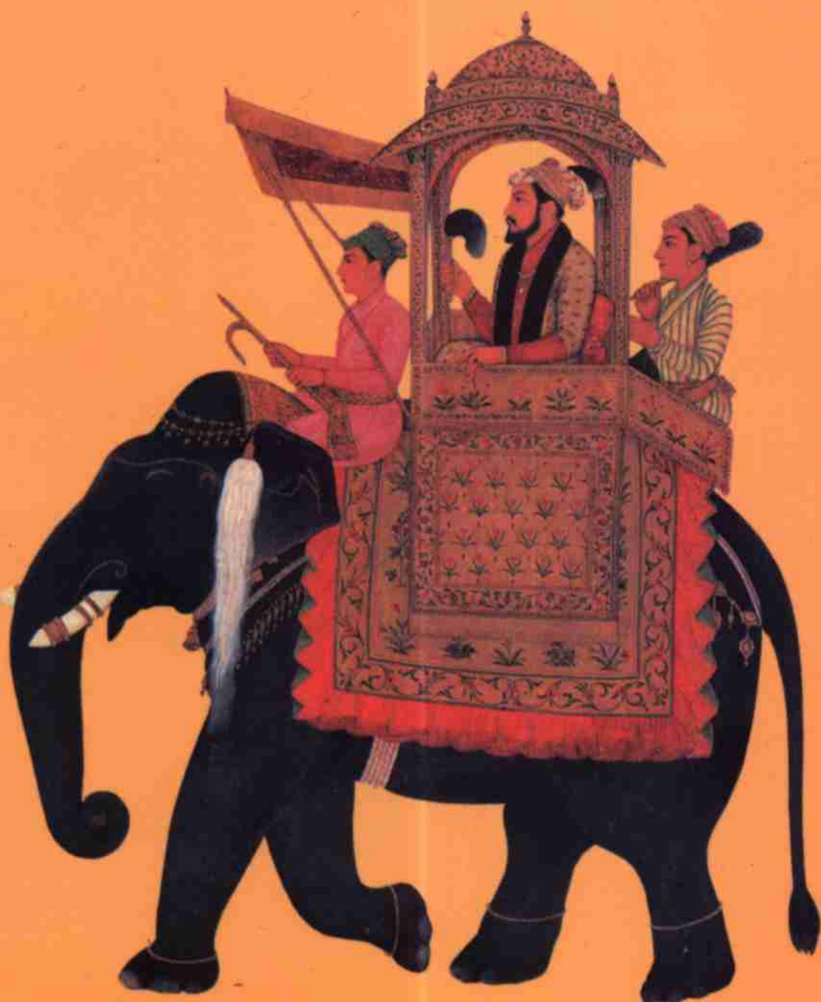
آنه ماری شیمل

در قلمروی خانان مغول

ترجمهٔ
فرامرز نجد سمیعی



در قلمروی خانان مغول



در قلمروی خانان مغول

تألیف

آنه ماری شیمل

ترجمهٔ

فرامرز نجد سمیعی



مؤسسه انتشارات امیرکبیر
تهران، ۱۳۸۶

شیمل، آنه ماری، ۱۹۲۲ ـ ۲۰۰۳م.
در قلمروی خانان مغول/ تألیف آنه‌ماری شیمل؛ ترجمه فرامرز نجدسمیعی. ـ تهران: امیرکبیر، ۱۳۸۶
۴۲۸ ص.: مصور، نمودار، نقشه
ISBN: 978-964-00-1106-5
فیپا
عنوان اصلی: Im Reich der Grossmoguln, 2000
کتابنامه: ص ۳۹۵ ـ ۴۱۶.
۱. مغولان هند ـ تمدن. ۲. مغولان هند ـ شاهان و فرمانروایان. ۳. مغولان هند ـ تاریخ. الف. نجدسمیعی، فرامرز، مترجم.
DS۴۶۱/۹۵د۴ش ۱۳۸۶ ۹۵۴/۰۲۵
کتابخانه ملی ۱۰۹۴۲۲۷

شابک: ۹۷۸ـ۹۶۴ـ۰۰ـ۱۱۰۶ـ۵

این کتاب ترجمه‌ای است از:

Annemarie Schimmel, *Im Reich Der Grossmoguln,* München, Verlag C.H.Beck, 2000.



مؤسسهٔ انتشارات امیرکبیر
تهران: خیابان جمهوری اسلامی، میدان استقلال، صندوق پستی: ۱۱۳۶۵ـ۴۱۹۱

در قلمروی خانان مغول

نوبت چاپ: اول
تألیف: آنه ماری شیمل
ترجمهٔ: فرامرز نجد سمیعی
ویراستار: مهدیه احمد ساوجی
طراح جلد: محمدرضا نیوی
صفحه‌آرا: امیرحسین حیدری
حروف متن: میترا ۱۲ روی ۱۷ پوینت
چاپ و صحافی و لیتوگرافی: چاپخانه سپهر، تهران، خیابان ابن‌سینا (بهارستان)، شمارهٔ ۱۰۰
شمارگان: ۱۵۰۰
کاغذ: تحریر سفید ۷۰ گرمی
بها: ۵۲۰۰۰ ریال

فهرست

پیشگفتار

قضاوت انسانی در مورد گذشته هیچ‌گاه ساکت نمی‌ماند: تمام چهره‌های تاریخی در تجسم دنیای بعد، در نوسان هستند؛ در مورد آنچه بوده، یک رأی نهایی وجود ندارد... از تشریح و تجسم وقایع تاریخی، شخص تشریح کننده، و زمان او روشن‌تر قابل شناسایی هستند تا آنچه تشریح شده است. ما در مورد ژرف‌ترین انگیزه‌های خود، همنوعان و همعصرانی که دست‌اندرکار دیده‌ایم، خیلی کم می‌دانیم، ولی همواره ادعا می‌کنیم که می‌توانیم از شواهد دریافت شده به طور اتفاقی، حقایق را در مورد نژادها و چهره‌های گذشتهٔ دور، به دست آوریم ...

کارل، ی. بورک هاردت، تفکر دربارهٔ کارل پنجم
(در: تصاویر، فرانکفورت، ماین ۱۹۵۸)

میلتون[1] در، *بهشت گم شده* می‌نویسد: «وقتی خداوند می‌خواهد به حضرت آدم که تازه خلق شده است عجایب آیندهٔ خلقت را نشان دهد، به او اجازه می‌دهد که نگاهی به آگرا و لاهور خانان مغول اندازد.»

قلمروی خانان مغول (۱۵۲۶ ـ۱۸۵۷) در قرن ۱۷ و ۱۸، برای اروپا نوعی سرزمین افسانه‌ای با ثروت عظیم، جواهرات غیرقابل تخمین، و وسایل زرین بود، در صورتی که لازم باشد از شخصی با نفوذ زیاد و ثروتی به تمام معنی مرموز نام برده شود، هنوز هم واژهٔ «مغول» چنین چیزی را در ذهن تداعی می‌کند.

البته فرمانروایان مغول هندوستان خود را هرگز به این اسم که چیزی جز عربی شدهٔ نام قبیلهٔ «مونگلها» نیست، نمی‌نامیدند. آنها از «خاندان تیمور»، فاتح آسیای مرکزی (وفات ۱۴۰۵) بودند که بابر بنیانگذار قلمرو، مستقیماً از او اصل و نسب دارد، درحالی‌که از طرف مادری اصل و نسبش به چنگیزخان فرمانروای مغول می‌رسد.

---

1. Milton.

در جهان اسلام، هیچ‌یک از سلسله‌های سلطنتی مستندتر از مغولها نیستند. دو نفر از بزرگترین فرمانرواهایشان دفتر خاطرات یا شرح احوالی از خود باقی گذاشته‌اند که زندگی، ماجراجویی‌ها، سرگرمیهای مورد علاقه‌شان را نشان می‌دهد. این دو، بابر (دورهٔ حکومت ۱۵۲۶ _ ۱۵۳۰) و جهانگیر، نبیره‌اش (۱۶۰۵ _۱۶۲۷) هستند. آثار مهم تاریخی رسمی و غیررسمی از تمام رویدادهای مهم و غیرمهم دربار و سیاست گزارش می‌کنند. این گزارشها شامل توصیفات زندهٔ شاهزاده خانم گلبدن، دربارهٔ زندگی برادرش همایون و تاریخچهٔ وقایع بدائونی با زبان گزنده‌اش در دورهٔ اکبر است که در برابر مدیحه‌سراییهای پرشور و هیجان ابوالفضل، هم‌عصر و رقیب علوم الهیاتش قرار می‌گیرد و ما گرفتن اطلاعات جزء به جزء در مورد ادارهٔ امور دربار و تجهیزات آن را تا چندین دوجین دستور پخت غذای شاهانه مدیون او هستیم.

در دهه‌های بعد شرح وقایع دربار با ذکر تاریخ، بیشتر وجود داشته است، در موارد بسیاری نیز مصور شده‌اند، از مینیاتورهای جذاب سرشار از زندگی‌ای بابرنامه، که به وسیلهٔ آنها به کوشش هنرمندان دربارِ نوه‌اش اکبر، آراسته شده است، و همچنین تصاویر زیبا در *پادشاه نامهٔ ویندسور*، و سایر آثار مهم تاریخی بزرگ دورهٔ شاه جهان (۱۶۲۶ _ ۱۶۵۸).

ما از مردمان ساده، چه دهقانان و چه صنعت‌کاران چیز زیادی در نمی‌یابیم. البته در گزارشها چیزهایی دربارهٔ مهمانان خارجی، مثل یزوئیت‌های پرتقالی در دربار اکبر، آمده است؛ اخبار مربوط به فرستادگان اروپایی مثل سرتوماس رو[1]، انگلیسی منتقد راستین جهانگیر، و کمی بعد توصیفات برنیر[2] و تاورنیه[3] جواهرفروش، و گزارشهای مانوچی[4]، پزشک ونیزی و تعداد زیادی دیگر که با مقداری تخیل، زندگی خصوصی طبقهٔ بالای اجتماع را توصیف می‌کنند، در مورد دیدگاه‌های مختلف زندگی به ما اطلاعاتی می‌دهند. قلمروی مغول به واسطهٔ یک چنین توصیفاتی، آنچنان جذاب شده بود که در آغاز قرن ۱۸ یک جواهرفروش آلمانی به نام یوهان ملشیور دینگلینگر[5]، با همکارانش برای اگوست نیرومند همان اثر معجزه‌آسا را خلق کردند که به عنوان جشن تولد اورنگ زیب، در گنبد سبز رنگ در سدن هنوز هم مورد تحسین قرار می‌گیرد.

هنرهای زیبا حمایت شدند و همان‌طور که ما از آثار مینیاتوریستها تشخیص می‌دهیم، شناخت چهره‌های مهم سده‌های اکبر تا شاه جهان را مدیون آنها هستیم. چون آنها با وفاداری به هنر عکاسی،

---

1. SirThomas Roe.
2. Bernier.
3. Tavernier.
4. Manucci.
5. JohanMelchior Dinglinger.

بزرگان دربار را چهره‌نگاری کرده‌اند. بافندگی و انواع هنر نساجی نیز شکوفا شدند. همچنین ظروف گرانبها از عقیق و سنگ یشم، و سلاحهای جواهرنشان درخشان، و دست نویسهای ظریف پرتزیین در جلدهای مجلل، ساخته و پرداخته شدند.

شعرا به ستایش فرمانروایان و بزرگان دربار پرداختند، ولی شعر تنها به زبان فارسی کلاسیک اصلاح‌شده، در طول صدها سال وجود نداشت، بلکه در قرن ۱۶ شعرهای عارفانه در زبانهای ناحیه‌ای هم مثل سندی، پنجابی، و پشتو سروده شدند، شعر هندی نیز حفظ و نگهداری شد. سانسکریت باز هم نقش مهمی را ایفا می‌کرد، درحالی‌که در دربار مغول زبان ترکی، که ترکی جغتایی نواحی آسیای مرکزی است، به عنوان زبان خانوادگی، کم و بیش آراسته و پیراسته، زنده نگه داشته شد.

مورخان هندی و غربی مطالعات و بررسیهای بسیار زیادی را وقف امور اداری، رتبه‌های پیچیدهٔ بزرگان، امور مالک و رعیت، کشاورزی، امور لشکری مغولان، و موضوعات دیگر کرده‌اند؛ چون در اینجا نیز اسناد بی‌شماری در آرشیوهای شهرهای مختلف هند، و در مجموعه‌های خصوصی وجود دارند. گاه، گذشتن از میان ارتباطات پیچیدهٔ خانوادگی و ادارات متغیر سیاسی و نظامی، مشکل است، و مشکل‌تر وقتی است که می‌بینیم غالباً با یک ادارهٔ جدید، عنوان یا لقبی جدید مرتبط بوده است.

مناسبات مذهبی داخل هند بیش از هر چیز تحسین‌کنندگان و منتقدان را از مدتها پیش به خود مشغول داشته است، چون به هر حال در این سرزمین عظیم تمام شاخصهای مذهب اسلام را ـ از سخت‌گیرترین بنیان‌گرایان گرفته، تا صوفیان در حال خلسه ـ می‌توان یافت. درحالی‌که بیشتر ساکنان به هندوئیسم وابسته بوده‌اند، مسیحیان، یهودیان، پارسیان، چینی‌ها، و برخی دیگر تصویر رنگارنگی از یک سرزمین چند مذهبی را شکل داده‌اند. در میان خانان مغول، بیشتر آثار تقدیم اکبر شده است، او در حینی که به وسیلهٔ مورخان هندو ـ مسلمان متعصب به سبب رویگردانی غیرواقعی‌اش از اسلام لعنت می‌شود، از طرف متفکران عرفان و نمایندگان یک جنبش فراگیر طرفدار صلح و متکی بر یگانگی، به عنوان «سایهٔ خداوند در روی زمین»، و بزرگ‌ترین فرمانروایان هندو ـ مسلمان مورد تحسین قرار می‌گیرد ـ رفتاری که در مورد نبیره‌اش اورنگ زیب (۱۶۵۸ ـ۱۷۰۷) برعکس است.

حتی اگر کسی از تاریخ و فرهنگ سلسلهٔ مغول چیزی نداند، تاج محل در آگرا، آرامگاه شاه جهان، همسر و مادر چهارده بچه‌اش را که در سال ۱۳۶۱ در بستر زایمان فوت شده است می‌شناسد، این ساختمان ظاهراً شفاف برای دنیا نماد زیبایی و عشق شده است.

شکوه و جلال قلمرو حدود ۲۰۰ سال پایدار ماند؛ پس از مرگ اورنگ زیب در سال ۱۷۰۷، اضمحلال تدریجی و دردآور باز هم یک سده و نیم دیگر ادامه می‌یابد تا اینکه پس از شورش ناموفق سال ۱۸۵۷ سربازان در موتینی، انگلیسی‌ها سلطهٔ خود را بر قلمروی گذشتهٔ مغولان تثبیت می‌کنند. ملکهٔ ویکتوریا در

سال ۱۸۵۸، پادشاه هند شد.

مغولها از زمان بچگی‌ام مورد توجه و علاقهٔ من بودند؛ در کتاب دست‌نویس و نقاشی شده با دست که من به عنوان یک دختر بچهٔ ۱۶ سالهٔ دانش‌آموز دربارهٔ فرهنگ اسلامی تألیف کرده‌ام، نه فقط تصاویری از تاج محل و آرامگاه اعتمادالدوله، بلکه تصویر چهرهٔ دوازده فرمانروای مغول نیز وجود دارد. از زمان نخستین دیدارم از هند و پاکستان در سال ۱۹۵۸، در سفرهای تقریباً هر ساله‌ام این موقعیت را داشتم که تمام آثار معماری ذکر شده در این کتاب را ببینم، و به لطف مهمانداران سخاوتمندم ادامهٔ حیات ظریف‌ترین آداب و رسوم دورهٔ مغول را در خانواده‌های بزرگ مشاهده کنم. بارها به اشخاصی برمی‌خورم و برخورده‌ام که فوراً یادآور چهره‌ای در یک مینیاتور مغولی بوده‌اند و انگار که خیلی از نژادها و گروه‌ها هنوز زنده‌اند! آیا دختر جوان، مانند جهانگیر که نیم‌رخش دقیقاً شبیه اوست، حلقه مویی کنار گوشش نداشت؟ قطعاً، او یکی از بازماندگان مغول بود. آیا همکاری که از لکنو آمده است این تصور را به وجود نمی‌آورد، که انگار همین حالا از بخارا کوچ کرده است؟ و شاهزاده «راجپوت» زیبا در روی تصاویر، بارها در دانشگاه به من برخورده بود ...

من شخصاً فرهنگ مغول را چنین تجربه کردم.

علاوه بر اینکه در سالهای ۱۹۶۷، ۱۹۹۲، زمانی‌که من کرسی استادی دانشگاه هاروارد را برای فرهنگ هندو ـ مسلمان داشتم، زندگی مذهبی و ادبی آن سده‌ها، بیش از هر چیز توجه و علاقهٔ مرا به خود جلب کرد و من این را به عنوان سعادتی فوق‌العاده احساس می‌کردم ضمن آنکه اجازه داشتم برای ده سال به عنوان مشاور ویژه در بخش اسلامی موزهٔ متروپولیتن نیویورک همکاری کنم. در دورهٔ نوجوانی‌ام کتاب زیبای ارنست کونل[1] تحت عنوان *مینیاتورهای دورهٔ اسلامی موزهٔ دولتی برلین*، یکی از گنجینه‌هایم محسوب می‌شد و اینک بدین ترتیب می‌توانستم در آماده‌سازی نمایشگاه باشکوه هند که در تابستان ۱۹۸۳ برگزار می‌شد، همکاری کنم. همکاری با استوارت کری ولش[2]، که با کمک او کتابهای زیادی را منتشر کرده‌ام، موجب شادی همیشگی من بود.

آنچه مرا به اندازهٔ کافی خوشحال کرد، آشنایی با همهٔ کسانی بود که با هنر مغول سر و کار داشتند. ابا کوخ[3] با من، دهلی قدیم را زیر پا گذاشت. عدهٔ زیادی از دانشجویانم همواره دیدگاه‌های تازه‌ای از دورهٔ مغول را در برابر من گشوده‌اند، من به همایش بزرگ دربارهٔ «فتح پورسیکری» که در سال ۱۹۸۹ در هاروارد برگزار شد، اشاره می‌کنم. من همواره دربارهٔ هنر دکنی و طلاکاریهای گرانبها با مارک

---

1. Ernst Kühnel.
2. Stuart Cary Welch.
3. Ebba Koch .

زبروفسکی[۱] که خیلی زود به کشورش فراخوانده شد، با علاقه به بحث می‌پرداختم.

من به مجموعه‌های بی‌نظیر جاگدیش مایتال[۲] در حیدرآباد ـ دکن و، آموزشهای زیادی که در هند از دوست گرانمایه‌ام دکتر ضیأ. آ. شاکب (که از مدتها پیش در لندن است)، دربارهٔ امور اداری و رسم و رسوم مغول دریافت کرده‌ام و می‌کنم، با قدردانی فکر می‌کنم. لندن به لطف فیلیپا ووگان[۳] که در خانهٔ مهمان‌نوازش همواره به روی من گشوده بود و هنگام صرف صبحانه دربارهٔ جنبه‌های نقاشی یا حامیان فرهنگ و هنر مغول بحث می‌کردم، وطن دوم من شد. موزه‌ها و کتابخانه‌های لندن گنجینه‌ای برای تمام اشیای هندی هستند و همکاران من، روبرت اسکلتون[۴]، مایکل راجرز[۵]، ژرمیا لاستی[۶]، درست مانند مدیریت انجمن سلطنتی آسیایی آمادهٔ کمک بودند.

کتابخانهٔ دولتی اموال فرهنگی پروس در آلمان با آقای دکتر ه'، ا. فایستل[۷] و موزهٔ اسلامی برلین با آقای دکتر فولکمار اندرلاین[۸]، مثل موزهٔ مردم‌شناسی مونیخ، و موزهٔ لیندن در اشتوتگارت، اطلاعات لازم را با میل و رغبت به من دادند و عکسهای مورد نیاز را تهیه کردند. من کاتالوگ دست‌نوشته‌های مینیاتورهای اتریش، و جزئیات دربارهٔ اتاق میلیونی قصر شون برون، را مدیون خانم دکتر دوروتهآ دودا[۹] در وین هستم. در موزهٔ ریت برگ زوریخ، دکتر ابرهارد فیشر[۱۰] همیشه آمادهٔ کمک و الهام‌بخش بود.

دوستان زیادی در لاهور، کراچی، پیشاور، و اسلام‌آباد به وسیلهٔ سمپوزیومها و انتشار آثار فارسی و اردوی بی‌شمار، تاریخ و هنر دورهٔ مغول را تجلی بخشیدند و من آموزش چندین ساله را مدیون آنها هستم. دوستانم در آمریکا، در موزه‌های متفاوت، از تشویق من و اهدای هدیه به من دست برنداشتند، مثلاً دانیل واکر[۱۱]، مدیر بخش اسلامی موزهٔ متروپولیتن، پس از برقراری ارتباط با موزهٔ هنر سین‌سیناتی، کارهایش را دربارهٔ فرش مغولی در اختیار من قرار داد.

شاگردان گذشته‌ام در هاروارد و در میان آنان ویلر، م. تیک‌استون[۱۲] را نباید فراموش کنم، که ترجمه‌ها

---

1. Mark Zebrowski.
2. Jagdish Mittal.
3. Philippa Vaughan.
4. Robrt Skelton.
5. Michael Rogers.
6. Jeremiah Lasty.
7. H.O.Feistel.
8. Volkmar Enderlein.
9. Dorothea Duda.
10. Eberhard Fischer.
11. Daniel Walker.
12. Wheeler M. Thackoton.

و ویرایشهای جدید از مهمترین متنهای مغولی را در هاروارد، به صورت متنهای خوانای خوب به آمریکایی مدرن، به مورخان عرضه می‌کند. علی، س. آسائی مثل همیشه صبورانه منابع غیر موجود را در آلمان بررسی می‌کند.

دوستانم از بن، مثل کلاس ناومان[۱]، مدیر موزهٔ کونیگ و کریستیان کلرس مان[۲]، نیز سؤالاتی در زمینهٔ کارشان ـ علوم طبیعی و پزشکی ـ را پاسخ دادند؛ استفان ویلد[۳] و همکارانش در سمینار شرقی دانشگاه بن، درخواستهای عملی را با صمیمیت همواره یکسان برآورد کرده‌اند.

گوردون شوبرت لوراَخ[۴]، دست‌نویس را خوانده و ماه‌های متمادی در تکوین آن با مکالمات تلفنی دایمی، تشریک مساعی داشته است.

همکاری با دکتر مارلا اشتوکن برگ[۵] و آنگلیکا شنایدر[۶] در انتشارات ث. ه'. بک[۷] همواره باعث شادی بود.

1. Clas Naumann.
2. Christian Kellersmann.
3. Stefan Wild.
4. Gudrun Sohubert Lrrach.
5. Marla Stukenberg.
6. Angelika Sehneider.
7. C.H.Beck.

دیباچهٔ تاریخی

پیش از آنکه به تمام معنی به تمدن فرمانروایان مغول بپردازیم، به نظر لازم است خلاصه‌ای کوتاه از تاریخ مغول عرضه شود. البته زمینهٔ موضوع آن‌چنان گسترده است که اشارات مختصری کفایت می‌کند؛ منابع و مأخذ بیش از حد غنی هستند و در بیشتر موارد ارزیابی علما، کاملاً متضاد رو در روی هم قرار می‌گیرند. علاوه بر این خواننده دائماً با اسامی، عناوین، و مشاغل جدید روبه‌رو می‌شود. صاحبان این مشاغل و عنوانها همواره از نو درگیر دسیسه‌ها می‌شوند؛ جبهه عوض می‌کنند و گاه باعث می‌شوند که تاریخ فرمانروایان مغول بافتی درهم پیچیده و گره خورده به نظر رسد که حدود اواخر دوره، در قرن ۱۸ م. چشم‌اندازی تسلی‌ناپذیر عرضه می‌دارد. جنگهای بی‌شمار با پیروزی به پایان می‌رسند، جنگهایی که در آنها شجاعت درخشان اولین نسل فرمانروایان مغول، پیروزی بر دشمنان مختلف را به همراه دارد، ولی از طرفی نیز جنگهایی که در آنها حماقت، ضعف، و در عین حال شقاوت و بی‌رحمی به شکستی دور از انتظار و گاه ناحق منتهی می‌شود.

کار من فهرست‌بندی این واقعیات یا تحلیل بافت دسیسه‌ها نبوده است، چون تقریباً در پس هر تحولی دسیسه‌ای است ـ شرح احوال امیران سلسلهٔ اکبر که فیلوت[1] در کتاب تازه‌اش در ترجمهٔ انگلیسی *آیین اکبری* اثر ابوالفضل ارائه می‌دارد، مثل بیش از ۷۰۰ شرح احوال در *مآثرالامرا* اثر صمصام‌الدوله، گمراه کننده هستند. من می‌توانم فقط به یک بافت حتی بسیار جالب توجه‌تر برای خودم اشاره کنم: این روابط خانوادگی و ازدواجهای درون درباری مغولها هستند که از آغاز به مصالح سلسلهٔ سلطنتی خدمت کرده‌اند و در واقع با وجود تمام مشکلات به شکوفایی افسانه‌های عاشقانهٔ بزرگ منتهی شده‌اند.

ما خوشحالیم که تقریباً از چهرهٔ تمام فرمانروایان مغول تصویری داریم؛ تعدادی از آنها ممکن است این خلاصهٔ تاریخی را کمی سرزنده‌تر کنند.

---

1. Philloth.

ظهیرالدین بابر، فردوس مکان[1] «که جای او در بهشت است» (۱۵۳۰-۱۴۸۳)



ما از چهرهٔ بابر نخستین فرمانروای مغول تصویر مستندی در دست نداریم، چون مصور کردن یادداشتهای جذاب او از دورهٔ نوه‌اش اکبر، و از زمانی‌که شرح احوال او به فارسی ترجمه و به سه دست خط زیبا پاکنویس شد، نشئت می‌گیرند. البته چهرهٔ بنیانگذار سلسلهٔ سلطنتی با کمی تقلید از خطوط چهرهٔ اکبر، شاید هم با کمی تأکید بیشتر روی خطوط چهره‌ای ترکی، به نمایش گذاشته شده است، بدین ترتیب او در دست نگاشته‌های بابرنامه به جای یک سوار بی‌باک و یک فاتح که در سال ۱۵۲۶ بنیان قلمروی هندش را بنا نهاد (چهار سال پیش از مرگ زودرسش)، دلاوری نوجوان و ماجراجو به نظر می‌رسد.

ولی او پس از مرگ، از هندوستان، جایی‌که به نظرش گاه شگفت‌انگیز می‌آمد ولی محبوبیت چندانی نداشت، به جایگاه پیروزیهای نخستینش، جایی‌که بیشتر بچه‌هایش به دنیا آمده بودند، بازگشته است: بابر در کابل در یک کوشک کوچک روباز به خاک سپرده شده است.

بابر در شرح احوال خود که یکی از بااهمیت‌ترین آثار ادبی ترکی جغتایی است، می‌نویسد: «من در ماه رمضان ۸۹۹ هـ.ق. (ژوئن ۱۴۹۴) با دوازده سال سن فرمانروای استان فرغانه شدم.» پدرش میرزا عمرشیخ بود که اصل و نسبش مستقیماً به تیمور بزرگ می‌رسید. او به عنوان یک تیموری اصیل عنوان

---

1. Firdausmakani.

میرزا را یدک می‌کشید. ارتباط با آسیای مرکزی در دربار مغول که دربار تیمور نامیده می‌شد، برقرار مانده بود و جهانگیر در آخرین سالهای زندگی، از یکی از مهمانان سمرقندی‌اش بارها پرسیده است که وضع آرامگاه میرزا تیمور چگونه است و برای تعمیرات آن پول فرستاده بود.

مادر بابر دختر یونس خان مغول یکی از نوادگان چنگیزخان بود و همسر بیوهٔ بسیار فعال او، خیلی جدی از نوه‌اش مواظبت می‌کرد. بستگان او کم و بیش به طور مستقل بر بخش بزرگ‌تری از آسیای مرکزی و افغانستان فعلی حکومت می‌کردند، و زندگی را برای مرد جوان مشکل ساخته بودند. شرح احوال او که در آن روابط فامیلی جزء به جزء شرح داده شده‌اند، باید برای این نوشته شده باشد تا حقوق او را به عنوان فرمانروا در جانشینان تیمور و چنگیزخان از طرف مادری آشکار سازد.(۲)

دوران جوانی او با مبارزه‌ها و مهاجرتها برای یافتن قلمروهای تازه پر شده‌اند. او در چهارده سالگی سمرقند را محاصره کرد و پیروز شد. اما آنجا را به خاطر یکی از بستگانش بزودی از دست داد، او پس از یک محاصرهٔ ناموفق دیگر، به عنوان یک فراری یا بهتر بگوییم به عنوان شهسواری سرگردان به دوره‌گردی افتاد، ولی در آیین و رسوم مغولی احتمالاً بیشتر احساس راحتی می‌کرد تا در اطراف بستگان بیش از حد شهرنشین شدهٔ تیموری‌اش. او با غرور توصیف می‌کند که چگونه در مراسم مغولی، دم گاو نر کوهان دار، با نُه دم روباه و لباسی مغولی مورد تجلیل قرار گرفته است.

بابر در سال ۱۵۰۴ فرغانه را برای همیشه پشت سر گذاشت و به خراسان رفت، جایی‌که او، همان‌طور که می‌نویسد: «برای نخستین بار ریشش را تراشیده است.» به معنی دیگر، کاملاً به سن رشد رسیده بود. او از اینکه مادرش تقریباً به همان فعالی مادر بزرگش درگذشته، در بیشتر ماجراجوییها وی را همراهی می‌کرده است، با غرور یاد می‌کند. او در موقعیتی سخت، تنها چادری را که او و گروه کوچکش داشتند، در اختیار مادرش قرار داده است.

او به کابل، جایی‌که برای همیشه محل محبوب وی باقی ماند رفت، آنجا مرکز مهم داد و ستد در سر راه هند به آسیای مرکزی بود، میوه‌های عالی و شرابی ممتاز داشت و بابر از اقوام زیادی که در آنجا دیده و از زبانها و گویشهای بسیاری که در آنجا شنیده بود دچار شگفتی شده است.(۳)

او در سال ۱۵۰۶ برای نخستین بار از هرات، جایی‌که حسین باقرأ عمویش، کمی بعد درگذشت دیدن کرد. او که خود شعر می‌سرود، در مورد توان شاعری عمویش تقریباً منتقدانه قضاوت کرده است. او متوجه شد که چگونه بستگانش در آنجا با جشنهای بزرگ برای میگساری، خوش‌گذرانی می‌کنند و میل به الکل که بابر برای نخستین بار آن را در آنجا تجربه کرده است، در خاندان مغول میراثی ناپسند شد.

توصیفات بابر در مورد شهر هرات امروزه هنوز هم ارزش حیاتی دارند؛ او در آنجا کوشکی را یافته است که نقاشیهای دیواری آن دلاوریهای تیمورالدین ابوسعید میرزا را نشان داده است، اگر در دورهٔ مغول در

هند نقاشیهای دیواری قصرها و کاخها نقش مهمی را ایفا می‌کرده‌اند، جای تعجب نیست.

در واقع هرات، بابر را مجذوب کرده بود. او به توصیف جشنهای شادی می‌پردازد که در آنها مردها نیز می‌رقصند، و اقرار می‌کند که او هنگام خوردن غذا در جشن نمی‌دانسته است که غاز کباب کرده را چگونه تکه می‌کنند ... با این وصف او دوباره راه می‌افتد و در مسیرش با یخ و برف می‌ستیزد تا به کابل برسد. او در آنجا برای نخستین بار دست به کاری می‌زند که بعدها موجب مشغولیتی محبوب برای فرزندانش می‌شود: او دستور ساخت باغی را به سبک چهار باغهای کلاسیک ایران می‌دهد که به وسیلهٔ نهرهای کوچک به چهار باغچهٔ بزرگ تقسیم‌بندی می‌شود. مینیاتورها او را نشان می‌دهند که چگونه - چه در آن زمان و چه بعدها - بر کار باغبانها در آبیاری گلها، گیاهان، و باغچه‌ها نظارت می‌کند.(۴)

جوان جنگجو قبلاً یک‌بار به سوی هند تغییر مسیر داده و در ژانویهٔ سال ۱۵۰۵ با گروه کوچکش از طریق کوهات و بانو (امروزه ناحیهٔ ایلیاتی در شمال غرب پاکستان) به هند رسیده، و افغانها را که با علف بین دندانهایشان (یعنی خفت‌بار تسلیم شدن) به او رو آورده بودند از پا درآورده بود. این حملات در واقع بیشتر برای دستبرد بوده است تا جنگ برای فتوحات، و در وحلهٔ اول گوسفندهای چاق و چلهٔ چادرنشینان مد نظر بوده است؛ ولی در چنین موقعیتهایی فرمانروای جوان، سنت تیمور را در ساخت هرمی از سرها حفظ می‌کرد. در قرارگاه او آداب و رسوم سختی حاکم بود: کسی‌که برای رژهٔ شبانه نمی‌آمد، بینی‌اش چاک داده می‌شد.

بابر در این میان چندین بار نیز ازدواج کرده بود؛ در ۶ مارس سال ۱۵۰۸، پسرش همایون از زن سوگلی‌اش مهام، در کابل به دنیا آمده بود. در آن زمان پدر سرافراز به جای عنوان میرزا، عنوان پادشاه را برگزید. در یادداشتها از سالهای مهم ۱۵۰۹ - ۱۵۱۹، زمانی‌که او موقعیتش را در افغانستان تثبیت کرد و بدون گذشت با قانون‌شکنان رفتار نمود، اثری نیست. حملات او به هندوستان شدیدتر شدند و زمانی‌که در سال ۱۵۱۹ مجدداً پسر دیگرش به دنیا آمد، برای شگون او را هیندال، (که به ترکی هند را بگیر معنی می‌دهد)، نامید.

در کَلکَهَر[1]، در حوزهٔ معدن نمک آنجا، از یاران با وفایش سوگند گرفت که به او در حملات بعدی‌اش وفادار بمانند، و یادداشتهایش نشان می‌دهند که او چگونه به هندوستان، منطقهٔ آن سوی سرزمین پنج رودخانه، همواره بیشتر نزدیک شده است، تا سرانجام در سال ۱۵۲۶ نخستین پیروزی اساسی را در برابر امیران لودی[2] به دست آورد.

یادداشتهای جامع جوان فاتح دربارهٔ گلها و طاووسهای هند جذاب و بعضاً نشاطانگیز هستند: نقاشان،

1. Kallakahar.
2. Lodi.

ترجمه‌های بعدی شرح احوال را با تصاویر زیادی آراسته‌اند و ما دربارهٔ شگفتی بابر برای فیلها و کرگدنها اطلاع پیدا می‌کنیم؛ ما در آنجا می‌خوانیم که «صدای طوطی به قدری زشت است که انگار یک قطعه چینی شکسته را روی فلز می‌کشند»، و درحالی‌که میوهٔ انبه و موز را تحسین می‌کند، میوهٔ درخت هندی، مثل شکمبهٔ پشت و رو کردهٔ گوسفند به نظر می‌رسد. او درمی‌یابد که از نخل پالمیرا نوعی عرق (تودی)، تهیه می‌کنند و از برگهای آن می‌توان برای نوشتن استفاده کرد و خیلی چیزهای دیگر، ولی او در مجموع هند را جای چندان جذابی نمی‌یابد.

در ۱۲ آوریل سال ۱۵۲۶ در بانی پات، منطقه‌ای وسیع و هموار نزدیک دهلی، جنگ در می‌گیرد. ۱۵/۰۰۰ سرباز بابر ـ به طوری که گفته می‌شود ـ حدود ۱۰۰/۰۰۰ سوار و ۱۰۰۰ فیل جنگی لشکر لودی، وارد جنگ می‌شوند و آنها را شکست می‌دهند. بابر پس از پیروزی به دهلی می‌رود تا از آرامگاه مقدسان شهر، استادان چیشتی، نظام‌الدین اولیأ (ف. ۱۳۲۶) و برادر هم‌کیشش قطب‌الدین بختیار کاکی (ف. ۱۲۳۵) که مثل بابر پیروز اصلیتش از یوش در آسیای مرکزی بوده است، دیدن کند. جنگ، سرنوشت امپراتوری مغول را رقم زد و بانی پات دو بار دیگر، در سالهای ۱۵۵۶ و ۱۷۶۱، محل جنگی سرنوشت‌ساز شد. این جنگها، جنگهایی با کشتگان زیاد بود که پرندهٔ روح خیلیها از قفس جسم‌شان پرواز کرد، درحالی‌که بالهای دیگران با تیغه‌های شمشیرهای دو دم قطع شدند.

سربازان بابر هند را دوست نداشتند و خواجه کلان یکی از باوفاترین افسرانش در این باره شعری سرود:

چنان چه سالم و تندرست از هند بگذرم
هر بار دوباره برایش ابراز دلتنگی کنم
رویم سیاه باد !

بابر به او، البته به شعر پاسخ می‌دهد که بهتر است سپاسگزار باشد؛ ولی اگر «می‌خواهد چهرهٔ سرما را ببیند ـ غزنه آنجاست!»

ولی بابر شخصاً اصلاحات سرزمین را فعالانه به عهده گرفت؛ در آگرا که نخستین مقر او شد، بلافاصله باغی ساخت و علاوه بر آن حوضی پله پله و یک حمام، حمامی به سبک اسلامی که در هند ناشناخته بود، به آن اضافه کرد.

البته دشمنان آرام ننشستند؛ راناسانگها[1] دوباره یک شاهزادهٔ لودی را مأمور مقابله کرد، ولی در سال ۱۵۲۷ نزدیک خانوا[2] از بابر شکست خورد. پس از این پیروزی بر شاهزادگان هندی حکمران منطقه، بابر

1. Rana Sangha.
2. Khanwa.

به ترکی نوشت:

برای اسلام بی‌خانمان و دوره‌گرد شدم
با هندیان، با کفار زیادی جنگیدم
آماده بودم، به عنوان شهیدی بمیرم
ولی شکر خدا! دلاور دین و ایمان شدم!

و به اسم خود عنوان غازی[۱]، یعنی مجاهد را اضافه کرد. بابر به نحوی جالب توجه به برخوردش با «محمد غوث گوالیوری»، عارف بزرگ، (ف. ۱۵۶۲) اشاره می‌کند که بالاترین صاحب نظر در ادای سوگند به نام خداوند بود و برادرش شاه پهول[۲]، باید مشاور همایون می‌شد.

فتوحات بابر ادامه یافتند؛ او دیدارش از گوالیور[۳] را توصیف می‌کند، جایی‌که تندیسهای عظیم عریان جینی‌های مقدس، که امروزه هم هنگام بالا رفتن به سوی دژ گوالیور دیده می‌شوند، مزاحمش بوده‌اند.(۵)

پس از پیروزی بر راناسانگها او خود را کمی بیشتر در اختیار خانواده‌اش قرار داد. در سال ۱۵۲۸ خانمهایی از کابل به هند آمدند و هیندال هدیه‌ای زیبا دریافت کرد؛ طفل ده ساله یک جوهردان جواهرنشان، یک چهارپایهٔ مرواریدنشان، و لباسی شبیه لباس پدرش در اندازهٔ کوچک، و یک کتاب الفبا دریافت داشت. ولی همایون جانشین پدر، به سبب سبک نامه‌نگاری پیچیده و غلطهای املایی مورد ایراد قرار گرفت. زیرا که بابر، خود یک ادیب بود که آثارش معیار اشعار ترکی، شریعت حنفی، و دیگر موضوعات قابل توجه مدارک ترکی جغتایی هستند، و او نوعی خط مختص به خود به نام خط بابری[۴] ابداع کرده بود.

بابر به نشانهٔ تصرف کنندهٔ سرزمین دستور داد مسیر آگرا به کابل را اندازه‌گیری کنند و در آنجا سنگهای کیلومتر کار گذارند؛ او مسیرش را نیز به سمت شرق تغییر داد، و دستور ساخت یک کشتی راحت را صادر نمود. نام کشتی آسایش[۵] بود و چندین عرشه و کابین داشت، این کشتی در واقع می‌باید تمام تصاویر کشتی در مینیاتورها، و همچنین تصویر زیبای کشتی نوح را با عرشه‌های متعدد و تمام حیواناتش در چندین طبقه، تحت شعاع قرار داده باشد.(۶)

بابر خود با غرور می‌نویسد که رود گنگ را ورزشکارانه مثل همیشه با ۳۳ حرکت طی کرده و با همان

1. ghazi.
2. Shah Phul.
3. Gwalior.
4. Khatt baburi.
5. asayish.

۳۳ حرکت بازگشته است؛ او افتخار می‌کند که از تمام رودهایی که سر راهش بوده‌اند با شنا گذشته است. او در سال ۱۵۲۹ به بنگال رسیده؛ وی می‌نویسد: «البته در همان سال، شرخان سوری[1]، کسی‌که سال پیش از او حمایت کرده بودم، به شورشیان افغانی پیوسته بود.» سوری‌ها طایفه‌ای از پاتان‌ها بودند و همین شرخان بود که حدود یک دهه بعد باید همایون را از هند رانده باشد.

زمانی‌که بابر اواخر سال ۱۵۳۰ همایون، پسر مورد علاقه‌اش را سخت بیمار یافت، برای تغییر بستر بیمار به انجام مراسم مذهبی پرداخت تا بیماری را به خود منتقل کند. او در ۲۶ دسامبر ۱۵۳۰ در سن ۴۶ سالگی درگذشت، و همایون که مورد حسادت برادرانش کامران، هیندال، و عسگری بود، فرمانروای جدید شد.

1. Sherkhan Suri.

ناصرالدین همایون، جنت آشیانه[1] «که جایش در بهشت است»

(۱۵۰۸ - ۱۵۵۰)



نقاشان همایون را می‌شناختند؛ چون او کسی بود که به لطف علاقه‌اش، نخستین هنرمندان از ایران به قندهار، کابل، و از آنجا به دهلی و آگرا آمدند. ما در تصاویر آنها شاه تقریباً نحیف را با چهرهٔ لاغر و غالباً با یک کلاه مشبک نوک تیز جغتایی با لبه‌ای عریض که به نحوی خاص به سمت بالا خمیده است، می‌بینیم. زیباترین و طبیعی‌ترین تصویر چهره، او را در چشم‌اندازی رمانتیک نشان می‌دهد؛ ما علاقهٔ او را برای مسائل معنوی، نجوم، سحر، جادو درمی‌یابیم؛ اما او به لذایذ نفسانی، زن، و تریاک تمایل زیادی ندارد. با این وصف او روی بیننده‌ای که از خود می‌پرسد که چگونه این شاهزادهٔ ظریف و لطیف پیش از اینکه بر اثر سقوط از پلکان کتابخانه‌اش در پوراناکیلا در دهلی به صورت غیرمنتظره درگذرد، توانسته است سرزمین پدرش را از دست دهد و دوباره بازستاند، اثری صمیمی بجا می‌گذارد.

به همان اندازه که شجاعت تزلزل‌ناپذیر بابر و استعداد ادبی‌اش و درک واقعی او برای طنز، مورخان را بسیار تحت تأثیر قرار داده، و به همان اندازه که اکبر نوه‌اش مورد ستایش و تحسین زیاد قرار گرفته

1. Jannat āshiyāni.

است، به همان شدت نیز همایون در سایهٔ پدر و پسر قرار دارد. مورخی دربارهٔ مرگش نوشته است: «او همان‌طور که بی‌مقدمه وارد زندگی شد، بی‌مقدمه با زندگی وداع گفت.» این مطمئناً قضاوت خیلی خشنی است.

همایون مثل پدرش دلاور نبود. او خود را خیلی زیاد وقف دنیای عرفانی ـ جادویی کرده بود: نجوم نقش اصلی را در زندگی او بازی می‌کرد؛ همه چیز براساس صور فلکی نظم یافته بود؛ انتخاب روزها برای او بدیهی بود ـ فقط در روزهای خاصی ردهٔ معینی از زیردستان اجازه داشتند که نزد او بیایند. ایمانش او را به جایی هدایت کرد که نام خداوند را حتی اگر فقط بخشی از یک نام خاص هم بود غسل کرده می‌برد و بدین ترتیب مثلاً عبدالکریم[1]، بندهٔ خدا، به سادگی عبدل خطاب می‌شد و کریم، نام خداوند از آن حذف می‌گردید.

مدتها پس از مرگش، خادم وفاداری کتاب خلاصه شده‌ای با دست خط همایون را نزد نوه‌اش آورد؛ کتاب حاوی دعاها، نکاتی دربارهٔ نجوم، و متونی مشابه بود.

دو شرح احوال به ما اجازه می‌دهند تا با همایون به عنوان فرمانروایی مخالف جنگ و بسیار انسان، آشنا شویم. یکی از آنها گزارشی است از گلبدن خواهر ناتنی‌اش که به خواهش اکبر خواهرزاده‌اش نوشته است، و دیگری یادداشتی است از جوهر، آفتابه‌چی‌اش که فرمانروا را به عنوان خادمی وفادار بیش از بیست سال همه جا همراهی کرده، و برای سلامتی شخصی‌اش مسئول بوده است.

همایون در پایان سال ۱۵۳۰، هنگام تاجگذاری‌اش ۱۲۰۰۰ دست لباس تشریفاتی را تقسیم کرد، که ۲۰۰۰ دست از آنها زربافت با دکمه‌هایی مطلا بودند. جدا از آن جشن بزرگی برپا شده بود. البته برادرهای ناتنی او کامران، عسکری، و هیندال، بدیهی است که علاقه‌مند بودند خود حکومت را در دست گیرند.(۱) ولی همایون کوشید به فرمان پدرش که از او خواسته بود به هیچ‌یک از برادرانش بد نکند، وفادار مانده بود. او زمانی‌که حاکم گوجرات بیهوده مشغول محاصرهٔ چیتور بود، شانس حمله به او را نیز از دست داد و بدون اینکه دست به کاری بزند، شاید هم بدون اینکه متوجه شود، نظاره کرد که شرخان سوری چگونه در سال ۱۵۳۲ با حیله دژ مستحکم روهتاس[2] را در بیهار[3] با وارد کردن سربازانش در لباس زنانه به آنجا تسخیر کرد. بدین ترتیب بزودی گور[4]، بیهار، و جوانپور[5] ـ منطقهٔ پایین دست رود گنگ ـ در دست فرماندهٔ باهوش پاتانها قرار گرفت.

1. Abdul Karim.
2. Rohtas.
3. Bihar.
4. Gaur.
5. Jaunpur.

شاخص برای رفتار او چیزی است که جوهر دربارهٔ جنگی زودهنگام گزارش می‌کند: نزدیک ماندو، سربازی فراری آمد که افسران می‌خواستند او را شکنجه کنند تا محل اختفای گنجهای دشمن را بروز دهد. همایون پاسخ داد: «چون این شخص به خواست خود نزد من آمده است، سخاوتمندانه نیست که به خشونت متوسل شویم، وقتی می‌توان چیزی را با ملایمت به دست آورد، چرا اقداماتی خشن را به کار بریم؟ دستور دهید ضیافتی راه اندازند و شراب مفصلی به او دهند و سپس از او بپرسید که گنجها در واقع کجا قابل یافتن هستند.»

همایون در سال ۱۵۳۸ عازم بنگال شد و برای مدتی طولانی به نحوی غیرقابل توجیه خود را به دست یک زندگی تجملی سپرد. برادرانش شروع به طغیان کردند؛ هیندال، شاه پهول[1] عارف و ساحر را که مرشد همایون بود به بنارس فرا خواند و دستور قتل وی را داد؛ در واقع او در آگرا دستور داد تا خطبهٔ نماز جمعه را به نام خودش و نه به نام همایون بخوانند. سپس همایون با لشکری ضعیف به کنار گنگ، جایی‌که شرخان راه را بر او بست، لشکر کشید؛ دو قشون سه ماه تمام رو در روی هم ایستادند، و پس از پایان یک صلح ظاهری کار به جنگ کشید (۲۵ ژوئیه ۱۵۳۹)، که در این میان پل روی رودخانه شکست و انسانهای زیادی غرق شدند و به وسیلهٔ سوسمارها به کام مرگ کشیده شدند. زنها هم در این میان کشته شدند. اینک شرخان دستور داد تا خطبهٔ نماز جمعه در بنگال را به نام بخوانند و عنوان شرشاه را تصویب کرد. شمس‌الدین آگتا از غزنه، که همایون را از غرق شدن نجات داده بود بعداً بدین خاطر افتخار پیدا کرد که همسرش، جی جی آناگا، یکی از دایه‌های اکبر کوچک شود، ضمن اینکه او خود در حکومت اکبر یکی از مقتدرترین مردان شد.

در همان سال ۱۵۳۹، میرزا حیدر دوقلات[2] پسرعموی بابر به هند آمد؛ اثر تاریخی او تحت عنوان *تاریخ رشیدی* یکی از منابع ارزشمند برای موقعیت در شمال شبه قاره است.

برادران همایون از موقعیت استفاده کردند؛ کامران میرزا از قندهار، جایی‌که همواره یک پادگان قدرتمند مغول قرار داشت، به لاهور آمد. هیندال نیز همچنین. یک لشکر مغول به وسیلهٔ شرشاه شکست داده شد؛ کامران و عسگری به کابل عزیمت کردند. برای همایون راهی جز فرار نماند.

دوره‌ای که شرشاه بر شمال شبه قاره حکومت کرد، به عنوان دورهٔ نظم و تشکیلات مطلوب، معروف است. فرماندهٔ پاتانی دستور ساخت شاهراه، جادهٔ بزرگ اصلی را داد که امروزه هنوز از بنگال به پیشاور می‌رود؛ بین سونارگون در بنگال و ایندوس، حدود ۸۰۰ کاروانسرا و تعداد زیادی آب انبارهای پلکان‌دار ساخت، و در جهلوم، نزدیک اسلام‌آباد امروزی دژی عظیم به نام روهتاس، همانند قلعه‌اش در بیهار بنا

1. Phul.
2. Dughlat.

کرد.

در جاده‌ها امنیت حاکم بود، تبهکاران به سختی مجازات می‌شدند و بداثونی[1]، مطمئناً بی‌طرفانه، شرشاه را تحسین بسیار می‌کند. با این وصف در حکومت شرشاه و پسرش اسلام شاه، فرقهٔ مهدوی بدون ترحم تحت تعقیب بود. به هر حال شرشاه در سال ۱۵۴۲ در نتیجهٔ انفجار باروت درگذشت و پسرش حکومت را به دست گرفت.

پسران بابر در سرزمین پخش شدند؛ هیندال، موات، (نزدیک دهلی)، کامران، پنجاب، و عسگری سنبهال را گرفتند؛ میرزا سلیمان پسرعموی آنها در بدخشان بود؛ ولی همایون از دست برادرانش و شرشاه به سند گریخت. او سهوان در پایین دست ایندوس را بدون موفقیت برای هفت ماه محاصره کرد. گرسنگی موقعیت را سخت‌تر می‌کرد؛ دوستانش او را به حال خود رها کردند. گروه کوچک وفادار به او، به اضافهٔ زنها ماه‌ها بین سند و راجاستهان سرگردان بودند. به هر حال او هنگام اقامت در سند عشق جدیدی نیز پیدا کرد؛ او حمیدهٔ ۱۴ ساله با اصل و نسبی ایرانی بود که برای او در ۱۵ اکتبر ۱۵۴۲ پسرش اکبر را در عمرکوت به دنیا آورد. به طوری که آفتابه‌چی تعریف می‌کند در موقع تولدش، پدر مغرور مشک‌افشانی می‌کند، تا عطر نوزاد زمانی دنیا را فراگیرد. به هر صورت سرگردانیهای فرمانروای بی‌سرزمین ادامه یافت و دشوارتر شد. قصد رفتن به قندهار بود که هیندال آن را گرفته و به عسگری برادرش داده بود. بدین ترتیب راه کوهستان در پیش گرفته شد. جایی‌که آن‌چنان سرد بود، که به گفتهٔ جوهر آفتابه‌چی «سوپی که از دیگ به بشقاب کشیده می‌شد، بلافاصله یخ می‌بست».(۲) گلبدن مشکلات گروه همایون را با شترهایی که در اختیارشان گذاشته شده بودند، این‌چنین توصیف می‌کند:

> «در واقع شترهایی که در هفت نسل، بلکه هفتاد نسل، نه شهری و نه باری و نه انسانی را دیده بودند ... هر شتری که سوارش می‌شدی، سوارش را فوراً به زمین پرت می‌کرد و راه جنگل را پیش می‌گرفت. هر شتر بارکشی، وقتی صدای سم اسبها را می‌شنید، جست و خیز می‌کرد و بارش را فرومی‌ریخت و به جنگل می‌گریخت. و اگر بار طوری محکم بسته شده بود که آن را نمی‌توانست با جست و خیز پرت کند، آن را با خود می‌برد و به سوی جنگل می‌دوید. وقتی که فرمانروا عازم کابل گردید، سفر این‌چنین آغاز شد ...
>
> اما زمانی‌که درهٔ ایندوس پشت سر گذاشته شد، وضع باید از این‌هم بدتر می‌شد: آنها تمام شب را در برف بودند و نه هیزمی وجود داشت و نه چیزی برای خوردن. آنها بسیار گرسنه و ضعیف شده بودند. شاه دستور داد تا اسبی را بکشند. دیگی برای پخت وجود

---

1. Badauni.

نداشت. بدین ترتیب آنها قسمتی از گوشت را در یک کلاهخود پختند و کمی را هم کباب کردند. آنها در هر چهار طرف آتش روشن کردند و شاه با دست پربرکت خود کمی گوشت کباب کرد که خورد. او گفت: «سرم از سرما یخ زده است.» ... آنها بامدادان چند بلوچ بیابانی را دیدند که زبانشان زبان شیاطین کویر بود...(۳)

همایون سلامتی‌اش را در این دید که از ایران تقاضای پناهندگی کند. اکبر کوچک به مسن‌ترین همسر همایون داده و با مشکلات زیاد به قندهار و کابل آورده شده بود. در سال ۱۵۴۴ همایون و زن جوانش حمیده به ایران رسیدند، جایی‌که شاه طهماسب پسر بنیانگذار سلسلهٔ سلطنتی صفویه آنها را پذیرفت. همایون و همسرش از یک سری اماکن مقدس دیدن کردند، از جمله از مقبرهٔ جد حمیده، صوفی بزرگ احمد جام (ف. ۱۱۴۱) که فرمانروا بر دیوارش در تاریخ ۱۵۴۴، ۱۲، ۲۹ مصرع شعر فارسی زیر را نوشت:

اوه، تو که رحمت او همگان را پذیراست
و برای او درون همگان آشکار است:
محل زندگی تو جایی است که برای دعا همه رو به آن دارند.
لطف تو پشتیبان همگان است!(۴)
محمد همایون، کسی‌که در کویر بی‌انتها سردرگم است.

توصیفات دقیقی از دیدگاه‌های مثبت و منفی این سفرِ ایران که فرمانروای فراری با مصرع شعری که اشاره به نام او دارد خود را به پادشاه نزدیک کرده است، به خصوص توسط جوهر آفتابه‌چی وجود دارد:

هر کس می‌گریزد به زیر سایهٔ هما
بنگر هما را که می‌آید زیر سایهٔ تو!

زیرا باور مردم است که سایهٔ مرغ هما بر سر کسی‌که می‌افتد، آن‌کس شاه می‌شود ...
رفتار پادشاه ایران ظاهراً نامتعادل بوده است. طهماسب که پس از مرگ پدرش شاه اسماعیل، (ف. ۱۵۲۴) زودهنگام به سلطنت رسیده بود، در همان حال یک دورهٔ «استغفار صادقانه» را پشت سر گذاشته و بارها کوشیده بود همایون را به پذیرفتن مذهب شیعه وادارد؛ به طوری که آفتابه‌چی تعریف می‌کند، او یک‌بار دستور داده بود مقدار زیادی هیزم برای زوج فراری بیاورند و اضافه کرده بود که اگر مذهب شیعه را نپذیرند، آن هیزمها را برای سوزاندن آنان مورد استفاده قرار خواهد داد. البته همه چیز به خوشی پایان یافت؛ همایون نیز در واقع امضای درخواست شده را داده و طرفین با مبادلهٔ هدایای بزرگ از هم جدا شدند، و همایون در این میان به پادشاه ایران الماس درشتی هدیه کرد.
از شانس همایون، درست در وسط آوارگی‌اش، بایرام خان یکی از سربازان پدرش از طایفهٔ ترکمانان

قره‌قیونلو به او برخورد؛ او به حمایت از سرورش ادامه داد؛ قندهار پس از گذشتن از سیستان و مشهد، دوباره پس گرفته شد. همایون همسر جوانش را در قندهار باقی گذاشت تا کابل را با وجود اینکه کامران در آنجا یک حکومت با وحشت واقعی به راه انداخته و تهدید کرده بود که اکبر خردسال را، که در آن زمان نزد او بود روی دیوار قرار خواهد داد تا نتوانند دژ را گلوله باران کنند، فتح کند. صحنه‌ای که اکبر خردسال مادرش را باز می‌شناسد، بارها نمایش داده شده است.(۵) کابل مجدداً مثل روزهای حکومت بابر، مرکز مغولان شد و همایون موقعیت این را یافت تا تعدادی از بهترین نقاشان قلمروی صفوی را نزد خود آورد، زیرا آنها در نتیجهٔ استغفار صادقانهٔ شاه طهماسب در تبریز، پایتخت آن زمان، دیگر نمی‌توانستند انتظار تشویق هنر را داشته باشند.

همایون به لطف بایرام خان موفق شده مجدداً حکومت منطقهٔ به ارث گذاشته شده از پدرش را به چنگ آورد. او از جلال‌آباد تا پیشاور را با کلک سفر کرد و به آرامی ناحیهٔ قبلاً از دست داده را پس گرفت. هیندال برادرش که دوباره به او پیوسته بود در سال ۱۵۵۱ در یک حملهٔ شبانه توسط کامران مجروح و کشته شد، و گلبدن خواهرش عمیقاً سوگوار او بود.(۶) کامران در سال ۱۵۵۲ نخست نزد اسلام شاه سوری گریخت، سپس ملبس با یک بورقه[1]، به آدم قاکار[2] که بر اطراف ناحیهٔ روهتاس نزدیک پهلوم تسلط داشت پناه برد؛ او در آنجا دستگیر شد و چون همایون از کشتن برادرش شرم داشت، وی را کور کردند ـ جوهر دربارهٔ این عمل که به اندازه‌ای بد انجام گرفت که شاهزاده را سخت عذاب داد، گزارش می‌دهد. کامران سپس با همسرش به مکه فرستاده شد که در سال ۱۵۵۷ در آنجا درگذشت. ولی همایون به سمت شرق رفت و در شرق لاهور باز هم بر تعدادی از جنگجویان سوری پیروز گردید، و دهلی را پایتخت خود قرار داد، و در پورانا قلعه، قلعهٔ قدیمی، اقامت گزید. در آنجا یک سال بعد زمانی‌که عازم رفتن برای نماز بود، از روی پلکان کوشک کتابخانه سقوط کرد و زندگی‌اش به پایان رسید. بایرام خان که با اکبر چهارده ساله برای فتوحات در لشکرکشی بود، دستور داد از نوجوان اطاعت کنند. مورخی دربارهٔ همایون می‌نویسد:

> «شخصیت شبیه به فرشته‌اش به هر فضیلت مردانه‌ای آراسته بود؛ در علم نجوم و ریاضیات بی‌همتا بود.»

کمی بعد ساخت آرامگاهش در دهلی نزدیک یومنا آغاز شد که پس از هشت سال فعالیت ساختمانی تحت نظارت مسن‌ترین بیوه‌اش، در سال ۱۵۶۹ پایان یافت، و همان‌طور که کلیم[3] شاعر دربار شاه جهان سروده است، مرکز سلسلهٔ سلطنتی و زیارتگاه مغولان بعدی شد.(۷)

---

1. Burga.
2. Adam Ghakkar.
3. Kalim.

جلال الدین اکبر عرش آشیانه[1] «که جایش بر اریکهٔ خداوند است»
(۱۶۰۵–۱۵۴۲)



به اکبر که برای خیلیها بزرگ‌ترین فرمانروای شبه قارهٔ هند است و گاه با آسوکا، امپراتور بودایی، مقایسه می‌شود، زیادتر از هر خان مغول دیگر کتاب تقدیم شده است. ولی مسلمانان متعصب به او به چشم کافر می‌نگرند. از صورت او تصویر بسیار است و ما با چهرهٔ او که استخوان گونهٔ برجستهٔ شاخص ترکی و چشمانی تقریباً باریک را در معرض دید قرار می‌دهد، مأنوس هستیم. البته توصیفی از وضع ظاهری او به وسیلهٔ جهانگیر پسرش، نیز وجود دارد: متوسط القامت؛ ولی متمایل به بلند؛ گندم‌گون؛ چشمان و ابروانش مشکی بودند و پوستش بیشتر تیره بود تا روشن، او شیراندام با سینه‌ای ستبر و بازوان و دستهایی بلند بود. در سمت چپ بینی‌اش خالی گوشتی به بزرگی نخود داشت که بسیار خوشایند بود. سیماشناسان این خال را نشانهٔ جاه و مقام و اقبالی بسیار بلند تلقی می‌کنند. صدای رسای او بسیار پرطنین و در صحبت و توضیح پرمایه بود.(۱)

اکبر چهارده ساله مالک قطعهٔ کوچکی از هند شد که پدرش برای او به جاگذاشته بود، ورزشکار و

---

1. ᶜarsh āshiyāni.

سوارکاری مجذوب، جسور، و خستگی‌ناپذیر بود. برای او با وجود اینکه در پیش بهترین آموزگاران درس می‌خواند و عاشقی شیفتهٔ کتاب و تصاویر بود، وقت زیادی برای درس خواندن نماند.

اشاره به اینکه اکبر آدمی عامی[1]، بی‌سواد بود، غالباً به عنوان یک واقعیت پذیرفته شده بود. اینکه او شبها با علاقه دستور می‌داده تا برایش کتاب بخوانند، اینکه حافظه‌ای عجیب برای اشعار و داده‌ها داشته است، و حتی اشعاری فارسی به سبک کلاسیک سروده است، بی‌اطلاعی او را در واقع از خواندن و نوشتن غیرممکن نمی‌سازد. اخیراً برای توضیح بی‌سوادی او، عدم توانایی خاص در قرائت، پیشنهاد داده شده است.(۲)

البته به نظر می‌رسد که باز هم توضیح دیگری برای عامی بودن اکبر وجود داشته باشد. این واژه که در قرآن[2] برای حضرت محمد(ص) به کار برده می‌شود، به وسیلهٔ مسلمین به عنوان «بی‌سواد» تعبیر شده است؛ چون پیامبر در واقع مجاز نبود از طریق دانش عقلانی به آن‌سو منحرف شود که دانش وحی شدهٔ خود را با تفکر شخصی‌اش درآمیزد. بدین ترتیب در سنت عرفان اسلامی «عامی» اسم رمزی است برای عارفان الهام گرفته، و خیلی از عارفان هستند که پیروانشان آنها را با وجود اینکه آثار متعددی مبتنی بر مبانی علمی را به زبان عربی، فارسی، و سایر زبانها تألیف کرده‌اند، «عامی» نامیده‌اند. بنابراین باید این واژه را با این مفهوم تعبیر و برداشت کرد و ابوالفضل شرح احوال‌نویس تحسین کنندهٔ اکبر، مطمئناً منطبق با گزارشش اکبر را که «علم را مستقیماً از خداوند» دارد[3] به عنوان فرمانروایی الهام گرفته از خداوند نشان می‌دهد. البته اکبر خودش می‌گوید:

«پیامبران همگی بی‌سواد بودند. ازاین‌رو والدین باید که یکی از پسران خود را در این وضعیت باقی بگذارند.»(۳)

بدین ترتیب عامی به عظمت اکبر، و نه به یک نقص اشاره دارد. علاوه بر این یادداشت کوچکی به حروف عربی خوانا نیز از او وجود دارد. اینکه او بعدها در زندگی به فکر خواندن و نوشتن نبوده است، موضوعی است قابل درک. ما دو شرح از وقایع بزرگ و تعدادی از وقایع کوچک اکبر، به ترتیب زمانی در اختیار داریم. مدیحه‌سرایی پرشور و هیجان ابوالفضل و شیخ مبارک، شخص مورد اعتماد پسر اکبر و برادر فیاض شاعر دربار گواهی کنندهٔ بزرگداشت دلاوریهای واقعی اکبر است که در آن کوچک‌ترین اعمال فرمانروا از زمان کودکی‌اش به عنوان نشانهٔ رفتاری الهی تعبیر می‌شوند. در این ارتباط آلان کووا[4]

---

1. ummi.

۲. سورهٔ ۷، آیهٔ ۱۵۷.
۳. سورهٔ ۱۸،آیهٔ ۵٦.

4. Alanquwa.

شخصیت افسانه‌ای مغول پی گرفته می‌شود که به عنوان یک باکره، از موجودی آسمانی سه قلو حامله می‌شود که یکی از آنها جد چنگیزخان بود که مغولان را نیز در واقع نتیجه‌های او می‌دانند.(۴) قبل از اینکه اکبر متولد شود، نوری به چهرهٔ حمیده تابید. در واقع فره ایزدی[۱] اکبر را در برگرفت و در او رسوخ کرد: حتی در بازیهایش نشانهٔ پنهان الهی جلوه‌گر شد که او با آن دنیا را تکان داد ـ به شکل شرح احوال قدیسان.(۵)

مینیاتوری ابوالفضل را نشان می‌دهد که چگونه به فرمانروا دومین جلد شرح وقایع خود را تقدیم می‌دارد ـ در این تصویر شرح وقایع‌نویس، فربه با چهره‌ای کمی پف‌دار و ریش خاکستری کوچک دیده می‌شود؛ کتاب با چرم و تذهیب زرین صحافی شده است.(۶)

اگر خوانندگان از سبک مغلق *اکبرنامه* به شیوهٔ تاریخ انبیا خسته شوند، به *آیین اکبری* روی می‌آورند که ابوالفضل با آن موفق به کاری کاملاً بزرگ شده است: در این سه مجلد ما به همه چیز، از تشکیلات قلمرو و ارتش مغول گرفته، تا تعداد شاغلین در انبار میوه یا نوع غذا برای ببرهای شکاری (چیتا) درجهٔ یک، پی می‌بریم. حتی اگر برخی نیز آرمانی و آرزویی است، باز هم *آیین اکبری* یک کتاب مفید و مختصر بی‌نظیر دربارهٔ امور اداری و تشکیلات مغول است.

چنانچه انتقادی مورد درخواست باشد، می‌توان *منتخب والتواریخ*[۲] بداٸونی را مطالعه کرد، زیرا که این عالم مذهبی و مترجم، دوست قدیمی شیخ مبارک و پسرانش، در پایان اثرش از اکبر بی‌رحمانه انتقاد می‌کند: او مخالف هندیان، فرقه‌ها، به ویژه شیعه، و مخالف بی‌محتوایی اسلام است. آنچه را که ابوالفضل آزادی روشنفکرانه در دورهٔ اکبر می‌نامد، برای بداٸونی هرج و مرج روشنفکرانه است. اثر او در سال ۱۵۹۵ به اتمام می‌رسد و تا روزهای حکومت جهانگیر معرفی نمی‌شود، ولی کتاب او پس از فضای پرشور و داغ *اکبرنامهٔ ابوالفضل*، اثری مثل یک نسیم خنک مطلوب به جا می‌گذارد.

تاریخ الفی که برای نزدیک شدن بزرگداشت پایان نخستین هزارهٔ گاه‌شماری اسلامی توسط ملااحمد تاتوی (۱۵۸۵ به قتل رسید) تألیف شد نیز به آنها اضافه می‌شود. *طبقات اکبری*[۳] مفید و قابل استفاده که بیشتر اطلاعات بداٸونی متکی بر آنها هستند، و نقاشیهای شخصی و جالب توجه اسد بیک که منشی ابوالفضل، و در سالهای آخر زندگی اکبر به عنوان فرستادهٔ ویژهٔ او خدمت می‌کرد، اساس کتاب بودند.

اکبر در نخستین سالهای حکومتش بیشتر به وسیلهٔ بایرام خان هدایت می‌شد؛ او در همان نخستین سال موفق شد بر رقیب خطرناکش همو ویکراماجیت[۴]، هندو در دومین جنگ بانی پات (۱۵۵۶) پیروز شود.

---

1. farr – i – izadi.
2. muntakhab at – tawārikh.
3. Tabaqāt – i Akbari.
4. Hemu Vikramajit.

البته در درون کاخ گروهی از زنان، زندگی را برای او و بایرام خان وفادار دشوار کرده بودند. اکبر از نظر روحی به دایه‌اش ماهام آناگا بسیار نزدیک بود که پسر او ادهم خان، در امور اداری نقشی داشت. مادر جاه‌طلبش او را با میل در موقعیت بایرام خان می‌دید، به طوری که خار حسادت در قلب مادر رشد کرد. ادهم خان فعالانه در محاصره و پیروزی ماندوس سهیم بود و در این میان خلاف فرمان اکبر که بردگی اسیران را ممنوع کرده بود عمل کرد. دو زن بردهٔ زیبا از اسیران به وسیلهٔ مادرش بی‌مقدمه به قتل رسیدند، تا عمل خلاف او پنهان بماند. زمانی‌که ادهم خان در واقع مست و بی‌خبر از بادهٔ موفقیت دنیوی، چنان گستاخ شد که شمس‌الدین محمد آلگا، نخست وزیر و همسر یکی از دایه‌های اکبر و پدر میرزاعزیز کوکا را در داخل قصر با دشنه به قتل رساند، اکبر شاه در ۱۶ مه ۱۵۶۲ شخصاً دست به کار شد و به دست خود ادهم خان را با ضربه‌ای به خوبی هدف‌گیری شده از بالکن قصر به پایین پرت کرد. از آنجا که او هنوز زنده بود، دستور داد او را برای بار دوم به پایین پرت کنند. بدین وسیله او راه خود را به سوی استقلال باز کرد. تمام آنچه دربارهٔ ادهم گفته می‌شود، بد است و او مانند مادرش افترازنندهٔ ممتازی بود و آنچه در توانش بود به کار می‌برد تا افکار اکبر را علیه با ارزش‌ترین امیرانش مسموم کند. درحالی‌که اکبر خود را به چیزهایی مشغول کرده بود که عظمت او را پنهان می‌داشتند، بایرام خان همهٔ کارها را انجام می‌داد. او چند ماه قبل از مرگ ادهم از پست خود برکنار، و همان‌طور که رسم بود عازم زیارت مکه شده بود؛ او در راه سفر مکه به قتل رسید (۳۱،۱،۱۵۶۱). بداثونی با اندوه می‌گوید: «دورهٔ بایرام، زمانی‌که هند مثل یک عروس بود، بهترین دوره بود»، و صمصام‌الدوله نویسندهٔ کتاب *مآثرالامرا*[1] بدون هیچ قید و شرطی با او موافق است. همسر بایرام خان، دختر یکی از شاهزادگان مواتی، توانست با عبدالرحیم پسر چهار ساله‌اش فرار کند؛ سپس سلیمه خواهر ناتنی همایون و همسر دوم بایرام خان با اکبر ازدواج کرد، ضمن اینکه عبدالرحیم جوان بزودی به دربار فراخوانده شد، و اکبرشاه مثل پسرش با او رفتار کرد. او در زمان کوتاهی به منصبی بسیار بالا ارتقا یافت و در تسخیر گوجرات، سند، و همچنین در جنگ برای دکن شمالی برتری و امتیاز خود را نسبت به دیگران نشان داد. او نه فقط خان خانان[2] بود، بلکه به فارسی، ترکی و بیش از همه به هندی شعر می‌سرود. او مترجم توسوک[3] بابر به فارسی و بزرگترین حامی فرهنگ و هنر شاعران در تمام دورهٔ مغول بود.(۷)

در همان سال ۱۵۶۲ که ادهم خان کشته شد و ماهام آناگا پس از از دست دادن پسرش از دنیا رفت، اکبر عملیات جنگی‌اش را آغاز کرد. مالوا[4] به وسیلهٔ ادهم خان قبلاً تسلیم شده بود؛ گندوانا[5] (۴۶۵۱) و

1. Ma᾽athir al – Umara.
2. Khānkhānān.
3. Tuzuk.
4. Malwa.
5. Gondwana.

چیتور[1] (۸۶۵۱) به دنبال آن مغلوب شدند. تصرف دشوار قلعهٔ راجپوت[2] که تسخیرناپذیر می‌نمود، در آثار مورخان، در اخبار رسمی شاهانه و در تصاویر مورد تحسین قرار گرفته است. در این میان تقریباً ۳۰/۰۰۰ راجپوتی کشته شده‌اند.(۸) تسخیر رانتام بهور[3] یک سال بعد، و بوندل خند[4] در همان سال ۱۵۶۹ به توسعهٔ امپراتوری مغول کمک کردند. تصرف گوجرات (۱۵۷۳)، جایی‌که به هر حال بعداً دوباره شورشها از سرگرفته شدند، از اهمیت برخوردار است. سپاهیان مغول رو به بنگال آوردند، جایی‌که آب و هوا، فرومایگان را مورد توجه قرار می‌دهد، و همواره گرد و خاک نفاق را بلند می‌کند، و خانهٔ پرهیاهو و بی‌آرام، نامیده می‌شود.(۹) مغولان هرگز تمایل زیادی به بنگال نداشته‌اند: برای آنها که از مناطق کوهستانی آمده بودند، زمینهای باتلاقی اطراف رودخانه‌ها و خوراک ماهی و برنج سکنه بسیار بیگانه بودند.

تنشها بین شاهزادگان مغول ادامه یافت؛ حکیم میرزا جوانترین بردار ناتنی اکبر که بر کابل حکومت می‌کرد، در سال ۱۵۶۵ لاهور را محاصره کرد. با این وصف اکبر همان‌گونه که وفادارانش آرزو داشتند، از مجازات او اجتناب ورزید، چونکه او در واقع یادگار پدر محبوبش بود. منطقهٔ کابل ـ افغانستان همواره به عنوان یک منبع مشکلات باقی ماند.

البته جنبه‌های دیگری هم در طول سالهای ۶۰ قرن ۱۶ وجود داشت: اکبر دژ آگرا را بنا نهاد که سنگهایش، قرمز مثل گونه‌های خوشبختی هستند. او به ادارهٔ امور مؤثرتری علاقه‌مند شد تا اکثریت هندی با سرزمین در حال گسترش یافتن او همزیستی بهتری داشته باشند. این عمل او را در سال ۱۵۶۴ به حذف جزیه[5]، مالیات مصون بودن، برای گروه معینی از غیرمسلمانان، هدایت کرد.

بخشی از سیاست همزیستی نیز ازدواج اکبر با دختری راجپوتی بود. این دختر مانماتی، دختر راجه بهاگواندا، از امبر[6] بود. مانماتی برای اکبر پسری به دنیا آورد که مدتها در آرزویش بود. زیرا که فرمانروا پس از مرگ فرزندان دوقلویش، همان‌گونه که بیشتر مسلمانان خوب این کار را انجام می‌دهند، به شخصی پارسا که نزدیک آگرا زندگی می‌کرد، مراجعه کرد. این شخص سلیم چیشتی[7] بود. پیش از آن، فرمانروا سفری زیارتی به اجمر[8]، جایی‌که بنیان‌گذار فرقهٔ چیشتی، معین‌الدین به خاک سپرده شده بود،

---

1. Chitor.
2. Rajput.
3. Rantambhor.
4. Bundelkhand.
5. Jizya.
6. Amber.
7. Salim Chishti.
8. Ajmer.

داشته است. سلیم چیشتی به او نوید پسری را داد و در تاریخ (۳۱،۸،۱۵۶۹)، تنها مروارید خلافت از صدف رحم بیرون آمد و به ساحل زندگی رسید. سپاس اکبر بی‌حد و مرز بود؛ طفل پسر را به اسم شخص پارسا، سلیم نام نهادند که بعداً به عنوان جهانگیر حکومت کرد. سفرهای زیارتی به اجمر در سالهای بعد به طور منظم انجام می‌گرفت و بزودی دو شاهزادهٔ دیگر، مراد (۱۵۷۰) در اجمر، و دانیال (۹،۹،۱۵۷۲) به دنیا آمدند.

اکبر به عنوان قدردانی برای تولد سلیم نزدیک سکونتگاه شیخ سلیم در شهر فتح پورسیگری(۱۰) تأسیسات عظیمی از سنگ ماسهٔ قرمز رنگ بنا کرد که در حیاط آن آرامگاه سلیم چیشتی، مثل مروارید سفیدی قرار گرفته بود. اکبر پانزده سال در آنجا اقامت گزید. او دستور داد در آنجا عبادت‌خانه‌ای[1] بسازند که در آن شبهای پنجشنبه مباحثات مذهبی، ابتدا با عالمان دینی مسلمان، سپس نیز با هندوان و پارسیان که در سال ۱۵۸۰ یزوئیت‌ها نیز به آنها اضافه شدند، انجام می‌گرفت.

بدائونی عالم و سخت متعصب، توصیفات برجسته‌ای از مباحثات بین عالمان دینی تنگ نظر که انزجار اکبر علیه دین رسمی اسلام مطمئناً از آنها تغذیه شده است، ارائه می‌دهد:

عالمان دینی زمان ما ناگهان بسیار پرمدعا شدند و هیاهو و سردرگمی آغاز شد. شاه از رفتار گرگ‌وار آنها بسیار دلگیر شد و به من گفت: «در آینده در مورد هر کدام از عالمان دینی که بی‌معنی صحبت می‌کند و نمی‌تواند مؤدب باشد، گزارش کن؛ من مراقب خواهم بود که آنها اتاق را ترک کنند»! من آرام به آصف خان گفتم: «اگر این دستور را اجرا کنم، بیشتر آنها باید اتاق را ترک کنند.» شاه ناگهان پرسید که چه گفته‌ام. وقتی پاسخ مرا شنید، بسیار خوشحال شد و اظهار نظرهای مرا به آنهایی که نزدیک او نشسته بودند، بازگو کرد.

در واقع، وقتی عالمان دینی شمشیر زبان را در میدان جنگ مخالفتهای متقابل، از نیام می‌کشیدند، می‌توانست این واقعه روی دهد که موهای سبیل شاه مثل سبیل یک ببر سیخ شود.(۱۱)

دیانت اکبر همهٔ ادیان را در برمی‌گرفت و همان‌گونه که او در حضور یزوئیت‌ها تصویر حضرت مریم را در عبادتگاه کوچکشان محترم می‌شمرد، برای مراسم دینی پارسیان، به ویژه برای پرستش آتش آنها نیز توجه نشان می‌داد و بیش از هر چیز می‌کوشید به وسیلهٔ ترجمهٔ مهم‌ترین آثار سانسکریت، درک عمیق‌تری را برای هندوئیسم ترویج کند. نباید فراموش کرد که از فتح‌الله شیرازی، فیلسوف ایرانی که شاگردانش در دهه‌های سالهای بعد سنت فکری مهمی را توسعه دادند، از روزهای حکومت اورنگ زیب در لکنو نقش مهمی را در فرنگی محل[2] ایفا کرده است.(۱۲)

---

1. Ibādatkhāna.
2. Firangi Mahal.

مسئله‌ای که مورد بحث نیز قرار گرفته است، موضوع چند همسری است ـ اکبر خیلی بیشتر از چهار زنی که شریعت اسلام اجازه داده است (موضوعی که در مورد جانشینانش نیز صدق می‌کند) همسر داشت؛ توافق بر این شده بود که بقیه زنها را به شکل متعه[۱]، «زناشویی برای مدت معین»، به همسری برگزینند (که می‌تواند برای مدت محدود و معین تا حداکثر ۹۹ سال در صیغه‌نامه تعیین شود).

مباحثات در عبادت‌خانه به گسترش دیدگاه‌های مذهبی اکبر کمک کردند، مانند حادثه‌ای که در ۲۲ آوریل ۱۵۷۸ هنگام شکار برای وی رخ داد. زمانی‌که او در برابر حیوانات کشته شدهٔ زیادی قرار گرفت از خود بی‌خود شد و از آن پس ادامهٔ کشتار را ممنوع کرد ـ عده‌ای از محققان خواسته‌اند که این را به عنوان حملهٔ صرع قلمداد کنند، ولی این مطمئناً یک حالت جذبه[۲] بود که برای عارفان عادی است. فرمانروا در پی آن، رسم و رسوم و سننی را از جوکی‌ها و صوفیان برگرفت. سرش را از ته تراشید و به گیاهخواری روی آورد و تمایلات او برای تلفیق و تألیف عقاید مختلف با یکدیگر علنی‌تر شد. تلاش او برای موعظه‌ای در روز جمعه، به هر حال قرین موفقیت نبود. سرانجام در سال ۱۵۷۹ کار به محضر[۳] نویسی معروف کشید، حکمی که اشتباهاً به عنوان فرمان مصونیت از خطا تلقی شده است. محضر که دست خط شیخ مبارک را داشت حق اجتهاد[۴] را به فرمانروا «پناهگاه انسانها، امیرمؤمنان» اعطا می‌کرد، یعنی حق تحقیق و بررسی آزاد در قانون (و در مورد او قضاوت آزاد)، در مواردی که حقوق‌دانان و علمای دینی نتوانند با هم به توافق برسند. (تأثیر منفی مباحثات در عبادت‌خانه محسوس است!) البته سلطان عادل[۵] آراسته به چنین اقتداری باید دانش شریعت را نیز داشته باشد، که این مورد دربارهٔ اکبر صدق نمی‌کرد.(۱۳) دو شخصیت بلند مرتبهٔ مذهبی، شیخ‌السلام[۶]، عبدالنبی[۷] و مخدوم الملک[۸] مجبور بودند فرمان را برخلاف میلشان، با هم امضا کنند.

دو شخصیت بلند مرتبهٔ یاد شده که از مدتها پیش به اکبر خدمت می‌کردند، ظاهراً همه چیز بودند، جز پارسایانی نمونه. عبدالله سلطان پوری، مخدوم الملک، قبلاً به وسیلهٔ همایون به کار گمارده شده بود، سپس به رقیبش شرشاه خدمت کرد و دوباره اکبر او را پذیرفته بود. او و عبدالنبی متخصص در هنر

---

1. mut'a.
2. Jadhba.
3. mahzar.
4. Ijtihād.
5. Sultān – i^c adil.
6. Shaykh ul – islam.
7. ^c Abdun Nabi.
8. makhdūm ul – mulk.

مال‌اندوزی خود بودند و هیچ‌کدام نمی‌توانستند همدیگر را تحمل کنند. بدین ترتیب اکبر آنها را در سال ۱۵۷۹ با هم به زیارت مکه فرستاد: وقتی آنها بدون اجازه بازگشتند به نحوی متفاوت به آن دنیا فرستاده شدند. گفته می‌شود که ابوالفضل مسئول مرگ عبدالنبی (۱۵۸۴) بوده است.(۱۴)

در همان سال آزمایش شگفت‌آور اکبر روی داد: برای دریافتن اینکه آیا کودکان بدون آموزش صحبت کردن را یاد می‌گیرند، دستور داد عده‌ای از کودکان شیرخواره را در جایی جا دهند؛ سپس دایه‌هایشان را از حرف زدن با آنها منع کرد. وقتی پس از چندین سال بچه‌ها مورد معاینه قرار گرفتند، همگی لال و از نظر ذهنی عقب افتاده بودند ...

اکبر در سال ۱۵۸۵ فتح پورسیکری را ترک کرد؛ برای چهارده سال بعدی لاهور مرکز او بود، نباید فراموش کرد که مغولان به یک زندگی متحرک عادت داشتند و به ندرت برای مدتی طولانی در یک محل سر می‌کردند. البته عزیمت به لاهور در واقع باید به حساب این خواسته که شمال غرب شبه قاره بهتر در کنترل باشد، گذاشته شود. در مرز خطر از جانب فرقهٔ روشنیه[1]، گروهی از پاتان‌ها که انگیزه‌های عرفانی و سیاسی آنها را به حرکت درآورده و طرفداران مقتدری در کوهستانها پیدا کرده بود، تهدید می‌کرد. مان سینگ[2] بهترین ژنرال راجپوتی اکبر روشنیه را شکست داده بود، ولی خطری که از طریق آنها متوجه بود نخست در آغاز قرن ۱۷ برطرف شد. در ژانویهٔ سال ۱۵۸۰ یوسف صرفی[3] حکمران کشمیر ـ تحسین کنندهٔ ابن عربی[4] که با هباخاتون شاعره ازدواج کرده بود، نزد اکبر آمد، چون در کشمیر تنشهای سیاسی به وجود آمده بود؛ در سال ۱۵۸۶ کشمیر و سوات جزو قلمرو شدند؛ در دهه‌های سالهای بعدی کشمیر با وجود اینکه سفر تقریباً ۴۰ روزه از لاهور تا آنجا تفریح خوبی نبود، مقصد تابستانی محبوب مغولان شد. در این بین اکبر از کابل دیدار کرد بر سر خاک پدربزرگش بابر و عمویش هیندال فاتحه خواند.

فرمانروا از سالهای لاهور برای نوسازی اساسی دژ شهر استفاده کرد و در آنجا بود که ظریف‌ترین آثار قدیمی نقاشی مغول به وجود آمدند. زندگی او شدیداً نظم و ترتیب داشت؛ او در دستگاه اداری‌اش هر روز به کار معینی می‌پرداخت.

به طوری که ابوالفضل می‌نویسد: «ولی، آرمان صلح کل[5]، صلح با همه، او را از فتوحات بیشتر باز نداشت، زیرا که او افزودن به قلمروی حکومتی را به عنوان وسیله‌ای برای ستایش خداوند، و حکومت را

1. Rawshaniyya.
2. Man Singh.
3. Yusuf Sarfi.
4. Ibn ᶜArabi.
5. Sulh - i Kull.

به عنوان پدیدهٔ جنبی عبادت به خداوند می‌نگریست.»(۱۵) بدین ترتیب گوجرات که بار نخست در سال ۱۵۷۵ سر اطاعت فرود آورده بود، دوباره مورد تهاجم قرار گرفت. این بار به فرماندهی پسر بایرام خان، عبدالرحیم، خان خانان بعدی، که پیروزی‌اش (سپتامبر ۱۵۸۳) را به شیوه‌ای بزرگ با تقسیم تمام غنایم ارزشمند جشن گرفت و احمدآباد را با یک پارک پیروزی[1] آراست. میرمعصوم نامی، مورخ سندی و دولت‌خان لودی (که پسرش خان جهان لودی بعداً رقیب سیاسی عبدالرحیم شد) در جنگ شرکت داشتند.

اکبر، از لاهور تصمیم گرفت سپاه را دوباره به قندهار بفرستد، دژی که همواره سبب مناقشات بین ایران و مغولان هند بود. سند، درهٔ پایین ایندوس نیز باید سر تسلیم فرود می‌آورد، که از سال ۱۵۲۰ ارقون‌ها (که بابر با خاندان آنها نسبت داشت)، فرمانروایان جغتایی ـ ترکی بر آن حکومت می‌کردند و در پی آنان ترخان‌ها حکومت آن را به دست گرفتند، باید سر تسلیم فرود می‌آورد. مجدداً خان خانان که از لاهور روی رود راوی با کشتی عازم ایندوس بود باید اعزام می‌شد. او پس از ماجراجوییهای ناپسند گوناگون سرانجام تهتا[2] را فتح کرد، و شاهزاده جانی بیگ ترخان را به اسارت گرفت، و به لاهور آورد ـ اینکه شاهزاده علاقه‌مند به موسیقی و باده‌گسار، با اکبر تفاهم زیادی داشت و عضو دین الهی[3] شده بود، جنبهٔ جانبی دلپسند اعزام خان خانان بود، هر چند که اکبر ترجیح می‌داد به جای سند، قندهار به قلمرو اضافه شده باشد.

دربارهٔ دین الهی که شاهزادهٔ سندی عضو آن شد تعبیرها و تفسیرهای متفاوتی وجود دارد. مخالفین اکبر این دین الهی را دینی جانشین می‌دانستند؛ ولی بیشتر به نظر می‌رسد که نوعی باشگاه سری و پنهانی برای اعضایی برگزیده بوده باشد. تنها یک هندی عضو آن بود. او راجه بربل، خوانندهٔ قدیمی و مصاحب اکبر بود که به وسیلهٔ اکبر به افتخارات والایی نایل آمده بود. مان سینگ مؤدبانه امتناع ورزیده بود که مذهب هندویش را برای چیزی ناشناخته رها کند. در غیر این صورت این مسلمانان با گرایشهای متفاوت بودند که همانند مریدی که مطیع مرادش باشد مطیع فرمانروا بودند. شرایطی که عضو باید می‌پذیرفت، و به آن قسم می‌خورد این بود که در روزهای خوب و بد در کنار فرمانروا باشد و برای فدا کردن زندگی، مایملک، افتخار و ایمانش حاضر و آماده باشد. ستایش ویژهٔ نور خورشید و عناصر متفرقه که از مذهب معروف اکبر ریشه می‌گرفتند، از جمله چیزهایی بودند که وجود داشت. یک منتقد مدرن دین الهی را «تودهٔ درهم برهم انباشته‌ای از مراسم مذهبی مشخص»، نامیده است که به شکلی کاملاً شگفت‌انگیز نمایش داده و با جلال و شکوه انجام می‌گرفت.(۱۶) به هر حال اکبر نباید در این فکر بوده

---

1. Fath bagh.
2. Thatta.
3. din - i ilāhi.

باشد که با دین الهی، دینی جانشین دین اسلام را ابداع کند و اینکه رفتار ضد اسلامی او که همواره موجبی برای افشاگری بدائونی بود، حقیقتاً تا چه حد بوده است، موضوعی است که ما هیچ‌گاه از گزارشهای ضد و نقیض به طور کامل درنمی‌یابیم. البته بدائونی نیز پی برده است که اکبر از ذکر[۱] خداوند، یاهو، یاهادی،[۲] غافل نبوده است؛ در حقیقت او پسر بدائونی را عبدالهادی[۳]، بندهٔ خدا، نامیده است.

تلاشهای اکبر در مورد ایجاد یک جنبش فراگیر برای آزادی سایر مذاهب و ادیان، در هر صورت تنها فقط برای بدائونی غیرقابل تحمل نبود. عده‌ای از اعضای رهبری قشر بالای اجتماع نیز از این موضوع خوشحال نبودند. عبدالرحیم، خان خانان و میرزاعزیز کوکا برادر شیری اکبر، در بین آنها بودند. میرزاعزیز کوکا پنهانی لاهور را ترک کرد (۱۵۹۳) تا به مکه برود. نامه‌ای از اکبر به او نشان می‌دهد که رفتار برادر شیری‌اش تا چه حد فرمانروا را که برخلاف توصیه خیلی از درباریان نمی‌خواست او را مجازات کند، رنجانده بود. اما اکبر نتوانست از دست انداختن برادر شیری‌اش که برخلاف عرف ریش بلندی گذاشته بود، امتناع ورزد: «تو دیر رسیدی ـ ظاهراً پشم ریشت برایت سنگینی می‌کند!» میرزا پس از بازگشت از مکه که به خواهش فرمانروا انجام گرفت، مجدداً به اکبر پیوست، با وجود اینکه او نیز در مشاجرات بر سر جانشینی نقش مرموزی داشت، چون دخترش با خسرو، پسر جهانگیر که او به عنوان جانشین اکبر در نظر گرفته بود، ازدواج کرده بود.

پس از فتح سند در سال ۱۵۹۱ اکبر پروژهٔ دیگری را اجرا کرد؛ تسخیر دکن، ایالت دولتهای مسلمان جنوب هند. از زمانی‌که محمد تغلق در سال ۱۳۲۷ گروه برجسته‌ای از روشنفکران را از دهلی به دئوگیر (دولت آباد) در دکن فرستاده بود، در آنجا سلسله‌ای از دولتهای مسلمان به وجود آمده بود که در آنها فرهنگی قابل توجه تکوین یافته بود. در زمان اکبر، احمد نگر شمالی‌ترین قلمرو بود و گلکنده[۴] و بیجاپور نیز دو قلمروی دیگر بودند. در گلکنده محمدقلی قطب شاه حکومت می‌کرد (۱۶۱۲ ـ ۱۸۵۰)، شاعری بزرگ در، دخنی ـ اردو[۵] که اشعارش به واسطهٔ لطافت و ملاحت برتر و ممتاز بود. در بیجاپور در همسایگی، در همان زمان ابراهیم عادل شاه دوم حکومت می‌کرد (۱۵۸۰ ـ ۱۶۲۷) که از کودکی به تخت نشسته بود و تحت سرپرستی خاله‌اش، چند بی‌بی پرورش یافته بود ـ «چند بی‌بی»، شاهزاده خانم شجاع، باید در دفاع از احمد نگر، نقشی اصلی ایفا کرده باشد؛ این شاهزاده خانم که شجاعانه وارد جنگ گردید، به دست سربازان خودش کشته شد و بدین ترتیب احمد نگر در سال ۱۶۰۰ به دست مغولان افتاد.

---

1. Dhikr.
2. Yahuwa, ya hadi.
3. Abdul hādi.
4. Golconda.
5. Dakhni – Urdu.

ابراهیم عادل شاه نیز مثل محمدقلی همسایه‌اش یک هنرمند بود. او به دخنی ـ اردو شعر می‌سرود و عاشق نقاشی بود و هر دو دربار با آگرا و لاهور در توجه به هنرهای زیبا رقابت می‌کردند.(۱۷) از آنجا که گلکنده غنی‌ترین منطقه برای کشف الماس بود، مغولان میل پیوند دادن آنجا را داشتند. علاوه بر این در دکن دست‌کم به طور موقت مسلمانان شیعه حکمفرمایی می‌کردند و ارتباطات قلمرو با ایران، در حینی که مشکل قندهار همواره باز هم مخل حُسن همجواری مغولان با ایران بود، بسیار خوب بود.

اکبر در این حال بهترین فرماندهٔ سپاهش، خان خانان عبدالرحیم را به دکن فرستاد که به وسیلهٔ مراد دومین پسر فرمانروا پشتیبانی (ولی در واقع بیشتر سد راه) می‌شد. مراد شخصیت پیچیده‌ای داشت که به وسیلهٔ میراث بد مغولان، یعنی استفادهٔ بیش از حد از الکل و مواد مخدر، پیچیده‌تر می‌شد. او در سال ۱۵۹۹ در اثر اعتیادش درگذشت.

قرارگاه مرکزی خان خانان و همراهانش در برهان پور کنار رود تاپتی، در مرز شمالی دکن اصلی قرار داشت.(۱۸) عبدالرحیم شهر را به زیبایی بازسازی کرد؛ هنوز هم ویرانه‌های کتابخانهٔ با عظمتش که در آن بیش از چند خطاط، تذهیب‌گر، صحاف، و غیره به کار گمارده بود، باقی است؛ علاوه بر آن تمام شاعران بزرگ و کوچک سرزمین ـ چه فارسی‌نویس و چه هندی‌نویس ـ تشریک مساعی داشتند. او با یک حمام زیبا و تعداد زیادی باغ شهر را آراست که در هر حال از اواسط قرن ۱۶ مرکز ابریشم و کتان‌بافی بوده است (بافندگان حدود سال ۱۵۴۰ از سند مهاجرت کرده بودند)، و همان‌گونه که شهر برهان پور به نام (برهان‌الدین قریب، ف. ۱۳۳۸)، بزرگ روحانیون چیشتی نامگذاری شد، در زمان اکبر نیز مرکز عرفان و اسماعیلی‌های ستپنتی[1] گردید.

توجه مغولان بیشتر به این بود که دژ اسیرگره[2]، را واقع در حدود ۲۰ کیلومتری شمال برهان‌پور به دست آورند.(۱۹) کسی که یک‌بار از این دژ که با شیب بسیار تند ۳۰۰ متر از سطح زمین بالا رفته است دیدن کرده باشد، مشکل می‌تواند دریابد که چگونه حدود ۳۴/۰۰۰ نفر در آن سنگربندی کرده از خود دفاع کرده‌اند یا محاصره‌کنندگان چگونه توانسته‌اند از صخره‌های سیاه تقریباً عمود بالا روند. ظاهراً خیانت یا رشوه در کار بوده است ـ اسیرگره در نوامبر سال ۱۶۰۰ به دست مغولان افتاد.

ابوالفضل جزو کسانی بود که در محاصره نقش داشت. او به آرامی پله‌های نظامی‌گری را بالا رفته بود. زمانی که پروندهٔ دژ بسته شد و ابوالفضل آرام به سمت شمال حرکت کرد تا به اکبر گزارش کند، در منطقهٔ مورد حملهٔ بیرسینگ بوندلا قرار گرفت و کشته شد. بیرسینگ بعداً از جهانگیر منصب بالایی دریافت کرد، چون همین ولیعهد بود که دستور قتل را صادر کرده بود. در آن زمان سلیم استاندار الله‌آباد

---

1. Satpanthi.
2. Asirgarh.

بود و می‌خواست که نهایتاً حکمران شود و ابوالفضل در مورد عده‌ای از جوانان افشاگر راز، به سلیم گزارش داده بود. جهانگیر پس از به تخت نشستن در کمال خونسردی نوشت:

> با وجود اینکه این واقعه دلیلی برای خشم در جان و روح شاه وقت بود، به هر حال خود را سرانجام آماده کردم، بدون احساس ناراحتی آستانهٔ کاخ پدرم را ببوسم.

وقتی اکبر در ماه اوت ۱۶۰۲ از مرگ دوست وفادارش اطلاع پیدا کرد، بی‌هوش شد. در آن روز باید که او این بیت شعر را سروده باشد:

> زمانی‌که شیخ ما از اشتیاق زیاد نزد ما آمد، آمد او از اشتیاق به پای بوسم،
> بی‌سر و بدون پا آمد!(۲۰)

در هر حال سالهای آخر زندگی اکبر تیره و تار بود؛ مراد در اثر اعتیاد مرده بود، و دانیال ـ نخستین بار در سال ۱۵۸۸ ازدواج کرد ـ کمی پیش از اینکه شاهزاده خانم بیجاپوری که بایستی با او ازدواج کند و نمی‌خواست به برهان پور وارد شود، به همان سرنوشت دچار شد.

اکبر می‌توانست بر فیلهای وحشی چیره شود، ولی با پسر و وارثش سلیم(۲۱) مشکلات جدی داشت، و درحالی‌که ولیعهد در الله‌آباد راه خود را می‌رفت، فرمانروا همواره بدگمان‌تر می‌شد و از مسموم شدن ترس داشت. برخی از افسرانش انتشار داده بودند که بیشتر مایلند خسرو (متولد ۱۵۸۷) پسر بزرگ سلیم را جانشین اکبر ببینند ـ خسرو و برادرش خرم، شاه جهان بعدی، به عنوان نوعی گروگان در دربار اکبر بودند. البته در سال ۱۶۰۳ به لطف وساطت مریم مکانه، مادر اکبر صلح و آشتی برقرار شد. اکبر عمامه‌اش را بر سر سلیم گذاشت و بدین ترتیب نقش او را به عنوان جانشین نزد خود تأیید کرد. در ۱۵ اکتبر ۱۶۰۵ اکبر درگذشت و آرامگاهی عظیم و از نظر سبک آمیخته‌ای عجیب و غریب، برای او در سیکاندرا بنا نهاده شد.

نورالدین جهانگیر، «کسی که جهان را تصرف می‌کند» (۱۵۶۹-۱۶۱۷)



سلیم که پس از به تخت نشستن خود را جهانگیر نامید، نخستین فرمانروای مغول بود که مادرش از خاندانی ترک یا ایرانی ریشه نگرفته بود؛ او پسر یک شاهزاده خانم راجپوتی بود. بدین‌ترتیب این امیر شیفتهٔ هنر، در روی مینیاتورها مردی بسیار خوش‌قیافه و شیک‌پوش به نظر می‌رسید که نیم‌رخ زیبایش عالی‌ترین خطوط چهرهٔ مخلوط را از دو نژاد ترکی و هندی داشت.

او همان‌طور که از توصیفات زندهٔ مهمان بیگانه‌ای مثل سر توماس رو قابل تجسم است، به تمام معنی یک خان مغول به نظر می‌رسد - بسیار ظریف، مردی که هیچ‌گاه انگشتری و کفش و لباسی که ارزشش شایستهٔ یک موزه نباشد، به دست و بر تن نمی‌کرد - و مع‌ذلک با کششی برای متلونی و ستمگری در وجودش.

ابیات استفان جورج[1] در الجبل به نظر می‌رسند که متناسب او باشند:

بنگر، من مثل یک شکوفه سیب لطیف هستم
آرام‌تر از بره‌ای تازه به دنیا آمده
با این حال آهن و سنگ و آتش

1. Stefan Georg.

در روح منقلب مخاطره‌آمیز جا گرفته‌اند
من از پلکانی مرمرین پایین می‌روم
جسدی بدون سر در وسط آرامیده است
در آنجا خون برادر گرانمایه‌ام بیرون می‌زند
من به آرامی فقط دنبالهٔ لباس بلند ارغوانی را تا می‌زنم ...

سلیم با نام جهانگیر پس از به تخت نشستن، همانند پدر جد خود، بابر، نوعی دفتر خاطرات تزوک[1] از خود به جا گذاشته است که پس از اینکه او خاک پای اکبر را سرمهٔ چشم کرد، با این جملات شروع می‌شود: وقتی که تخت سلطنت با جانشینی من مورد احترام قرار گرفته بود. دفتر خاطرات او منبع با ارزشی برای ایده‌ها، آرزوها، و احساسهای فرمانروایی است که در دورهٔ حکومت او هنر مغول به نقطهٔ اوج خود رسیده است، چون نیروی جمع شدهٔ او در شراب، زن، آواز، و علاقه به هنر راه باز کرده بود، درحالی‌که مورخان او را همزمان به عنوان مسامحه‌کار و بی‌علاقه به مسائل مالی و سیاسی توصیف می‌کنند.(۱)

جهانگیر که با زنان متعددی ازدواج کرده بود ـ همچنین با زنان راجپوتی ـ و پدر بچه‌های زیادی بود (یک‌بار در یک شب صاحب دو دختر شد!) اما با خسرو بزرگ‌ترین پسرش که امیدوار بود با کمک مان سینگ و میرزاعزیز کوکا جانشین پدر بزرگش اکبر شود، رفتار تندی داشت. شاهزاده در آوریل ۱۶۰۵ نخست به دهلی گریخت، جایی‌که جهانگیر او را تعقیب کرد و در یک موقعیت، از دو مرکز دینی شهر، یعنی مقبرهٔ همایون و آرامگاه نظام‌الدین اولیاء، روحانی چیشتی، دیدن کرد. خسرو و حامیانش شدیداً مجازات شدند و علاقهٔ پدر همواره شدیدتر روی خرم، پسر یوده بای[2]، دختر اودای سینگ، «راجه چاق و چله» متمرکز گردید که بعداً ـ البته پس از پایان یافتن سالهای سخت ـ به عنوان شاه جهان بر تخت سلطنت جلوس کرد.

همواره باز هم در مرزهای شرقی و غربی سرزمین، در بنگال و افغانستان فعلی، شورشهایی رخ می‌داد. ولی توجه اصلی جهانگیر در زمینهٔ نظامی به گسترش منطقه به سمت جنوب معطوف بود. جنگهایی که در دورهٔ حکومت اکبر آغاز شده بودند، ادامه یافتند و به واسطهٔ مهارت تاکتیکی ملک امبر فرماندهٔ حبشی سپاه، که به هر وسیله‌ای می‌توانست سپاه مغول را بفریبد و گاه نیز بر آنها فایق آید، سخت‌تر شده بود.

عبدالرحیم، خان خانان ـ یک‌بار به مدت کوتاهی مورد بی‌مهری قرار گرفته بود، چون ظاهراً با قاطعیت کافی علیه دکنی‌ها وارد عمل نشده بود ـ مجدداً در رأس ارتش سلطنتی قرار گرفت و سعی داشت که به

---

1. tzuk.
2. Yodh Bai.

هر حال بیشتر با حیلهٔ جنگی تا حملهٔ علنی، از برهان پور جلو دکنی‌ها را بگیرد. ایرج شهنواز، پسرش، نیز فعال و موفق در آن جمع بود.(۲) از یکی از تصاویر تمثیلی که مدتها باب روز بودند، می‌توان دریافت که جهانگیر تا چه حد از این فرماندهٔ سپاه سیاه‌پوست متنفر بوده است؛ تصویر، او را در شکوهی ملکوتی و احاطه شده به وسیلهٔ فرشتگان کوچک نشان می‌دهد که با یک تیر و کمان به سر قطع شدهٔ ملک امبر تیر پرتاب می‌کند ...(۳)

آتش تشنجهای اطراف قندهار نیز همواره مجدداً زبانه می‌کشید. جهانگیر سعی داشت که مناسبات خوبی با ایران داشته باشد و در سال ۱۵۱۱ یک هیئت نمایندگی بلندپایه را نزد برادرش شاه عباس فرستاد تا هدایایی ببرند. از آنجا که او بیشنداس[1] نقاش، برادرزادهٔ نانهای[2] نقاش را همراه با هیئت نمایندگی اعزام کرده بود، تصاویر زیادی از فرمانروای صفوی یافت می‌شود که ـ باز هم در روی یک تصویر تمثیلی دو نفره ـ در هاله‌ای از نور جلال و شکوه جهانگیر، به وسیلهٔ فرمانروای مغول در آغوش گرفته و تقریباً در حد خفگی فشرده شده است.(۴)

جهانگیر به همه چیز علاقه‌مند بود؛ او با معلومات‌ترین دوستدار هنر بود که می‌شد تصور کرد، و خاطرات او به سبب مشاهدات دقیقش از گلها و طاووسهای سرزمین (به ویژه کشمیر) ارزش زیادی برای خواندن داشت ـ هرچه که نظرش را جلب می‌کرد، توسط نقاش دربار ثبت می‌شد (گرفته از گیاهان نادر تا برخوردهای فرمانروا با صوفیان و بیش از همه جوکی‌هایی مثل گوسین جادروپ).[3]

اینکه جهانگیر می‌توانست بدون آنکه زیاد دلواپس حکومت باشد، بزرگترین تجملات را داشته باشد و تقریباً فقط به هنر و علوم طبیعی بپردازد، فقط به لطف همسرش نورجهان بود، او دختر میرزا غیاث بیک[4] یکی از منصبداران[5] ایرانی بود که بعداً به عنوان اعتمادالدوله، تقریباً قدرتی نامحدود داشت؛ آصف خان برادر نورجهان، مرد قدرتمند شهر شد. مهرالنسا (خورشید زنان)، با یکی از افسران جهانگیر ازدواج کرده بود که در وضعیتی نامعلوم در بنگال با تیر زده و کشته شد. جهانگیر هنگام ازدواج با او در سال ۱۶۱۱، به او عنوان نور محل (روشنی قصر) را داد که بعداً به نورجهان ارتقا یافت. این زن باهوش ورزشکار و ماهر که حتی به نام خودش سکه ضرب کرد، با پدر و برادرش قدرت هدایت کنندهٔ اصلی بودند. همان‌گونه که صالح کنبوه[6] می‌نویسد:

---

1. Bishndas.
2. Nanha.
3. Gosin Jadrup.
4. Mirza Ghiyath Beg.
5. mansabdār.
6. Salih Kanboh.

«در نتیجهٔ عشق بیش از حدی که او به نورجهان داشت، سرنخ تمام اعمال را به دست او داده بود ـ آن‌قدر زیاد که به تدریج در نتیجهٔ عنان شل او امور کشور به بدبختیهای بزرگ زیادی دچار شد و ضعفها و بی‌نظمیهای عظیم به امور دولتی و مالی راه یافتند.»(۵)

در آن سال ارتباطات مغول ـ هند با قدرتهای اروپایی تقویت شدند. اگرچه اکبر در بدو امر با پرتقالی‌ها که از سال ۱۴۹۸ در نقاط مختلف کرانهٔ غربی هند، به ویژه در گوا، استقرار یافته بودند، سر و کار داشت، ولی بعد انگلیسی‌ها وارد صحنه شدند. میلدن هال[1] نامه‌ای از ملکهٔ الیزابت اول، برای اکبر آورد که در آن تقاضای تسهیلات برای تجار انگلیسی شده بود. به این نامه هرگز پاسخ داده نشد، ولی کمپانی هند شرقی تأسیس شده در سال ۱۶۰۰ در روزهای حکومت جهانگیر شروع به پیاده کردن مناسبات تجاری کرد. ما تصاویر زندهٔ زندگی درباری و نیز مشکلات روزانه‌ای را که انگلیسی‌ها باید با آنها مبارزه می‌کردند، مدیون سر توماس رو هستیم ـ انگلیسی‌ها از کجا می‌دانستند که چه مقدار هدیه باید برای فرمانروا و کارمندانش آورده شود تا اصلاً به چیزی برسند؟ ولی با وجود همهٔ مشکلاتی که رئیس بندر سورت[2]، مهمترین بندر وارداتی، برای انگلیسی‌ها ایجاد کرد، باز هم برخی از چیزها، از شراب و سرگرمیهای عجیب و غریب کوچک گرفته تا کالسکه‌ای برای نورجهان، باعث شعف جهانگیر شدند. ولی بیش از همه توجه‌اش به تصاویر اروپایی جلب شد.

البته انگلیسی‌ها و هلندی‌ها تنها در کرانهٔ غربی هند مستقر نشدند؛ آنها کارخانجاتی هم در داکا و بنگال داشتند، درحالی‌که در هوقلی[3] نزدیک کلکته پرتقالی‌های ثروتمند زندگی می‌کردند. بدین ترتیب حضور اروپایی‌ها قابل لمس‌تر شده بود.

ظاهراً عشق جهانگیر به پسرش خرم بی‌حد و مرز بوده است. او در سال ۱۶۱۷ به خرم عنوان شاه‌جهان داد که بعداً تحت این عنوان معروف شد. نورجهان ترتیبی داد که خرم با دختر برادرش، آصف خان، ازدواج کند؛ ارجمند بانو به ممتاز محل (برگزیده‌ترین زن قصر) تبدیل شد ـ تاج محل تقدیم او شده است.

البته همان‌طور که سلیم در سالهای آخر زندگی پدرش طغیان کرده بود، شاه‌جهان نیز روزی پس از پیروزی‌اش بر ملک امبر نافرمانی نشان داد و پسر محبوب به طور ناگهانی در دفاتر خاطرات به عنوان بی‌دولت[4]، جوانک مسکین، ظاهر می‌شود. او ـ این‌طور که گفته می‌شود ـ در سال ۱۶۲۲ دستور داد

---

1. Mildenhall.
2. Surat.
3. Hooghli.
4. bi – daulat.

خسرو برادر بزرگترش را در برهان‌پور بکشند.

خرم سالها در حال فرار بود، گاه در دکان و گاه در بنگال، و سپس دوباره در سند بود و زن جوانش که هر سال یک بچه برایش به دنیا می‌آورد، او را همراهی می‌کرد. عبدالرحیم، خان خانان نیز درگیر این مشکلات شده، و بین دو جناح گیر افتاده بود. در تمام این گرفتاریها یک مرد نقش ویژه‌ای داشت که چهره‌اش برای ما از صحنه‌های متعدد درباری نقاش دربار آشناست و پیشرفت اداری‌اش نشان می‌دهد که صعود می‌تواند چه شیب تندی داشته باشد. این شخص محبت خان بود که در کابل به عنوان زمانه خان به دنیا آمد. سپس احدی[1]، یعنی سرباز گارد ویژه فرمانروا شد و پس از اینکه مردی را که مورد تنفر فرمانروا بود کشت، برخلاف قواعدی که از ارتقا درجهٔ احدی‌ها، ممانعت می‌کرد به درجهٔ افسر ۵۰۰ ذاتی[2]، ارتقا یافت. پس از به تخت نشستن جهانگیر، افسر ۵۰۰ ذاتی شد و سپس بخشی[3] (گنجینه‌دار) جعبهٔ جواهرات خصوصی فرمانروا گردید، و روز به روز در حکومت فرمانروای ضعیف ارتقا درجهٔ بیشتری پیدا کرد. او از آصف خان متنفر بود.

دلایلی که موجب شد نورجهان به جای شاه جهان ناگهان شهریار دامادش و سپس داوربخش، پسر خسرو، نوادهٔ جهانگیر را به عنوان ولیعهد مورد حمایت قرار دهد، مبهم هستند.

در تابستان سال ۱۶۲۷ جهانگیر دوباره از کشمیر محبوب دیدن کرد. وقتی زوج شاهانه در جهلوم اردو زد، محبت خان با پرویز[4]، دومین پسر جهانگیر، از دکن آمد و اردوگاه را محاصره کرد؛ نورجهان توانست بگریزد و برای همسرش کمک سازمان‌دهی کند؛ محبت خان، دست‌کم برای مدت کوتاهی مورد غضب قرار می‌گیرد. در عوض عبدالرحیم، خان خانان، که به سبب حمایت از شاه جهان شخصیتی مطرود شده بود دوباره سپاسگزار به دربار راه می‌یابد، ولی پس از اعادهٔ حیثیت زود درمی‌گذرد. وقتی که جهانگیر در ۲۷ اکتبر ۱۶۲۷، این خانهٔ زودگذر را با قصر ابدی عوض کرد، آصف خان برادر زنش غایب بود؛ آصف خان کنار دامادش شاه جهان قرار گرفت و به وسیلهٔ ناآرامیها و اغتشاشهای ماههای بعدی درحالی‌که خون بستگان زیادی ریخته شد و مدعیانی کور شدند، در رسیدن به حکومت به او کمک کرد.

جهانگیر شخصیت کاملاً پیچیده‌ای داشت. آگاه و زیبا، ولی نیز مایل به بی‌رحمی ناگهانی که به واسطهٔ بهره‌مندی از تریاک و الکل زیاد تشدید می‌شد. او می‌توانسته است به عنوان کفاره برای یک خطا یا یک اشتباه جزئی دستور تیرباران یا شکنجهٔ انسانی را در جا صادر کند و سپس از طرف دیگر برای مرگ دختر

---

1. ahadi.

۲. Zat-500، افسری که ۵۰۰ نفر سرباز زیر دست دارد.

3. bakhshi.

4. Parvez.

کوچک یک نوهٔ آن، چنان سوگوار شود که واقعه را نتواند شخصاً بنویسد و گزارش را به عهدهٔ منشی‌اش بگذارد. از نظر سیاسی و نظامی تغییرات قابل توجهی وجود نداشت. سرزمین در دورهٔ حکومت جهانگیر در مرزهای تعیین شده به وسیلهٔ اکبر باقی ماند.

شاه جهان، صاحب قران[1]، صاحب طالع نیک، سلیمان مکانه[2]، «کسی که جای سلیمان را در اختیار دارد» (۱۶۲۷ ـ ۱۶۵۷)



شاه جهان نیز پسر یک زن راجپوتی به نام یوده بای بود و در روی مینیاتورها، شکیل، با خطوط چهره‌ای روشن و دقیق، مثل تندیس اصیل در برابر بیننده ایستاده است ـ سرور دورهٔ مرمرهای سفید و طلایی، بزرگ مالک بناهای باشکوه و همسری عاشق ملکه‌اش به نام «ممتاز محل» که به افتخار او تاج محل را بنا کرد. نیم رخش خطوطی از یک چهرهٔ ترکی را نشان نمی‌دهند. در دورهٔ حکومت او قلمروی مغول به بزرگترین شکوفایی ظاهر خود می‌رسد، با این وصف گسستگیها آشکار می‌شوند.

شاه جهان در زمان حیات پدرش پس از اینکه با ملک امبر فرماندهٔ سپاه دکن کمی قبل از مرگش (۱۶۲۶) ملاقات کرد، تصمیم گرفت که کار تسخیر دکن را تمام کند. او زمان زیادی را نیز پس از تاجگذاری در فوریهٔ ۱۶۲۸، در برهان پور و اطراف سپری کرده بود. در برهان‌پور او همسر عزیزش را در ۱۷ ژوئن ۱۶۳۱ هنگام به دنیا آوردن چهاردهمین فرزندش، در سن شانزده سالگی از دست داد. فرمانروا غمگین و اندوهگین بود!

---

1. sāhib qurān.
2. Sulaymān makāni.

> فرمانروایی عالم و لذت سلطنتی که من هنگام بودن او داشتم، اینک بدون او علتی برای فزونی مشکلات و تیرگیها شده است!(۱)

او آه می‌کشید و مدتهای دراز فقط لباسهای سفید رنگ سوگواری به تن می‌کرد. جهان آرا، بزرگترین دخترش هنوز هجده‌ساله نشده، جای مادر را گرفت و بانوی اول سرزمین شد.

اگر جهانگیر خبرهٔ ظریف‌ترین نقاشیها، و طلاکاریها بود، شاه جهان سازندهٔ بزرگ بناهای باشکوه بود که در دربارش تجملاتی باور نکردنی حاکم بودند. او دیوانهٔ ساخت و ساز بود. او نه فقط تغییر بنای شهرها و دژها (مثل آگرا و لاهور) مد نظرش بود، بلکه ساخت کامل یک شهر که نام او را بر خود داشته باشد، هدف اصلی او محسوب می‌شد: جهانگیر آباد، بخشی جدید از شهر قدیمی حاکم‌نشین دهلی با دژ قرمز رنگ، مسجد بزرگ، و خانه‌های وسیع اصیل زادگان.

از این زمان به بعد دهلی که با وجود آرامگاه‌های همایون و نظام‌الدین، همواره یک مرکز مذهبی برای مسلمانان هند بود، نماد اسلام هند شد.

همچنین این شاه جهان بود که دستور ساخت تخت طاووس را داد. روی این تخت بهترین طلاسازان او هفت سال تمام کار کرده‌اند و شاعران، شگفت‌زده با مبالغه و اغراق همواره تازه، به مدح و ثنای آن پرداخته‌اند. این تخت مهمانان خارجی را که از فرانسه، ایتالیا، یا انگلستان به دربار آمده‌اند به زانو درآورده است.

علی مردان خان، معمار ایرانی الهام گرفته از باغهای کشمیر در لاهور نیز باغهای شالیمار(۲) را احداث کرد که برای آنها کانال آبی را به طول بیش از ۱۰۰ مایل از کوهستان به شهر هدایت کرده است. عبدالحمید لاهوری، برای ستایش فرمانروایش *پادشاه نامه* را تألیف کرد؛ وقتی که او بخشی از اثر را به شاه جهان معرفی کرد، با طلا وزن شد و اضافه بر آن ۳۰۰۰ روپیه نیز دریافت داشت.

شاه جهان از آنجا که نقشه‌های بزرگ‌تری برای تسخیر استانهای دیگر در سر نداشت، فرصت یک چنین شادی و شعفی را برای ساخت و ساز پیدا می‌کرد. تنها قندهار به صورت یک مسئله باقی ماند و داراشکوه و اورنگ زیب نیز نتوانستند دژ ایرانیان را از چنگشان بیرون بیاورند. اورنگ زیب سومین پسر بازماندهٔ شاه جهان در نوجوانی به‌واسطهٔ شجاعتش اسم و رسمی پیدا کرد؛ مینیاتوریستها و شعرا به خوبی توصیف و تصویر کرده‌اند که چگونه نوجوانی پانزده ساله بر فیلی به خشم آمده غلبه می‌کند و بدین وسیله خطر را از حاضران دور می‌نماید.(۳) او در سال ۱۶۳۶ در سن هجده‌سالگی به استانداری استان دکن منصوب شد، و دایماً با قلمروهای پادشاهی هنوز هم قدرتمند گلکندا و بیجاپور که بعداً در ادامهٔ حکومت در سال ۱۶۵۵ و ۱۶۵۷ توانست براحتی سرزمین را یکپارچه کند، رو در رو بود؛ با این وصف پدرش از او خواست که فقط تقاضای باج و خراج کند. این می‌تواند بعضاً جنگهای گاه سرسختانهٔ وی را

علیه این دو سرزمین پس از به تخت نشستن او، توجیه کند.

اورنگ زیب بدون شک به برادر بزرگترش داراشکوه (متولد ۱۶۱۵) که عارفانه می‌اندیشید و علاقه‌مند به هنر بود، حسادت می‌ورزید. شاهزاده که با دختر عمویش نادره بیگم، دختر پرویز، ازدواج کرده بود، همانند پدربزرگش جهانگیر، به زیبایی علاقه‌مند بود و مانند اکبر جد خود، تمایلات صوفیانه داشت.(۴) هدف او ایجاد تفاهم[1] بین اسلام و هندوئیسم بود که به نوشته‌های فارسی متعدد او کمک می‌کردند: شرح احوال استادش میان میر (ف. ۱۶۳۵)، ترجمه‌هایی از آثار هندی - این سرگرمیها برای او ارزش بیشتری از مبارزه با شمشیر و نیزه، یا پرداختن به مسائل اداری داشت. به همین سبب نیز او در مینیاتورها غالباً در جمع عالمان دیده می‌شود. ترجمه‌های ۵۰ اوپانیشاد، به وسیلهٔ داراشکوه به فارسی و برگردان آنها در اوایل قرن ۱۹ به لاتین توسط انکتیل دوپرون[2]، برای فلسفهٔ ایدآلیستی اروپا یک داروی محرک مهم شد.

بدین ترتیب شگفت‌آور نیست که دو برادر با هم کنار نمی‌آمدند؛ اورنگ زیب به داراشکوه که به وسیلهٔ پدرش خیلی آشکار به او ترجیح داده می‌شد، حسادت می‌ورزید که علاوه بر این در قضاوت هم‌عصران منتقد و مورخان مغول چونکه او بر طبل تکبر و خودخواهی می‌کوبید، (۵) کاملاً منفی جلوه‌گر شده بود. شاید او به شاه شجاع (متولد ۱۶۱۷)، محبوب پدرش جهانگیر نیز حسادت می‌کرد، درحالی‌که از مراد بخش، جوان‌ترین برادر، بندرت صحبت بود. شاهزاده خانم جهان آرا جای مادر را نزد برادران پر کرد و ماه‌هایی که او در اثر سوختگی شدید رنج می‌برد، نشان می‌دهند که شاه جهان چه‌قدر دخترش را دوست داشته است. ولی، راشانارا، خواهر کوچک‌تر، بویژه به اورنگ زیب نزدیک بود.

درحالی‌که شهر دهلی و دژ قرمز، در شکوه و جلالی عظیم می‌درخشیدند، خزانهٔ کشور مرتب تقلیل می‌یافت. مخارج برای تجملات غیرقابل تصوری که صرف دربار می‌شد و منصب‌داران مجبور به وفق دادن خود با آن بودند، خزانه را به آرامی تهی می‌کرد، اگرچه صالح کنبوه وقایع‌نگار، در این‌باره ارقامی شگفت‌آور را عرضه می‌دارد. البته به قول معروف: «خزانه‌ها بلند فریاد می‌زدند: به من دست نزن!»(۶)

اضافه بر این، قحطیهایی، بویژه در دکن پیش می‌آمدند. نفوذ قدرتهای اروپایی، تقریباً بدون جلب توجه، همواره شدت بیشتری می‌یافت. گزارشهای تاورنیه و برنیر طلاساز و همچنین مانوچی پزشک، چشم‌اندازی از وضعیت سرزمین را ارائه می‌دهند.

زمانی‌که در اواخر سال ۱۶۵۷ این شایعه که فرمانروا به صورتی جدی بیمار است بر سر زبانها افتاد، اورنگ زیب لحظه‌اش را فرا رسیده دید و با وجود اینکه بیماری شاه جهان بزودی مجدداً بهبود پیدا کرد،

---

۱. مجمع *البحرین*، سورهٔ ۱۸، آیهٔ ٦٠.

2. Anquetil Duperron.

موقعیت برای به دست آوردن تاج و تخت مناسب به نظر رسید. اینکه چگونه اورنگ زیب ـ تندخو و انتقام‌جویانه ـ سرانجام پدر را زندانی کرد (البته به همراه جهان آرا)، داستانی غم‌انگیز است؛ شاه اسبق از پنجرهٔ اتاقش در قلعهٔ آگرا می‌توانست تاج محل را ببیند ...

داراشکوه در ساموگره[1]، نزدیک آگرا برای جنگ در برابر برادر ایستاد، ولی در نتیجهٔ یک عمل احمقانه جنگ را باخت. او در دومین جنگ نیز شکست خورد و مجبور به فرار شد. داراشکوه سپس به همراه همسرش نادره[2] و گروهی از وفادارانش که همواره کمتر می‌شدند، مثل جدش همایون در گذشته‌ها، نخست عازم سند و سپس منطقهٔ بلوچها شد. در آنجا نادره بیگم همسرش درگذشت که او جسدش را همراه با آخرین نفرات از سربازانش به لاهور فرستاد تا نزدیک آرامگاه میان میر به خاک سپارند ـ هنوز هم بنای کوچک زیبا در بخش شهر امروزی است. ولی به داراشکوه خیانت کردند و او را به دهلی آوردند. او را برعکس بر الاغی سوار کردند و از وسط شهر گذراندند و سرانجام در سال ۱۶۵۹ پس از اینکه پسرانش را جلو چشمش کشتند، اعدامش کردند. پس از آن اورنگ زیب ـ که پس از تاجگذاری به خود لقب «عالمگیر» را داده بود ـ علیه برادرش مرادبخش وارد عمل شد که در گوالیور زندانی بود (البته همراه با معشوقه‌هایش)؛ مرادبخش در سال ۱۶۶۱ درمی‌گذرد، درحالی‌که شاه شجاع در اراکان زندگی را وداع می‌گوید.(۷)

شاه جهان به همراه دختر محبوبش تا سال ۱۶۶۶ به صورت زندانی در قصر خود زندگی کرد. ولی راشانارا نیز که در حین بیماری او مُهر شهر را برداشته و فرمانهایی را به اسم اورنگ زیب مُهر کرده بود مورد غضب این برادر قرار می‌گیرد. او در سال ۱۶۷۱ درمی‌گذرد؛ جهان آرا ده سال بیشتر از او عمر می‌کند.

---

1. Samugarh.
2. Nadira.

اورنگ زیب عالمگیر، خُلد مکان[1] «که جایش در بهشت جاودان است»
(۱۶۱۸ ـ ۱۷۰۷)



در تصویر چهرهٔ اورنگ زیب خطوط واضح چهرهٔ پدرش، شاه جهان، به شکلی واضح‌تر قابل تشخیص است. او پس از زندانی کردن پدر و کشتن سه برادرش قلمروی مغول را تا بزرگترین حد خود بسط و گسترش داد ـ در واقع، آن‌چنان بسط یافت که وقتی او در ماه مارس ۱۷۰۷ با ۹۰ سال سن و تقریباً نیم قرن حکومت درگذشت، توانی نداشت و فروپاشید. برای او هنرهای زیبا و زندگی تجملی‌ای که اجدادش داشتند دیگر جالب توجه نبود. او به احیای نظامی اسلامی توجه داشت، در واقع اجتماع کاملی که بر رویاهای عارفانه بنا نهاده نشده باشد. فتوای عالمگیری[2] مجموعه نظریه‌های حقوقی منتشر شده در طول دورهٔ حکومت او، مدرک ارزشمندی برای معیارهای حقوقی در دورهٔ حکومت او هستند.

با روی کار آمدن اورنگ زیب، یک گسستگی در تاریخ مغول به وجود می‌آید. اورنگ زیب که یک مورخ او را متدین حرفه‌ای(۱) نامیده است، کوشید آرمانهای تازه‌ای را مطرح کند. او در زندگی

1. khuld makān.
2. fatāwā yi aʿlamgiri.

خصوصی‌اش به قانون کاملاً وفادار بود؛ او می‌بایست همه ساله «چیله» -[1] عبادت ۴۰ روزه - را انجام دهد و با رونویسی از قرآن و دوخت شب کلاه، پول تو جیبی خود را درآورد.(۲) گفته می‌شود که او در جنگی از اسب پایین آمد تا نماز شب را بخواند. هنوز هم تعدادی از رونویسیهای قرآن او موجود هستند. او از نوجوانی، همان‌گونه که یاد شد، در دکن فعالیت داشته است. سپس او در گوجرات، بلخ، و مولتان بود. برای قندهار ناموفق جنگید و در سال ۱۶۵۲ مجدداً به دکن بازگشت. زمانی‌که سرانجام حکومت را به دست آورد، برای بار دوم در ماه مه ۱۶۵۹ و این بار رسماً تاجگذاری کرد و قوانین و ضوابط سخت خود را آغاز و اجرا نمود. منع الکل سخت‌گیرانه عملی می‌شد - البته مسیحیان می‌توانستند شراب تولید کنند - و به تدریج تفریحاتی مثل برگزاری کنسرتهای موسیقی از زندگی حذف می‌شدند. مدیحه‌سرایی نیز به تدریج دچار خفقان گردید و اگر که تعداد زیادی مینیاتور و وقایع تاریخی تذهیب شده از دورهٔ اورنگ زیب موجود است، بدین‌سان دلگرمی و حمایت معمول گذشتهٔ هنرمندان خاتمه یافته است. البته به دستور فرمانروای سختگیر کراراً عکس چهرهٔ مُعظم پسر زندانی‌اش را برایش از زندان ارسال داشته‌اند.(۳) ولی هرچه قدر به محتسب[2]، ناظر بازار، یا بهتر بگوییم، بازرس، اختیارات مختلف جدید بیشتری داده می‌شد، زندگی کسل کننده‌تر می‌شد.

البته تغییر سیاست سنتی در مقابل هندیان غیرممکن بود؛ هر چند که جزیه حذف شده به وسیلهٔ اکبر دوباره برقرار شده بود. ولی تعداد منصب‌داران هندی اصلاً کم نشده بود - اورنگ زیب نیز باید به جنگجویان هندی اتکا می‌کرد.

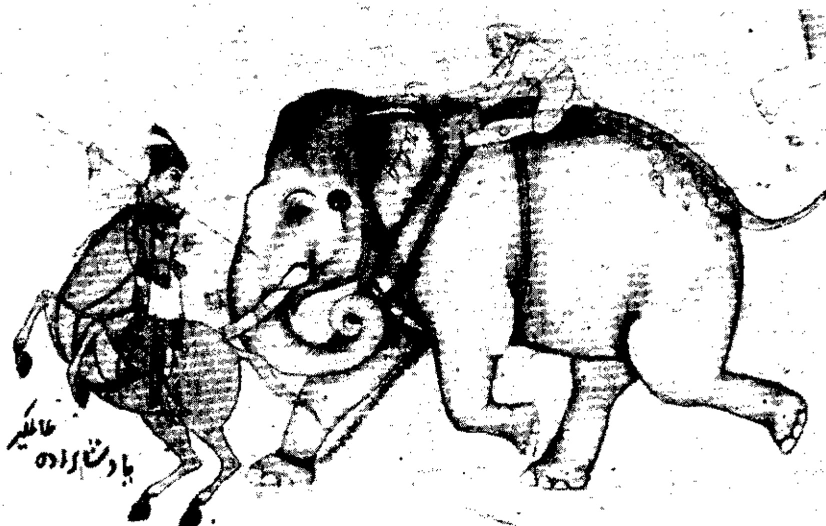
وضعیت در شبه قاره به شکل قابل ملاحظه‌ای تغییر کرده بود. از دکن خطر تازه‌ای تهدید می‌کرد؛ نه چندان زیاد از طرف دو قلمروی سلطنتی تضعیف شده که اورنگ زیب سرانجام در سال ۱۶۸۶، بیجاپور و ۱۶۸۷، گلکنده را تسخیر کرد. این خطر از طرف مارات‌ها بود که در دورهٔ شاه جهان از ماهاراشترا[3] به بخشهای شمالی سرزمین رسوخ کرده بودند و شیواجی رهبر آنها در سال ۱۶۵۹ به دربار شاه‌جهان راه یافته، ولی سپس از دربار گریخته بود. وقتی شیواجی در سال ۱۶۸۰ درگذشت، رهبران کشورگشای فعال دیگری پس از او آمدند و تاریخ هند عملاً در تمام طول قرن ۱۸ زیر سلطهٔ مارات‌ها قرار داشت که همواره باز هم از سمت شمال پیشروی می‌کردند و بعداً نیز در سیاست دهلی دخالت داشتند.

اورنگ زیب کوشید نه فقط به ظاهر سرزمین استحکام بخشد، بلکه کمی هم به تعلیم و تربیت مسلمانان بپردازد. باید به ویژه نقش او در ایجاد فرنگی محل در لکنو که از سال ۱۶۹۱ به یکی از

---

1. Chilla.
2. muhtasib.
3. Maharashtra.

مهم‌ترین مراکز تربیتی اسلامی تبدیل شد، مورد تأکید قرار داده شود.(۴)



شاهزاده اورنگ زیب و فیل به خشم آمده

دشمنان بیرونی هم مانند دشمنان داخلی سرزمین را تهدید می‌کردند. کوچ بیهار و اراکان در شرق هند برای مدت کوتاهی جزو قلمروی مغول به حساب آمدند، ولی خطر واقعی باز هم یک‌بار دیگر از استان شمال‌غربی، جایی‌که اورنگ زیب پس از یک همکاری خوب در ابتدا خوشحال خان خاتاک، رهبر پاتان‌ها را اسیر و برای چندین سال به زندان هولناک گوالیور فرستاد، آغاز شد. خوشحال خان پس از بازگشت به وطنش نزدیک ایندوس پاتان‌ها را برای جنگ علیه فرمانروا فراخواند و احساسش را در شعر معروفی به زبان پشتو بیان داشت:

من عدالت اورنگ زیب را خیلی خوب می‌شناسم:
مسلمانی که هرچه قانون دستور دهد همواره اجرا می‌کند.
ولی پدرش را سالها در بند نگه‌داشت،
بی‌رحمانه خون برادرانش را ریخت.
ممکن است کسی هزاران بار به رکوع رود
و روزه گیرد، تا شکمش به پشتش بچسبد ـ خب،
اگر جدیتش مثل کارش خوب نباشد:
نه ثمری، نه برکتی، آن‌گاه توجه داشتن به پرهیزکاری.
کسی‌که چیزی را علنی می‌گوید و در پنهان چیز دیگری فکر می‌کند ـ

قلبش دریده باد، جگر خون شود!
بدن مار می‌درخشد و به زیبایی پرتو می‌افکند ـ
ولی درونش سم است! مواظب او باش!
جبون کم عمل می‌کند، ولی حرف زیاد می‌زند؛
مرد واقعی کم می‌گوید؛ در عمل شجاعت نشان می‌دهد.
در این‌جا علیه ظالمان قدرتم کمکی به من نمی‌کند ـ
خدایا در روز قیامت او را ببخشای!

و پیش از آنکه او در سال ۱۶۸۹ درگذرد، مقرر داشت در جایی دفن شود که صدای سم اسبان مغول شنیده نشود.

اورنگ زیب ۲۶ ماه تمام با عده‌ای از شاهزادگان راجپوتی بدون موفقیت در جنگ بود؛ وقتی پنج پسرش آغاز به شورش کردند، فوراً به زندان افتادند. ولی مشکل اصلی مشکل مالی بود: منابع کمکی وجود نداشت و در خزانه چیز دیگری باقی نمانده بود و گفته می‌شد که فرمانروا حتی دستور آب کردن نقره‌های مورد استفاده در دربار را داده است. این زیاد به چشم مهمانان بیگانه نمی‌آمد، آنها همواره هنوز هم شکوه افسانه‌ای دربار فرمانروا، تخت طاووس، و جواهرات را می‌دیدند و در واقع این گزارشهای دربار اورنگ زیب بودند که یکی از بزرگترین کارهای استادانهٔ هنر طلاسازی آلمان را روح می‌بخشیدند؛ مثلاً جشن تولد اورنگ زیب، همان کار استادانه‌ای است که می‌کوشد به زیباترین و زیرکانه‌ترین نحو شکوه و جلال دربار اورنگ زیب را در شکلهای کوچک و ظریف‌ترین معماری به نمایش گذارد.(۵)

ولی متأسفانه مهمانانی که برای مدتی طولانی اقامت داشتند نیز می‌دیدند که سپاه در وضعی فقیرانه است و از نظم خبری نیست، (شگفت‌آور بود که اورنگ زیب در انضباط واحدهایش موفق نبود)، و می‌دیدند که همواره باز هم این یا آن شاهزاده شورشی را امتحان می‌کند. این واقعیت که اورنگ زیب در ۳۰ سال آخر حکومتش به دهلی و آگرا بازنگشته و در دکن مانده است، نشان می‌دهد که در واقع مرکز سرزمین برایش چندان مهم نبوده و شاید هم برایش بیگانه مانده است. نامه‌های او غالباً اندوهش را منعکس می‌کنند، و او را پدر و فرمانروایی سرخورده نشان می‌دهند. او در یکی از نامه‌هایش اشاره می‌کند که در طالع خود دیده است، زندگی‌اش پر از موفقیت خواهد شد، ولی پس از مرگش بدبختی به سرزمین روی خواهد آورد، او نیز مانند همهٔ اجداداش به نقش ستارهٔ اقبال در زندگانی انسان اعتقاد داشت. اینکه آیا او از پیشگویی یا واقعاً از طالع‌بینی برداشت کرده یا به عنوان ناظری تیزبین تشخیص داده است که چه اتفاقی پس از مرگش رخ خواهد داد، ولی در هر حال او به اینکه یکی از پسرانش بتواند سعادتمندانه حکومت کند، امید کمی داشته است. چگونه نیز می‌توانسته است قابل تصور باشد؟ وقتی اورنگ زیب که

مینیاتورهای بعدی او را همواره در حال خواندن قرآن و یا ذکرگویی با تسبیح نشان می‌دهند، در ماه مارس سال ۱۷۰۷ درگذشت، حدود ۹۰ سال داشت و پسرانش نیز در اصل برای به دست گرفتن حکومت سرزمینی فرورفته در هزاران مشکل خیلی پیر و از کار افتاده بودند؛ این حتی به کامبخش، جوان‌ترین و محبوب‌ترین پسر اورنگ زیب که اودای پوری محل در سال ۱۶۶۷ برایش به دنیا آورده بود، نیز مربوط می‌شد.

اورنگ زیب در آخرین خواسته‌اش نوشته است که میل دارد در دکن در خلدآباد نزدیک اورنگ آباد و در واقع کنار آرامگاه زین‌الدین عارف به خاک سپرده شود. قبر او محصور به شکلی ساده، در زیر آسمان آزاد در آنجا قرار دارد، مثل بابر بنیان‌گذار سلسلهٔ سلطنتی که در قبری از همه طرف آزاد و باز در کابل آرامیده است.

بدین ترتیب حلقه بسته می‌شود. چون آنچه بایست در ۱۵۰ سال بعدی اتفاق می‌افتاد فقط یک فروپاشی توقف‌ناپذیر بود ـ و تا زمانی‌که در سال ۱۸۵۷ همه چیز ویران شد، کاملاً به ندرت بار دیگر چیزی از شکوه و جلال قدیم دربار مغول درخشید.

در مسیر غروب مغول (۱۷۰۷ـ۱۸۵۷)

درحالی‌که از نخستین شش فرمانروای مغول و خانواده‌شان تصاویر متعدد بعضاً زیبایی داریم، تصاویر فرمانروایان بعدی محدود، و کم‌تر زیباست. از یک‌سو تغییر سریع فرمانروایان پس از مرگ اورنگ زیب مانع کار مداوم هنرمندان بود ـ تا جایی اصولاً علاقه‌مندی برای آنها یافت می‌شد ـ از سوی دیگر تصویر چهره، مثل آنچه بیش از همه در دورهٔ حکومت جهانگیر و شاه جهان مورد داشت، چندان به عنوان نمایش رسمی قدرت مورد تصور نبود. تصاویر بسیار خصوصی محمدشاه رنگله(۱) معتاد به خوش‌گذرانی، که نه فقط به دستورش او را در کجاوه‌ای با هشت زن در باغش، بلکه هنگام معاشقه نیز تصویر کرده‌اند، شاخص هستند. بعدها تصاویر حزن‌آور «شاه عالم آفتاب دوم» که نابینا و شاعر بود، او را بر تخت سلطنت(۲) نشان می‌دهند. ما در روی تصویر دیگری بهادرشاه ظفر آخرین فرمانروای مغول را می‌بینیم. شاهزاده لاغراندام در واقع بر تختی از طلا جلوس کرده است، ولی شیرهای حمل کنندهٔ تخت سلطنت بیشتر شبیه سگهایی از نژاد پودل هستند. زنجیرهای کلفتی که فرمانروا و پسرانش بر گردن دارند، نمی‌توانند فقر دربار مملکت را به نحو دیگری جلوه‌گر سازند. عکسی که پیرمرد را در تبعید در رانگون، جایی‌که او در سال ۱۸۶۲ در فقر درمی‌گذرد نشان می‌دهد، عمیقاً تکان دهنده است ...

اورنگ زیب در مورد اطلاع از فروپاشی سرزمین پس از مرگش از طریق طالعش، اشتباه نکرده بود. از پنج پسرش سه پسر در حیات بودند که در ماه مارس ۱۷۰۷ بین آنها بر سر جانشینی جنگ درگرفت. جعفر زتلی[1] که معمولاً به‌واسطهٔ اشعار پوچش شناخته شده بود و به سبب اشعار تمسخرآمیز در سال ۱۷۱۳ کشته شد، در یکی از اشعارش این‌چنین شکوه می‌کند:

کی یک چنین فرمانروایی می‌یابیم،
بی‌نقص، آگاه، خردمند؟

---

1. Ja[c]far Zatalli.

جهان اینک خون می‌گرید،
کسی دیگر خواب آرام ندارد
به خاطر صدای تفنگ و توپ،
و همه فقط بریدن و زدن
و همه جا خشونت و مرگ
و فقط گرز و تبر و خنجر ...

معظم (متولد ۱۶۴۳)، بزرگترین پسر در قید حیات که هفت سال را در زندان گذرانده بود، موفق شده بود در سن ۶۴ سالگی به عنوان بهادرشاه بر تخت سلطنت دهلی جلوس کند. اعظم برادر کوچکش که از دل‌راز بانو، شاهزاده خانم مغرور و پرانرژی ایرانی بود، مثل کامبخش کوچک‌ترین برادر، و محبوب اورنگ زیب، در جنگها جان خود را از دست دادند.

سربازان مزد ده سال گذشتهٔ خود را از دورهٔ حکومت اورنگ زیب با سه سال تأخیر دریافت داشته بودند؛ البته در آگرا در خزانه، طلای زیادی وجود داشت که سه برادر پیش از اینکه با هم وارد جنگ شوند بین خود تقسیم کرده بودند.

اولین سالهای حکومت بهادرشاه که برای دست و دلبازی‌اش معروف بود، ساده نبودند. یک خطبهٔ نماز روز جمعه در فوریهٔ سال ۱۷۱۱ در لاهور که او در آن علی(ع) را به شیوهٔ شیعیان وصی[1]، و وارث پیغمبر خواند، خشم مؤمنان را علیه او برانگیخت. پس از اینکه در دورهٔ حکومت جانشینان اکبر باز هم تنشهایی با سیک‌ها که تگه بهادر رهبرشان را، اورنگ زیب در سال ۱۶۷۵ اعدام کرده بود، ایجاد شده بود، دوباره سه سال پس از به حکومت رسیدن بهادرشاه دهمین رهبر آنها گویند سینگ نیز کشته شد. این عمل باعث طغیان سیک‌ها به رهبری باندا، غارتگری که هوادارانش در سیرهند و اطراف آن دست به بدترین اعمال نفرت‌انگیز زده بودند، شد. شعاع عملیات آنان گسترش پیدا کرد تا اینکه باندا پس از سالها درگیری در سال ۱۷۱۶ دستگیر و اعدام شد.

بهادرشاه در سال ۱۷۱۲ درگذشت و باز هم همان‌طور که پیش‌بینی شده بود بین چهار پسرش جنگ درگرفت. پس از جنگی کوتاه با عظیم‌الشأن خودخواه و سهل‌انگار جهاندار جانشین پدر شد؛ ولی او هم خود را حکمرانی ولخرج نشان داد که کاملاً اسیر دست لال کومار، معشوقه‌اش بود. مردم برای او.این شعر را می‌خواندند:

جغد در آشیانه عقاب زندگی می‌کند،
کلاغ در جای بلبل!

---

1. Wasī.

زندگی سهل‌انگارانهٔ جهاندار که دورهٔ خوبی را برای خوانندگان، رامشگران، و مصاحبان فراهم آورده بود به بیگانه شدن زینت‌السادات، تنها دختر در قید حیات اورنگ زیب منتهی شد (ف. ۱۷۲۱). اینکه جهاندار با سنی بالای ۵۰ سال همراه با محبوبه‌اش لخت و عریان در حوض مکان مقدس چراغ دهلی آب تنی کرده بود، بیش از هر چیز باعث شوکه شدن مردم دهلی گردید. بدین ترتیب جای تعجب نیست که در ۱۱ فوریهٔ ۱۷۱۳، پس از نزدیک به یک سال حکومت او را خفه کردند. فرخ سیر دومین پسر عظیم‌الشأن متولد سال ۱۶۸۳ ، که در آن زمان حکمران پاتنا بود، جای او را گرفت. در اینجا برای اولین بار حسین خان و عبدالله خان از خانوادهٔ سیدها قدم به صحنه می‌گذارند؛ این خانواده از زمان اکبر نقشی در سیاست هند ایفا کرده است، و چهره‌های گرد آنها از تصاویر متعدد برای ما آشناست.(۳) آنها باید برای سالهای بعدی تعیین کنندهٔ شاه شوند و شعرای دهلی به تمسخر پرداختند:

آنها کاملاً مثل ساعت شنی با هم بودند
قلبهایی پر از خاک، ولی چهره‌ای پاکیزه!

در سال ۱۷۱۴ برای اطمینان، سه شاهزادهٔ قلمروی مغول کور شدند تا به عنوان مدعیان احتمالی تاج و تخت حذف شوند. در این سالها مردی که باید در آینده نقش مهمی را ایفا کند آشکارتر ظاهر می‌شود. این مرد چین قلیج خان[1]، با عنوان نظام‌الملک بود که ادارهٔ دکن را در دست داشت. پدربزرگ نظام‌الملک از سمرقند آمده بود و خود او در زمان حیات پدرش که با وجود کوری ناشی از یک بیماری درجه‌ای ۷۰۰۰ ذاتی داشت، برتری و امتیازش را نسبت به دیگران نشان داده بود. قلیج حکمران بیجاپور شد و پس از مرگ عظیم‌الشأن خود را ابتدا از سیاست کنار کشید، ولی سپس به حمایت از فرخ سیر پرداخت.

البته دورهٔ حکومت فرخ سیر سرسخت(۴) صرف نظر از مشکلات سلامتی‌اش پر از دشواریها بود. مبارزه علیه سیک‌ها باید تا کشتن باندا در سال ۱۷۱۶ ادامه می‌یافت و هنوز این خطر رفع نشده بود که جات‌ها قد علم کردند. آنها از راهزنان روستانشین پنجاب و دهلی تشکیل شده بودند که باز هم ویرانی را برای سرزمین به ارمغان آوردند. سرانجام موقعیت آنچنان یأس‌آور شد که برادران سید در ۲۷ فوریهٔ ۱۷۱۹ به زور وارد قصر شدند، و فرمانروایی را که خود به تخت نشانده بودند کور کردند و به گودالی انداختند و دو ماه بعد او را خفه نمودند. بدیل شاعر (ف. ۱۷۲۱) یک مادهٔ تاریخ پیدا کرد که متن آن چنین بود: «سیدها به شاه جهان بی‌وفایی کردند»، تاریخ مرگ او براساس این ماده به سال ۱۱۳۱ طبق تقویم اسلامی ارائه شده بود.

1. Chin Qilich Khan.

در جست‌وجوی فرمانروایی جدید، به‌طور اتفاقی در قصر، رفیع‌الدرجات[1] ۲۰ ساله پسر رفیع‌الشأن را یافتند که برای اینکه اصولاً فرمانروایی داشته باشند، او را به فرمانروایی منصوب کردند. جوانک ضعیف‌البنیه که احتمالاً به بیماری سل مبتلا بود چند ماهی بعد درگذشت و برادر بزرگترش رفیع‌الدوله را به عنوان جانشین به برادران سید توصیه کرد. او فقط از ۱۱ ژوئیه تا سپتامبر ۱۷۱۹ حکومت کرد تا اینکه او نیز مثل برادرش اسیر تریاک شد و دچار ضعف گردید و دنیای فانی را ترک کرد.

انتخاب بعدی، روشن اختر، نوه‌ای از بهادرشاه بود که به عنوان محمدشاه به تخت نشست. او خوش ظاهر و تقریباً باهوش بود. (۵) اینکه او به عنوان اولین کار از آرامگاه معین‌الدین چیشتی در اجمر دیدن کرد، عملی زیرکانه بود. نظام‌الملک به دکن بازگشته بود؛ اینک زمان خلاص شدن از شر برادران سید فرا رسیده بود، آنها در سال ۱۷۲۰ به قتل رسیدند و یک سال بعد نظام‌الملک پست وزارت در دهلی را گرفت که به هر حال دو سال بعد آن را رها کرد تا در دکن مسندش را بنا نهد و سلسلهٔ سلطنتی آصف جاهی[2]، نظامها را در حیدرآباد بنیانگذاری کند.

زندگی محمدشاه فرمانروای بی‌قید را، که در واقع برای هنر و زن علاقه نشان می‌داد، ولی توجهی به مشکلات حکومتی نداشت، دشمنان متعدد جدیدی دشوار کرده بودند. روهیلا[3]، گروهی از پاتان‌ها در شمال غربی دهلی قدرت را به دست گرفته بودند؛ آنها در نیمهٔ دوم سده نقش سیاسی مهمی را ایفا کرده‌اند. مارات‌ها که قبلاً تحت فرمان رهبر باتجربه‌شان شیواجی آرامش شاه جهان و بیشتر از او اورنگ زیب را مختل کرده بودند، از ضعف حکومت دهلی برای بسط و توسعهٔ مجدد خود استفاده کردند؛ آنها به زودی کنترل بندر سورات، برهان پور، و مالوا را به دست گرفتند. در سالهای ۳۰ قدرتشان آن‌چنان زیاد شد که راجه رائو توانست در سال ۱۷۳۷ حومه‌های دهلی را غارت کند. ولی در سال ۱۷۲۹ اولین شورش مردم علیه هندوها اتفاق افتاد. این قیام کفاشها بود که به‌واسطهٔ یک حادثهٔ کوچک با یک هندی متشخص به وجود آمد. آنها فریادزنان از فرمانروا خواستار حمایت از اسلام شدند و حتی مساجد را اشغال کردند. ولی محمدشاه، کاری جز اینکه بر تخت جلوس کند و تاج بر سر نهد، نکرد.

او نه تنها تحت نفوذ زنش قدسیه بیگم، رامشگری اسبق بود، بلکه تحت تأثیر شفادهنده‌ای عجیب و غریب قرار داشت. این شخص درویش عبدالغفور از تهتا[4] بود که در لباس دختر شیرفروش به حرم‌سرا آمد و نه تنها به عنوان آورندهٔ اخبار خصوصی خود را محبوب ساخت، بلکه به عنوان شفادهندهٔ معجزه‌گر

1. Rafᶜad – darajat.
2. Asaf jahi.
3. Rohilla.
4. Thatta.

و تعبیر کنندهٔ خواب نیز خود را جا زده بود. علاوه بر این فرمانروا کاملاً در دستهای کوکی جیو[1]، زنی که پدرش رمال[2] بود و از روی پیکرکهای ماسه‌ای فال می‌گرفت، اسیر بود. کوکی جیو با ادعای اینکه خواهر شیری کوکی فرمانرواست نزد او راه یافته بود.

با وجود اینکه موقعیت داخلی و خارجی قلمروی مغول هر چیز دیگری جز مطلوب بود، باز هم هنوز به عنوان ناحیه‌ای که در آن افسانه‌آمیزترین ثروتها انبار شده است، شناخته می‌شد. همین ثروتها فرمانروایی از ایران را جذب کردند. نادر، پسر ترکمنی فقیر، در سال ۱۶۸۸ در ایران به دنیا آمده بود و در جنگهای سخت و با ایجاد نظمی شدید در کار خود بر افغانهای حاکم بر ایران پیروز شده بود. در سال ۱۶۸۸ عازم شرق شد، و قندهار را تسخیر کرد. اوایل ماه نوامبر ۱۷۳۸ به سوی هند رفت و با لشکریانش به پیشاور رسید. لاهور در ۳۰ ژانویهٔ ۱۷۳۹ فتح شد. حکومت دهلی نمی‌دانست که چه کند ـ مشاوران اعظم فرمانروا، سادات خان، شیعه (حاکم آواده و وزیر فرمانروا)، نظام‌الملک سنی ملقب به وکیل[3]، و صمصام‌الدوله، ملقب به بخشی[4] عقاید متفاوتی در این باره داشتند که چه رفتاری باید در مقابل این دشمن بسیار مجهز و باتجربه در جنگ داشت. تمام سربازان قابل دسترسی گردآوری شدند ـ باید که چیزی حدود یک میلیون سرباز و تعداد بی‌شماری اسب و سایر چهارپایان بوده باشند ـ که برایشان در دشت گستردهٔ کرنال، میدان سنتی جنگ در شمال پانی‌پات، جای کافی وجود نداشت. جنگ در ۱۳ فوریهٔ ۱۷۳۹ طبیعتاً با شکست قوای مغول پایان یافت. جالب توجه است که این قوا با وجود اینکه از زمان بابر از اسلحهٔ گرم استفاده می‌کرد، به نسبت قوای نادر که به خوبی به این سلاح مجهز بود، اسلحهٔ گرم کم‌تری در اختیار داشت.

نادرشاه نخست آمادهٔ مذاکره شد. از آنجا که او با محمدشاه (و همچنین با نظام‌الملک) ترکی صحبت می‌کرد، توافق به نظر آسان‌تر بود، ولی توصیه‌های متناقض و اعمال نظر سه مشاور حسود نسبت به هم، وضع را همواره بغرنج‌تر می‌کردند و وقتی در ۹ ماه مه مردم دهلی به واحدهای ایرانی حمله کردند، دستور غارت صادر شد: گفته می‌شود حدود ۳۰/۰۰۰ زن و مرد کشته شدند یا خودکشی کردند، و غنیمتی که نادرشاه سوار بر ۷۰۰ فیل به ایران آورد، به صورتی غیرقابل تصور عظیم بود: طلا و نقره، جواهرات، تخت طاووس، و نه تخت سلطنت جدید، توپ و وسایلی که با هم ارزش ۷۵۰ کرور[5] روپیه را داشتند ـ یک

---

1. Koki Jiu.
2. rammāl.
3. Wakil.
4. Bakhshi.
5. krōr.

کرور معادل ۵۰۰/۰۰۰ روپیه است. ـ فیلها، حدود ۱۰/۰۰۰ اسب و به همین اندازه شتر به آنها اضافه می‌شوند. مردم ایران تا ۳ سال نیاز به پرداخت مالیات نداشتند.

اشتهای نادرشاه برای قدرت عیناً مثل بی‌رحمی‌اش افزایش می‌یافت؛ او سرانجام در ژوئن ۱۷۴۷ کشته شد.

دهلی ویران شده باقی ماند. محمدشاه از این تراژدی هم جان سالم به در برد. او در آوریل ۱۷۴۸ درگذشت، و در باغ آرامگاه نظام‌الدین اولیأ به خاک سپرده شد. بعدها ساکنان متدین دهلی گفتند که تمام بدبختی‌ای که پس از آن به شهر روی آورده است از این ناشی می‌شود که محمدشاه سهل‌انگار را بین قبر نظام‌الدین و شاگرد محبوبش، امیر خسرو شاعر دفن کردند و بدین ترتیب بین استاد و شاگرد، عاشق و معشوق جدایی افکندند ...(۶)

و آنچه در دهه‌های سالهای بعد بر سر شهر دهلی آمد، همه حاکی از بدبختی بود.

احمدشاه ابدالی دورانی افغان، جانشین نادر از سال ۱۷۴۸ مرتب به هند حمله می‌کرد و برای مدتی هم پنجاب را غصب کرد. محمدشاه جانشین احمد شاه، احمقی خوش‌قلب، که در بین زنان پرورش یافته بود و از تعلیم و آموزش نظامی بی‌بهره بود، ولی به وسیلهٔ مادر خوانده‌اش قدسیه‌بیگم از طریق دسیسه به تخت سلطنت نشسته بود،(۷) در سال ۱۷۵۴ به وسیلهٔ قاضی‌الدین عمادالملک، نوهٔ نظام، کور شد. در سال ۱۷۵۴ دهلی مورد حملهٔ جاتها قرار گرفت، و قسمتهایی از آن ویران شد. عالمگیر دوم (۱۷۵۴ ـ ۱۷۵۹)،(۸) پسر جهاندارشاه سرانجام به وسیلهٔ عمادالملک کشته شد و پسرش فرار کرد. احمدشاه ابدالی منظم به شمال غربی هند حمله می‌کرد. او با نجیب‌الدوله، رهبر روهیلاها که در دهلی اعمال قدرت می‌کرد و به وسیلهٔ روحانیونی از دهلی مثل شاه ولی‌الله به خاطر علاقه‌اش برای اسلام سنی سنت‌گرا، محترم شمرده می‌شد، پیوند بسته بود. ولی سومین جنگ پانی‌پات در سال ۱۷۶۱ که ابدالی در آن مارات‌ها را شکست داد به فاجعه‌ای منتهی شد که تقریباً شبیه تاراج دهلی به وسیلهٔ نادرشاه در ۲۰ سال پیش از آن بود. میرتقی میر شاعر، واقعه را چنین توصیف می‌کند:

> افغان‌ها و روهیلاها کار ویرانی و چپاول خود را آغاز کردند، درها را شکستند، کسانی را که در درون یافتند، بستند و آنها را در موارد زیاد زنده زنده آتش زدند یا سرشان را از تن جدا کردند. همه جا خونریزی و ویرانی بود و این بربریت سه روز و سه شب طول کشید... مردانی که تکیه‌گاه شهر بودند نیست شدند، مردان اصیل‌زاده فقیر و بی‌نوا گردیدند، عزیزان پدران خانواده ربوده شدند. بیشتر مردم توهین شده و تحقیر کرده در خیابانها سر در گم بودند. زنها و کودکان اسیر شدند و قتل و غارت بدون کنترل ادامه یافت...(۹)

در دربار مبارزات بین گروه‌های مختلف شدت یافت، درحالی‌که تنش موجود از مدتها پیش بین گروه تورانی، سنی و گروه ایرانی، شیعه، در قرن ۱۸ نیز مثل همیشه نقش بازی می‌کرد. برای زمانی کوتاه فرمانروایی به نام شاه جهان دوم (۳۱ ژانویه ـ ۱۷۵۹، ۱۰ اکتبر ۱۷۶۰) بر مسند نشست، زمانی که گروهی دیگر، پسر عالمگیر دوم، متولد ۱۷۲۸ را با عنوان تاج‌گذاری‌اش شاه عالم دوم برگزیده بودند. ولی او ترجیح داد همچنان پس از انتخابش در سال ۱۷۵۹ در تبعید باقی بماند. او نخست در لکنو به سر برد که در زمان حکومت صفدر جوان (نوهٔ سادات خان) و پسرش شجاع‌الدوله شهر مهمی شده بود. در این شهر اسلام شیعه برتری را همواره آشکارتر آغاز کرده بود و حکمرانش، نواب[1]، غازی‌الدین حیدر که شخصی حادثه‌جو بود در سال ۱۸۱۹ از انگلیسی‌ها عنوان شاه را دریافت نمود.

ولی شاه عالم دوم به سوی شرق عازم الله‌آباد شد و کوشید قسمتی از بنگال را برای خود حفظ کند؛ ولی انگلیسی‌ها او را در باک سر[2] شکست دادند (۱۷۶۳).

بدین ترتیب فصلی جدید ـ آخرین ـ در حکومت مغول آغاز شد. انگلیسی‌ها که کمپانی هند شرقی آنان در بنگال نیز فعال بود در سال ۱۷۵۷ به لطف خیانت میرجعفر، نخستین پیروزی قطعی را بر فرمانروای مغول در پلیسی[3] به دست آوردند. اینک آنها قادر بودند که اموال بنگالی خود را تثبیت کنند. کلکته مرکز سیاسی و فرهنگی آنها شد و شاه عالم دوم ضعیف مجبور بود منافع سرزمین را به آنها واگذار کند. شگفت‌آور بود که حکومت دهلی و مشاور مذهبی آن شاه ولی‌الله به نظر نمی‌رسید خطری را که از شرق، از جانب انگلیسی‌ها تهدید می‌کرد، درک کرده باشند. نجیب‌الدوله در سال ۱۷۷۰ در دهلی درمی‌گذرد؛ یک سال بعد شاه عالم دوم به پایتخت قدیم بازمی‌گردد. او بیشتر اوقات در چنگ سیندهیا[4] رهبر مارات‌ها اسیر بود که به طور کلی از حمایت انگلیسی‌ها برخوردار بود. او به کمک نوابهای شیعهٔ آواده بر روهیلاها، پیروان نجیب‌الدوله پیروز شد؛ حافظ رحمت خان، رهبر برجستهٔ آنها در سال ۱۷۷۴ کشته شد. او مردی با علاقهٔ زیاد به مذهب و ادبیات بود. کتابخانهٔ گرانبهای او با هزاران دست‌نویس به عربی، فارسی، اردو و پشتو به لکنو آورده شد، جایی‌که آ. اشپرنگر[5]، شرق‌شناس اتریشی، ۸۰ سال بعد بقایای محقر آن را فهرست‌بندی کرد.(۱۰)

در دهلی اوضاع در دربار فرمانروا غیرقابل تحمل بود. قصر مملو از صدها شاهزاده بود که برای آنها به

1. nawwāb.
2. Baksar.
3. Plassey.
4. Sindhia.
5. Aloys Sprenger.

اندازهٔ کافی غذا وجود نداشت و مهمانان خارجی گزارش می‌کنند که از اقامتگاه سلاطین[1]، و شاهزادگان، فریادهایی «مثل نعرهٔ حیوانات درنده در باغ وحشی مورد بی‌توجهی قرار گرفته»، از گرسنگی به گوش می‌رسید. جای تعجب نبود که شاهزادگان فعال‌تر راه چاره‌ای می‌جستند؛ ازفری گرگانی[2]، یکی از آنان، موفق به فرار شد؛ او خرج زندگی‌اش را از طریق تألیف گرامرهای زبان ترکی تأمین می‌کرد. غیرقابل تصور است که تحت چنین شرایطی به عامه مردم چه می‌گذشته است.

شاه عالم دوم متخلص به آفتاب[3]، بارها در مراسم تعزیه‌ای که شاعر عرفانی، خواجه میردرد[4] گاه و بی‌گاه در خانه‌اش برپا می‌کرد، شرکت کرده بود؛ ولی او نیز همانند اجدادش خود را با تریاکی که او برای خود و وزیرانش از انگلیسی‌های پاتنا با خواهش دریافت می‌کرد، تسلی می‌داد.

پیروزی انگلیسی‌ها و نواب آواده بر روهیلاها پیامدهای بسیار بدی داشت. غلام قدیر، نوهٔ نجیب‌الدوله در سال ۱۷۸۸ به زور وارد قصر شد و برای توافق با ملکهٔ زمانه[5] بیوهٔ اصلی محمدشاه بر سر قول و قراری تلاش کرد. سپس دست به وحشتناک‌ترین اعمال زد ـ در ظرف دو روز ۲۱ شاهزاده و شاهزاده خانم جان سپردند و در حق متعلقین دربار مغول وحشتناک‌ترین اعمال خلاف را روا داشتند که اوج آن در نابینا کردن فرمانروا در ۱۰ اوت بود. آفتاب نابینا، در شعری فارسی چنین شکوه کرده است:

توفان سرد سرنوشت
برپا شد، تا مرا پست و حقیر کند
و برگهای خزان زدهٔ فروریخته،
شکوفایی حکومت را به دست باد سپرد
من خورشید گنبد آسمان بودم
بالا بر فراز سرزمین پادشاهی ـ
ولی با اندوه و درد: این سقوط
با سپری شدن شب به من روی آورد.
چشمم درآورده شد
از جور و ستم دست تقدیر،
ولی بهتر است که نبینم

---

1. salātin.
2. Azfarī Gorgānī.
3. Aftāb.
4. khwaja Mir Dard.
5. Malika – i Zamani.

اینک چه بر سر حکومتم آمده است ـ
من در حقیقت مرتکب گناهانی شده‌ام
که این در واقع مجازاتی برای آن است ـ
بدین نحو امیدوارم که اینک گناهانم بر من بخشیده شود.
افغان جوان شکوه سرزمین پادشاهی را به باد داد.
کیست اینک در اینجا جز خداوند
که کمی صمیمیت به من نشان دهد؟
مار را با شیر تغذیه کردم،
ولدش را خودم بزرگ کردم
او قوی‌تر شد و رشد کرد
و نوشید خون من، آه فریاد و فغان!
امیران، راجه‌ها و شاهزادگان
مالکان و فقرا ...
فریاد و فغان! یک نفر هم آنجا نبود،
تا غم و اندوه را با من تقسیم کند!
آفتاب را در آسمان دیدم
پدیده‌ای عظیم امروز!
شاید خداوند فردا به تو
تاج و تخت را باز گرداند!(۱۱)

این آرزو به حقیقت نپیوست، ولی فرمانروای نابینا تحت حمایت انگلیس تا سال ۱۸۶۰ حکومت کرد، با وجود اینکه شریعت[1]، سلامتی و بی‌نقصی بدنی فرمانروا را مقرر داشته است. انگلیسی‌ها با وجود اینکه از درآمدهای سرزمین که ظاهراً برای او سرپرستی می‌کردند، صنار هم به او نمی‌پرداختند، خود را خدمتگزار شاه عالم می‌خواندند.

از ۷۰ فرزند شاه‌عالم، پسرش اکبردوم که چیز زیادی از او قابل گزارش نیست،(۱۲) جای پدر را گرفت.

ولی بهادرشاه ظفر، آخرین فرمانروا که در سال ۱۸۳۷ بر تخت نشست، شاعر اشعار زیبایی به اردو، یک خوش‌نویس ماهر، و بسیار علاقه‌مند به تقدس عارفانه بود، به نحوی که مهر اولی[2]، محیط اطراف آرامگاه مورد احترام بختیار قطب‌الدین کاکی از صدها سال، مقر رسمی فرمانروا شده بود، جایی‌که عدهٔ

1. Scharia.
2. Mehrauli.

زیادی از اصیل زادگان نیز اقامت گزیده بودند. فرمانروای پیر در سال ۱۸۵۷ برخلاف میلش درگیر شورش نظامیان، به اصطلاح سرپیچی از دستورات شد که انگلیسی‌ها پس از سرکوب آنها تمام هند را به استثنای شهر شاهزادگان تحت فرمان پادشاه انگلستان قرار دادند. ولی بهادرشاه در تبعید با بدبختی در رانگون درگذشت؛ او ۸۸ سال داشت.(۱۳)

باید به ثبت رساند که از زمان غارت دهلی در سال ۱۷۳۹، دیگر در آنجا وقایع مهم سیاسی و فرهنگی‌ای که به مسلمانان هند مربوط باشد رخ نداد. آواده تبدیل به استانی با فرهنگ جذاب شد که در آن اردو شکیل‌ترین شکل خود را به دست آورد و جایی شد که در آنجا جشنهای شیعه در حد افراط‌آمیز برگزار می‌شدند. وجید علی شاه، آخرین فرمانروا با غصب منطقه توسط انگلیسی‌ها در سال ۱۸۵۶ باید به تبعید می‌رفت که با زنان متعدد خود و باغ‌وحش تجهیز شدهٔ پربارش به کلکته نقل مکان کرد.

در دکن در بین نوادگان نظام‌الملک سلسلهٔ سلطنتی آصف جاهی کـه آداب و سنن اسلامی را حفظ می‌نمود، تکوین پیدا کرد؛ تا سال ۱۹۴۸، زمانی‌که ناحیهٔ نظام حیدرآباد به وسیلهٔ اتحادیهٔ هند الحاق شد، یکی از مهم‌ترین مراکز آداب و سنن اسلامی بود.

لاهور نیز که ابتدا در دست سیک‌ها بود و از سال ۱۸۴۹ زیر سلطهٔ انگلیس قرار گرفت، میراث قدیم را ادامه داد و زحمات فرمانروایان مسلمان در جنوب هند را نباید فراموش کرد. از بین آنها تیپوسلطان[۱] ایستادگی شدیدی در برابر انگلیسی‌ها نمود، تا اینکه در سال ۱۷۹۹ در مازولی پاتام[۲] شکست خورد.

ولی دورهٔ خانان مغول برای همه رویایی درخشان باقی مانده است که انسان همواره باز هم به شکلی شگفت‌آور تمایل به بازگشت آن دارد.

1. Tipu Sultan.
2. Masulipatam.

در دربار خان مغول
دربار: شرفیابی به حضور خان مغول

جهانگیر سه بار در روز در سه محل جلوس می‌کرد: یک‌بار، زمانی‌که فیلها و حیواناتش می‌جنگیدند؛ سپس از ساعت ۴ تا ۵ یا ۶ برای همهٔ کسانی‌که برای گفت‌وگو او را ملاقات می‌کردند؛ از ساعت ۹ تا نیمه شب با همهٔ بزرگانش، و نه با هیچ‌کس دیگر، کاملاً خلوت می‌کرد. من او را در دومین مرحله ملاقات کردم، جایی‌که او را در یک حیاط یافتم، مثل پادشاهی نشسته در یک صحنهٔ تئاتر، همهٔ اصیل زادگانش و از جمله من روی سکویی فرش شده، در شکوه و جلالی نه چندان بزرگ؛ ولی سایه‌بانی بر فراز سرش، و دو نفر که برای پراندن مگس روی سر دو فیل از چوب ایستاده بودند ...

سر توماس رو، پذیرش به حضور جهانگیر را این‌چنین توصیف می‌کند؛ البته در منابع فارسی اوقات به نوعی دیگر ارائه می‌شوند. به هر حال آنچه از اتمام توصیفات زندگی درباری آشکار می‌شود، این است که فرمانروا جریان عادی دقیق و منظمی را طبق اصول دنبال می‌کرده است که وقتی هم کسالت داشته، باز در حفظ آن می‌کوشیده است. به نحو مطلوب، بایستی او پیش از طلوع خورشید نمازش را بخواند. سپس پس از طلوع خورشید روی بالکنی ظاهر می‌شده که رو به سمت «یومنا» (شاخه‌ای از گنگ که برای آگرا و دهلی معتبر می‌باشد، ولی در لاهور راوی است) باشد. در آنجا در ساحل رودخانه عدهٔ زیادی از مردم، از همه نوع، منتظر بودند تا او را سلام گویند ـ حتی برخی از آنان در صورت ندیدن فرمانروا در صبح زود، کار روزانه‌شان را هرگز شروع نمی‌کردند (تا حدودی به عنوان برکت دهنده به او اعتقاد داشتند). پس از حدود یک ساعت، فرمانروا عازم دیوان عام[1]، تالار بار عام می‌شد.

در وسط دیواری که این تالار (غالباً تالاری ستون‌دار) را از بخش اصلی کاخ مجزا می‌کرده است،

1. dīwān - i ᶜām.

شاه‌نشین کوچکی تعبیه شده بود که فرمانروا از داخل آن خود را به حاضران نشان می‌داده، و در واقع همان‌طور که مصطلح است خود را برای آنان به نمایش می‌گذاشته است. او روی تختی پوشیده از بالش قرار می‌گرفت؛ سمت چپ او، پشت به دیوار، حاملان پرچم قرار داشتند و پشت تخت خواجه‌ها با پرهای طاووس او را باد می‌زدند. مگس پرانهایی ـ گاه قرمز رنگ ـ از موهای گاو کوهی نیز با دسته‌هایی از طلا یا نقره مورد استفاده قرار می‌گرفتند. نگهبانان محافظ (روی مینیاتورها قابل مشاهده نیستند) که گاه از ازبک‌های قوی تشکیل می‌شدند، او را احاطه می‌کردند. جلاد نیز در دسترس بود، چون عمل خلاف بلافاصله مجازات می‌شد. پایین سطح مسطح تخت شاهی که ابتدا به وسیلهٔ نرده‌ای از چوب و بعدها ساخته شده از نقره محصور بود، بزرگان حکومت طبق درجات خود حضور داشتند، چون این وظیفهٔ تک‌تک افرادی بود که منصبی داشتند. آنها باید روزانه دوبار، صبح و شب در شرفیابی دربار حضور پیدا می‌کردند. در غیر این صورت جریمهٔ نقدی می‌شدند. با این حال برخی از آقایان عذر و بهانه‌هایی می‌یافتند:

> پسر عاصف خان از انجام خدمت در دربار سلطنتی از این طریق که تمارض می‌کرد، خودداری می‌ورزید، و بدین ترتیب وسیلهٔ راحتی و آسایش را فراهم می‌آورد.(۱)

همه چیز در دربار جزء به جزء تنظیم شده بود. هیچ‌کس اجازه نداشت در حضور فرمانروا بنشیند یا بی‌اجازه جایش را ترک کند. در روی تصاویر متعدد می‌توان نظم دقیق را از اینکه بزرگان حکومت غالباً مشخص شده با نام، یکی بعد از دیگری در کجای نرده قرار دارند، تشخیص داد. دستهٔ موزیک از اتاقهای واقع در بالای دروازهٔ ورودی به افتخار فرمانروا، نوبت[1]، (هنگام نواختن کوس و دُهل در بارگاه سلاطین)، می‌نواخته است، طبلها و دُهلها و پنج گروه شیپور، خبر حضور فرمانروا را اعلام می‌داشتند که مقام و منزلت فرمانروایی‌اش از چتر[2] آراسته با جواهرات و آفتاب‌گیر بیضی شکل در کنار تخت سلطنت، قابل تشخیص بود. درفش جهانگیر علامت شیر و خورشید داشت.

اگر مینیاتورهای دوره‌های قدیم رنگ البسه را رنگارنگ نشان می‌دهند، نتیجهٔ ممنوعیت پوشیدن لباسهای قرمز و زرد به دستور اورنگ زیب برای بزرگان حکومتش بوده است، چون این رنگها طبق قوانین مذهبی برای مردان نامتناسب بوده‌اند. آنها اجازه نداشتند لباسهایی با آستین کوتاه یا نیمه بلند بر تن نمایند یا شالی دور گردن آویزان کنند. بدیهی است که جویدن ناس مورد علاقه در حضور فرمانروا نیز ممنوع بوده است ـ تف کردن شیرهٔ قرمز رنگ می‌توانسته است درواقع باعث لکه‌هایی در روی زمین یا حتی لباسها

1. nauba.
2. Chatr.

شود ـ چون لگنچه‌های مخصوص برای ریختن آب دهان آن چنان شکیل و زیبا ساخته شده بودند که استفادهٔ از آنها در دربار مجاز نبود.

حال بخش مربوط به کار و شغل آغاز می‌شود. بخشی[1]، حسابدار کل، افسران برگزیده را جهت ارتقای درجه به حضور فرمانروا هدایت می‌کرد و هریک از گروه‌های متقاضی عریضه‌هایی را که البته فقط اجازه داشتند به وسیلهٔ یک مأمور و نه مستقیماً به فرمانروا تسلیم شوند، عرضه می‌داشتند.

چنان‌چه کسی افتخار می‌یافت، باید شکل رسمی تهنیت گویی را که تسلیم[2] یا کرنش[3] بود، به کار می‌برد. اگر به نرده نزدیک می‌شد، باید سه بار هرچه نزدیک‌تر می‌شد، تعظیم کند. شخص باید طوری به سمت زمین خم می‌شد که پشت دست راستش با زمین تماس پیدا می‌کرد؛ سپس وقتی شخص مورد نظر بلند می‌شد، باید پشت دست را روی پیشانی قرار می‌داد. سجده[4]، به خاک افتادن مثل هنگام نماز نیز مدتها مرسوم بود؛ ولی این عمل از نظر متدینان مجاز نبود ـ چون به خاک افتادن فقط در برابر خداوند مجاز بود ـ بدین ترتیب سنت زمین بوس[5]، بوسیدن زمین، درحالی‌که کف دست راست روی زمین قرار می‌گرفت و پشت دست راست به نحوی که دهان با زمین تماس نگیرد، بوسیده می‌شد، رسم شد. و باز هم همواره می‌خوانیم: «من سعادت این را داشتم که مؤدبانه زمین را ببوسم» یا: «او این افتخار را داشت که زمین را ببوسد.»

جریان این شرفیابیهای بسیار قانونمند، مهمانان خارجی را تحت تأثیر قرار می‌داد، چون نظم و ترتیب سلسله مراتب، اثر روانی بزرگی داشت. تصاویر دربار اجازه می‌دهند که از حضور شاهانهٔ اعلیحضرت چیزی احساس شود. بدین جهت نیز کوچک‌ترین تخلف از آداب و رسوم به شدت مجازات می‌شد:

وقتی امیری قصد داشت پای راست اورنگ زیب را ببوسد، اشتباهاً بالش فرمانروا را لمس کرد و به شدت مورد سرزنش اورنگ زیب قرار گرفت: او حقیقتاً چشمش نمی‌بیند! وی مجبور شد سه روز تمام عینک بر چشم گذارد؛

ولی پسر جوانی که در روز روشن مست به دربار اکبر آمده بود، به دم اسبی بسته و دور شهر کشیده شد ...(۲)

همین که مذاکرات و انتصابات پایان می‌یافت، فیلها را نزد فرمانروا می‌آوردند تا ببینند که آیا از آنها به

1. Bakhshi.
2. Taslim.
3. Kōrnish.
4. Sijda.
5. Zamīnbōs.

خوبی مراقبت شده است یا خیر؟ اگر وقت کافی باقی می‌ماند، اسبها و سایر حیوانات را هم می‌آوردند؛ سگهای شکاری در این میان با پوشش قرمز کوچکی ظاهر می‌شدند. گاه چسبیده به دربار جنگ فیلها نیز ترتیب داده می‌شد؛ این امتیاز پایانی فرمانروا بود.

در مناسبتهای ویژه، دیوان عام را با قالی و آویختن فرش به دیوار تزیین می‌کردند، و از زمان شاه جهان تخت طاووس نیز که بر فراز آن سایه‌بانی حاشیه‌دوزی شده با مروارید قرار داشت و ستونی از طلا و گوهر نشان بار آن را تحمل می‌کرد، آورده می‌شد. در چنین مناسبتهای نادری، امیران والا مقام اجازه داشتند روی نشیمنگاه‌هایی پوشیده با شالهای کشمیر به رنگ قرمز تند، بنشینند. سپس گلاب پاشیده می‌شد و گاه نیز رامشگران وارد می‌شدند.

تمام این اعمال در دو ساعت اول پس از طلوع آفتاب انجام می‌گرفت. حدود ساعت ۱۰ فرمانروا به دیوان خاص[1] می‌رفت، جایی‌که او اشخاص برگزیده را می‌پذیرفت و راجع به مسائل محرمانه گفت‌وگو می‌کرد. تقاضاهای مختلف بررسی می‌شدند؛ مأموران مالیاتی تسویه حسابهایشان را پیش می‌نهادند؛ گاه کمکهایی برای مستمندان تقسیم می‌شد و گاه به گاه نیز فرمانروا آثاری از هنرمندان و صنعتکاران ارزشمند، نقشه‌های ساختمانی، و از این قبیل را تماشا می‌کرد.

سپس حدود ساعت ۱۱/۳۰ در شاه برج[2] یا همان‌طور که قبلاً گفته می‌شد، در غسل‌خانه[3] مسائل خیلی محرمانه در صمیمی‌ترین جمع مورد مذاکره قرار می‌گرفت. غسل‌خانه ـ در واقع محدودهٔ حمام، بین دیوان خاص و حرمسرای قصر ـ فقط برای معدودی قابل ورود بود و فضاهایی داشت که در آنها خصوصیت مطلق، محفوظ بود. نام حمام نباید خوانندگان را دچار اشتباه کند.

حدود ظهر فرمانروا نماز ظهرش را در حرمسرای قصر می‌خواند، جایی‌که مورد استقبال خانمها قرار می‌گرفت و هدیه دریافت می‌داشت؛ در این میان عریضه‌هایی از خانمها، و درخواستهای کمک به وسیلهٔ دختران نیازمند به او تقدیم می‌شدند و او کمی هم غذا می‌خورد. حدود ساعت ۱۵ نماز عصر را بجا می‌آورد و اگر لازم بود باز هم اجازهٔ شرفیابی می‌داد (به طوری که سر توماس رو اظهار می‌دارد).

شبها دیوان خاص با شمعهای معطر در شمعدانهای گران‌قیمت نورانی می‌شد و فرمانروا مدتی موسیقی گوش می‌کرد، دست‌کم این را در مورد شاه جهان می‌دانیم. سپس حدود ساعت ۲۰ نماز شب خوانده می‌شد و در صورتی که باز هم کاری وجود داشت این کار در شاه برج، اتاقی در درونی‌ترین نقطهٔ قصر، انجام می‌گرفت. بقیه شب را فرمانروا در حرمسرا سپری می‌کرد، موسیقی گوش می‌داد و کمی غذا

1. diwān - i khāss.
2. Shahburj.
3. Ghuslkhāna.

می‌خورد. سپس به رختخواب می‌رفت و تا هنگامی‌که به خواب رود شخصی با صدای بلند برای او کتاب می‌خواند و یا خانمی برایش اثری را بازخوانی می‌کرد.

این جریان روزانهٔ مطلوب، دست‌کم برای جهانگیر و شاه جهان وجود داشت؛ البته این برنامه می‌توانست براساس ضرورت تغییر یابد.

بخش مهمی از صورت جلسه، اعطای عناوین به مردان لایق بود و از عناوین مختلف یک مرد می‌شد ارتقایش را در سلسله مراتب درباری تشخیص داد.

در ملازمان مسلمان، خان[۱] نخستین عنوان اضافه شده به اسم بود یا اینکه نامی پیدا کرده می‌شد که اشاره به توان ویژهٔ شخص مربوطه داشت. معمورخان[۲]، (از ریشهٔ عربی عَمَرَ، ساخت و ساز کردن، که معمار[۳] نیز به آن تعلق دارد) عنوان افتخاری یک طراح بود؛ ورزش خان[۴] آقای ورزش، عنوان افتخاری استاد شمشیربازی بود؛ نوبت خان[۵]، رهبر دسته موزیک نظامی بود، و خوش خبرخان[۶]، آقای خبرخوب به کسی گفته می‌شد که برای فرمانروا خبر خوبی می‌آورد، چه خبر یک پیروزی، و چه خبر تولد یک پسر یا از این قبیل. نام خواجه‌ای که در خدمت خزانه به او عنوان اعتمادخان[۷]، آقای مورد اعتماد، داده شده بود بسیار بجا بود. وجود عنوان آصف خان[۸] برای برترینها یا یکی از برترین وزیران اشاره‌ای به آصف وزیر افسانه‌ای شاه سلیمان پیغمبر بود. خصوصیات شخصی نیز می‌توانستند به وجود آورندهٔ عنوان باشند؛ صلابت خان[۹]، آقای استواری، عنوانی بود که به سبب درشتی هیکل و قدرت تحسین‌انگیز به شخص داده می‌شد. جهانگیر حتی به شخصی که او از دربار بیرون کرده بود مردود خان[۱۰]، رد کرده لقب داده بود. برای هندیان لقب رانا[۱۱] و منصب پایین‌تر رای[۱۲] به کار برده می‌شد. برای راجپوتی‌های بلندپایه مهاراجه استفاده می‌شد. پزشکان، شعراء و هنرمندان متناسب با استعدادشان القابی دریافت می‌کردند: گاه

---

1. khan.
2. Ma^c^mur Khan.
3. mi^c^mar.
4. Warzish Khan.
5. Naubat Khan.
6. Khushkhabar Khan.
7. I^c^timād Khan.
8. Asef Khan.
9. Salabat Khan.
10. Mardūd Khan.
11. Rana.
12. Rai.

به سادگی نامی بدون «خان» وجود داشت: برق انداز[1]، پرتاب‌کنندهٔ رعد و برق، لقب فرماندهٔ توپخانه بود، درحالی‌که شیرافکن[2]، زمین زنندهٔ شیر، یک شکارچی شجاع را مشخص می‌کرد.(۳) برخی از عالی مقامان عنوان پدرشان را به ارث می‌بردند، ولی این نادر بود:

> مثلاً نقل می‌شود که شخص محترمی که عنوان امیرخان را از پدرش به ارث برده بود، اورنگ زیب به او یادآور کرد که پدرش در اصل میرخان بوده است، و برای حرف «اَ» که از میر، امیر ساخته است کمتر از یک لاخ[3] (روپیه) نپرداخته است! (۴)

بدین ترتیب گرفتن عنوان با هدایای کوچک نیز امکان داشته است ...

عناوین عموماً در اعیاد اعطا می‌شدند، چه پس از به تخت نشستن فرمانروا و چه در نوروز، جشن آغاز بهار، ولی در صورتی که کسی کار ویژه و برجسته‌ای انجام داده بود، امکان داشت که به او بلافاصله عنوانی داده شود؛ سربازی که سر دشمن وحشت‌انگیزی را به دربار آورده بود، بلافاصله به لقب افتخاری بهادر[4]، پهلوان، مفتخر شد.

پاداشهای دیگر خلعت[5]، جامه افتخار بود، به همان‌گونه که در تمام سرزمینهای اسلامی از گذشته معمول بوده است. خلعت در واقع لباس تن کردهٔ شخص اهدا کننده است که در اصل از نیروی برکت او اشباع شده است. در دورهٔ مغول جامهٔ تن کردهٔ شخص فرمانروا بود که به عنوان ملبوس خاص[6]، لباس اختصاصی، نامیده می‌شد. البته در اتاق رختکن مغول‌ها ذخیرهٔ عظیمی از خلعتها وجود داشت که براساس شأن و درجهٔ دریافت کننده انتخاب می‌شدند و متشکل از سه، پنج، یا هفت تکه بودند. همچنین گفته می‌شود که منصبداران[7]، بلندپایهٔ فرمانروا که به مناسبت مرگ کسی مدتی طولانی لباس عزا بر تن داشته‌اند برای پایان دورهٔ ۴۰ روزهٔ عزاداری خلعت ویژه‌ای به آنها اهدا شده است. یک سراپا[8]، از سر تا پا، هدیه‌ای است شامل یک قبا، یک عمامه، و شاش[9]، حمایل تشریفاتی؛ اضافه بر آنها گاه جواهرات یا اسب نیز اهدا می‌شد.

---

1. barq andāz.
2. Shīr afkan.
3. Lakh.
4. Bahadur.
5. Khil^{c}a.
6. malbūs - i khass.
7. Mansabdārs.
8. Sarāpā.
9. Shāsh.

افتخارات از نوع دیگر مرتبط با مسئولیتهای سخت بودند و یا فقط حق رده‌های معینی از امیران بود: در حکومت شاه جهان، ماهی مراتب[1]، به عنوان برترین نشان افتخار رسم شد که فقط به امیران بالای ۷۰۰۰ ذات اعطا می‌شد؛ این نشان از دو گلولهٔ آهنین و یک ماهی از طلا تشکیل می‌شد که در جلو امیر حمل می‌گردید. عَلَم[2]، حق امیران ۱۰۰۰ ذات به بالا بود؛ اگر کسی آن را دریافت می‌داشت، مجبور بود که هنگام تسلیم سجده کند. امیران ۲۰۰۰ ذات (یا پس از آن ۳۰۰۰ ذات) به بالا این حق را داشتند که دستهٔ موزیک نظامی در زمانهای معین در منزلشان بنوازد؛ با این وصف باید بشدت دقت می‌شد که طبل بزرگ زمانی که فرمانروا در آن نزدیکی بود به صدا درنمی‌آمد.

غالباً قطعات زینتی جواهرنشانی اعطا می‌شدند؛ البته پدمه مرصع[3]، گل نیلوفر آبی جواهرنشان خیلی به ندرت به کسی اهدا می‌شد.

سرپیچ یمانی[4]، عمامه یمنی، نیز به ندرت و در واقع به امیرانی از ۳۰۰۰ ذات به بالا اعطا می‌شد. یک انگشتری یاقوت کبود با عنوان نقر شده، جزو قطعات به ویژه ارزشمند بود. برعکس آنها خنجرهای تشریفاتی و شمشیرهای گران‌قیمت و علاوه بر آنها، اسبهای اصیل و فیلهای شدیداً مورد درخواست، کراراً اعطا می‌شدند. البته کسی که حیوانی دریافت می‌داشت، مقدار معینی پول افسار، باید به سر میرآخور می‌پرداخت، رسمی که جهانگیر آن را برچیده است (معلوم نیست برای چه مدتی).

ولی دریافت چنین افتخاراتی اصولاً چندان ساده نبود. برهمن چانداربهان[5] گزارش از روزهای شاه جهان می‌کند که هرکس که شغلی، ارتقایی، یا تیولی دریافت می‌داشت، باید چهار بار تسلیم، درود گفتن رسمی، را بجا می‌آورد. ابتدا جواهرات بر سرش قرار داده می‌شدند. بازوبندها یا تسبیحها و لوازمی از این قبیل به دست او داده یا به گردنش آویخته می‌شدند و او سپس مجبور به تهنیت گفتن بود. اگر سلاحی دریافت می‌داشت، شمشیر به گردنش آویخته و خنجر بر سرش نهاده و تیردان بر شانه‌اش افکنده می‌شد. کمان و تفنگ نیز روی شانه‌اش قرار داده می‌شدند؛ اگر سپر یا تجهیزاتی دریافت می‌داشت، آنها را بر گردن یا روی شانه‌اش می‌انداختند.

ولی اگر اسب یا فیلی دریافت می‌داشت چه می‌شد؟ در این صورت انکوس[6]، چنگک فیلبان یا زین و برگ اسب نیز روی شانه‌ها قرار داده می‌شدند ـ و در هریک از موارد نام برده شده، چهار تسلیم الزامی

1. mahi - i marātib.
2. ᶜalam.
3. Padma - i murassa.
4. Sarpēch - i yamāni.
5. Chandar Bhan.
6. ankūs.

بود. سپس دریافت کننده اجازه داشت وسایل را واقعاً حمل و استفاده کند.

با این وصف هدایا یا ارتقای درجات به آن آسانی هم که از داستان «اَ» گران‌قیمت «امیرخان» که قبلاً به آن اشاره شد، قابل دریافت نبوده‌اند، زیرا به طوری که برنیر می‌نویسد: «به یک شخص بزرگ با دستان خالی نباید نزدیک شد!» (نزد بزرگان دست خالی نباید رفت). سنت پیشکش[1]، هدیه به فرمانروایان و همهٔ بزرگان در تمام سطوح معمول بود. اضافه بر آن نذر[2]، مبلغی پول که می‌توانست کاملاً ناچیز هم باشد، وجود داشت، بدائونی که فقط چند هکتار زمین داشت، در جشن نوروز، با زحمت ۴۰ روپیه برای اکبر آورد.

ولی پیشکش غالباً بسیار اساسی بود. برای استاندار «بنگال» شدن، یک امیر همواره ۵۰۰/۰۰۰ روپیه به جهانگیر و نورجهان که ارزش تعیین شدهٔ پیشکش بود، می‌پرداخته است. وقایع‌نامه‌ها با علاقه‌مندی مقادیر مرواریدهای اصل و یاقوتهای گران‌قیمت، یا اسبهای کمیاب و فیلهای به‌ویژه خوبی را که بزرگان به دربار آورده‌اند، برشمرده‌اند. جهانگیر همواره با لذت گزارش کرده است که هرکس چه قدر آورده است و چگونه او برای خود بهترین قطعه را انتخاب کرده است، تا بدین‌وسیله از پیشکش دهنده تجلیل شود، درحالی‌که باقیمانده به او پس داده می‌شده است. باعث تعجب نیست که این سیستم به تدریج اقتصاد سرزمین را تخریب کرد. هدایای دستی مثل جواهرات ظاهراً در یک رومال[3]، یک دستمال تشریفاتی، که به وسیلهٔ ابریشم‌دوزی یا نقاشی، تزیین شده بود، آورده می‌شدند.

سنت «پیشکش دادن» برای رفت و آمد با خارجیان نیز معتبر بود. سر توماس رو در مورد هدایای زیادی که جهانگیر دریافت می‌داشت تعجب کرده است، درحالی‌که فرمانروا نیز از هدایای ناچیز انگلیسی‌ها در تعجب بود. گزارشهای تاورنیه و کمپانی به تدریج گسترش یافتهٔ هند شرقی نیز آشکار نشان می‌دهند که چگونه برای هر امتیازی مبالغ هنگفتی باید به فرمانروا پرداخته می‌شد؛ بدین ترتیب آزادی تجاری کمپانی در صورتی که ۲۰۰/۰۰۰ روپیه به فرمانروا و ۱۰۰/۰۰۰ دیگر به کارمندانش پرداخت می‌شد، تأمین بود.

وقتی انگشتری که سر توماس رو از روی صمیمیت و نه به عنوان رشوه برای آصف خان فرستاده بود، به دلیل اینکه فقط ۴۰۰ روپیه قیمت داشت و بسیار ارزان بود، توسط آصف خان پس فرستاده شد، سر توماس رو عمیقاً شگفت زده شد.

---

1. pēshkash.
2. nazr.
3. rūmāl.

مشاغل

فرمانروا برای اینکه بتواند کارهای عادی خود را طبق وظیفه و در جلال و جبروت انجام دهد، تعداد بی‌شماری کارمند داشت که به ترتیب سلسله مراتب تقسیم‌بندی شده بودند.

در میان آنها وکیل[۱] در رأس همه قرار داشت که ادارهٔ امور داخلی شاهانه در دست او بود، و از آنجا که با این امور داخلی مسائل خصوصی یا رسمی حل نشدنی مرتبط بود، اختیارات تام داشت.

گاه مقام او با مقام وزیر که دفاتر مرکزی مختلف زیر نظرش بودند، مرتبط یا تعویض می‌شد. معروف‌ترین، و مطمئناً مقتدرترین وزیر مغول اعتمادالدوله پدر زن جهانگیر بوده است.

سه اداره با مشکلات صندوق دولت سر و کار داشتند؛ دیوان کل[۲]، که برای تمام امور مالی پاسخگو بود. دیوان خالصه[۳] برای تمام درآمدها، و دیوان تن[۴] برای مواجب منصب‌داران و شاهزاده خانمها، خلاصه برای همهٔ پرداختهای ضروری، مسئول بودند. سرانجام یک مستوفی[۵] هم وجود داشت، یک سمت قدیمی که سرحسابرس را مشخص می‌کرد. غالباً در منابع به بخشی[۶] برخورد می‌شود که بالاترین مقام اداری برای تمام مشکلات نظامی است و برای منصب‌داران و سربازان و تأمین مخارج آنان مسئول بوده است.

میر زمان[۷] در حیطهٔ بیوتات فعالیت داشت که فقط تأسیسات سکونتی نبود، بلکه بیشتر از همهٔ کارخانجات را شامل می‌شد، در واقع کارگاه‌هایی که متصل به کاخ بودند و در آنها بافته‌های گران‌قیمت، مینیاتورها، جواهرسازی، و فلزکاری تولید می‌شدند؛ چون وقتی در سرزمین، صنعت‌گر ماهری کشف می‌شد، با رغبت او را در کارگاه‌های سلطنتی جا می‌دادند. هریک از کارخانه‌ها نیز براساس درجه تقسیم‌بندی می‌گردید و فرمانروایان ـ بیش از همه اکبر و جهانگیر ـ سهم شخصی در اثر هنری تولید شده در آنجا را داشتند و کم و بیش به طور مرتب دستور می‌دادند تا آنها را به حضورشان آورند.

ابوالفضل در *آیین اکبری*[۸] علاوه بر این، یک سری مشاغل دیگر را در دربار برمی‌شمرد، در آنجا مهردار (با وجود اینکه مهم‌ترین مهر در حرمسرای فرمانروا قرار داشته است) نیز وجود داشت. باربیگی[۹] یا

1. wakil.
2. diwān - i kull.
3. diwān - i khālisa.
4. diwān - i tan.
5. mustaufi.
6. Bakhshi.
7. mir sāmān.

۸ *آیین اکبری*، ج ۱، ص ۵.

9. bār – begi.

میرعرض[1]، عریضه‌ها را می‌آورد؛ غوربیگی[2] در مواقع رسمی نشان سلطنتی را حمل می‌کرد، و میرتوزک[3] رئیس تشریفات بود.

امور بحریه زیر نظر میربحری[4] قرار داشت، یعنی بیشتر از همه قایقهایی که روی رودخانه‌های بزرگ تردد می‌کردند؛ چون مغولان علاقهٔ زیادی به دریانوردی و داد و ستد دریایی خود نداشتند.

میربر[5] مسئول جنگلها و میرمنزل[6] رئیس مسکن بودند. آشپزخانه زیر نظر خوانسالار[7] بود که البته تعداد زیادی آشپز، شاگرد آشپز، چشنده، و عده‌ای دیگر به آن تعلق داشتند.

قوش بیگی[8] مسئول امور پرندگان شکاری و زینتی بود، درحالی‌که اخته بیگی[9] مسئولیت اصطبل سلطنتی را داشت. ولی آت بیگی[10]، صاحب اسبها کلیهٔ مسئولیتهای مربوط به اسبهای اصیل به او سپرده شده بود و از بین برترین منصب‌داران برگزیده می‌شد.

به این عده، متخصصان بی‌شماری که به عنوان مثال ۱۴ وقایع‌نویس[11] جزوشان بودند، اضافه می‌شدند. از آنجا که آنها باید همه چیز، حتی جزیی‌ترین وقایع را ثبت می‌کردند، می‌توان آنها را بهتر از هر چیز، یادداشت‌برداران دربار نامید، درحالی‌که میرمنشی[12] که مسئولیت دبیرخانه را داشت به سبب اصالت سبک در نگارشش باید متمایز و برجسته می‌بود؛ چون هرچه سبک بهتر بود، اثری که نامهٔ فرمانروا بر دوست و دشمن می‌گذاشت، به همان نسبت عمیق‌تر بود. بخشی هم برای امور پستی وجود داشت.

اشخاص بلند مرتبهٔ مذهبی که صدرالصدور[13] تحت نظارت آنان بود، جزو این صاحبان مناصب مختلف بودند. قاضی، قاضی‌القضات، حافظ شریعت بود و قضاوت شهرها و استانها زیر نظر او بودند. سپس رئیس دیوان المظالم[14] مطرح بود، جایی‌که در اسلام کلاسیک بر مواردی احاطه داشت که

---

1. mir^{c}arz.
2. qūr_begi.
3. mir tozak.
4. mirbahri.
5. mir barr.
6. mir manzil.
7. Khwān sālār.
8. qūsh- begi.
9. akhtabey.
10. atbegi.
11. wāqi^{c}a – nawīs.
12. mir munshī.
13. sadr as – sudūr.
14. diwān al – mazālim.

براساس شریعت قابل صادر کردن حکم محکومیت نمی‌شدند. او در حکومت مغولان هند نمایندهٔ قوهٔ مجریه بود که برخی وظایف قضایی را نیز دارا بود. سومین صاحب منصب مهم محتسب[1] بود، مردی که می‌توان به عنوان مجری تلقی کرد. وظیفهٔ اصلی او این بود که بازارها را کنترل کند، بر قیمتها نظارت نماید، مراقب آسایش زیردستان باشد (بدین نحو که شراب شیرین زیاد ننوشند) و مختصر اینکه محتسب در اشعار حافظ به عنوان پاسدار اخلاق برای خوانندگان به خوبی آشناست، غالباً نقش سانسورچی را داشته است و بدین مناسبت نیز نزد بخش بزرگی از مردم نامحبوب بوده است.

از قرن ۱۵، شیخ الاسلام[2] نیز وجود داشته است که برای ادارهٔ مذهبی، تقسیم کمکهای تصویب شدهٔ مذهبی (برای بیوه‌ها، یتیمان، برای احداث مدارس و کمک به نیازمندان) مسئول بود.

در دیدارهای دربار، مهر سلطنتی که باید با آن تمام چیزهای مهم مهر می‌شد نقش اصلی را بازی می‌کرده است و بی‌خود نیست که مینیاتورها با میل جهانگیر یا شاه جهان را مهر به دست نشان می‌دهند. ابوالفضل در *آیین اکبری*[3] مفصل در این باره نوشته است.(۱)

مهرهای مختلف از جنس فلز یا عقیق بودند و خط می‌توانسته است در شیوه‌های مختلف سبکی رقعه، نستعلیق باشد. مهر شجره نامه‌ها که گرد بود و در وسط نام فرمانروا و به دور آن نام اجداد او تا تیمور حک شده بود، از اهمیت ویژه‌ای برخوردار بوده است؛ نام تیمور همواره در بالاترین محل قرار دارد. این مهر نخست پیش والا مقام‌ترین شخص بلند مرتبه، ولی بعدها در حرمسرا نگه‌داری می‌شده است: نور جهان، ممتاز محل، و جهان آرا اجازهٔ استفاده از آن را داشتند.

مهری که اوزوک[4] نام داشت برای فرمانهای مهم فرمانروا مورد استفاده قرار می‌گرفت و در قدیم برای نامه‌های فرمانروا به خارجیان حفظ و نگه‌داری می‌شد. برای انجام امور حقوقی مهری طاقچه شکل وجود داشت که در روی آن، اطراف نام فرمانروا مصرع فارسی زیر حک شده بود:

عدالت موجب رضایت خداست ـ
کس ندیدم که گم شود از راه راست

اکبر مهری چهارگوش به کار می‌برد که روی آن جملهٔ «الله اکبر جلّ جلاله»، خداوند بزرگ است، متنی که به سبب لغت اکبر علاقه‌مندانه توسط هواداران فرمانروا که آن را به ذات الهی اکبر نسبت

---

1. muhtasib.
2. shaykh ul – islām.
۳. *آیین اکبری*، ج ۱، ش ۲۰.
4. uzuk.

می‌دادند، بد تعبیر می‌شده است.

هر دستوری که از قصر می‌آمد، نام مشخصی داشت؛ «حکم» فرمانی سلطنتی بود (امروزه هنوز هم یک مهاراجه را با حکم مخاطب قرار می‌دهند). برای اعضای خاندان سلطنتی یک «نشان» می‌فرستادند؛ فرمانهای شاهانهٔ ساده‌تر، پروانچه[1] بودند و سند، موافقت دریافت ملک یا یک منصب بود. علاوه بر آنها «یادداشت»، یادداشت رسمی، نیز وجود داشت و همچنین عرض چهره[2]، که در آن موضوع یا اوضاع معینی تشریح می‌شده است. بدیهی است که برای هر کدام از این انواع، نوع کاغذ، سبک نوشته، و تنظیم متنی معین اعتبار داشت. یک نمونهٔ شاخص از کار دفتری به وسیلهٔ ابوالفضل که بدواً روند پیچیده در تا کردن و مهر زدن یک «فرمان ثبتی» را به همان‌گونه که برای انتصابی بزرگ معمول بوده است، تشریح می‌کند، ارائه شده است. او سپس از فرمان بیاضی[3]، که در صورت مطرح بودن موقعیتی مهم و به ویژه فوری ارسال می‌شده است، صحبت می‌کند.[4]

فرمان تا زده می‌شود، به نحوی که دو گوشه‌ها به هم برسند، یک گرهٔ کاغذی روی آن محکم زده، سپس مهر می‌شود، به طوری که محتوای آن قابل مشاهده نیست. لاک مهر از صمغ، کونار، بار، پیپال، و سایر درختان تهیه می‌گردد که مثل واکس وقتی گرم می‌شود، نرم، ولی سرد که شد، سخت و سفت می‌شود. وقتی که فرمان این‌چنین مهر شد، در پاکتی طلایی گذاشته می‌شود، چون اعلیحضرت کاربرد چنین نشانهٔ ظاهری عظمت را به عنوان عبادت می‌دید.

یک چنین فرمانهایی به‌وسیلهٔ منصب‌داران، احدی‌ها، یا سربازان معمولی برای گیرنده برده می‌شد.

چنانچه کارمندی چنین فرمانی را دریافت می‌داشت، تا فاصلهٔ معینی جلو می‌آمد، نشانه‌های مختلف ادب را به‌جا می‌آورد، سند را بر سرش می‌گذاشت، به خاک می‌افتاد و به آورنده، متناسب با احسانی که به او شده یا متناسب با شرایطش، انعام می‌داد ...

چنانچه فرمانروا قصد داشت به کسی احترام کاملاً ویژه‌ای بگذارد ـ مثلاً یک امیر راجپوتی را مشمول عفو خود کند ـ امکان داشت که اثر انگشت خود را روی مدرک بگذارد.

یک سری منشی ـ در دورهٔ اکبر ۱۴ نفر ـ همواره آماده خدمت بودند؛ در روز هر دو نفر جای دو نفر دیگر را می‌گرفتند. همهٔ دستورها، هر پروندهٔ عرضه شده‌ای به دربار، هر فرمانی از فرمانروا، و تمام سؤالاتی که او می‌کرد به وسیلهٔ منشی مسئول یادداشت می‌شد و روز بعد این یادداشتها علنی در دربار

---

1. parwānche.
2. ᶜarz chahra.
3. farmān – i bayāzī.

۴. آیین اکبری، ج ۲، ش ۱٤.

خوانده می‌شدند. تا زمانی‌که منشی مشغول خدمت تأیید نمی‌کرد که همهٔ موارد واقعاً همان‌طور که ثبت گردیده حضور فرمانروا ارائه شده است، هیچ‌یک از دستورات ملوکانه نمی‌توانست اجرا شود. این تأیید هم باید مجدداً در فرمان قید می‌شد: «بدین وسیله گواهی می‌شود که دستور بیان شده در این فرمان زمانی‌که فلان منشی مشغول خدمت بوده است، به وسیلهٔ فرمانروا در حقیقت صادر گردیده است.» پاکنویس فرمان روی کاغذ تعیین شده برای آن، و مهر و موم صحیح آن، روزها و گاهی ماه‌ها طول می‌کشیده است. چنانچه فرمانروا می‌خواست چیزی را تغییر دهد یا عقیده‌اش را دربارهٔ نامه ابراز دارد، در بالای متن به شکلی اریب می‌نوشت.

تمام آنچه در یک روز در نشستی مذاکره می‌شد، روی یک صفحهٔ کاغذ که در بالای آن «اخبارات دربار معلا»[1] قرار داشت، همراه با تاریخ نوشته می‌شد. همان‌طور که مدارک به دست آمده از آرشیو جایپور و سایر آرشیوها نشان می‌دهند، موضوعات مختلفی یادداشت شده‌اند ـ از تولدهای متعدد، هدایای داده شده به فرمانروا، یا هدایای او به دیگران، ازدیاد یا تقلیل مواجب، صدور یا تأیید عناوین گرفته تا کمک هزینه‌های تحصیلی، و غیره در آنها خوانده می‌شود. ولی در برخی از اخبارات مربوط به دورهٔ اورنگ زیب، دربارهٔ جویاشدن فرمانروا از سلامتی این یا آن افسر نیز اخباری خوانده می‌شود؛ از فوت شخصیتهای مهم و دستور مراقبت از خانوادهٔ مرحوم گزارش می‌شود؛ در واقع حتی رویاهایی که کسی مهم دانسته است، می‌توانسته در دربار تعریف شده باشند. بدین‌ترتیب مدارک نه فقط اجازهٔ نگاه به مسائل خشک اداری، بلکه گاه و بی‌گاه اجازهٔ نگاه به زندگی خصوصی فرمانروا و زیردستانش را می‌دهند.

روابط دیپلماتیک

یک وظیفهٔ مهم فرمانروا برقراری روابط دیپلماتیک با کشورهای همجوار بود.(۱) برای مقام سفیری فقط امیران به ویژه قابل اعتماد، انتخاب می‌شدند. همچنین درجهٔ منصب شخص تعیین شده برای سفیری ارتقا می‌یافت و در نامه‌ای که او باید تقدیم فرمانروای کشور میزبان می‌کرد، غالباً به منصب بالای حامل نامه و نزدیکی او با فرمانروا اشاره می‌شد. گاه و بی‌گاه دانشمندان یا مردانی از حوزه‌های مذهبی نیز فرستاده می‌شدند و سیدها، اولادان پیغمبر، را چون در اسلام شیعه احترام به خاندان پیغمبر نقطهٔ مرکزی تدین است، با رغبت به سفیری برمی‌گزیدند، بخصوص وقتی که مغولان قصد داشتند طرف ایرانی خود را تحت تأثیر قرار دهند. به هر حال فارسی زبان ادبیات و فرهنگ بود و کلیهٔ محتوای سند به این زبان تألیف می‌شد.

---

1. Akhbārāt - i darbār - i muᶜallā.

سفیر باید دوستی بین کشورها و به‌ویژه فرمانروایان را مستحکم نماید، گاه نیز در مورد قراردادهایی مذاکره و توافق کند و البته هر از گاهی هم گزارشهایی دربارهٔ اوضاع سیاسی و اقتصادی در کشور میزبان، ارسال دارد. برای این کار می‌توانسته است از یک مأمور سری استفاده کند تا مطمئن باشد که گزارش بدون اینکه قبلاً فاش شود، رسیده است. برای یک چنین مقصودی مغولان با رغبت از تجار ماهر استفاده می‌کردند؛ زیرا روابط تجاری بیش از همه با ایران نقش مهمی را بازی می‌کرده است.

سفیر جمع بزرگی از همراهان را دریافت می‌داشت، چون هر چه‌قدر سفارت‌خانهٔ او بزرگ‌تر بود، به همان نسبت تأثیر بیشتری روی شاهزادگان کشور میزبان می‌گذاشت. یک سفارت‌خانهٔ مغولی بین ۵۰ تا بیشتر از ۵۰۰ عضو را شامل می‌شد. مهم‌ترین کارمند تحویلدار بود که مسئول هدایا و مخارج سفارت‌خانه، و علاوه بر آن رابط رسمی بود. وقتی خان عالم به وسیلهٔ جهانگیر به ایران فرستاده شد، با ۷۰۰ ـ۸۰۰ خدمه وارد گردید؛ او ۱۰ فیل با ظرف طلا و نقره حیوانات گران‌قیمت زیادی به همراه خود داشت.(۲) او یک نقاش به نام بیشنداس در ملازمین خود داشت که تعدادی تصویر از شاه عباس با خود آورد. چنانچه علایق مهمانان تشخیص داده می‌شد، به آنها توجه می‌گردید. بدین جهت فرمانروایان آسیای مرکزی گاهی اوقات یک میرشکار[1]، رئیس شکاربانی اعزام می‌داشتند که برای مغولان علاقه‌مند به شکار، کبوتر، پرندگان شکاری، و هدایایی مشابه همراه می‌آورد.

اینها هدایایی بودند که در روابط متقابل نقش مهمی بازی می‌کردند و فرمانروایان دقیقاً یادداشت می‌کردند که چه چیزی دریافت داشته‌اند (صرف نظر از اینکه منشیهای ویژه، لیستی از هدایا تهیه می‌کردند). جهانگیر همواره در مورد اینکه هدایای رسیده چه ارزشی دارند، اظهار نظر می‌کرد.

از ایران بیشتر مواقع اسبهای عراقی (اسبهای عربی اصیل) که بهترینها محسوب می‌شدند و همچنین جواهرات و ظروف و پارچه‌های گران‌قیمت دریافت می‌شد. وقتی که فرمانروا برای طرف مقابلش اشیایی می‌فرستاد که از آخرین لشکرکشی‌اش همراه آورده یا از شاهزاده‌ای مغلوب دریافت داشته بود، برای او افتخاری ویژه قایل شده بود، چون این نشان می‌داد که اعتبار هدیه دهنده، تا چه حد زیاد است. بدین ترتیب همان‌گونه که از قرن ۹ گواهی شده است، پوستهای روسی که از قرون وسطا نزد مسلمانان از ارزش بالایی برخوردار بودند جزو هدایایی بوده‌اند که از ایران به دربار مغول می‌آمدند. اینکه نادرشاه تعدادی از بهترین قطعاتی را که او در سال ۱۷۳۹ در دهلی به غنیمت گرفته بود برای تزار به پترزبورگ فرستاده است، موضوعی است که در این تصویر جای می‌گیرد.

وقتی که همه چیز آماده بود، سفیر با نامه‌ای نزد فرمانروای کشور دیگری فرستاده می‌شد و

---

1. mir shikār.

دستورهایی هم شفاهی دریافت می‌داشت. نامه‌ها به وسیلهٔ سرمنشی، رئیس دبیرخانه، در سبکی بسیار پیچیده نوشته می‌شده است، در دورهٔ اکبر بیشتر اوقات این وظیفهٔ ابوالفضل بود که آنها را به سبک غیرقابل تقلید و پرشاخ و برگ خود به رشتهٔ تحریر درآورد. اتفاق می‌افتاد که طرحهای متعددی تهیه شود که فرمانروا از میان آنها آن را که می‌پسندید انتخاب کند. این نامه سپس به خطی هنرمندانه نوشته می‌شد.

وقتی سفیر به مقصد می‌رسید، فرمانروای میزبان یک میهماندار، در واقع رئیس تشریفات، را که سرپرستی و مراقبت از میهمانان با او بود و منزلی را در اختیارشان قرار می‌داد، نزد آنان می‌فرستاد. گاه میهماندار یک سفیر اسبق یا آینده بود. در هر استانی که سفیر از آن رد می‌شد، با احترام زیاد مورد استقبال قرار می‌گرفت و اگر به پایتخت یا محل اقامت فرمانروا نزدیک می‌شد، بزرگان کشور به او درود و تهنیت می‌گفتند. او پول زیادی نیز دریافت می‌داشت، به نحوی که به عنوان میهمان فرمانروا هیچ‌گونه مخارجی نداشت.

سپس یک روز را برای شرفیابی رسمی او تعیین می‌کردند. هرچه او سریع‌تر به حضور پذیرفته می‌شد، احترام به همان حد بیشتر بود. ولی سفرای مناطق کم‌اهمیت مجبور بودند غالباً هفته‌ها، در واقع ماه‌های طولانی منتظر این روز باشند و می‌کوشیدند زمان را به وسیلهٔ دادن هدایای کوچک(!) به مردان با نفوذ دربار، کوتاه کنند.

گاهی جمعی از سفیران به دهلی یا آگرا وارد می‌شدند ـ برنیر حدود سال ۱۶۶۴ سفرایی را از مکه، یمن، بصره، اتیوپی، و ازبکستان دیده است. ازبک‌ها لاجورد، اسب، و میوه آورده بودند و پزشک تیزبین فرانسوی آنها را تقریباً ناپاک توصیف کرده بود و آداب و رسوم خورد و خوراکشان (به انضمام تمایلشان به گوشت اسب) احتمالاً تنها فقط برای برنیر ناخوشایند نبوده است.

سرانجام وقتی که سفیر به دربار هدایت می‌شد، این مشکل پیش می‌آمد ـ بخصوص در صورت بیگانگی سفیر ـ که چگونه باید ادای احترام کند. در این میان گاهی کار به مشاجره می‌کشید، چون سفیران ایرانی به روش خود با گذاشتن دستها روی سینه می‌خواستند ادای احترام کنند و حاضر به سجده کردن یا بوسیدن زمین نبودند. سر توماس رو با سرسختی اروپایی‌اش از به کاربردن شکل ادای احترام مورد درخواست سرباز زد و به جای آن به شیوهٔ اروپایی احترام گذاشت؛ او در واقع فرمانروا و ملتزمین درباری را با درخواست یک صندلی دچار شوک کرد، درحالی‌که همان‌طور که مقرر بود، تمام درباریان قصد ایستادن را داشتند! این کار چندان ساده هم نبود ـ بخصوص برای آقایان مسن یا چاق ـ که شخص همان‌طور که مقرر شده بود، تا این حد نزدیک به زمین خم شود. برخی مینیاتورها نشان می‌دهند که چگونه یک میهمان در موقع تعظیم کردنش (از روی احتیاط) از ناحیهٔ کمر نگه داشته شده است.(۳)

مراسم به حضور پذیرفتن در دیوان عام انجام می‌گرفت و پس از یک گفت‌وگوی کوتاه نامه‌ای که سفیر همراه داشت به وسیلهٔ یکی از کارکنان دربار تقدیم فرمانروا می‌شد. سفیر فقط به‌ندرت اجازه داشت مستقیماً نامه را تقدیم کند. پس از یک صحبت کم و بیش مفصل، سفیر خلعت دریافت می‌داشت، البته پس از اینکه مقداری اجناس به‌ویژه قیمتی با خود می‌آورد. سپس برای تقدیم تمامی هدایا روزی را تعیین می‌کردند. در این میان نخست لیست هدایا ملاحظه می‌شد؛ فرمانروا آنچه مورد پسندش بود، انتخاب می‌کرد. اگر سفیر مقداری هدایای کوچک‌تر به حساب خود به آنها اضافه می‌کرد، برای مقام و منزلت خودش خوب بود. گاه نیز فرمانروا با سفرا گفت‌وگو می‌کرد؛ جهانگیر این کار را با رغبت انجام می‌داد ـ گاه و بی‌گاه ضمن نوشیدن یک گیلاس شراب، و با یک شراب خوب به عنوان هدیه، می‌شد دل خانان مغول را به دست آورد.(۴)

بزرگان کشور سفیر را دعوت می‌کردند؛ او اجازه داشت ـ یا مجبور بود ـ در شکارها شرکت کند و طبیعتاً در جشنها حضور یابد: در مراسم وزن کشی فرمانروا، عروسیها، مراسم آتش بازی، خلاصه در همهٔ موقعیتهایی که در آنها قدرت فرمانروا به نمایش گذاشته می‌شده است.

مدت اقامت سفرا در آگرا یا دهلی طولانی بود ـ حداقل زمان سه تا چهار ماه بود ـ برخیها بیشتر از یک سال در دربار مغول می‌ماندند ـ یا باید می‌ماندند. فقط در موارد کاملاً ضروری شخصی می‌توانسته است پس از یک ماه به کشورش باز گردانده شود.

علاوه بر خلعت و غالباً نیز سایر هدایا، همان‌طور که گفته شد، سفیر پول هم دریافت می‌داشته است که مبلغ آن قابل توجه بوده است ـ بین ۵۰/۰۰۰ تا ۱۰۰/۰۰۰ روپیه. برخی از آنان در کنار آن داد و ستد نیز می‌کردند که بدین‌وسیله درآمد اضافی خوبی داشتند: آنها از ایران یا هر کجای دیگری که آمده بودند اجناسی می‌آوردند و در عوض مقدار زیادی اجناس هندی می‌خریدند که سپس در بسته‌های دیپلماتیک بدون گمرک از مرز رد می‌کردند ـ عملی که به حق کمپانی هند شرقی را می‌آزرد، چون از این طریق سود زیادی را از دست می‌داده است، و سرانجام سفیر با تشریفات و خلعت و هدایای در نظر گرفته شده به خانه فرستاده می‌شد.

بدین‌ترتیب این یک موضوع پرخرج، طولانی، و کسالت‌بار بود و به همین سبب در این میان از سفرای کم خرج‌تری استفاده می‌شد که اطلاعاتی سریع می‌آوردند. به عنوان مثال مسافران و تجار که به هر حال در سفر بودند، از آن جمله بوده‌اند. در چنین مواردی بیشتر تبادل اطلاعات یا هدایا بین استانداران و سایر اشخاص غیروابسته به خاندان سلطنتی مطرح بوده است، چون درست در این سطح تماسهای دیپلماتیک مهم و زنده‌ای وجود داشته است.

اینک اگر یک سفیر رسمی در زمانی وارد می‌گردید که روابط دیپلماتیک متشنج و عصبی بود، در این صورت با او در واقع برخورد بسیار خوبی می‌شد، ولی اجازه نداشت سلام و تعارفش را تقدیم فرمانروا کند.

او مطمئناً به سوی مرز هدایت می‌شد و «حتی یک مورد هم در روابط هند و ایران وجود ندارد که با سفیری بدرفتاری شده باشد ـ هر چه‌قدر هم که روابط بد و محتوای نامه‌اش ناخوشایند بوده باشد.»(۵)

اگر سفیری با موفقیت به خانه بازمی‌گشت، بدین ترتیب ترفیع و پول بیشتری به عنوان پیشکش در انتظارش بود؛ در غیر این صورت امکان داشت از دربار رانده شود و از نظر درجه تنزل کند.

ملتزمین رکاب

کار روزانهٔ فرمانروا، همان‌طور که دیدیم، کاملاً دشوار و به هر حال دقیق برنامه‌ریزی شده است. در روی بیشتر مینیاتورها او در کاخ، جلوس کرده بر تخت دیده می‌شود و فراموش می‌گردد که او بخش بزرگی از وقتش را در راه گذرانده است. تغییر جا از فتح پورسیکری به لاهور یا از یک محل اقامت به محلی دیگر فقط یک نمونهٔ برای اسم بردن نیست ـ خیر، زندگی چادرنشینی به نظر می‌رسد که در فرهنگ ظرافت پیدا کردهٔ مغول نیز جا باز کرده باشد. یک نمونهٔ آن سفرهای مرتب از لاهور به کشمیر است که از پایان قرن ۱۶ به عنوان اقامتگاه تابستانی مطلوب محسوب می‌شد. در غیر این صورت هم به قدر کافی موقعیتهایی برای فرار از یک قصر و یا سایر قصرها وجود داشته است و در حقیقت نه برای اینکه در جای دیگری زندگی آسان‌تری گذرانده یا از تعطیلات استفاده شود، بلکه برای اینکه دربار با تمام متعلقاتش خیلی ساده برای مدتی به جای دیگری منتقل گردد.

چنانچه فرمانروا فرمان حرکت به کشمیر یا کابل را صادر می‌کرد، به سرپرستهای ارشد فراشخانه[1]، جایی‌که چادرها، پارچه‌ها، فرشها، و از این قبیل چیزها نگه‌داری می‌شده‌اند، دستور داده می‌شد محل را برای اولین قرارگاه انتخاب کنند. دو دست تجهیزات یکسان در فراشخانه موجود بودند که هر کدام به نوبت برپا می‌گردیدند. (در ضمن این برای امیران نیز که در واقع مثل فرمانروا در هر اردوگاهی باید تمام وسایل مصرفی را می‌یافتند، معتبر بوده است). چون وقتی که اردوگاه‌های چادر زده در محلی آماده و تمام بود، دومین تجهیزات باید در محل توقف انتخاب شدهٔ بعدی برپا می‌شد. جای تعجب نیست که سرپرست فراشخانه لقب پیشروخان[2] آقای جلوتر در حرکت را داشته است.

از نظر طالع‌بینی، ساعتی سعد انتخاب می‌شد و فرمانروا در حضور امیران برای سفر آماده می‌گردید؛ او انگشتش را در کاسهٔ ماستی فرومی‌برد و روی تکهٔ گوشتی می‌مالید، کاری که باید سعادت سفر را حفظ کند. سپس او را به شمشیر و تیردان و کمان مجهز می‌کردند و سرانجام او سوار بر فیلش می‌شد تا با صدای طبل، درحالی‌که فیلبانان در دو سمت مسیر حرکت به او سلام می‌دادند، راه را در پیش گیرد. در جلو دسته، خدمه‌ای در حرکت بودند که شتری با بار پارچه‌های سفید را همراه داشتند. آنها با این پارچه‌ها می‌توانستند روی

---

1. farrāshkhāna.
2. Pēshraw Khān.

جسدهای انسانها و حیواناتی را که احتمالاً در حاشیهٔ جاده قرار داشتند، بپوشانند تا دیدن آنها باعث مزاحمت فرمانروا نشود. آبدارچیها راه را آبپاشی می‌کردند تا بدین وسیله خاک بلند نشود و روی فرمانروا ننشیند.

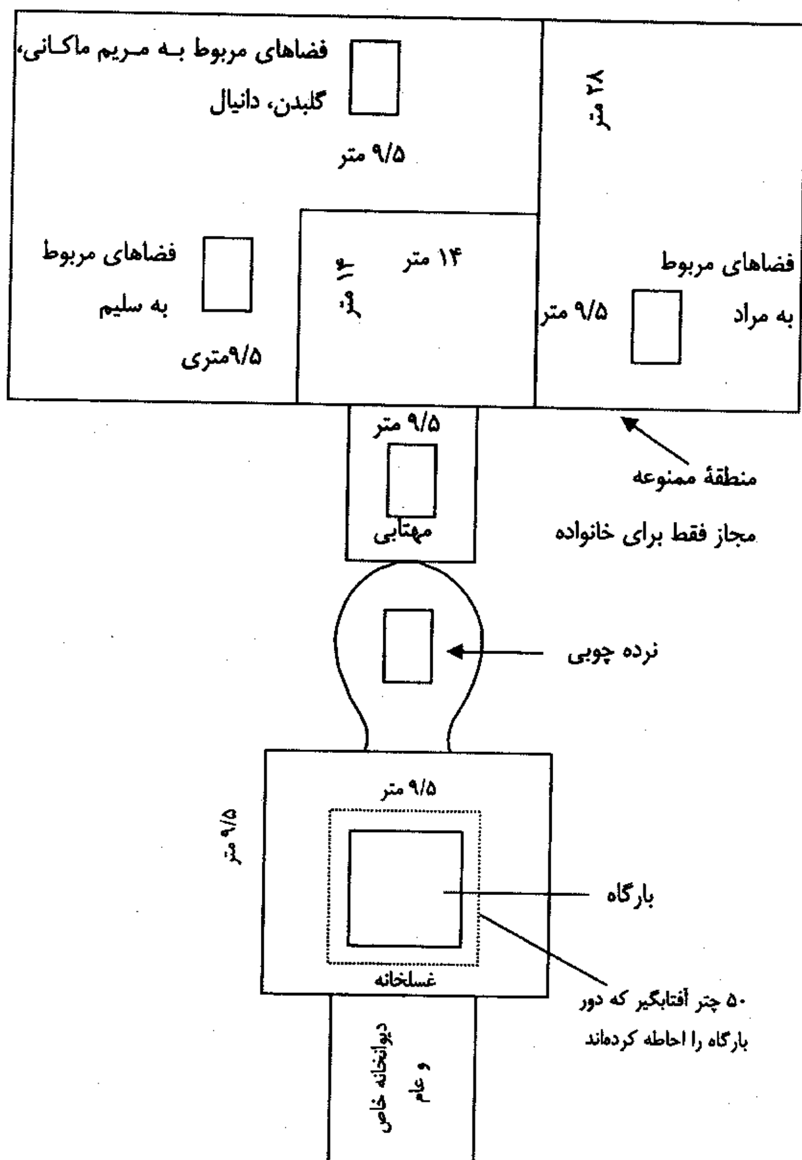
سفرای خارجی که در چنین سفرهای گردشی شرکت داشتند، چنین وقایعی را به طور مفصل توصیف کرده‌اند؛ بدین‌سان برنیر در سال ۱۶۶۲ از ملتزمین رکابی با ۳۵۰۰۰ اسب و ۱۰۰۰۰ سرباز صحبت می‌کند که همراهی فرمانروا از آنها خواسته شده بود. خدم و حشم که شامل تعداد زیادی فیل با طبالها، شیپورچیها، سایبان‌داران، علمها، و همچنین اسبهای یدک فرانروا که غالباً به تعداد ۹ رأس، رقم محبوب ترک‌ها بود آغاز می‌شده است. سپس فرمانروا با همراهانش و در پایان خدمتکاران، نگهبانان، و غیره می‌آمدند.

موندی نیز یک چنین سفری را توصیف کرده است: او در مراجعت شاه جهان از دکن ۲۰ ارابه در جلو قافله دیده است که دو تا از آنها با اسبهای کوچی[1]، و بقیه به وسیلهٔ گاوهای نر بزرگی کشیده می‌شده‌اند. سپس ۱۰۰۰ سوار و به دنبال آنها حدود ۲۰ فیل دولتی پرشکوه با کجاوه‌ها و علمها می‌آمدند. اصیل زادگان با تعلیمی‌های نقره در دست، جلو فرمانروا سوار بر اسب در حرکت بودند. فرمانروا را که در چنین موقعیتی سوار بر اسب خاکستری تیره‌ای بود، ولیعهد داراشکوه، همراهی می‌کرد. سپس سواران با نیزه‌های درخشان و فیلهای افسران، مثل ناوگانی از کشتیها بر روی دریا، از پشت سر می‌آمدند. سر توماس رو به نوبهٔ خود در این باره صحبت می‌کند که سه تخت روان از طلا پوشیده با ابریشم و تزیین شده با یاقوت و زمرد، جزو تدارکات بود، درحالی‌که توپخانه بر روی فیلها همراه آورده می‌شد. راهنمایان سفر، اطراف را توضیح می‌دادند؛ دیگران راه طی شدهٔ روزانه، و راهی را که در راهپیمایی بعدی باید طی شود اندازه‌گیری می‌کردند.

قافلهٔ بزرگ، آرام حرکت می‌کرد و در روز بیشتر از ۱۰ مایل راه نمی‌پیمود. اگر فرمانروا بر فیل سوار بود، بدین ترتیب امیران سوار بر اسب بودند؛ اگر او اسب سوار بود، آنها پیاده حرکت می‌کردند. وقتی که او به اردوگاه می‌رسید، موزیک آغاز می‌شد و او از سمتی وارد می‌گردید. برنیر تشخیص داده است که این هدفی قابل استفاده داشته؛ چون هر منصب‌داری چادرش را به نحوی گران‌بها می‌آراست و فرمانروا از قطعات ارزشمند، آنچه مورد پسندش بود، انتخاب می‌کرد. نظامیان و فیلهای زره‌پوش محوطهٔ سر راهش را احاطه کرده بودند تا اینکه او همراه با هوراهای بی‌وقفهٔ مکرر به چادرش برسد. وقتی که او دستها را می‌شست، دوری می‌گزید. سپس خانمها که زودتر رسیده بودند، می‌آمدند چون آنها راهی کوتاه‌تر را طی کرده بودند، سؤالی که در اینجا برای ما پیش می‌آید این است که چگونه آنها در کوره راه‌های پرشیبی که به کشمیر منتهی می‌شدند، می‌توانستند راهی کوتاه بیابند که حتی از راه شاهانه هم راحت‌تر بود.

---

1. Cutchi.



اردوگاه مغول‌ها، در دورهٔ اکبر، حدود سال ۱۵۸۰

اردوگاه فوق‌العاده وسیع بود. چادرهای سلطنتی در محدوده‌ای تقریباً به طول ۱۴۵۰ تا ۱۵۰۰ متر و به عرض ۳۵۰ متر برپا شده و با حصاری از پارچهٔ قرمز، گولالبار[1] احاطه گردیده بودند. حصارهای پارچه‌ای و چادرها غالباً با نقوشی، به عنوان مثال، نقش درختان سرو، تزیین شده بودند. چادرهای خانمها در سمت شرقی چادر فرمانروا قرار داشتند.

یک تختگاه سرپوشیده با یک سایبان عظیم، در وسط قرار داشت؛ اینجا مهتابی[2] بود، جایی‌که فرمانروا می‌توانسته است شبها مذاکرات محرمانه را انجام دهد؛ چادرها و سایبانهای دیگری هم برای مقاصد مختلف برپا و تجهیز می‌شدند.(۱) کف چادرها با فرش پوشیده شده بود. در وسط تمام تأسیسات، تیر بلندی قرار داشت که از آن چراغ بزرگی آویزان بود تا شبها راه را به آنهایی که در اردوگاه گم می‌شدند، نشان دهد. برای خانمها، به ویژه ملکهٔ مادر و همچنین شاهزادگان، محلهای ویژه‌ای برای برپایی چادرها در نظر گرفته می‌شد که با نوارهایی احاطه و شدیداً محافظت می‌شد. آنها با یک فاصلهٔ ۹۰ متری، به صورت نواری تفکیک کننده از بقیهٔ محدوده مجزا می‌شدند. در آنجا اسلحه‌خانه، رختکنها، انبارهای میوه، و از همه مهم‌تر آشپزخانه قرار داشت. بازار کاملی هم وجود داشت که تمام چیزهای ضروری را می‌شد از آنجا خرید. در سال ۱۶۶۲، وقتی که اورنگ زیب در حرکت به سوی کشمیر بود در کنار شترهای حامل طلا، ۵۰ شتر مربوط به آشپزخانه، و ۵۰ گاو شیری نیز وجود داشتند.

نگهبانان هر کدام دو روز در هفته خدمت می‌کردند. دربارهٔ وسعت دقیق اردوگاه اظهارات درستی وجود ندارد. ولی می‌توانیم حرف سر توماس رو را باور کنیم که گفته است: «یکی از بزرگ‌ترین موارد نادر و با عظمتی بود که من تا به حال دیده بودم.» البته حتی چیتاها، یوزپلنگهای شکاری، و سایر حیوانات دیگر نیز همراه آورده می‌شدند!

فرمانروا در اردوگاه کارهای جاری را عیناً مثل محل اقامتش دنبال می‌کرد؛ نمازش را می‌خواند، خود را به منصب‌داران و مردم نشان می‌داد، چون دوبار ظاهر شدن در روز جزو وظایفش بود و به همین سبب نیز نباید اهمال می‌شد. اردوگاه به‌ویژه در شب، وقتی که بزرگان برای ادای احترام نزد فرمانروا می‌آمدند، باید چشم‌انداز بسیار زیبایی عرضه داشته باشد، چون جریان بی‌وقفه‌ای از فانوسها یا مشعلها در اردوگاه در حرکت بود. برای خوانندگان مدرن اعجاب‌انگیز به نظر می‌رسد که چگونه این دستگاه عریض و طویل دوباره برچیده می‌شد و با فاصلهٔ چند کیلومتر جلوتر مجدداً برپا می‌گردید. این باید برای ساکنان مناطقی که اردوگاه در آنجا قرار داشته است بار سنگینی (اگر چه یک افتخار) بوده باشد که چنین توده‌ای از انسانها و حیوانات را نزدیک خود داشته باشند. چون در واقع فرمانروا، افسران، خانمها، و نیز مردانی مثل

---

1. gulālbār.
2. māhtābi.

آشپزها یا آبدارچیها که مسئولیت امور خانه‌داری را داشتند، تنها نبودند، بلکه ارتش کاملی از صنعتگرانی که برای برچیدن و برپایی چادرها همراه بودند به آنها اضافه می‌شدند؛ آهنگران، فلزکاران، سقاها، و رفتگران، ـ به گفتهٔ ابوالفضل ۱۵۰ نفر ـ برای نظافت فضولات و از این قبیل کارها، نباید فراموش شوند. پس از هفته‌ها سرانجام به مقصد می‌رسیدند و از آنجا که برای مثال مشتاق بودند بهار را در کشمیر باشند، آن سفر تقریباً ۴۰ روزه در اواخر فصل زمستان غالباً به سبب باران و برف ساده و آسان نبود. ولی می‌توانستند، به این امید باشند که نوروز، روزها و شبهای یک اندازه بهاری از نظر زمانی را در باغهای بهاری کشمیر جشن بگیرند که بدین منظور چادرهای با ارزشی در آنجا برپا شده بودند.

باز هم چند کلمه‌ای راجع به چادرها.(۲) یک خوانندهٔ مدرن احتمالاً برای تجسم چادرهای بسیار بزرگی که لازم بودند و از آنها بزرگ‌ترینشان به گفتهٔ ابوالفضل به وسیلهٔ ۱۰۰۰ فراش در عرض یک هفته برپا می‌شده است، مشکلاتی دارد. با این وصف تکنیک برپایی چادرهایی برای ۱۰۰۰۰ نفر، تا به امروز در شبه قاره باقی مانده است.

از تجملات یک چادر سلطنتی نیز اطلاع زیادی در دست نیست، چون تقریباً همهٔ وسایل این‌چنینی در طول صدها سال از بین رفته، سوخته، کهنه، و مندرس شده، یا به وسیلهٔ حشرات خورده شده‌اند. با وجود این انسان می‌توانسته است از نمایشگاه ایندیا که در سال ۱۹۸۵ در نیویورک برپا شده بود، یک برداشت اولیه به دست آورد.(۳) در سال ۱۶۵۸ وقتی جازوانت سینگ، شاهزادهٔ راجپوتی در جنگ میان اورنگ زیب و برادرش شاه شجاع دست به حمله زد، چادری را فتح کرد؛ این چادر از آن زمان در قصر جوده پور[۱]، حفظ گردیده بود و برای نمایشگاه مهاراجه جوده پور، به موزهٔ متروپولیتن امانت داده شد. این چادر قلب نمایشگاه بود: چادر با ۳/۸۰ متر ارتفاع، ۷/۴۴×۷/۴۴ متر وسعت داشت و از ابریشم طلادوزی شده به رنگ قرمز بود و می‌توانست در واقع همان چادر چوبین رواتی[۲]، یاد شده به وسیلهٔ ابوالفضل *آیین اکبری*[۳] باشد.

1. Jodhpur.
2. chubin rawati.

۳. *آیین اکبری*، ج ۱، ش ۲۱.

در قلمروی خانان مغول

از نژادهای مختلف، عرب‌ها، پارسیان، ترک‌ها، تاجیک‌ها، کردها، تاتارها، روس‌ها، اتیوپی‌ها، چرکس‌ها، و غیره ـ و از سرزمین روم (ترکیه)، مصر، سوریه، عراق، عربستان، پارس، گیلان، مازندران، خراسان، سیستان، ماوراءالنهر، و کردستان، گروه‌ها و طبقات مختلفی از مردم از همهٔ نژادها و قومها، و همچنین گروه‌های مختلفی از هندیان، در دربار سلطنتی پناه جسته‌اند؛ مردانی با دانش و کارآیی و همچنین مردانی با شمشیر، مثل بوخاری‌ها، و بهاکاری‌ها، سیدهایی با شجره‌نامهٔ واقعی، شیخ‌زاده‌هایی با اجداد اصیل، طوایف افغان مثل: لودی‌ها، روهیلاها، خوشگی‌ها، یوسف زهی، و فرقه‌هایی از راجپوتی‌ها که به عنوان رانا، راجه، رائو، و رایان مورد خطاب قرار می‌گیرند، یعنی راتهورها، سیدودی‌ها، کاچهاواها، هاراها، گوروها، چاوهانها، پانورها، بهادوری‌ها، سولانکی‌ها، بوندل‌ها، سخاوت‌ها، و تمام اقوام دیگر هند مثل: قوم ققر، لنگر، خوکر، بلوچ، و سایر اقوام؛ آنان‌که دست بر قلم دارند و آنان‌که دست بر شمشیر دارند، آنان‌که منصبهایی از ۷۰۰۰ ذات تا ۱۰۰۰ ذات، از ۱۰۰۰ ذات تا ۱۰۰ ذات، از ۱۰۰ ذات تا احدی دارند و همچنین مالکانی از استپ‌ها و کوهستانها، از مناطق کاراناتاکا بنگال، آسام، اودایپور، سرین آگار، کامائون، باندهو، تبت، کیشتور، و ... ـ تمام طبقات و گروه‌های آنان این امتیاز را داشته‌اند که درگاه دربار سلطنتی را بوسه زنند.

چانداربهان براهمان

درجات و مقامها

با در نظر گرفتن ساختار قلمروی مغول که در واقع گروه‌های قومی بی‌شمار و طوایفی با اصل و منشأ متفاوت را در بر داشته است، باید اندیشید که اصالتی موروثی طبق خواستهٔ ما وجود نداشته است. مقام یک مرد تابع درجهٔ نظامی، منصب او بود؛ و وقتی که پسران یک امیر نیز ـ فرماندهانی از درجهٔ ـ ۵۰۰ ذات تا ۱۰۰۰ذات به بالا، امیر نامیده می‌شدند ـ می‌توانستند پستی را اشغال کنند، فقط سهم کوچکی از مایملک پدری را به ارث می‌بردند، چون ملک و املاک به تاج و تخت تعلق داشت. عناوین نیز به طور کلی موروثی نبود، بلکه به شخص داده می‌شد.

ولی یک تفاوت بزرگ وجود داشت؛ اشراف[1]، «اصیل زادگان»، خانواده‌های مسلمانی بودند که زمانی از آن سوی مرزهای شبه قاره، یعنی از عربستان، ایران یا منطقهٔ ترکستان آسیای مرکزی، چه به عنوان سربازان و فاتحان (مثل خیلی از خانواده‌های ترک‌نژاد یا پاتان‌ها)، چه به عنوان صوفیانی که در اندیشهٔ سوق دادن سرزمین به آرامی به سوی اسلام بودند، مهاجرت کرده بودند. سیدها، اولادان حضرت محمد پیغمبر اسلام، در این میان از همه ارجح‌تر بودند.

تعداد نسبتاً کم مسلمانان که از آنها ترک‌ها و پاتان‌ها در حکومت هند یا بخشی از آن جانشین همدیگر می‌شدند، در مقابل اکثریت هندیان قرار داشتند که از آنها ابتدا راجپوتی‌های شجاع در زمان حکومت اکبر به سیستم دولتی پیوستند و توانستند به مشاغل بالایی دست یابند.

ولی یک منصب‌دار کیست؟ اصطلاحاً به معنی، «کسی است که شغل رسمی معینی، یا منصبی دارد، و تمام کسانی که در سلسله مراتب نظامی مقامی داشتند چنین نامیده می‌شدند.» درحالی‌که همیشه هم روشن نبود که یک چنین منصب‌داری چگونه تعلیم دیده است؛ و یا او را برای عنوانی که با آن بیگانه است و شناختی از آن ندارد، چگونه باید درک کرد. به عنوان مثال، یک افسر ـ۵۰۰۰ ذات /۳۰۰۰ سوار چیست؟ آیا او ۵۰۰۰ سرباز و ۳۰۰۰ سوار با اسب دارد؟ خیر، موضوع خیلی پیچیده‌تر از این بود.

ابوالفضل ساختار ارتش را آن‌گونه که باید مطلوب بوده باشد، تشریح کرده است. سربازان بر حسب نظام دهگان تقسیم‌بندی شده بودند. پایین‌ترین درجه را یک ده‌باشی[2]، فرماندهٔ ده‌سرباز، دارا بود، سپس به بیستی[3] که در مورد آن صحبتی نشده است، می‌رسید و پس از آن یوزباشی[4]، فرماندهٔ صد سرباز بود. در این رتبه، طبقات متعددی وجود داشته است که براساس قواعدی که توصیف آن دشوار است تقسیم بندی شده بودند. از ۵۰۰ ذات به بالا امیر[5]، نامیده می‌شدند. (جمع آن امرأ، است که سیاحان اروپایی از آنها صحبت می‌کنند). سپس درجات از ۱۰۰۰ ذات، مینک باشی[6]، تا افسر ۷۰۰۰ ذاتی بالا می‌رود. البته حق بالاترین درجات تا حد ۱۲۰۰۰ ذات برای شاهزادگانی محفوظ بود که در سنین پیری فرماندهی، بالای ۷۰۰۰ تا ۱۰۰۰۰ ذات یا سایر پستهای بالا را دریافت می‌داشتند. در تصور عمومی عناوین و درجات، در دوران حکومت شاه جهان و اورنگ زیب، حتی درجهٔ ۳۶۰۰۰ ذاتی هم یافت می‌شود. درجات از نظر ظاهری هم تفاوت داشتند؛ از ۲۰۰۰ ذات به بالا، امیر، یک طبل پایه‌دار دریافت می‌داشت؛ پرچمها با یک تا سه دم گاو کوهی، تومان طوق[7]، نیز نشان دهندهٔ درجات بودند.

---

1. ashrāf.
2. dih bāshi.
3. bīstī.
4. yüzbāshī.
5. amīr.
6. minkbāshī.
7. Tūmān tūgh.

واژهٔ عربی ذات، به معنی شخص، وجود، در همهٔ موارد به مفهوم رتبه‌ای شخصی است، ولی تعداد سربازان تحت فرمان دارندهٔ آن را مشخص نمی‌کند، درحالی‌که واژهٔ سوار رقم مطلوب اسبها یا سوارانی را که دارندهٔ آن مسئول آنهاست، عرضه می‌دارد. او مواجبی دریافت می‌دارد که غالباً درآمدهای یک روستا یا ناحیه‌ای است که او از آنجا باید مخارج سواره نظام خود را تأمین کند؛ این جاگیر[1] او بوده است، لغتی که با تیول ما تطبیق کامل ندارد.

در کنار آن مواجبی ماهیانه پرداخت می‌شد که به‌هیچ‌وجه شامل تمام سال نمی‌شد؛ برخی عایدی ۱۲ ماهه و دیگران ۸ تا ۵ ماهه داشتند. این‌هم براساس روپیه، نقره محاسبه نمی‌شد، بلکه براساس کم ارزش‌ترین سکهٔ مسی، یعنی دام[2] بود که هر ۴۰ دام یک روپیه می‌شد. بدین ترتیب رقمی نجومی به دست داده می‌شد و با اهمیت‌ترین کارمند، یعنی بخشی، سرحسابدار نظامی، وظیفهٔ غبطه‌آوری برای حل تقریباً منصفانهٔ تمام این مشکلات پیچیدهٔ مالی نداشته است.

یک نمونه طبق گفتهٔ ابوالفضل چنین است: یک یوزباشی معمولی ماهانه ۲۸۰۰۰ دام= ۷۰۰ روپیه دریافت می‌دارد (به طور نظری). از آن باید به هریک از ۱۰ مردی که مسئولیت آنها با او بود، ۲۰ روپیه بپردازد؛ از ۵۰۰ روپیه باقی مانده باید مخارج ۱۰ اسب (که باز هم هریک طبق نژاد متفاوت درجه‌بندی شده‌اند)، ۳ فیل، ۱۰ شتر، و ۵ وسیلهٔ نقلیه را تأمین کند که مجموعاً ۳۱۳ روپیه می‌شود. برای مخارج شخصی او ۱۸۷ روپیه باقی می‌ماند که در آن زمان می‌شد با آن کاملاً خوب زندگی کرد.(۱) قابل درک است که منصب‌داران، به‌ویژه در درجات بالاتر می‌کوشیدند در صورت امکان سربازان کمی داشته باشند؛ آنها در واقع فقط در زمان جنگ لازم بودند، و وقتی کسی درجهٔ ۳۰۰۰ ذات/ ۱۵۰۰ سوار را داشت، این اصلاً بدین معنی نبود که او واقعاً مخارج ۱۵۰۰ سوار را پرداخت می‌کند. اضافات را او از جیب خود تأمین می‌کرده است. در مورد اسبها نیز عیناً مثل سربازان بود، اکبر نظمی برقرار کرد که اسبها علامت داغ داشته باشند تا بدین‌وسیله هنگام بررسی و معاینه روشن باشد که آیا منصب‌دار واقعاً اسب خود را آورده یا که احتمالاً برای این مقصود اسب شخص دیگری را عاریه گرفته است.(۲) برای اینکه موضوع را پیچیده‌تر کنند، در میان سواران یک منصب‌دار، غیر از سوار معمولی سرباز دو اسبه[3]، و سه اسبه[4]، که دارای ۲ اسب و ۳ اسب بودند، نیز وجود داشت.

احدی[5]، گروه ویژه‌ای از سربازان بودند که به طور کل نمی‌توانستند منصب‌دار شوند ـ البته گاه و بی‌گاه همان‌طور که قبلاً هم گفته شد یکی از آنها پیشرفت می‌کرد. آنها مستقیماً زیر نظر فرمانروا قرار داشتند و

---

1. jāgir.
2. dām.
3. du aspa.
4. sih aspa.
5. ahadī.

وظایف ویژه‌ای را عهده‌دار بودند. مثلاً بیشتر هنرمندان آتلیه اکبر، احدی بودند. در اصل هر کدام باید یک اسب می‌داشتند، ولی گاه مجبور بودند هر دو یا سه نفر یک اسب را تقسیم کنند، «نیم اسبه».[1] از منابع چنین استنباط می‌شود که آنها با وظایف مهم محول شده، مقامی پرافتخار داشته‌اند؛ البته آنها بعدها در منزل می‌ماندند و منتظر می‌شدند تا برای قبول این یا آن مأموریت فراخوانده شوند. به همین سبب هم امروز به اردو، واژهٔ «احدی پن»[2]، مثل یک احدی رفتار کردن وجود دارد؛ تنبلی، سستی ...(۳)

وقتی کسی منصب‌دار می‌شد، بدین ترتیب زندگی‌اش را کاملاً وقف خدمت به فرمانروا و انجام تمام آنچه به او دستور داده می‌شد، کرده بود، حتی اگر مأموریت با تعلیمات اصلی‌اش سر و کار نداشت، ابوالفضل واقعه‌نگار دربار، مطلقاً مرد با تجربه‌ای از نظر نظامی نبود و با این وصف مأموریت مهمی در جنگ دکن به او محول شد. البته قواعد ثابتی وجود داشت که چه پستی مثلاً با کدام درجهٔ ذات ـ سوار، مطابقت داشته و ارزش یک جاگیر در جاونپور، در مقایسه با دیگری در سند چه‌قدر بوده است. چون عایدیها کاملاً متفاوت بودند؛ به عنوان مثال آصف خان سالانه ۵۰ لخ = ۵ میلیون روپیه از جاگیرش دریافت می‌داشت. منصب‌داران برحسب موقعیت سیاسی ممکن بود به سرعت از پستی به پست دیگر منتقل شوند، که از این طریق به ندرت رابطه‌ای واقعی با ساکنان ناحیه‌اش ایجاد می‌شده است. تغییر مکرر جاگیردار نیز برای کشاورزی زیان‌آور بود، چون برای خیلی از منصب‌داران مقصود اصلی از مدیریتشان این بود که در حد امکان ثروت زیادی جمع کنند، نه اینکه شرایط زندگی ساکنان را بهبود بخشند.

ارتقای درجهٔ یک منصب‌دار برای ما اغلب کاملاً دلخواه به نظر می‌رسد، چون ارتقای درجه براساس سنوات خدمت وجود نداشته است. کسی می‌توانست ارتقای درجه پیدا کند که در جنگ برتری و امتیاز خود را نسبت به دیگران نشان دهد یا ـ همان‌طور که به‌ویژه از یادداشتهای جهانگیر آشکار می‌گردد ـ برای فرمانروا خدمتی خصوصی انجام دهد یا کاری خوشایند کند. البته منصب‌دار می‌توانست مجازات یا برکنار شود، بدین‌ترتیب به عنوان مثال تیولی تقسیم می‌شد، تا تیول‌دار مجازات شود. ولی وقتی «اشتباه آنان با آب زلال عفو شسته و تطهیر شده بود»، مجازات شدگان می‌توانسته‌اند مجدداً وارد خدمت شوند و به پستهای بالاتری ارتقا یابند.

با مرگ یک منصب‌دار، منطقه به سلطنت باز گردانده می‌شد، ولی کمی هم برای نگه‌داری فرزندان اختصاص داده می‌شد، در صورتی که جاگیر زیاد بدهکار نبود. اتفاق نیز می‌افتاد که نخست بدهیها وصول می‌شدند و بقیه به ارث داده می‌شد. پسر یتیم یک سرباز کشته شده در جنگ نیز می‌توانست جاگیر کوچکی، برای اینکه خاطرهٔ شجاعت پدرش تا حدودی ارج نهاده شود، دریافت دارد. البته مورد منعم خان، سرفرماندهٔ سالهای طولانی، مورد خاصی است. او با ۸۰ سال سن در بنگال ماند، با وجود اینکه در آنجا

1. nim aspa.
2. ahadipan.

بیماریهای مهلک واگیردار بیداد می‌کردند و هیچ‌کس جرئت نداشت که پنبهٔ بی‌اعتنایی را از گوش او درآورد. بدین ترتیب او در سال ۱۵۷۵ درگذشت و از آنجا که وارثی نداشت، مأموران تمام ثروت و سودها را برای خزانهٔ سلطنتی بردند، تمام آنچه را که او این‌همه سال صرف کرده بود تا جمع‌آوری کند ...(۴)

گاه منصب‌داری که احساس می‌کرد مرگش نزدیک است، سریعاً مواجب سربازانش را برای یک یا دو سال پرداخت می‌کرد تا بدین ترتیب آنها در دورهٔ تصدی جانشینش رنج نبرند ...

منصب‌داران بزرگ تشکیلات گستردهٔ قابل مقایسه‌ای با تشکیلات فرمانروا داشتند، از بخشی گرفته تا رئیس آشپزخانه، از رئیس دبیرخانه که برای تمام نسخه‌ها، صورت حسابها و نامه‌ها مسئول بود گرفته تا منشیهای محرمانه‌نویس؛ آنها در واقع سرویس سری مخفی مخصوص به خود را داشتند، چیزی که به‌ویژه هنگام خطر جنگ مفید بود. دادن هدایای بزرگ و کوچک به دستگاه مقامات بالاتر، می‌توانستند مشکلات را از سر راه بردارند، به نحوی که فرمانروا اطلاعی از خطاهای منصب‌داران پیدا نکند. چون اگر منصب‌دارای مرتکب خطا می‌شد و در دربار اعلان می‌گردید، باید او روی مجازات سنگینی حساب می‌کرد. با این وصف، جالب توجه است که اورنگ زیب که سخت‌گیریهایش معروف بود، در مقابل منصب‌دارانش عجیب ملایم بود.

ولی شخص تا رسیدن به یک مقام، مجبور بود مدتها صبر کند و پیش از آنکه فرمانی که منصب‌دار جدید را منصوب کرده است واقعاً در دست او باشد، هفته‌ها و حتی ماه‌ها طول می‌کشیده است. اگر او در پایتخت زندگی می‌کرد، در این صورت صبورانه منتظر می‌ماند تا بتواند فرمان را با خود به خانه ببرد. اگر شخصی به دلایلی نمی‌توانست منتظر بماند، بدین ترتیب یک نسخهٔ تأیید شده از فرمان را همان‌طور که به وسیلهٔ منشی در حال خدمت صادر شده بود، به همراه مقررات تکمیلی ادارهٔ امور مالی مربوط به تیول که او باید دریافت کند، دریافت می‌داشت. او باید کپی تأیید شده را به مأمور مالیاتی در محل ارائه دهد و علاوه بر آن یک توضیح نامه به قید سوگند که فرمان شاهانه هنوز در حال آماده شدن است و بزودی خواهد رسید ضمیمه کند؛ سپس باید تضمین کند، در صورتی که فرمان شاهانه نرسد، او جوابگوی خسارات احتمالی خواهد بود. ابتدا پس از آن مأموران محلی به او اجازه می‌دادند تا تیولش را تصرف کند. ولی از آنجا که منصب‌داران کراراً ارتقای درجه می‌گرفتند یا به جایی دیگر منتقل می‌شدند، باید که چنین مذاکراتی بخش قابل توجهی از وقت آنان را گرفته باشد.

برخی از منصب‌داران به‌ویژه در دوره‌های بعدی، تجار خوبی شدند، پستی مثل سرپرست بندر وارداتی سورات در واقع برای سوء استفاده از تمام امکانات بهره‌برداری از واردات و صادرات، شخص را می‌فریفت! با این حال زیاد پیش نمی‌آمد که تاجری در ردیف منصب‌داران، مثل مورد میرجلال، ایرانی که از مهتری به تاجر الماس و سرانجام در روزهای حکومت شاه جهان و اورنگ زیب به امیری بسیار بانفوذ ارتقا پیدا کرد، قرار گیرد. (نمونهٔ قدیمی‌تر محمود جوان از گیلان است که در منطقهٔ شاه‌نشین بیجار تقریباً ۳۰

سال تمام به عنوان ملِک‌التجار[1]، حکومت را تا پیش از آنکه در سال ۱۴۸۱ به قتل رسد، برای سلاطین ناتوان یا خردسال بهمنی[2] اداره کرد). میرجلال، به‌ویژه به تجارت الماس و تجارت دریایی علاقه داشت، درحالی‌که شایسته‌خان، مثلاً هم زمان یک تجارت نمک، ضمن اینکه بیشتر از همه با بنگال داد و ستد می‌کرد، به وجود آورد. منصب‌داران نیز مثل دربار برای خود کارخانجاتی برای پارچه، لباس، ظروف، و غیره داشتند. در مورد نقاشان می‌توان این را واضح دنبال کرد که چگونه نقاشان درجهٔ دوم درباری مغزول شده به وسیلهٔ جهانگیر به استانها نقل مکان کردند و در آنجا به وسیلهٔ اشراف استخدام شدند و بدین ترتیب آرمانهای نقاشی مغول را رواج دادند.

با این وصف به نظر می‌رسد که منصب‌داران در پرداخت به موقع به هنرمندان و مهم‌تر از آن سربازانشان زیاد وقت‌شناس نبوده‌اند. ظاهراً قواعد ثابتی برای پرداختها وجود نداشته است و دغدغهٔ خاطر از اینکه سربازان می‌توانند فرار کنند، باعث ابتکار افسران می‌شد که به آنها همواره قول پرداخت بزودی را دهند. با این وصف عدهٔ زیادی از امیران بزرگ آثار مفیدی ایجاد کرده‌اند، آنها مهمان‌سراها، پلها، آب انبارها، یا حتی باغها و مساجدی برای رفاه مردم ساختند و تجهیزات پربرکت لنگر[3]، آشپزخانهٔ رایگان، نه فقط مورد حمایت فرمانروایان، بلکه برخی از امیران نیز بود.

در کنار اعطای مناصب که در واقع همواره یک مضمون فکری نظامی داشتند ـ حتی اگر منصب‌دار فقط در دربار خدمت می‌کرد ـ تشویق اشخاص لایق به گونه‌های دیگر هم وجود داشت: فرمانروا می‌توانست به شخص انعامی دهد که از مبلغی پول یا از درآمدهای منطقه‌ای معین تشکیل می‌شد.

ولی برای اشخاص غیرنظامی سیورغال[4] که غالباً مددمعاش[5] هم نامیده می‌شد، خیلی مهم بود. این نیز می‌توانست از پول نقد یا مثل بیشتر اوقات از ملک و املاک تشکیل یافته باشد. یک چنین کمکهایی از مالیات معاف بودند؛ مالکان از عواید بهره‌مند می‌شدند، ولی نیازی به پرداخت مالیات برای محصولات نداشتند. سیورغال، قاعدتاً بخشی از زمین بایر را شامل می‌شد که مالک باید کشت می‌کرد. ایمه[6] بدین وسیله سطح کشت در ملک بزرگ‌تر می‌شده است. مدد معاش به طوری که مدارک باقی مانده بی‌شمار نشان می‌دهند، در مرحلهٔ نخست به اعضای طبقات مذهبی، ملاها، یا واعظان داده می‌شد و برای زنان مسلمان این امدادها به‌ویژه مهم بودند؛ اسناد غالباً از بیوه‌های عالی‌رتبه‌های مذهبی یا زنان به‌ویژه متدین معروف، به عنوان گیرندگان این‌چنین صدقاتی نام می‌برند. از یک چنین کمک هزینه‌هایی، مدارس

---

1. malik at - tujjār.
2. Bahmaniden.
3. Langar.
4. sayurgal.
5. madad - i maʿāsh.
6. ayma, īma.

ساخته می‌شدند (که برای آنها البته نیاز به پرداخت رقم بدهی نبوده است). در کنار آن برای عالمان و مؤمنان یک حق بازنشستگی، تنخواه وجود داشت. مددمعاش برعکس جاگیر موروثی بود.

جهانگیر التمغا[1]، مهر قرمز را رواج داد ـ آنها تیولهایی بودند که برخلاف جاگیرهای معمولی برای مدت طولانی به گیرنده واگذار می‌شده است.

زمانی‌که هزاران منصب‌دار با گروه‌های خود ارتش هندی مغولان را تشکیل دادند، بازنشستگان مرد و زن به عنوان «لشکر دعا» محسوب شدند.



خان خانان عبدالرحیم

ارتش و هنر جنگ

یک فرمانروا باید همواره به دنبال فتوحات باشد، در غیر این صورت همسایگانش بر علیه او سلاح برمی‌گیرند. ارتش باید همواره در امور جنگی تمرین داشته باشد، تا بدین وسیله از کمبود تمرین راحت طلب نشود.(۱)

این را اکبر که به عنوان شاهزاده‌ای صلح‌طلب ستایش شده، گفته است. ولی ارتش مغول چگونه به نظر می‌رسیده است؟

1. alt amagha.

ابتدا دربارهٔ جنگ‌افزار: کاملاً در ابتدا، زمانی‌که بابر به سوی هند حرکت کرد، هنوز بیشتر با تیر و کمان و شمشیر جنگ می‌شد، ترکان آسیای مرکزی برای مهارتشان در تیراندازی با کمان و حملات سریع، گریز و حملهٔ مجدد غافلگیرانه معروف و خوفناک بودند. مغولان نیز در جنگهای بزرگ به سیستم محاصره از جناح عمل می‌کردند. نقاشیهای مینیاتور کمانهایی را با نوع ساخت مختلف نشان می‌دهند؛ پیکانها، گاه به سر پیکانهایی از استخوان آلوده به سم مجهز بودند.

شمشیرها نیز جزو تجهیزات بودند ـ و با وجود اینکه به سیف هندی[1]، تیغ یا شمشیر هندی، به سبب بُرندگی‌اش حتی در ادبیات کهن عربی اشاره شده است، ویلیام هاوکینز تاجر انگلیسی در دورهٔ حکومت جهانگیر در گنجینهٔ مغولان ۲۲۰۰ قبضه شمشیر آلمانی یافته است. شمشیر هم مثل انواع مختلف دشنه‌ها جزو تجهیزات فرمانروا بود و پیچیده در یک کیسهٔ قرمز رنگ، در هر کجا که ممکن بود باشد، در کنار یا پشت او حمل می‌شده است. شمشیرهای به ویژه با ارزش نامهای خاص خود را داشته‌اند، مثل سرانداز[2]، «شمشیری که سر را می‌زده است»، یا شاه بچه[3] «فرزند شاه». ولی بزودی ضرورت تجهیز با سلاح گرم احساس شد. عثمانی‌ها از اواخر قرن ۱۵ در ساخت اسلحه‌های گرم پیشرو بودند و به لطف آنان، توپها، زنبورکها و تفنگها در خاورمیانه رواج یافت. اینکه فرماندهٔ توپخانهٔ مغول با وجود اینکه ترک عثمانی نبود غالباً عنوان رومی‌خان را داشت، اشاره به این واقعیت دارد.

بابر، دست‌کم از تعداد کمی تفنگ فتیله‌ای استفاده کرده است و با لذت تعریف می‌کند که ساکنان اطراف هند میانه، جایی‌که او در سال ۱۵۱۹ به آنجا حمله کرده است به هیچ وجه از صدای شلیک تیرها نترسیده‌اند و برعکس «آنها خندیدند و اشارات زننده‌ای کردند» ـ ظاهراً فکر کرده‌اند که حمله کنندگان از نفخ شکم رنج می‌برند ... بابر کمی بعد از آن دستور آغاز ریختن و ساخت زنبورک را داد (۱۵۲۵/۱۰/۲۲)، ولی اولین آزمایشها موفق نبودند و «استاد علی نزدیک بود که خود را در قالب مملو از برنز مذاب بیندازد».(۲) ولی آزمایش بعدی با موفقیت روبه‌رو شد. با این وصف بابر کاملاً مطمئن نبود و حقیقتاً هم در اکتبر ۱۵۲۷ ــ باز هم در هند ـ زنبورکی منفجر شد که در اثر آن مردم زیادی کشته یا زخمی شدند. عین همین واقعه تقریباً ۱۵ سال قبل از آن برای سلطان مملوکی «غنزالله غوری»[4] در «کاریو» پیش آمده بود. او نیز وقتی‌که به وسیلهٔ عثمانی‌ها آموزش ریخته‌گری توپ را می‌دید، یک چنین سرخوردگی را تجربه کرده است.(۳)

در دورهٔ حکومت اکبر سلاحهای گرم خیلی بهتر بودند و او شخصاً غالب اوقات آنها را آزمایش می‌کرده است. ابوالفضل گزارش می‌کند[5] که هریک از تفنگهای فرمانروا براساس وزن، سر منشأ آهن، سازنده و

---

1. Sayf - i hindi.
2. sarandāz.
3. Shāhbacha.
4. Qansauh al – ghuri.

۵. *آیین اکبری*، ج ۱، ص ۳۷.

محل ساخت و نیز تاریخ ریخته‌گری فهرست‌بندی شده بود؛ تفنگهای فتیله‌ای به درجات مختلف تقسیم‌بندی شده بودند که در ریتمهای معینی نزد اکبر آورده می‌شدند. البته در این میان به‌ویژه سلاحهای خوش ساخت تزیین شده با طلاکاری و میناکاری مطرح بودند. دو نسل بعد از آن «کلیم» شاعر دربار شاه جهان دربارهٔ تفنگ فتیله‌ای فرمانروا چنین نوشته است:

تفنگ فرمانروا که خصم را آتش می‌زند
زندگی دشمن را نیز تباه می‌کند:
از دست غرندهٔ فرمانروا ابر تیره‌ای
با رعد و برق!(۴)

مینیاتورها نشان می‌دهند که فرمانروای در حال تیراندازی، چگونه تفنگ فتیله‌ای بسیار بلند خود را یا روی شانهٔ مردی زانو زده گذاشته یا بر روی نوعی چنگک فلزی تکیه داده است. او حتی وقتی که از روی فیلی تیراندازی می‌کند، تفنگ بر شانهٔ فیلبان نشسته در جلو او تکیه داده شده است، کاری که وظیفهٔ فیلبان را در هدایت حیوان مطمئناً دشوارتر می‌کند.(۵)

از آنجا که تفنگهای فتیله‌ای تقریباً سریع داغ می‌شوند، نیاز به تعداد زیادی تفنگچی است تا عملکرد یک سری حملهٔ مؤثر تضمین شود. اکبر باید ۱۲۰۰۰ تفنگچی در اختیارش بوده باشد.

ارتش به پیاده نظام، سواره‌نظام و توپخانه تقسیم می‌شد که مهم‌ترین آنها سواره‌نظام بود و نگرانی بزرگ سربازان این بود که در جنگ اسب خود را از دست بدهند، چون مجبور بودند خسارت آن را تقبل کنند.

همان‌طور که نقاشیهای مینیاتور نشان می‌دهند، در میدان جنگ کلاهخود، شب کلاه، شکلِ چسبانی با حفاظی برای پشت گردن بر سر گذاشته می‌شده است که برای فرمانروا از طلا، یا مطلا بوده است. ساعدبند و ساق‌بندهای فلزی محافظ دست و پا(۶) نیز برای اشخاص بلندمرتبه بسیار گران‌بها بوده‌اند. زره‌های محافظ ساعد تا حد مفصل آرنج بودند ـ دست‌کم برای فرمانروا و بزرگان کشور ـ و از داخل آستر مخمل داشتند. مینیاتورهای *پادشاه نامه*[1]، نشان می‌دهند که محافظ زانوان، گاه در شکل چهرهٔ انسانها ساخته شده است.

سپرها کمی محدب و غالباً با میناکاریهای زیادی تزیین شده بودند. گاه شعارهایی مذهبی، مثل تکرار مکرر «یا فتاح»، «یا علی»! روی لبهٔ داخل آنها بود. بقیهٔ تجهیزات، مثل شمشیرها نیز گاه و بی‌گاه دارای کتیبه‌های مذهبی بودند.

جوشن فرمانروا و امیران بلند مرتبه تا روی زانو می‌رسید، به وسیلهٔ بندهایی طلایی رنگ بسته می‌شد. در زیر آن احتمالاً یک پیراهن طلسم پوشیده می‌شده است که با یاد خداوند، آیه‌های مبارک قرآن و از این قبیل دعاهای مضمون‌دار، نگاشته شده است. از آنجا که امیران بلند مرتبه به وسیلهٔ پرچمهایی با

1. Padshahnama.

دمهای گاو کوهی مشخص بوده‌اند، برخی از مینیاتورها، جنگلی زیبا، آراسته به پرچمها را نشان می‌دهند که به کنگره‌هایی طلایی که از آنها دمهای سفید گاو کوهی آویزان است، ختم می‌شوند. نیزه‌ها نیز که به وسیلهٔ بخشی از سربازان حمل می‌شدند، قبل از شروع جنگ ـ اگر تصاویر را باور کنیم ـ به یک شبکهٔ منظم(۷) شباهت داشته‌اند.

اسبها به وسیلهٔ یک زره چند تکه محافظت می‌شدند؛ سر و گردن با تجهیزاتی فلزی پوشیده بوده است؛ از سوراخهای زره گردن، یال بافته بیرون کشیده شده بود؛ بقیهٔ بدن به استثنای پاهای پوشیده با زره، گاه با زنجیرهای طلایی رنگ تزیین یافته بود. طبلهای پایه‌دار برای افسران عالی‌رتبه فراموش نمی‌شدند و وقتی طنین‌افکن می‌شدند، نشانهٔ واحد مقتدری برای قشون بود، چون فقط منصب‌داران معینی (از ۲۰۰۰ یا ۳۰۰۰ ذات به بالا)، اجازهٔ حمل آن را داشتند.

به توصیف وقایع‌نگاران، هرچه نقش توپخانه بیشتر می‌بود، به همان نسبت تجهیزات افسران و سربازان کم‌تر می‌شد. در واقع مانوچی اشاره می‌کند که سربازان هیچ نوع لباس متحدالشکلی به آن صورت که در اروپا معمول بود، بر تن نداشته‌اند.

مغولان برای توپخانهٔ سنگین از ترکان و بیشتر از اروپاییها و به‌ویژه پرتقالی‌ها و ایتالیایی‌ها کمک می‌گرفتند. اکبر می‌خواست که در سورات، سرتوپچی مسیحی استخدام کند و در دورهٔ حکومت اورنگ زیب تعداد سرتوپچیهای اروپایی افزایش پیدا کرد؛ چنانچه آنها در شغلشان فعال بودند، دستمزد بسیار بالایی دریافت می‌داشتند.

توپهایی با لوله‌های کوتاه، بلند، کلفت، و همچنین منجنیقها و راکتها مورد استفاده بوده‌اند. توپهای عظیم گاه یک اثر هنری واقعی بودند. ولی مشکل بزرگ حمل آنها بوده است. چون گلوله‌ها در ابتدا از سنگ بوده‌اند و توپی که با آن سنگی به وزن حدود ۲۵۰ کیلو را بتوان شلیک کرد، باید بسیار محکم بوده باشد. بابر در سال ۱۵۲۷ در محاصره‌ای، ۱۴ توپ سنگین را که گلوله‌هایی به وزن تقریباً ۱۱۳ تا ۱۵۷ کیلو را شلیک می‌کردند، مورد استفاده قرار داده است. ۷۰۰ تا ۸۰۰ باربر باید کمک می‌کردند تا تمام این بار را به بالای تپه ببرند. از روی زمین هموار به ۲۰۰ جفت گاو نر بارکش نیاز بوده است؛ البته برای توپهای عظیمی مثل آنچه بابر در همان سال علیه راناسانگا به کار برد، هر کدام به ۱۰۰۰ گاو نر و همچنین فیلهایی اضافی برای حمل مهمات نیاز بوده است. با چنین توپهایی امکان داشت در روز ۸ گلوله و کمی بعد، ۱۶ گلوله شلیک کرد.

همایون پسر بابر در جنگ کنوج، ۷۰۰ توپ لوله کوتاه به کار برد که هر کدام روی ارابه‌ای با چهار گاو نر حرکت داده می‌شد. گلوله‌های آنها نزدیک ۲/۵ کیلو وزن داشته‌اند. اضافه بر آن ۲۱ توپ سنگین هم وجود داشته است که برای حمل هر کدام ۸ جفت گاو نر مورد نیاز بوده است. گلوله‌ها ـ گلوله‌هایی از سرب به وزن ۲۳ کیلو بوده‌اند ـ بردی حدود یک فرسخ (حدود ۶/۲ کیلومتر) داشته‌اند. برای محاصره برجهای متحرکی هم ساخته شده بود.

در تمام عملیات جنگی، سربازان قسمت مهندسی بسیار مهم بوده‌اند که با مهارت زیاد پلهای شناوری می‌ساختند که حتی وحشی‌ترین فیلها می‌توانستند از روی آن بگذرند.

در میان مینیاتورهای دورهٔ اکبر یکی از معروف‌ترین آنها محاصرهٔ چیتور(۸) را نشان می‌دهد که در روی آن تشخیص داده می‌شود که ارتش برای بالا بردن توپهای سنگین مخصوص محاصره، از شیب تند کوهی که قلعه روی آن بوده، متحمل چه زحمت باور نکردنی‌ای شده است. گاوها به دشواری می‌توانسته‌اند ارابه‌ها را با چرخهای بزرگ چوبی حرکت دهند. آماده‌سازی برای آنچه در آلمان در قرون وسطا «اژدهای بی‌بال» نامیده می‌شد، چنین توصیف می‌شود:

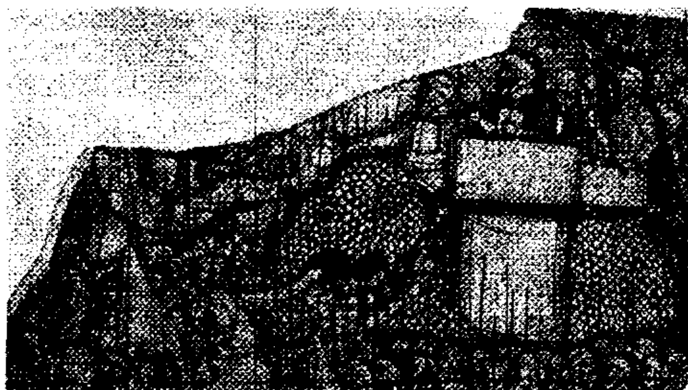
> ابتدا ساباد[1]، یا ساباط ساخته می‌شد. ساباد دیوارهایی هستند که در برد تفنگ فتیله‌ای از استحکامات دشمن شروع و سپس تا نزدیک جان پناه آنها، احتمالاً از ارتفاع آن بلندتر، ادامه داده می‌شوند. از بالای ساباد توپها شکافی در حصارهای قلعه ایجاد می‌کنند و با پشتیبانی آن گروه‌های حمله‌ور به قلعه نزدیک می‌شوند. برای استحکام یک چنین دیواری از سبدهای بافتهٔ بزرگی به شکل غلتک که با پوست گاو وحشی روکش و با خاک پر می‌شوند، استفاده می‌شود؛ سنگر کنها این سپر متحرک را در جلو خود می‌غلتاندند تا در حین کار در پشت آنها در مقابل شلیک دشمن پوشش داده شوند ... سپس گودالهایی حفر و مواد منفجره کار گذاشته می‌شد که در زمین سخت کار دشواری بود. ۵۰۰۰ نفر فقط به کار کندن زمین مشغول بودند و روزانه به طور میانگین ۲۰۰ نفر از آنها کشته می‌شدند؛ ولی بیشتر آنان داوطلب بودند، چون فرمانروا اجازه نمی‌داد که کار متوقف شود، بیشتر دستور می‌داد دام و روپیه بسیار زیادی پخش کنند و بدین ترتیب همواره به جای کشته‌شدگان، کارگران جدیدی برای کار خطرناک وجود داشتند ... ساباد نقب قابل تردد که مستقیماً تحت فرمان فرمانروا قرار داشت، آن‌چنان بلند بود که امکان نداشت فیلی که روی پشتش جنگجویی نیزه به دست نشسته بود، از دژ دیده شود و چنان عریض بود که ۱۰ سوار می‌توانستند در کنار هم روی آن حرکت کنند. برای ساخت این تدارکات عالی به ضمیمهٔ دو گودال مواد منفجره که زیاد دور از هم نبودند، به زمانی حدود سه هفته نیاز بود.(۹)

در ۱۳ دسامبر ۱۵۶۷ حمله آغاز شد، درحالی‌که دومین گود مواد منفجره خیلی سریع منفجر شد و دوست و دشمن را تکه و پاره کرد. محاصره تا آخر ماه فوریه طول کشید؛ سپس چیتور خود را تسلیم کرد؛ محاصره شدگان دست به خودکشی زدند و در شهر خودسوزی کردند. بدائونی که خود با علاقه مایل به شرکت در جنگ بود، ابیات زیر را سرود:

---

1. sābād.

و روزی سعادتمند برای کرکسها و کلاغها بود ـ
تحسین بر او که به مخلوقاتش غذای فراوان می‌دهد!(۱۰)



فیل جنگی دورهٔ اورنگ زیب

در یک نامهٔ رسمی دربارهٔ پیروزی به دست آمده با هزاران کشته، فتح چیتور به عنوان جنگ علیه کافران، ستوده شده است: اکبر دلاور اسلام است. و نباید فراموش شود که اکبر جوان ۱۱ سال پیش از این پس از پیروزی‌اش بر همو[1]، در دومین جنگ پانی پات دستور ساخت اهرامی از سرها داد، همان کاری که جدش تیمور بارها انجام داده بود و همان‌گونه که در مورد بابر نیز گزارش می‌شود.

در چیتور فیلها را هم از شکافهای حصار دژ به داخل فرستاده بودند تا انسانها را در خیابانها له کنند. آنها را بر ضد سر و صدای راکتها و توپها تعلیم داده بودند و به خرطومشان سلاحهای تهاجمی بسته بودند؛ عاجهای آنها را با آهن روکش کرده و روی پیشانی آنان صفحاتی فولادی به عنوان حصارکوب کار گذاشته بودند. (گاه به حیوانات دمهای گاو کوهی و پوست حیوانات آویزان می‌کردند تا اثری به‌ویژه رعب‌انگیز به‌جا گذارند). یک فیل جنگی خوب در زمان شاه جهان ۱۰۰/۰۰۰ روپیه قیمت داشت.

صمصام‌الدوله دربارهٔ جنگ «کالپی» در زمان حکومت شاه جهان می‌نویسد:

> «یک فیل اهریمن شکل دروازه را درهم کوبید ... و با شمشیرهایی به سفیدی زنبقهای سفید، هندیان سیاه چرده را به رنگ لاله‌های قرمز درآوردند و رخسار شجاعت را با پیروزی صورتی رنگ، رنگ‌آمیزی کردند ...»

اینکه استفاده از فیلها بدون دردسر نبوده است از اینجا آشکار می‌شود که آنها گاه امکان داشته در یک میدان جنگ رمیده عقب‌گرد کنند و صفوف خودی را زیر پا له نمایند؛ و فرماندهٔ قشون هرچه بیشتر آرزو می‌کرد که در محلی به خوبی قابل دید بر فیلی جلوس کند، امکان این خطر نیز وجود داشت که به

1. Hemu.

راحتی هدف گلوله قرار گیرد. وقتی که داراشکوه در جنگ «ساموگاره» در سال ۱۶۵۸ به توصیهٔ دوستی قلابی، از فیل خود پیاده و بر اسبی سوار شد، سرنوشتش رقم خورد: سربازانش تصور کردند که او کشته شده است و رو به گریز نهادند. به همین دلیل اگر فرمانروا خود شخصاً در جنگ شرکت نمی‌کرد، و در مقر اصلی خود، جایی‌که سریعاً همهٔ اطلاعات و همچنین تعداد و نام کشته‌شدگان و زخمیها به آنجا فرستاده می‌شد، باقی می‌ماند، عاقلانه‌تر بود.

طول راهپیماییهای روزانه به افسران ابلاغ می‌شد و آنها متناسب با جیره‌هایشان تقسیم‌بندی می‌شدند. در روز حدود ۲۵ کیلومتر یا کمتر راهپیمایی می‌شد. مسیری حدود ۱۸۰ کیلومتر ۱۰ شب استراحت لازم داشت.

مشکل غالباً وضع معیشت گروه‌ها بود، به‌ویژه چونکه بیشتر افسران خانوادهٔ خود را به همراه داشتند، چیزی که باعث کُندی واحد تدارکات می‌شد. بدین ترتیب یک بازار کامل همراه قشون حرکت می‌کرد تا غذا و نوشابه را تأمین کند و در مسیرهای طولانی‌تر مهمان‌سراهای کوچکی در فواصل کم و بیش منظم ایجاد می‌کردند. مان سینگ، که خود هندی بود دستور می‌داد تا در لشکرکشیها برای سربازان مسلمانش مساجد و حمامهایی پارچه‌ای (نوعی چادرهای ویژه) برپا کنند و به هریک روزانه یک وعده غذا می‌داد.

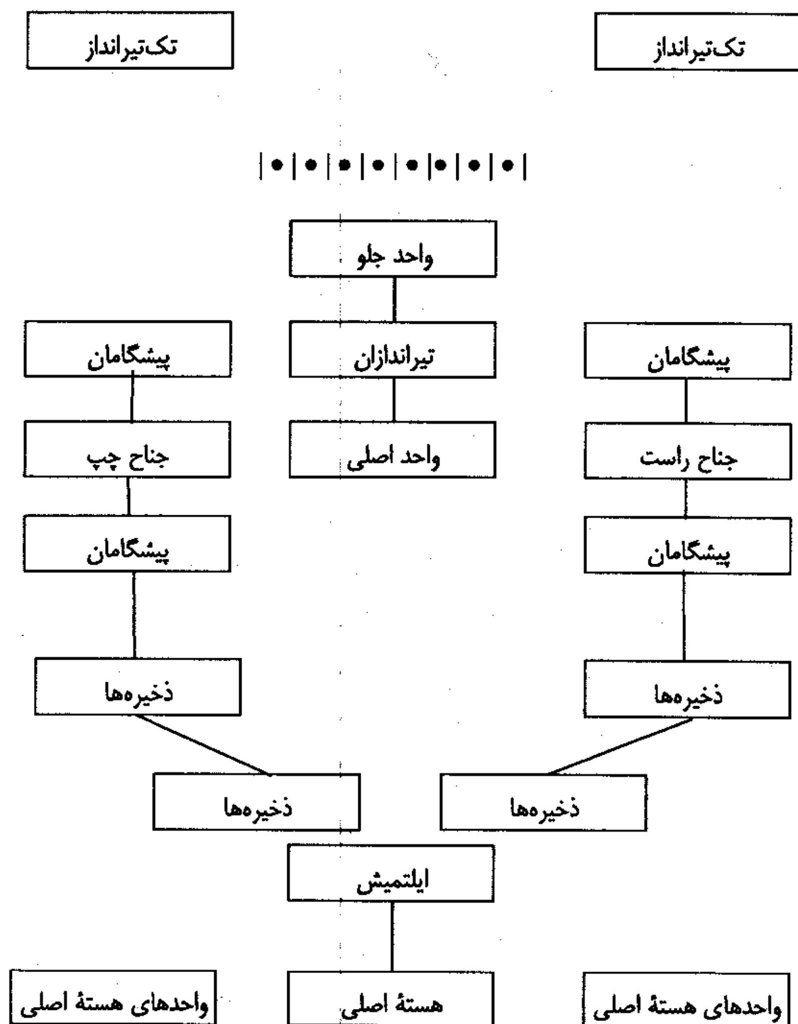
در ۱۵۰ سال اول حکومت مغولان، به نظر می‌رسد که نظم و ترتیبی سخت برقرار بوده باشد. برای سربازان چپاول و غارت پیش از به دست آمدن پیروزی ممنوع بود.

نیروی نظامی اکبر باید شامل ۴ میلیون سرباز بوده باشد که به منصب‌داران مختلف تقسیم شده بودند؛ در میان آنها کشتی‌گیران، شمشیربازان، و از این قبیل ورزشکاران نیز وجود داشتند. نام سربازان کادر در روی جدول نوبتِ خدمت فهرست شده بودند و بیتکچی[1]، ضباط قشون، برای همین وجود داشت که همه چیز را کنترل کند. ولی مهم‌تر بخشی بود؛ چون مواجب به وسیلهٔ منصب‌دار غالباً بسیار نامنظم پرداخت می‌شد. در قدیم سربازان پیش از لشکرکشیها چندین ماه مساعده دریافت می‌داشتند. درصورتی‌که منصب‌دار همان وقت پولی در دست نداشت، دولت کمی مساعده پرداخت می‌کرد. البته هرچه زمان بیشتر می‌گذشت، پرداخت دستمزد به همان نسبت نامنظم‌تر می‌شد و اگر منصب‌داری به افرادش منظم پرداخت می‌کرد، عملی به‌ویژه برجسته بود. اواسط قرن ۱۸ وضع سربازان مصیبت‌بار بود. البته پیش از آن مهمانان خارجی در دربار مغول به سبب وضع اسف‌انگیز سربازان سر تکان داده بودند و میرزارفیع سودا[2]، طنزنویس (وفات ۱۷۸۱)، در یک بحرالطویل به زبان اردو با عنوان تضحکه روزگار[3]، خنده‌آورترین مخلوق زمان ما، (شاید مضحکهٔ روزگار باشد)، یا بوی فرسوده و پیری را که به یکی از این سربازان تهیدست تعلق داشت توصیف می‌کند تا بدین وسیله به وضع عمومی اشاره نماید.

---

1. bitikchi.
2. Sauda.
3. tazhīk - i rūzgār.

نیروی نظامی و هنر جنگ



چیدمان نیروی نظامی اورنگ زیب

در برابر دارالشکوه در مروت

ارتش مغول در جنگهای زمینی (جنگ در خشکی) تخصص کامل داشت که در آنها «دشت با خون کشته شدگان لاله‌زار می‌شد»، جایی‌که دشمنان به سوی گود مرگ می‌شتابیدند، و دلاوران مغول گاه شربت گوارای شهادت را می‌نوشیدند.

ولی ناوگان جنگی وجود نداشت. در دورهٔ حکومت اکبر حتی چندتایی قایق توپدار به نام غراب[1]، کلاغ، ساخته شد (با ناوچه‌های جنگی ما مقایسه شود) و اورنگ زیب نیز تعدادی کشتی را با توپهایی تجهیز کرد، ولی جنگی دریایی قابل تصور نبود، چه علیه پرتقالی‌ها در دریای هند و چه علیه انگلیسی‌ها و هلندی‌ها در خلیج بنگال؛ در آنجا تبهکاری دزدان دریایی رفت و آمد را دشوار کرده بود. کمبود یک ناوگان جنگی فعال، یکی از ضعفهای ارتش مغول بود که حریف حملات رو به رشد قدرتهای اروپایی نمی‌شد.

مجازاتها

وقتی جهانگیر بر تخت نشست، دستور داد زنجیری مطلا به طول ۳۰ گز نصب کنند که به آن ۶۰ زنگوله آویخته بود، بدین نحو هرکس که شکایتی داشت، می‌توانست او را خبر کند.(۱) همایون در حین دورهٔ کوتاه حکومتش از یک طبل عدالت استفاده می‌کرد. سر توماس رو گزارش می‌کند که جهانگیر واقعاً صبورانه به شکایات زیردستانش گوش می‌داد؛ او و سایر فرمانروایان مغول دژ سفرها هم صحبت از عدالت می‌کردند. بی‌خود نیست که در روی یک مینیاتور مربوط به سال ۱۶۱۸ در برلین، روی تکیه‌گاه تخت سلطنت جهانگیر، شکلی اروپایی از فرشتهٔ عدالت تصویر شده است.

به طور کلی مسائل حقوقی سریع و بدون انتظار طولانی حل می‌شده است. برای مسلمین شریعت وجود داشت که ارگانهای اجرایی آن قضات بودند. بدین ترتیب از سیستم معمولی کشورهای اسلامی پیروی می‌شده است. مشابه این برای هندیان معتبر بود که به عنوان دهیمی[2]، شخص مورد حمایت، طبق قوانین اسلامی به وسیلهٔ حقوقدانان خود محکوم می‌شدند، آنها می‌توانستند مسائل خود را با این وصف نزد قاضی نیز، همان‌طور که در خاور نزدیک برای مسیحیان و یهودیان مورد نادری نبوده است، مطرح کنند. در روستاها خیلی از مسائل توسط شورای ده، پانچایات[3] حل و فصل می‌شد. در فتاوی عالمگیری[4]، «فتواهای جمع‌آوری شده در زمان اورنگ زیب»، خوانده می‌شود که دهیمی‌ها در مقابل

---

1. ghurāb.
2. dhimmī.
3. panchayat.
4. fatāwi - i ālamgīrī.

قانون اسلام سر خم نمی‌کنند، نه در اموری که در مرحلهٔ نخست با مسائل مذهبی سر و کار دارد، مثل نماز و روزه، و نه در مسائل دنیوی که با وجود اینکه در جهت عکس قوانین اسلام هستند، ممکن است قانونی باشند، مثل «فروش شراب یا گوشت خوک، چون به ما (حقوقدانان مسلمان) دستور داده شده است که آنها را در تمام مواردی که با مقررات قانونی خودشان مطابقت می‌کنند، آزاد بگذاریم».

وقتی جهانگیر به تخت نشست، قوانینی وضع کرد که به‌ویژه به قوانین کیفری مربوط می‌شدند. بدین ترتیب اجازه داده نمی‌شد که بینی یا گوشهای خطاکاران بریده شود ـ مجازاتی که در قرون وسطا کاملاً معمول بود و ما مردانی را با لقب ترکی برون سوز[1]، بی‌دماغ می‌شناسیم. جوهر آفتابه‌چی از دورهٔ همایون گزارش می‌کند که مردی که به جای نرمهٔ گوش تمام گوش او را بریده بودند، گوشش ـ ظاهراً با موفقیت ـ دوباره دوخته شده بود.

البته سایر مجازاتها اعمال می‌شدند و بعدها نیز تغییری در آنها داده نشد. یکبار جهانگیر آزمایش آتش را که در آن آهن گداخته باید به دست گرفته می‌شد، تغییر داد. ظاهراً آزمایش عبور از میان آتش هم وجود داشت؛ چون اکبر به بخش حقوقدانان پیشنهاد می‌کرد که این آزمایش را مشترکاً با عده‌ای از روحانیون عالی‌مقام مسلمان انجام دهند تا بدین وسیله مشخص شود که کدام دین واقعی است. البته حقوقدانان امتناع می‌ورزیدند ... با این حال کمی بعد از آن باید این اتفاق روی داده باشد که یکی از سیدهای برهه[2]، که فعالیت سیاسی داشت و سلسلهٔ دودمانش مورد تردید قرار گرفته بود، برای اثبات مشروعیت خویش مدت یک ساعت بدون اینکه دچار سوختگی شود در آتشی تا حد ارتفاع زانوان ایستاده بوده است ...(۲)

هاوکینکر اظهار می‌دارد که در دربار یک جلاد و یک افسر پلیس نیز حاضر بوده‌اند. آنها به ندرت روی تصاویر بزرگ درباری ظاهر می‌شوند؛ ولی این سنت از زمان فرمانروایان قدیم، مثل محمد تغلق (۱۳۲۵ ـ۱۳۴۵)، آشناست.

کوچکترین خطای صورت جلسه‌ای به سختی مجازات می‌شد؛ اگر کسی پای فرمانروا را لمس می‌کرد یا زیادی نزدیک تخت سلطنت می‌شد، منع ورود به دربار دست‌کم برای چندین روز او را تهدید می‌کرد. اگر مردی که به عنوان خطاکار یا تبه‌کار اعلان شده است به دربار بیاید، بدین ترتیب باید شالی سفید دور گردن اندازد تا بدین وسیله پشیمانی‌اش را نشان دهد ـ این مندیل[3]، در دربار «مملوکها»، در مصر و جاهای دیگر نیز مشهور بود.(۳) دستهای تبه‌کار از پشت بسته می‌شده است. اسیران جنگی متشخص

1. burunsuz.
2. Barha.
3. Mindīl.

شمشیرشان به گردنشان انداخته می‌شده است و زمانی‌که شاهزاده خسرو پس از شورش نزد پدرش جهانگیر برده می‌شود، مجبور بوده است دست بسته از سمت چپ به تخت سلطنت نزدیک شود. گاه فرمانروا بر عمل خطاکار خط عفو می‌کشید؛ ولی گاه نیز فرمانروای بزرگ‌منش، او را به مکتب تعلیم و تربیت، یعنی به زندان می‌فرستاد.

مهم‌ترین زندانی که به ویژه برای زندانیان سیاسی مورد استفاده قرار می‌گرفت، زندان دژ عظیم گوالیور بود که زیبایی بیرون آن اجازه نمی‌داد حدس زده شود که چند صد نفر یا در حقیقت چندین هزار نفر در آنجا ضعیف و ناتوان شده‌اند. عالم بزرگ و اگرچه کمی عجیب و غریب فقه و عرفان، احمد سرهندی گزارش می‌کند که او در آنجا قدرت عظیم و عظمت خداوند، مکتب و حکمت اسرارآمیز را تجربه کرده است. عدهٔ زیادی از زندانیان، به ویژه وابستگان خاندان فرمانروا یا سایر مردانی که از نظر سیاسی مشکوک شناخته شده بودند، در این زندان به دلیل اینکه مجبور بودند هر روز صبح فنجان بزرگی آب که در تمام مدت شب در آن گرز خشخاشی قرار داشت بنوشند، دچار ضعف و ناتوانی شده بودند؛ آنها به تدریج دچار جنون شده و بدین ترتیب بی‌خطر می‌شدند. زمانی‌که شاه جهان:

> تمام زندانیانی را که روزهایشان را در خانهٔ تنگ و سیاه تقدیر، در تاریکی و تنگنای بد و مصیبت گذرانده و روی آسمان و زمین را ندیده بودند با یک نیش قلم آزاد کرد، عملی بزرگ انجام داد.(۴)

شورشیان در هر صورت بی‌رحمانه اعدام می‌شدند؛ آنها دار زده یا به میخ کشیده می‌شدند. چنین صحنه‌هایی گاه نیز در نقاشیهای مینیاتور نمایش داده شده است؛ آنجا که به عنوان مثال ابوالمعالی شیک‌پوش، ولی پیمان‌شکن که زمانی صمیمی‌ترین دوست همایون بود، پس از اینکه قتل ماهچوچاک، بیوهٔ همایون، به دست او افشا شده بود، به دار کشیده می‌شود.(۵)

شیوهٔ جهانگیر در مجازات، به ویژه همدستان پسرش خسرو بی‌رحمانه بود؛ آنها به میخ کشیده می‌شدند و خسرو باید سوار بر فیل از میان دو ردیف تیرهای برپا کرده درحالی‌که به میخ کشیده شدگان در حال مرگ فریاد می‌زدند: «خدمت گذاران برگزیدهٔ تو، تو را ستایش می‌کنند!»(۶) عبور کند.

غالباً فرمانروا، «کسی را از سنگینی سر بر روی تنه‌اش خلاص می‌کرد»، اصطلاحی که از مصرع سرمد، که در سال ۱۶۶۱ به دلیل رفتار خلاف قانونش سر از بدنش جدا شد، بهتر قابل درک می‌باشد. او با مصرع زیر به جلاد سلام گفت:

> او قضیه را کِش نداد ـ
> چون در غیر این صورت سر درد طولانی می‌بود!

و غالباً خوانده یا روی مینیاتورها دیده می‌شود که چگونه سرهای قطع شدهٔ دشمنان جلو فرمانروا قرار داده شده است، کاری که بیشتر اوقات پاداشی را نصیب آورنده می‌کرد. اینکه سر تنها پسر باقی ماندهٔ عبدالرحیم، خان خانان با کفایت را که در مبارزات بر سر جانشینی در اواخر حکومت جهانگیر گرفتار شده بود، تزیین کرده، به عنوان هندوانه آوردند، عملی بسیار شنیع بود.

دزدی غالباً مطابق با شریعت، با قطع دست راست مجازات می‌شده است. سایر انواع دیگر آن قطع دست راست و انگشت شست دست چپ یا هر دو انگشتان شست بود (این اتفاق برای مردی که بدون اجازه یک درخت چمپا[1]، نوعی یاسمن، را قطع کرده بود، رخ داده است). کسی که کفشی دزدیده بود، پایش قطع شده بود. بریدن پی پا نیز قابل ذکر است و افسری که از استحکامات خود به اندازهٔ کافی دفاع نکرده بود، پس از آنکه موهای سر و ریش او را به سبب رفتار زنانه‌اش تراشیده بودند، معکوس سوار بر الاغی کرده و در آگرا چرخانده بودند.(۷)

برای یک هندی که نه فقط زبانش کنده شده بود، بلکه می‌باید با سگها و افراد مطرود نیز هم غذا شود، این بدترین کار بود. البته او یک دختر رامشگر مسلمان را در خانهٔ خود نگه داشته و والدین او را کشته و در خانه‌اش دفن کرده بود ...(۸)

کسی را با کفش کتک زدن که تا چند سدهٔ پیش هنوز هم متداول بود، مجازاتی تحقیرآمیز حتی در درون خانواده بود.

کشتن به ضرب تازیانه در هند ـ مغول، عیناً مثل سایر کشورهای مشرق زمین معمول بود و خطاکاری را تا حد مرگ تازیانه زدن، کار نادری نبود. جالب توجه است که دقیقاً اورنگ زیب برای تعیین مجازات اعدام، به هر حال از هر نوع، شدیداً مردد بود.

دستها و پاهای زندانی گاه در قیدهایی از کندهٔ درخت قرار داده می‌شد. گاه نیز پیش می‌آمد کسی که از فرمانروا اطاعت نمی‌کرد، با فرو کردن شمشیر یا دشنه در بدنش به قتل می‌رسید ـ «گستاخی‌اش با برق تیغ هندی منور می‌شد». خفه کردن با تسمه‌های چرمی نیز قابل ذکر است و از لای جرز گذاشتن مردمی که غالباً کاملاً بی‌گناه بوده و با عذاب زیاد خفه شده بودند، بیشتر از یک‌بار گزارش شده است. مورد دو پسر شیخ گورو هرگووند، در سال ۱۶۱۲ از آن جمله است.

جهانگیر دستور داد دو دستیار پسر شورشی‌اش را در پوست گاو نر و الاغی تازه ذبح شده بگذارند و بدوزند، به صورتی که سر به طرف دم باشد؛ البته درحالی‌که یکی از آنان هنگام این زجر و شکنجه مرد، دیگری زنده ماند، و سپس برای یادمان مجازاتش لقب خر[2] گرفت.(۹) (در ضمن او بعداً دوباره مورد

---

1. champa.
2. khar.

احترام قرار گرفت). در روی تصویری از *اکبرنامه* گروهی از شورشیان دیده می‌شوند که پیچیده در پوست نزد فرمانروا آورده شده‌اند؛ البته به طور کامل دوخته نشده‌اند.

برای اینکه شاهزادگان یا بستگان دور شایستگی حکومت نداشته باشند، آنها را غالباً کور می‌کردند، چون عدم نقص جسمانی شرط منصب فرمانروایی است. کور کردن کامران میرزا که همواره علیه برادر ناتنی‌اش همایون شورش می‌کرد، نخستین مورد از این نوع است، ولی مطلقاً تنها مورد نیست و البته فرمانروا بدواً پس از تردید طولانی، تحت فشار امیرانش این تصمیم‌گیری را کرد. اینکه آفتاب، شاه عالم دوم که در سال ۱۷۸۸ به وسیلهٔ روهیلا دشمن جوانش کور شده بود، توانست باز هم حکومت کند، فقط باید به حساب نفوذ انگلیسی‌ها گذاشته شود؛ در هر حال انگلیسی‌ها اربابان واقعی در قلمروی در حال فروپاشی مغول بودند و فرمانروای بیچاره را تحت حمایت خود قرار داده بودند. گزارشها نشان می‌دهند که عمل کور کردن همیشه هم درست انجام نمی‌گرفته است؛ مطمئن‌ترین راه آن با سوزن گداخته انجام می‌شده است، ولی اگر به نحوی دیگر اجرا می‌شد، می‌توانست بسیار دردناک و کم اثر، مثل مورد کامران میرزا باشد.

در روزهای حکومت جهانگیر که غالباً تحت تأثیر مواد مخدر و الکل شدیداً خشمگین بود، مجازاتها غالباً هیچ‌گونه ربطی با عمل انجام شده نداشتند. مردی برای خطای کوچکی در حضور فرمانروا با کالبد زنده پوستش کنده شد؛ شخص دیگری که با حرکتی بی‌احتیاط باعث رمیدن یک آهوی خاکستری هندی که درست در همان وقت جهانگیر به آن نشانه رفته بود، گردید، فوراً تیرباران شد. کمرگاه[1]، منطقهٔ محصور شکار، با خطر بردگی و در حقیقت تیرباران، منع ورود داشت.

ولی نوع شاخص اعدام در دورهٔ مغول لگدمال شدن خطاکار به وسیلهٔ فیل تا حد مرگ بود. به طوری که از تصاویر نتیجه گرفته می‌شود، ابتدا دستهای او را از پشت می‌بستند. غالباً فیل آن بیچاره را با خرطوم بلند می‌کرد و در واقع قبل از اینکه او را لگدمال کند، با او بازی می‌کرده است. اکبر، مردی را پنج روز تمام جلو فیلی انداخت که اجازه نداشت او را بکشد؛(۱۰) سپس او را ـ احتمالاً نیمه جان از ترس ـ مورد عفو قرار داد. برنیر با وحشت اظهار می‌دارد که جهانگیر با لذت خاصی این‌چنین اعدامها را تماشا می‌کرده است ـ برای ما نگاهی کوتاه به تصاویر بسیار ناتورالیستی مینیاتورها کفایت می‌کند!

اینکه برخی به دنبال راه چاره‌ای بودند و به جای اینکه تن به چنین مجازاتهایی دهند با میل دست به خودکشی می‌زدند، جای تعجب نیست. نه تنها هندیان، بلکه مسلمانان هم با وجود اینکه این عمل خلاف معنویت و قوانین اسلام است، دست به خودکشی می‌زدند. مظفر، شاهزادهٔ گوجراتی، پس از بازداشت

---

1. Qamargāh.

گلویش را برید و قطع کرد؛ یک نگهبان زندان که زندانی مهمی از دستش گریخته بود، و منصب‌داری که پولهای دولت را حیف و میل کرده بود، دست به خودکشی زدند. خودکشی همسر راجپوتی جهانگیر که خود را با مقدار زیادی تریاک کشت زیاد غافلگیر کننده نیست. یک نقاشی مینیاتور تکان دهنده، مردی را نشان می‌دهد که خود را حلق‌آویز کرده است، شاید داسوانت[1] نقاش، یکی از بزرگترین استادان در دربار اکبر باشد که گفته می‌شود در اواخر دچار اختلالات روحی شده بود و در سال ۱۵۸۴ به زندگی‌اش پایان داده است.(۱۱)

اقتصاد

نویسندگان هندی و انگلیسی آثار بسیار زیادی دربارهٔ سیستم اقتصادی مغولان تألیف کرده‌اند که البته براساس زمان و برداشت سیاسی مؤلفان دانشمند گاه به نتایجی کاملاً متناقض می‌رسند. این وظیفهٔ یک دانشمند نیست که بدون تخصص در علوم اقتصادی، به خواننده تصوری جز به جز از این مشکلات را ارائه دهد؛ ولی تعدادی از یادداشتها ممکن است درک موضوع را آسانتر کنند.

در این میان باید در نظر داشت که در دورهٔ مغول کل تعداد سکنهٔ سرزمین بین ۱۰۰ تا ۱۲۵ میلیون نفر بود. مسافتهای طولانی بدون ساخت و ساز بودند و سرزمین خیلی بیشتر از امروز جنگلی بود. البته مغولان علاقهٔ زیادی به حفظ و نگه‌داری جنگلها نداشتند چرا که در واقع پناهگاهی خوب برای راهزنان و حیوانات وحشی محسوب می‌شد.

سیاحان اروپایی شگفت‌زده دربارهٔ شهرهای بزرگی گزارش می‌کنند که می‌توانستند با بزرگ‌ترین شهرهای اروپا مقایسه شوند که تعداد ساکنان آن بالای ۲۰۰/۰۰۰ نفر نبود. لاهور در دورهٔ جهانگیر و شاه جهان طبق تخمین بازدیدکنندگان بزرگ‌تر از استانبول، پایتخت تحسین‌انگیز سرزمین عثمانی به سبب بزرگی و زیبایی‌اش بود. آگرا بزرگ‌تر از لندن، و دهلی تقریباً به بزرگی پاریس بود. برخی دیگر از شهرها در آن زمان دارای اهمیت بودند، مثل برهان پور که مدتها مقر فرمانروایان مغول بود. البته تمام شهرهای محل اقامت فرمانروایان، وقتی که فرمانروا و ملتزمین او حضور داشتند، پر درخشش و باشکوه نشان داده می‌شدند؛ در غیر این صورت قدرت جاذبهٔ آنها کاهش می‌یافت.

البته روستاها خیلی شبیه هم به نظر می‌رسیدند ـ کلبه‌های ساده با اثاث کم، همان‌طور که قانون و قاعدهٔ سکونت‌گاههای ساکنان طبقهٔ پایین شهر نیز بسیار ساده بودند.

---

1. Daswanth.

سرزمین به صوبه[1] هایی، «ایالتهایی» تقسیم شده بود و صوبه‌دار[2]، حاکم، بالاترین قدرت غیرنظامی و نظامی بود. واحد اداری بعدی سرکار[3]، بخش، و پس از آن کوچکتر از بخش، پرگنه[4]، بلوک بود. در آنها بلده[5]، شهر، و محل[6]، محله‌های شهر، کوچک‌ترین تقسیمات بودند. در همه جا ساختار سلسله مراتبی یکسان مثل مرکز یافت می‌شد؛ دیوان به عنوان ادارهٔ مرکزی مالیات بر درآمد به نظر می‌رسد و کتوال[7]، شهرداری، امور اداری اصلی را زیرنظر داشت، ولی بیشتر از همه مسئول حفاظت و امنیت بود: اگر در ناحیه‌اش دزدی می‌شد، مسئولیت دستگیری و مجازات خطاکاران به عهدهٔ او بود.

حکم قضایی، مثل همه جای دیگر دست قضات بود و موارد حقوقی فاقد صراحت به وسیلهٔ او نزد میرعدل[8] برده می‌شد، و از آنجا در صورت لزوم نزد صوبه‌دار و پس از او به قاضی‌القضات دربار رسانده می‌شد که او در صورت لزوم به شخص فرمانروا تقدیم می‌کرد.

ولی در روستاها هنوز هم بیشتر سیستم سنتی پنچیت[9]، که در آن ریش سفیدان دهکده بیشتر مشاجرات و مشکلات را بین خود حل می‌کردند، اعمال می‌شد.

در دورهٔ حکومت اکبر ایالتهای، الله آباد، آگرا، آواده، اجمر، گوجرات، بیهار، بنگال، دهلی، کابل، لاهور، مولتان، و مالوا وجود داشتند. در طول حکومت او، کشمیر و خاندش، و پس از موقعیتهای نظامی در دکن شمالی، برار و احمدنگار رسماً ضمیمه شدند. بدیهی است که استانهای مرکزی مثل آگرا، لاهور، و دهلی برای استانداران پستهای مطلوبی بودند، درحالی‌که بیهار و بنگال چندان محبوب نبودند.

تمام ایالات نام برده باید مالیات می‌پرداختند و مالیاتها در واقع مطابق سال شمسی و نه براساس سال قمری اسلامی که اکبر با آغاز فصل بهار سال ۱۵۵۶، عصر الهی، را به اجرا گذاشته بود که از نوروز، آغاز فصل بهار، تا آغاز فصل بهار بعدی روزشماری می‌شد. با وجود این، سیستم مالیاتی فوق‌العاده پیچیده بود؛ تنها محاسبهٔ مواجب منصب‌داران یک مسئلهٔ ریاضی دشوار بود، دشوارتر اینکه باید به دام[10] محاسبه می‌گردید، یعنی یک چهلم روپیه ـ چیزی که به مبالغ نامحدودی منتهی می‌شد. جای تعجب نیست که

1. sūba.
2. sūbadār.
3. sarkār.
4. pargāna.
5. balda.
6. mahall.
7. kōtwal.
8. mīr ᶜadl.
9. Panchayat.

۴. دام، سکه‌های مسی دام نام داشتند که کوچک‌ترین واحد شمارش بودند.

به ریاضی‌دانان خوب نیاز بوده است ـ و باز هم جای تعجب نیست که تودارمال[1] هندو، وزیر دارایی بود؛ چون ادارهٔ امور مالی در سطوح پایین قبلاً بیشتر اوقات در دست هندیان بود که خود را قاعدتاً به واسطهٔ استعداد ریاضیاتشان ممتاز و برجسته می‌ساختند. تودارمال سیستم مالی را به طور بنیادی سازمان داد و علاوه بر آن دست به کاری کاملاً مهم زد؛ او زبان اداری امور مالی را از هندی که تا آن موقع معمول بود به فارسی برگرداند.

تبدیل ارز دقیق پول رایج مغول ـ دست‌کم برای کسی که خبرگی ندارد ـ به راحتی امکان ندارد. ولی یک چیز مطمئن است: سکه‌هایی که در دورهٔ شکوفایی سرزمین ضرب شده‌اند، کاملاً خالص هستند. چون یکی از نشانه‌های فرمانروایی در یک سرزمین اسلامی این بود که فرمانروا دستور دهد نامش روی سکه‌ها ضرب شود (امتیاز دیگر این بود که نامش در خطبه‌های نماز جمعه برده شود). بدائونی و همچنین ابوالفضل سکه‌های مختلفی را با تمام کتیبه‌هایشان مدتها مورد مطالعه و بررسی قرار داده‌اند که از آن چنین برداشت شده است که سه گروه اصلی سکه از مس، نقره، و طلا وجود داشته‌اند. سکه‌های مسی همان‌طور که ذکر شد دام نام داشتند که کوچک‌ترین واحد شمارش بودند؛ ولی واحد اصلی سکه روپیهٔ نقره بود. در زمان حکومت جهانگیر می‌توان ارزش یک روپیه را حدود ۷۰۰ تومان امروز محاسبه کرد. سر توماس رو ارزش آن را ۲/۵ شیلینگ انگلیس برآورد می‌کند. البته بالا و پایین بودن ارزش آن طبیعتاً با نوسان دایمی وضع اقتصادی امکان داشت. ابوالفضل ارقام دقیقی برای بهای مهم‌ترین مواد غذایی و سایر لوازم ارایه می‌کند. بدین ترتیب در می‌یابیم که موهور[2]، با ارزش‌ترین سکهٔ طلا، مطابق با کل محصول دو یا سه مزرعهٔ گندم بوده است.

مغولان برای سکه‌ها ارزش قایل بودند، چون می‌توانستند به سادگی نگه‌داری شوند و جای زیادی را اشغال نمی‌کردند؛ به همین دلیل در داد و ستد با اروپاییان، تجار در پرداخت با نقرهٔ مصر بودند.

ضرب یک سکهٔ جدید امتیازی برای فرمانروای جدید بود ـ جهانگیر در آغاز دورهٔ حکومتش دستور ضرب سکه با تصاویر صور فلکی را داد. ولی اکبر پدرش، در اولین روز سال ۱۰۰۰ به تقویم اسلامی، دستور داد سکه‌های نقره و طلای فرمانروایان گذشته را ذوب کنند و سکه‌های جدیدی با مهر او ضرب نمایند.

سکه‌های جهانگیر نامهای پرطنینی داشتند و در روی سکه‌های طلا ـ چه گرد و چه چهارگوش ـ شهادتین یا آیاتی خوانده می‌شد، درحالی‌که پشت سکه‌ها آیاتی را نشان می‌داد که به عنوان گاه‌نگار تاریخ ضرب را ارائه می‌داشتند. اینکه جهانگیر به نام همسرش نورجهان نیز دستور ضرب سکه داد، نشان

1. Todar Mal.
2. mohur.

می‌دهد که وی تمام اختیارات را به او سپرده بود.

ابوالفضل در *آیین اکبری*[۱] جز به جز شرح می‌دهد که سکه‌ها چگونه تولید می‌شوند: داروغه، ناظر سکه‌ها، خالصی فلزات را امتحان می‌کند؛ کار گراورساز که متن مورد درخواست را در شمشهای فلزی می‌برید (البته به صورت معکوس) بسیار مهم و دشوار بود؛ سپس فلز سکه، گرد یا چهارگوش، بین شمشها قرار داده می‌شد و متن پرس می‌گردید. گراورساز مثل هر شخص دیگر در دربار دارای درجهٔ نظامی بود. او درجهٔ یوزباشی داشت که فرمانده بیش از ۱۰۰ نفر بود.

برای اینکه بتوان به درآمدها و مخارج رسیدگی صحیح کرد، واحدهای اندازه‌گیری یکسان، وزنه‌ها و همچنین واحدهای سطح، ایجاد گردید؛ تلاش اکبر برای این کار، یکی از خدمات بزرگ او بود. کوچک‌ترین واحد زمین بیقه[۲] بود که مقیاسهای دقیق آن در نوسان بود. برای اندازه‌گیری فاصله‌ها کوس[۳] به کار برده می‌شد، که به وسیلهٔ اکبر ۴۰ گز تعیین شده بود و مطابق با حدود ۲/۵ مایل انگلیس (۴/۵ کیلومتر) بود. الهی گز[۴]، ساعد (۵۰ تا ۸۰ سانتی‌متر)، مطابق ۳۳ اینچ، یعنی ۸۰ سانتی‌متر بود. برای تقسیمات منطقهٔ زراعی از رده‌بندیهای اوایل دورهٔ اسلامی، زمین عشری و زمین خرجی[۵] استفاده می‌شد، بدین نحو که زمین عشری از زمانهای بسیار دور در دست مسلمانان بود که در هند فقط قطعهٔ خیلی کوچکی از زمین مزروعی را مشخص می‌کرد، درحالی‌که زمین خرجی در مقیاس بزرگ‌تری بود. اکبر در مالیات محصول نیز تغییر مفیدی را به اجرا گذاشت. او به جای نتایج همواره در نوسان محصول برداری به سبب تبعیت از شرایط جوّی که باید همیشه از نو محاسبه می‌شد، شیوهٔ «ده ساله» را به اجرا گذاشت که متکی بر میانگین محصول ۱۰ سال گذشته بود. برای باغهای میوه نوع ویژه‌ای از مالیات‌بندی وجود داشت و جهانگیر در تزوک[۶] خود تعریف می‌کند که چگونه او به فکر داستانی است که از آن نتیجه گرفته می‌شود، زمین هرچه کم‌تر مالیات داشته باشد، به همان نسبت شکوفاتر است؛ سپس یک انار به اندازهٔ پنج یا شش انار معمولی، آب می‌دهد. و هر کس که باغی در زمینی قابل کشت و کار ایجاد کند، نباید که مالیات پرداخت نماید.

وزنه‌ها نیز کمی منظم و مرتب شدند؛ یک سیر[۷] گرم بود، تقریباً ۱ کیلوگرم؛ یک من[۸] شامل ۴۰ سیر

---

۱. *آیین اکبری*، ج ۱، ش ۵.

2. bigha.

3. kōs.

4. Ilāhī gaz.

5. ushri/kharji.

۶. تزوک، ج ۲ ، ص ۵۲.

۷. Ser (معادل ۹۳۳ گرم بود.).

۸. Man (شامل ٤٠ سیر می‌شد که بالغ بر ۳۷/۳۲٤ کیلوگرم بود).

می‌شد که بالغ بر ۳۷/۳۲۴ کیلوگرم بود. در اینجا هم باید روی نوسانات حساب شود، ولی با این وصف وقتی ابوالفضل می‌گوید که به یک یوزپلنگ شکاری درجه یک، روزانه ۵ سیر گوشت داده می‌شد، به هر صورت تصوری دست داده می‌شود.

در زمان اکبر برای اولین بار سیب زمینی کاشته شد (که البته هنوز هم در هند زیاد محبوب نیست)؛ میوه‌های فراوان امروزی مثل، جوفا[1] و کوستاردآپل نرم و پرتخم، نخست در نیمهٔ دوم قرن ۱۶ پدید آمدند. جهانگیر دستور پرورش انواع مختلف انگور را داد و آناناس را وارد کرد، درحالی‌که خربزهٔ زرد رنگ بسیار مطلوب، نخستین بار در دورهٔ حکومت شاه جهان در هند کاشته شده است؛ پرورش دهندهٔ آن پاداش مفصلی گرفت. غلات از همه نوع، و حبوبات که همواره اساس غذای هندی را تشکیل می‌دهند، عادی و معمولی بودند؛ عدس، و برنج در صدر محبوبیت قرار داشتند.

ابوالفضل اطلاعات دقیقی در این باره که میزان مالیات تولیدات مختلف چه‌قدر بوده است، ارائه می‌دارد؛ چون هر محصول و هر تولیدی به نوعی مالیات‌بندی می‌شده است، و در واقع مطابق با آنچه بذرافشانی شده، و نه آنچه برداشت گردیده بود. البته بدین طریق هنگام بدی محصول، آفت ملخ و طغیان آبها، روزهای بسیار سختی در پیش بودند. جالب توجه است که نیل بالاترین مالیات را داشت؛ پس از آن خشخاش بود که در واقع برای تولید تریاک استفاده می‌شد؛ نیشکر دوبرابر بیشتر از گندم مالیات داشت.

کشاورزان بنده و برده نبودند. با این وصف آنها غالباً زمینهایشان را برای جاگیردارها کشت و کار می‌کردند و شاخص است که جهانگیر در آغاز حکومتش دستور داد که جاگیردارها اجازه ندارند زمینهای کشاورزان را بگیرند و برای خود کاشت و برداشت کنند. با وجود اینکه کشاورزان می‌توانستند زمینهایشان را ترک و مهاجرت کنند، زندگی‌شان به هیچ‌وجه ساده نبود؛ و ما بیشتر از یک‌بار دربارهٔ شورشهای کشاورزان که علیه مالیاتها به پا خاسته‌اند، مطالبی می‌خوانیم، دست‌کم ضمن موضوعات دیگر؛ چون از آنجا که جاگیردارها می‌توانستند سریع جابه‌جا شوند، توجهی زیادی به اصلاحات نداشتند. برنیر هر چند منتقدانه مثل همیشه حرفها را در دهان آنان گذاشته، ولی حالات آنها را تشریح کرده است:

> چرا وضع اهمال شدهٔ زمین باید ما را ناراحت کند؟ و چرا ما باید پول و وقتمان را برای حاصلخیز کردن آن هدر دهیم؟ ما می‌توانیم در یک لحظه آن را دوباره از دست بدهیم و آن وقت زحمات ما نه برای خودمان و نه برای فرزندانمان مفید خواهد بود. بنابراین از

1. Guavas.

> زمین همان‌قدر پول در می‌آوریم که می‌توانیم، اگرچه ممکن است کشاورزان گرسنه بمانند یا ناپدید شوند؛ ما باید زمین را خشک و لم‌یزرع باقی گذاریم و وقتی به ما دستور داده می‌شود، آن را ترک کنیم.

البته کشاورزان خودشان نیز مایل نبودند که حتماً زمین را به بهترین وجه کشت کنند، چون سپس یکی از همسایگان که به خاطر قطعه زمین به خوبی کشت شده، به آنها حسادت ورزیده است، می‌آمده و می‌توانسته به بهانه‌ای زمین را از آنان بگیرد.

در ضمن عین همین رفتار را نیز خیلی از تجار داشتند. آنها خود را به عنوان فقیر و نیازمند جا می‌زدند تا به دولت شانس این را که از آنها مالیات اخذ کند، ندهند.

البته اکبر مراقب بود که به کشاورزان نیازمند پیش پرداختهایی داده شود؛ ولی کسی اطلاع نداشت که تحول و تکامل اوضاع در زمان جانشینان او چگونه است.

در ضمن مصیبتهای پیش‌بینی نشده هم به آنها اضافه می‌شدند، نه فقط بلاهای طبیعی، بلکه بلاهای ناشی از اشتباهات انسانی، همچنین: تاورنیه گزارش می‌کند که در مزارع، گاه به رغم ناخشنودی شدید کشاورزان، فیلهای دولتی مشغول چریدن می‌شدند که بدین طریق زمین مزروعی کاملاً لگدکوب می‌شده است، و در شکارهای بزرگ که از زمینهای مزروعی می‌گذشتند، احدیهای مأمور به وسیلهٔ فرمانروا نمی‌توانستند مانع از لگدکوب شدن غلات به وسیلهٔ اسبها و فیلها شوند. بدین ترتیب جای تعجب نیست که برنیر از یک روستا گریزی بزرگ در قرن ۱۷ گزارش می‌کند، که البته روی تمامی زندگی اقتصادی اثر گذاشت.

گاه و بیگاه نیز وقتی که بار مالیات زیاد فشار می‌آورد، شورشهایی برپا می‌شد، (مثل سال ۱۶۱۰ در بیهار).(۱)

زندگی مردم روستا را بعضاً نه فقط منصب‌داران بی‌مسئولیت، بلکه قحطیهایی هم که روستا غالباً، وقتی که:

> دایهٔ سیه سینهٔ ابر بهاری و ابر آذروش، شیر باران را از نوزادان
> گیاه دریغ می‌داشت.

بدان گرفتار می‌شد، سخت و دشوار می‌کردند.

گاه‌نگاران همواره از چنین بلاهایی که ظاهراً به ویژه در گوجرات، ملوا، و برار حادث می‌شدند، گزارش می‌کنند. ولی ما توصیفات غم‌انگیزی از قحطی بزرگ سال ۱۶۳۱ در دکن که دربارهٔ آن کلیم، شاعر دربار

شاه جهان شعر بلندی سروده است در دست داریم، که از جمله می‌گوید:

اگر قطعه ابری در آسمان ظاهر می‌شد
مثل کاغذی در جریان باد، عاری از آب بود

و:

هر دو جهان مثل یک ساعت شنی
پر از مرده‌ها و خالی از زنده‌ها شده بودند(۲)

آری، صالح کنبوه در این رابطه می‌نویسد:

ممکن نبود که کشته‌ها شمارش و لیست شوند، واژه‌های گریستن و زاری کردن، کفن و دفن ناپدید شده بودند ... چون همه روزه کاروان به کاروان به سوی درهٔ نیستی در شتاب بودند ...

وخیم‌تر از آن، قحطی به درجه‌ای رسیده بود که نه فقط حیوانات حرام گوشت از نظر مذهبی، خورده می‌شدند (اصولاً اگر یافت می‌شدند)، بلکه حتی پدران و مادران، بچه‌ها و نوزادان را زنده از هم می‌دزدیدند و آنها را خام می‌خوردند ...

۱۰ سال بعد دکن شمالی باز گرفتار قحطی شد، به نحوی که ساکنان «جان به نان»، دادند و شرف به رغف[1]، شرف را به گرده نانی، بفروختند.(۳)

هنگام چنین قحطیهای وحشتناک، دولت کوشیده است مداخله نماید. اطعام مساکین و غذای رایگان از جمله اقدامات بود ـ همان‌گونه که در مواقع صلح و آرامش روی می‌داد ـ ولی تعداد قربانیان خیلی زیاد بود.

تجارت

لوازم مختلف مورد درخواست مکراب خان[2] که در انگلستان به دست خواهد آمد و با کشتی بعدی برای سرمباشر فرستاده خواهد شد:

الف ـ دو دست زره کامل، محکم، ولی راحت و ساده قابل تن کردن.

1. sharīfe be raghīfe.
2. Maccrab Khan.

ب ـ شمشیرهای خمیده، پهن، که مشکل به دست می‌آید؛ چون آنها آن را با زانویشان آزمایش می‌کنند و اگر محکم باشند و انعطاف نداشته باشند، آنها را نمی‌خواهند.
پ ـ کاردها از بهترین نوع و اندازه، بلند و باریک، به نحوی که اجازهٔ خم کردن در حد تقریباً یک قوس کامل را دهند و خود به خود دوبار صاف شوند.
ت ـ حریر، قرمز زرد، سبز و گندم‌گون.
ث ـ انواع اسباب بازیها که بتوانند شاه را راضی نمایند.
ج ـ دستمال لطیف از بهترین جنس، که لک برندارد، به رنگ زرد، قرمز، و سبز.
چ ـ اسباب بازی از همه نوع برای خانمها.
ح ـ تصاویر روی پارچه، نه روی چوب.
خ ـ چرمهای معطر.
د ـ گوبلنهای فلامان با تصویر.
ذ ـ بزرگترین آیینه‌هایی که می‌توان به دست آورد.
ر ، ز ـ تندیسهایی از حیوانات، پرندگان، یا سایر اندامها از جنس گچ، نقره، برنج، چوب، آهن، سنگ، یا عاج ... علاوه بر اینها سگ بولدوگ، تازی، اشپانیل، و سگهای نوع کوچک از هر کدام سه قلاده ... ذخیرهٔ خوبی از پوست برای نوشتن و همچنین پوست نوشته‌ها.(۱)

این بخشی از یک سفارش است که نیکولاس دانتون[1]، از کمپانی هند شرقی در سال ۱۶۱۴ به لندن فرستاده، ضمن اینکه توضیحات دیگری هم به آن اضافه کرده است. به عنوان مثال او توصیه می‌کند که اجناس مختلفی را با اجناس ارزان قیمت دیگر عوض کنند، چون در غیر این صورت نمی‌توان منفعتی کرد ـ و در پایان سگها نمی‌گذارند که براحتی حمل و نقل شوند.

ولی لیست نشان می‌دهد که تجار انگلیسی برای اینکه خواسته‌های حکومت مغول را برآورده کنند، باید به چه چیز بپردازند. از زمانی که میلدن هال، در سال ۱۵۸۳ نامه‌ای از ملکهٔ الیزابت را برای اکبر برد (که هیچ‌گاه به آن پاسخ داده نشد)، انگلیسی‌ها کوشیده‌اند تجارت هند را به دست گیرند. چون تجارت هند با اروپا از بدو ورود تجار پرتقالی دایماً فزونی یافت و در ابتدا رقابت با این تجار ماهر که تجربهٔ طولانی‌تری با مغولان داشته‌اند و از حمایت یزوئیت‌ها نیز برخوردار بوده‌اند، دشوار بود. هلندی‌ها هم به زودی به عنوان سومین قدرت تجاری در منطقه جا افتادند.

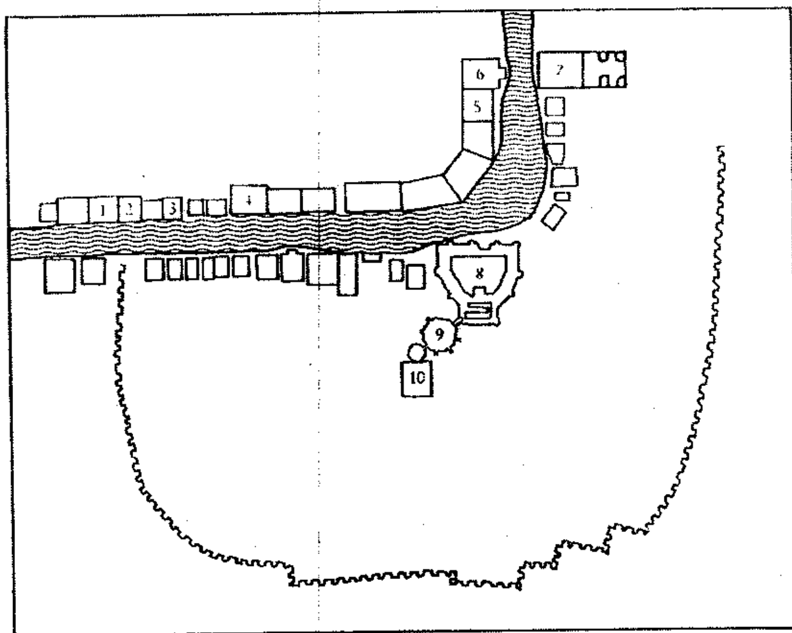
البته داد و ستد داخلی هند نیز از اهمیت زیادی برخوردار بود. بداثونی و ابوالفضل دربارهٔ راههای تجاری بزرگی که ایالات را به هم متصل می‌کرده‌اند و همچنین در مورد بزرگراه‌های منتهی به آسیای مرکزی و

---

1. Nicholas Downton.

خاور نزدیک اطلاعاتی به خواننده‌هایشان ارائه می‌دادند.

راه اصلی که ترجیحاً به وسیلهٔ تجار استفاده می‌شده است و به‌ویژه در خدمت واردات بوده، از سورات، در واقع تنها بندر فعال، از طریق برهان پور به آگرا منتهی می‌شد. راه دیگری از سورات از طریق گوالیور به پایتخت می‌رفت. از دهلی دو راه اصلی به خارج از کشور هند می‌رفته است: راه شمال از طریق لاهور و کابل به چین، و دیگری راهی از طریق لاهور و مولتان به قندهار و ایران منتهی می‌شده است. کاروانها می‌توانستند از پنجاب به لارخ، یارکند، و کاشگر برسند. البته راهی که در امتداد رود گنگ از الله‌آباد و بنارس به بنگال که سپس به پگو (اراکان) و بورما، شرکای تجاری هند منتهی می‌شده نیز به همان بااهمیتی بوده است. رود گنگ نیز طبیعتاً به عنوان راه تجاری مورد استفاده بوده است.



نقشهٔ شهر آگرا حدود سال ۱۷۰۰: ۱. باغ نورافشان ۲. باغ جهان آرا ۳. آرامگاه افضل خان ٤. آرامگاه اعتمادالدوله ۵. چهارباغ ۶. مهتاب باغ ۷. تاج محل ۸. دژ ۹. بازار ۱۰. مسجد بزرگ

تجار خارجی که قصد دربار آگرا را داشتند از سختی سفر شکوه می‌کردند. برخی از سورات به احمدآباد و اجمر که از آنجا امکان رسیدن به آگرا آسانتر بود، می‌رفتند؛ ولی راه عادی از طریق برهان‌پور بوده است؛ شهری زشت به طوری که فینچ[1]، در سال ۱۶۰۸ نوشته است، هر چه‌قدر هم که این شهر بزرگ در

---

1. Finch.

آن سالها زیباسازی شده بود، سفر به پایتخت درست ۱۰ هفته طول می‌کشیده است و کاروان همواره به وسیلهٔ کنترلهای بین راه و به ویژه کنترلهای گمرکی متوقف می‌شده است.

البته با وجود اینکه کارها بسیار بی‌اهمیت بودند، ولی طبیعتاً همه نوع گمرکی وجود داشته است. در گمرکهای ترانزیت که در سفرهای دور و عبور از چندین ایالت قابل پرداخت بودند، بیشتر به کمیت اجناس تا به ارزش واقعی آنها پرداخته می‌شده است؛ فاصله از محل واردات تا مقصد نیز محاسبه می‌شده است. البته برای اینکه مبلغ زیادی پرداخت نشود یا مزاحمت زیادی ایجاد نشود، باید به کارمندان رشوه داده می‌شد. هنگام گذر از روی رودخانه‌ها ـ مثل ناربادا، در سر راه به سوی شمال ـ باید برای کلک، مبالغی گمرک پرداخته می‌شد. این عیناً برای واردات زمینی از طرف شمال نیز معتبر بود. البته چون این کارها در دست هندیان، ایرانیان، و مغولان بودند، در این باره گزارشهای زنده و گاه وحشتناک تجار انگلیسی که مثل فینچ وحشت زده، سر و کارشان با راهزنانی بود که در جنگلهای انبوه مخفی گاه‌های مطلوبی می‌یافتند و اگر دستگیر می‌شدند، به سختی مجازات می‌شدند، وجود ندارد؛ فینچ، «در پانی پات سرهای چند صد نفر راهزن را که به تازگی دستگیر شده بودند و بدنهایشان را به تیر کوبیده بودند»، دیده است.

برای تجار خارجی برآمدن از پس بنیه‌ها[1]، تجار هندی، که مهارت آنها در واقع تا به امروز نیز ضرب‌المثل است، یک تجربهٔ تازه نیز بوده؛ فینچ این‌چنین شکوه می‌کند: «آنها مثل شیطان حیله‌گر هستند، نژادی مکار و ماهر، که بخش بزرگی از تجارت و اقتصاد در بخش خصوصی در دستان آنها بود».

شاید سیاحان به جوفروشان هندی برخورده باشند که گروه‌گروه با اجناس خود کشور را زیر پا می‌گذاشتند و جو را بین راه می‌فروختند. آنها سربازانی را که در کشور مستقر بودند تأمین می‌کردند و خود نیز تشکیلاتی تقریباً نظامی داشتند، در چادر زندگی می‌کردند و در جنگ نیز کسی مزاحم آنان نمی‌شد. آنها بی‌طرف، و فقط به فکر داد و ستد خود بودند که در واقع برای کشور ضرورت حیاتی داشت.

داد و ستد داخلی هند نقش بزرگی بازی می‌کرد و ما اطلاعات دقیق در مورد تولیدات استانها و شهرهای مختلف را مدیون مورخان مغول هستیم.

ایالت آگرا دارای ذخایر مس، نقره، و آهن بود و در خود شهر که بازارهای پررونقی وجود داشت، اجناسی از طلا و نقره و همچنین گلدوزی و قلابدوزی و فرش تولید می‌شد. تا زمانی‌که آگرا پایتخت بود، کارگاه‌های سلطنتی که در آنها تمام لوازم ضروری دربار تولید می‌شدند، در آنجا قرار داشتند.

این شامل فتح پورسیکری نیز می‌شود؛ البته این حاکمنشین که از طریق یک خیابان بزرگ تجاری با

1. banyas.

آگرا مرتبط بود در زمانهای دیگر در مرحلهٔ نخست به خاطر معدن عظیم سنگ ماسهٔ قرمز رنگی که برای بناهای این شهر و کاخهای مغولان ایدآل بود، معروفیت داشته است.

گوجرات به عنوان ایالتی به ویژه غنی دارای اعتبار بود: از احمدآباد، پارچه‌های حریر و پارچه‌های اصولاً ظریف می‌آوردند ـ موزهٔ کالی‌کو در احمدآباد هنوز هم مدارکی از هنر نساجی ایالت را تنظیم و بایگانی می‌کند. عطر و سلاح نیز در آنجا تولید می‌شده است. در سرخج نزدیک احمدآباد قایقهایی ساخته می‌شدند، ولی از منطقه به عنوان منطقهٔ کاشت نیل نام برده می‌شود. پارچه‌های پنبه‌ای آبی تیره، قرمز، و سفید رنگ غرب شبه قاره (اجرک، ازرق[1]) مطمئناً از این نیل بهره‌مند شده‌اند. ولی بزرگ‌ترین محل تولید نیل، بایانا نزدیک آگرا بود، جایی‌که نورجهان مزارع بزرگی داشت که بخشی از ثروتش را از آنها به دست می‌آورد؛ زیرا تجارت نیل معامله‌ای پرمنفعت بود. ویلیام فینچ تولید وسیلهٔ رنگرزی پرخواستار را که از بایانا زمینی برای صادرات به کامبای فرستاده می‌شد توصیف می‌کند؛ در واقع جنس مرغوب آن در بسته‌بندیهای گرد بزرگ و جنس نامرغوب آن در بسته‌بندیهای تخت و صاف هم به اروپا و هم به ایران صادر می‌شده است. شاه جهان در پاتنا نیز دستور کشت نیل داده بود.

گوجرات که بنادر صادراتی مهم کامبای، سورات، و بروآخ به آن اضافه می‌شدند علاوه بر این، کابینتها و کمدهای کوچکی که با مرواریدها و عاجهای گرانبها تزیین شده بودند معروفیت بین‌المللی داشت.

بنگال به عنوان تولید کنندهٔ گونی معروف بود و در آنجا برنج و نیشکر کشت می‌شد، قند بنگالی در قرن ۱۴ در مصرعی از شعر حافظ شاعر بزرگ ایرانی، آمده است. نیشکر از طریق راه آبی فرستاده می‌شده است.

یکی از ارزشمندترین مواد غذایی نمک بود که بعضاً از دریاچهٔ سام‌بهار، نزدیک اجمر گرفته می‌شده، ولی خیلی غنی‌تر و در واقع تقریباً تمام نشدنی، معادن نمک در کورا[2] در منطقهٔ نمک بین پهلوم و ایندوس بودند، جایی‌که تا امروز نمک استخراج می‌شود، و اگر در دورهٔ مغول عدهٔ زیادی از هنرمندان ماهر از نمک کورا سینی‌ها، بشقابها، و چراغهایی می‌ساخته‌اند. امروزه شخص دیدارکننده درست در وسط دهلیزها و دالانهای عریض نمک، مسجد کوچکی ساخته شده از بلوکهای رنگارنگ سنگ نمک را می‌یابد.

لاهور، جایی‌که عدهٔ زیادی از تجار ارامنه اقامت داشتند،(۲) برای پارچه معروف بود. از سالها قبل در آنجا حریر بافته می‌شد و بعدها شهر باگوجرات در تولید بافته‌های ارزشمند به رقابت برخاست. فرش‌بافی در آنجا دست‌کم از دورهٔ اکبر رونق یافت. شالهای پشمی نازک کشمیر که نه فقط در مناطق مرتفع، بلکه

---

1. ajrak.
2. Kewra.

در لاهور نیز بافته می‌شدند، نباید فراموش شوند، چون لاهور نزدیک‌ترین شهر بزرگ به کشمیر بود.

کلکته نام خود را به کالی‌کو داده است: تولید و صدور پارچه‌های پنبه‌ای جزو مهم‌ترین منابع درآمد قلمروی مغول بودند و در همه جای سرزمین بافندگی می‌شد پارچه‌های پنبه‌ای سادهٔ سفید و پنبهٔ رنگارنگ آماده شده به عنوان چیت گلدار همواره در مقادیر بسیار زیاد صادر می‌شدند. پرتقالی‌ها این پارچه‌ها را به شمال و غرب افریقا بردند؛ ولی انگلیسی‌ها سهم خود را در صادرات در مدت ۱۰ سال بین سالهای ۱۶۱۹ و ۱۶۲۵ از ۱۴۰۰۰ تا ۲۰۰/۰۰۰ قطعه در طولی از ۲ تا ۱۵ یارد افزایش دادند.

البته ابریشم هم صادر می‌گردید؛ در بنگال ابریشم خام تولید می‌شد ـ ایالت سالانه تا ۱/۲۵ میلیون کیلو پیلهٔ ابریشم تولید می‌کرده، که مقداری از آن صادر می‌شده است و در واقع ظاهراً در وهلهٔ نخست به وسیلهٔ هلندی‌ها این کار انجام می‌گرفته است.

در آن سوی قلمروی مغول، یعنی در سند بهترین شترهای یک کوهانه و همچنین بهترین ماهیها و روغن ماهی یافت می‌شده است. از نوع ویژه‌ای فرش گلدار نیز در دورهٔ مغول نام برده می‌شود؛ منطقهٔ پایین دست ایندوس تا امروز هم برای منسوجات جالب توجه معروفیت دارد.

بیهار ـ به ویژه راجگیر ـ مرکز تولید کاغذ بود، ولی مشهورتر از آن دست‌کم در قدیم، «عود» بود، چوب نرم بسیار معطری که برای سوزاندن و خوشبو کردن مصرف داشت و از اوایل قرون وسطا در دنیای عرب شدیداً مورد درخواست بود.(۳)

نیترات پتاسیم در اطراف آگرا به دست می‌آمد، بعدها ـ در دورهٔ جهانگیر ـ پاتنا مرکز تجارت نیترات پتاسیم گردید.

ابوالفضل متذکر می‌شود که سیرونج[1]، پارچه‌های ظریف و سبک سفید رنگی تولید می‌کرده است، درحالی‌که به ویژه از الوار اجناس شیشه‌ای می‌آمده‌اند. او همچنین می‌نویسد که بنارس پارچه‌های زیبایی تولید می‌کند، در این مورد نیز سنت ساری گرانبهای بنارسی تا زمانهٔ ما حفظ شده است.

در آخرین روزهای اکبر توتون در دربار شناخته شد و جهانگیر و به ویژه شاه جهان توتون وارد کردند، درحالی‌که اورنگ زیب دخانیات را ممنوع کرد.

جنس دیگری نیز بسیار محبوب بود: از کشمیر و کابل چرس[2]، گیاه شاهدانه، صادر می‌شد و منطقهٔ شمال شبه قاره و همچنین مالوا و حوالی بنارس، مناطق کشت خشخاش بودند، چون تریاک به مقدار شگفت‌آوری مصرف داشت. پوست[3]، مخلوط ادویه زده‌ای از تریاک، به ویژه محبوبیت داشت. تریاک نیز

1. Sironj.
2. charas.
3. Pūst.

جزو اقلام صادراتی هند بود.

ولی زعفران، تولیدی که فقط در کشمیر وجود داشت، بسیار مورد درخواست بود.

اکبر عاشق مزارع زعفران کشمیر بود ـ که از مقدار زیادی گلهای همواره درخشان از نوعی زعفران تشکیل شده بودند ...، درحالی‌که جهانگیر از عطر تند گلهای شکفتهٔ مزارع سردرد می‌گرفت.(۴) زعفران جزو هدایای پراهمیتی بود که استاندار ایالت به دربار می‌فرستاده است. سندی برای انتصاب رئیس کشت زعفران، گویای این است که دارندهٔ این پست مهم:

> نباید کوچک‌ترین موضوع در مورد هدیهٔ کوچکش، و توجه و نگه‌داری از آن را از نظرش دور بدارد. او باید در کارش هوشیار و بیدار باشد، وقتی گلها می‌شکفند، چیده و خشک شوند؛ هنگام تعیین نرخ که برحسب زیاد یا کم بودن موجودی کامل مقرر می‌شود، توجه کند و در این میان منفعت برای شهر را بیشتر کند ... او باید در تأمین اینکه کسی خریداران را گول نزند یا در [زعفران] تقلب نکند و اینکه خریداران قیمت‌کل زعفران را بپردازند و به‌هیچ‌وجه بدهی باقی نگذارند، بکوشد.(۵)

در حقیقت زعفران در صادرات بسیار سودآور بود، ولی کار روی آن ساده نبود. گیاهان در واقع پس از سه سال به نقطهٔ اوج خود می‌رسیدند، سپس شش سال پرحاصل باقی می‌ماندند و بعد باید از زمین درآورده می‌شدند تا برای گیاهان جدید که گردهٔ گل آنها باز هم پس از سه سال قدرت ریشهٔ کامل دارد، جا باز شود. معتمدخان، بخشی، و ملازم باوفای جهانگیر گزارش می‌کنند:

> خوردن زعفران باید باعث خندهٔ شخص شود و اگر زیاد خورده شود این خطر وجود دارد که شخص آن قدر بخندد که از خنده بمیرد. بدین ترتیب جهانگیر دستور داد [در آخرین سال زندگی‌اش] یک زندانی محکوم به مرگ را نزد او آورند؛ سپس ۴۰ مثقال (حدود ۳۰ گرم) زعفران برای خوردن به او داد. ولی هیچ اتفاقی رخ نداد. روز بعد به او دو برابر مقدار را داد. «ولی لبش برای خنده تکان نخورد. اصلاً او برای چه باید می‌خندید؟» (۶)

وقتی موضوع تجارت خارجی پیش می‌آمد، بدین ترتیب همان‌گونه که اشاره شد، راههای دریایی و زمینی در اختیار بودند و در کنار بندر لاهوری در سند، جایی‌که در دفعهٔ اول کشتیهای عربی و ایرانی پهلو می‌گرفتند، سورات مرکز لنگر انداختن برای کشتیها از تمام جهان بود. کامبای به عنوان محل صادرات برای ادویه‌ها، که از مالاکا، موزامبیک، و اندونزی می‌آمدند و همچنین عاج، بسیار معروف بود.

سنگ عقیق، لعل، عقیق سرخ، سنگ یمانی، و هماتیت نیز در آنجا جابه‌جا و انتقال داده می‌شدند. پرتقالی‌ها در کرانهٔ غربی هند سیاست تجاری ماهرانه‌ای را عملی می‌کردند: هر سال ۴ تا ۵ کشتی از لیسبن به هند می‌آمدند، سپس از طریق گوآ به چین و ژاپن رفته و بازمی‌گشتند؛ یکی از دلایل برای این

مسیر عجیب این بود که در هند ـ مغول همواره باید به صورت نقد با نقره پرداخت می‌شد، درحالی‌که صدور سکهٔ نقره ممنوع بود؛ ولی در ژاپن محدودیت صدور برای فلزات گرانبها وجود نداشت. از این طریق امکان منفعت بهتر در خرید و فروش بود، درصورتی‌که چنین سفری طولانی درپیش گرفته می‌شد.

داد و ستد با نپال از طریق پاتنا انجام می‌گرفت؛ از آنجا شاخها، مرغان شکاری، و همچنین رنگها آورده می‌شدند. تجارت با پگو ـ تقریباً بوماری امروزی ـ از طریق بنگال انجام می‌گرفت، ولی چون بندر مهم چیتاگونگ پیش از سال ۱۶۶۴ در دست مغولان نبود، همواره مشکلاتی وجود داشت و وجود دزدان دریایی در خلیج بنگال به تجارت مضافاً لطمه می‌زد. البته از پگو بهترین فیلها از جمله فیلهای زال شدیداً مورد درخواست، می‌آمدند. یاقوت کبود و قرمز نیز از آنجا وارد می‌شدند.

پرتقالی‌ها و سپس انگلیسی‌ها سایر اجناس جدید را وارد قلمروی مغولان کردند: از شیراز شراب و با وجود تولید پررونق منسوجات در هند، ابریشم و قالی که همواره در دربار شدیداً مورد درخواست بودند. از دنیای عرب طبیعتاً اسبهای اصیل و از آخرین دههٔ قرن ۱۶ نیز قهوه وارد می‌شد. کشورهای مختلف افریقا با عاج، چوب آبنوس، و برده داد و ستد می‌کردند؛ برده‌ها ـ به ویژه برده‌های عرب ـ را غالباً اخته می‌کردند و سپس آنها را در دربارها، در پستهای قابل اعتماد می‌گماشتند.

در حاشیه قابل ذکر است که در سیلهت[1] غالباً پسر بچه‌ها را نیز اخته می‌کردند، به نحوی که بنگال مدتهای مدید بخشی از مالیاتش را با اخته‌ها پرداخت می‌کرده است، کاری که جهانگیر در جلوگیری از آن کوشید.

وقتی هلندی‌ها در دورهٔ حکومت جهانگیر در کرانه‌های هند استقرار یافتند، بزودی یک بخش اصلی از تجارت سودآور ادویه را برعهده گرفتند.(۷)

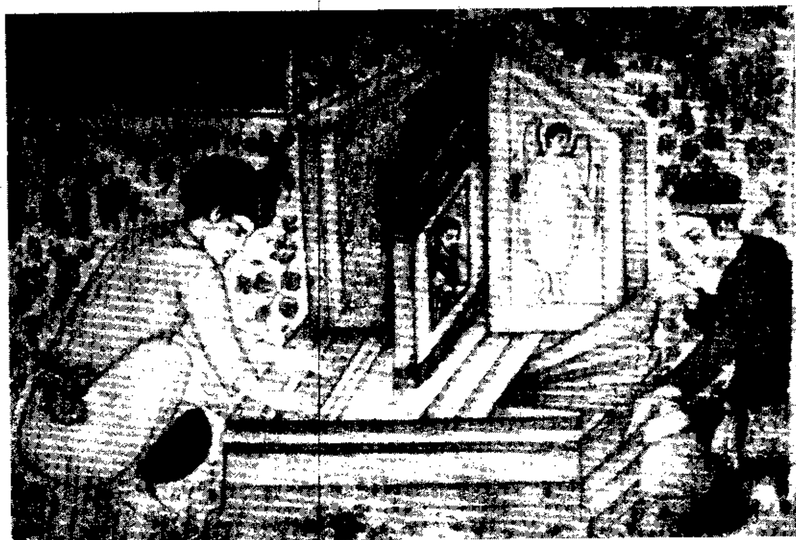
داد و ستد چین، هم از راه زمین و هم از راه دریا انجام می‌گرفت، و از قدیم مسلمانان همان‌گونه که همواره در مینیاتورها قابل تشخیص است، مصرف کنندگان ظروف چینی چین به ویژه ظروف آبی ـ سفید آن بوده‌اند؛ در چین نوعی چینی تولید می‌شد که با توجه به مصرف کننده‌ها با شبه کتیبه‌هایی غربی تزیین شده بودند ـ که در نتیجه از طریق آن اهمیت صدور چینی آشکار می‌شود. کمی بعد از آن نیز ظروف چینی کراکل، (نوعی چینی با لعاب ترک‌دار[2]) همان‌گونه که از مضمون چینی موبرداشته، در کنایه‌های شاعرانهٔ متعدد پایان قرن ۱۷ می‌توان تشخیص داد، وارد هند شدند.

در بین واردات اروپایی، به ویژه انگلیسی، همان‌گونه که از لیست ارائه شده در ابتدا آشکار می‌شود، اسباب بازیها محبوب بودند؛ شگفت‌آور است که وسایل کوچک زیبا تا چه حد می‌توانستند باعث شادی فرمانروایان مغول شوند. ارگ قابل حملی که اکبر از پرتقالی‌ها دریافت داشته و روی یک مینیاتور تصویر

---

1. Sylhet.
2. Craquel.

شده، از آن جمله است. طنین این ارگ تمام حیوانات را مجذوب می‌کرده است. در مورد جهانگیر این بیشتر تصاویر اروپایی بودند که او هیچ‌گاه نمی‌توانست از آنها سیر شود. تصاویری که سر توماس رو آورده بود، بعضاً در آتلیهٔ دربار تا آخرین جزء کپی شدند. او حتی تصویری از چهرهٔ همسرش را به عنوان هدیه برای خان مغول و همسرانش آورده بود. نفوذ نقاشی اروپایی پس از سال ۱۶۰۰ در نقاشی مناظر کاملاً آشکار است. این عیناً در سوزن‌دوزیها نیز صدق می‌کند؛ نورجهان عاشق کارهای دستی انگلیسی بود و بارها درخواست سوزن‌دوزیهای انگلیسی را کرده بود که سپس هنرهای قلمروی مغول را تحت تأثیر قرار دادند، و نقش‌مایه‌های جدید را در بافندگی و تمام کارهای دستی احیا کردند. وقتی که در حرکتی متقابل، مقدار زیادی از مینیاتورهای مغول به هلند آمد، جایی‌که آنها به عنوان نمونه برای رامبراند، و سایر نقاشان مفید واقع شدند، باید کمی بعد حدود سال ۱۶۳۰ بوده باشد.



ارگ قابل حمل و نقل که به اکبر هدیه شده بود

تجارت خارجی از دورهٔ اکبر در بسط و توسعهٔ دایم بود و کارآیی کمپانی هند شرقی، برای تقبل بعدی سایر مناطق هند به وسیلهٔ همین کمپانی، اساس قرار داده شد. این راه آسانی نبود ـ تجار از هیچ حقی خارج از حوزهٔ حقوقی یک کشور برخوردار نبودند، بلکه ـ اگر این شانس را داشتند ـ حق و حقوقشان همواره به وسیلهٔ فرمانهای سلطنتی تأیید می‌شد. سفرهای طولانی پرزحمت و علاوه بر آن وابستگیهای دشوار پرداخت نقد به سکهٔ نقره، اجناسی را که به غرب صادر می‌شدند، گران‌تر می‌کردند، به‌ویژه فلفل و سایر ادویه‌جات قیمت فروششان در اروپا پنج برابر بیشتر از قیمت خرید بود. البته انسان از طریق گزارشهای تجاری که با چشمان باز، ولی نیز بسیار منتقدانه، سرزمین را زیرپا گذاشته‌اند و مجبور بوده‌اند

خود را با زحمت و برخلاف میلشان به سنت هدیه‌دادن، عادت دهند تا بتوانند اصولاً موفق شوند، خیلی از جزئیات اداری مغول را می‌آموزد و از برخی از چیزها دربارهٔ سرزمین و مردم اطلاع حاصل می‌کند، چیزهایی که نویسندگان بومی به علت اینکه برایشان بدیهی بوده است و همچنین نخواسته‌اند شکوه دربار را لکه‌دار کنند، به آنها اشاره نمی‌کنند.

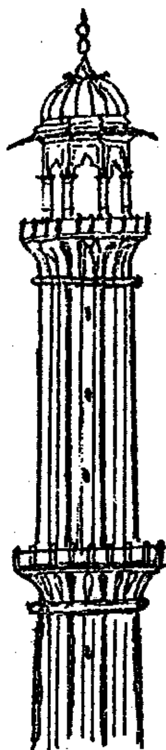
اوضاع مذهبی

تحولات مذهبی در هند ـ مغول را نمی‌توان دست‌کم بدون شناخت مختصر از موقعیت به وجود آمده در سده‌های پیشین، درک کرد. زیرا از سال ۱۷۱۱ بخشی از شبه قاره ـ در واقع تقریباً جنوب پاکستان امروزی ـ اسلامی شده و در آن زمان بنیان رابطه میان اقلیت مسلمان و اکثریت هندو بنا نهاده شده بود، فاتح جوان محمدبن‌القاسم به هندوها و عدهٔ زیادی بودایی در آن زمان، موقعیت مشابهی مثل آنچه نصیب مسیحیان، یهودیان، و صابئین در خاور نزدیک شده بود، داد؛ آنها تحت‌الحمایه‌هایی بودند که زیر نظر رهبرانشان ادارهٔ امور مذهبی و حقوقی را خود در دست داشتند، ولی به عنوان کافران دشمن که باید علیه‌شان جنگید، نگاه کرده نمی‌شدند. آنها برای این امر جزیه، (حق مصونیتی که فقها تعیین کرده بودند)، می‌پرداختند که بعداً همواره به عنوان یک فشار روحی و روانی شدید، محسوس بود. اینکه مسلمانان در نزد هندوها مثل سایر غیرهندوها ملچه[1]، ناپاک شمرده می‌شدند، موضوعی است که باید با ارزیابی موقعیت، همواره مدنظر قرار گیرد. البیرونی (ف. ۱۰۴۸) مورخ بزرگ که پس از فتح شمال غربی هند به وسیلهٔ محمود غزنوی (۹۹۹ ـ ۱۰۳۰) فرهنگ هند را در مناطق فتح شده مطالعه کرده است، تصویری درست و واقعی از هندوئیسم ارائه می‌کند که می‌توان از آن به عنوان نخستین اثر تطبیقی تاریخ ادیان نام برد.

با پیروزی محمود تاریخ اصلی اسلام در شبه قاره آغاز می‌شود و در طول صدها سال، دو جهت و دو دیدگاه از رفتار اجتماعی بین مسلمانان نسبت به هند، توجه را جلب می‌کند که من مایلم به دلیل عدم وجود اصطلاحی بهتر آن را در قالب «هند عارفانه و جامع، جهت را نشان می‌دهد»، در مقابل عبارت «مکه پیامبرانه و استثنایی، جهت را نشان می‌دهد» مورد توصیف قرار دهم. البته هر مسلمانی توجهش به مکه معطوف است، چون در نماز رو به کعبه دارد؛ البته چیزی که در اینجا مطرح است عدم احساس بودن در

1. melcha.

وطن (هند)، و ریشه داشتن در فضایی عربی یا ترکی ـ ایرانی است (همان‌گونه که در واقع در عمل برای بخش بزرگی از قشر برگزیدهٔ بعدی نیز معتبر است). در اواسط قرن ۱۸، شاه ولی‌الله، روحانی اصلاح‌طلب با وجود اینکه اجدادش از صدها سال پیش در هند اقامت داشتند، متذکر شده که در تبعید زندگی می‌کند. ولی آزاد بیگلرامی[1] (ف. ۱۷۸۵) هم‌عصر او کوشیده است در اثر عربی خود، *صبحت‌المرجان*[2] نشان دهد که هند موطن اصلی تمام پیامبران است. این هیجان و بی‌صبری که در قرن ۱۴ خود را در مورد امیرخسرو دهلوی (ف. ۱۳۳۵) شاعر و نوازنده، به عنوان نمایندهٔ شاخه‌های خاندانهای هندی، برعکس مورد ضیاالدین بَرَنی (وفات پس از سال ۱۳۵۰)، مورخ، نشان می‌دهد و به‌وسیلهٔ پسران شاه جهان، داراشکوه عارف و اورنگ زیب متعصب، برعکس بیشتر آشکار می‌گردد، باز هم در قرن ۲۰ در وجود دو متفکر بزرگ هند ابوالکلام آزاد و محمد اقبال پایدار است و تا حدودی اساس تقسیم شبه قاره می‌شود.



طرح منار
مختص دورهٔ مغول

پس از ۱۷ بار حملهٔ محمود به شمال غرب هند، شهر لاهور در سال ۱۰۲۶ پایتخت قلمروی هندو ـ غزنوی شد، جایی‌که وقف مطالعات علوم دینی و حقوقی مورد نیاز برای ادارهٔ امور نیز شده است. وقتی مسلمانان در طی دو قرن بعد، حکومتشان را پس از راجاستهان، و در سال ۱۲۰۶ دهلی، تقریباً هم زمان تا بنگال بسط دادند، تحصیل و فراگیری آثار اسلامی سنتی در مدارس به وجود آمدهٔ علوم دینی، دارای اهمیت زیادی شدند. قابل درک است که به ویژه آثار سنتی فراگرفته و تحصیل می‌شدند، چون قصد توسل به الگوهای نقل قول شده از پیامبران در حد امکان بود. مشارق‌الانوار[3] اثر زاغانی[4] که دستورات ساده و قابل فهم شدهٔ دو اثر مهم از حدیث است، اساس کار را تشکیل می‌دادند؛ مشارق ارزشمند تا اواخر قرن ۱۹ در مدارس مطرح (همین‌طور هم در دئوباند) آموزش داده می‌شده است. *مصابیح السنّه*[5] بقوی[6] و *مشکات المصابیح*[7] تبریزی نیز به آن اضافه می‌شدند و در

---

1. Azad Bilgrami.
2. Subhat al – marjān.
3. Mashāriq al – anwār.
4. Saghani.
5. masābīh as - sunna.
6. Baghawi.
7. mishkāt al - masābīh.

دورهٔ مغول هنوز هم وقتی دانش‌آموزان درس *صحیح*[۱]، *بوخاری*[۲] و *مشکات* را تمام می‌کردند، جشن گرفته می‌شد. ولی مهم‌تر تحصیل آثار حقوقی بود که در آنها *هدایت‌المبتدا*[۳] مرقینانی[۴] نیز تا دورهٔ انگلیسی‌ها اثری استاندارد بود. *اصول‌الفقه*[۵] پذدوی[۶]، و کودوری[۷] کتاب دستی قوانین حنفی، سالها مورد استفاده باقی ماندند، زیرا که بیشتر فرمانروایان ترک نژاد هند متعلق به مکتب قوانین حنفی بودند. در اواخر دورهٔ مغول کنز[۸]، کودوری، کافیه[۹] برای شاعران مردمی عارف موجبی برای دست انداختن شده بود، چون این سه اثر، ادبیات حدیث، علم حقوق و گرامر عربی، به عقیدهٔ آنان بیشتر مانعی در سر راه رسیدن به خداوند بودند.

این ایلتوتمیش (۱۲۰۶ تا ۱۲۳۶) فرمانروای ترک دهلی بود که منصب شیخ‌الاسلام[۱۰] را به وجود آورد. او باید به فکر مشکلات مذهبی باشد، مخارج مذهبی فرمانروا (پرداخت به وعاظ، مؤذنها، و غیره) را اداره و تقسیم کند، به دراویش و صوفیان فقیر کمک نماید.

یک قرن بعد علاءالدین خلجی (ف. ۱۳۱۶) منصب صدر و صدور[۱۱] را به وجود آورد که بالاترین قدرت در مسائل قوانین مذهبی بود و همزمان بنیادهای مذهبی، اوقاف را اداره می‌کرده است: این بنیادهای معاف از پرداخت مالیات، نقش مهمی را ایفا می‌کردند و در طی صدها سال ازدیاد پیدا نمودند، چیزی که به معنی درآمد مالیاتی مختصری بود.

دو منصب ذکر شده در سلسله‌های سلطنتی بعد نیز باقی ماندند. در طی دورهٔ کوتاه حکومت بابر به هر حال تغییری ایجاد نشد و در دورهٔ حکومت همایون که در واقع مدتی طولانی خارج از هند بود، مناصب و اشخاص بلندمرتبه به همان شکل باقی ماندند، در واقع مخدوم‌الملک متعصب که همایون به عنوان شیخ‌الاسلام منصوب کرده بود، مقام خود را در دورهٔ فترت شرشاه سوری نیز حفظ کرد و به عنوان شکارچی کفار مشغول به کار بود.

چهره‌های جدید در دورهٔ حکومت اکبر ظاهر می‌شوند. قداعی[۱۲]، شاعر و پسر یک شاعر، پس از

---

1. Sahīh.
2. Bukhari.
3. Hidāyat al – mubtadi'.
4. Marghinani.
5. usūl al – figh.
6. Pazdawi.
7. Qudūri.
8. kanz.
9. kāfiya.
10. shaykh ul – islām.
11. sadr as – sudūr.
12. Gada'i.

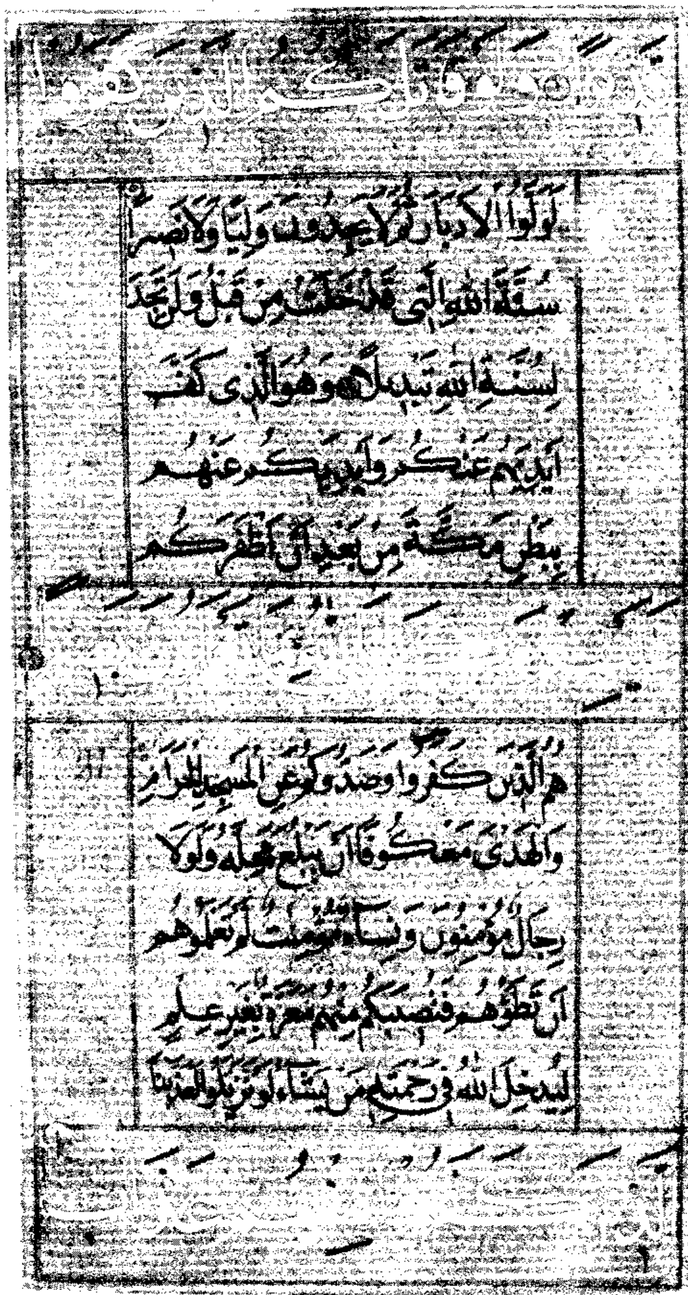
بازگشت همایون به وسیلهٔ بایرام خان، یک مسلمان شیعه، به کار گماشته شده بود؛ اکبر سپس عبدون نبی[1] را صدر و صدور کرد. او نوهٔ عبدل قدوس کانگوهی، استاد اعظم چیشتی ـ صبیری، از اصل و نسب ابوحنیفه (ف. ۷۶۷)، معلم بزرگ حقوق بود؛ البته او ظاهراً به سنت مذهبی خانواده‌اش زیاد علاقه‌مند نبود، چون چیشتی ـ صبیری‌ها در ابتدای دورهٔ خود در پایان قرن ۱۲ و ۱۳ هرگونه همکاری با حکومت را رد کرده بودند ـ خدمت سلطان رفتن عین رفتن نزد شیطان بود. ولی مخدوم‌الملک با وجود اینکه به سوری‌ها سالها خدمت کرده بود، در عین حال در پست خود باقی ماند؛ او اختیار تمام احکام سلطنتی را که به مدد معاش، حقوق بازنشستگی مربوط می‌شد، در دست داشت. اینکه پس از مرگ او در سال ۱۵۸۴ در ماترکش ثروتی باور نکردنی یافت شد، زیاد باعث تعجب نشد. بدائونی در بازی با کلمات دربارهٔ یک مفتی[2]، می‌گوید که یک مفتی هیچ‌گاه فتوایی را مفت[3] صادر نمی‌کند. انزجاری که مخدوم‌الملک و صدر نسبت به‌هم احساس می‌کردند، مطمئناً دلیلی برای روی گردان شدن تدریجی اکبر از نمایندگان رسمی سنت اسلامی بوده است.

اکبر در سال ۱۵۶۴، همان سالی که او نخستین بار برای زیارت مدفن مقدس معین‌الدین چیشتی به اجمر رفت، جزیه را برچید. یک خاطرهٔ فراموش نشدنی وحی شده در یک شکار در سال ۱۵۷۸، احساس گرایش درونی مذهبی او را قوت و قدرت بخشید. به زودی محضر، فتوا، داده شد که اختیاراتی از نظر مذهبی به فرمانروا بخشند. دو سال بعد دین الهی به وجود آمد که می‌توان آن را بیشتر به عنوان یک باشگاه مذهبی تا یک مذهب جدید تلقی کرد. بدائونی با لذت زیاد در دیدگاه‌های منفی فرمانروایش که او را به سبب نظر تنگی‌اش به اندازهٔ کافی ارج ننهاده است، مبالغه می‌کند. او تعریف می‌کند که فرمانروا نیایش سنتی را ممنوع کرد، سفر زیارتی را اجازه نداد، ملاهای عالم را با استران مبادله کرد و می‌گوید که در زمان اکبر «مساجد همان‌گونه خالی بودند که میخانه‌ها در ماه رمضان.»

پس از مرگ اکبر پسرش سلیم جهانگیر به پیروی از او پرداخت که می‌کوشید برخی از آرمانهای پدر را برپا نگه‌دارد، ولی رفتار او در مقابل ارگون، عالم مذهبی سیک، و غازی نورالله شوشتری شیعه، که دستور اعدام آنها را داده بود، بکلی دور از عمل و رفتار اکبر بود. با این وصف او علاقهٔ زیادی به صوفیان و جوکی‌ها داشت. نفوذ شیعه پس از ازدواج فرمانروا با نورجهان بیشتر شد، چیزی که سپس در سیاست نیز خود را با قوی شدن حزب متعصب سیاسی ایرانی نشان داد.

---

1. ᶜAbdun Nadi.
2. Mufti.
3. muft.



لولّوا الادبار ثمّ لا یجدون ولیّاً ولا نصیرا
سنّة الله التی قد خلت من قبل ولن تجد
لسنّة الله تبدیلاً وهو الذی کفّ
ایدیهم عنکم وایدیکم عنهم
ببطن مکّة من بعد ان اظفرکم

هم الذین کفروا وصدّوکم عن المسجد الحرام
والهدی معکوفاً ان یبلغ محلّه ولولا
رجال مؤمنون ونساء مؤمنات لم تعلموهم
ان تطؤوهم فتصیبکم منهم معرّة بغیر علم
لیدخل الله فی رحمته من یشاء لو تزیّلوا لعذّبنا

صفحه‌ای از قرآن (سورهٔ ٤٨، آیهٔ ۲۲ ـ ۲۵) به خط اورنگ زیب

شاه جهان سیاست پدر را ادامه داد؛ او کوشید مالیات زیارت را برای هندیان مجدداً برقرار کند که باعث اعتراض برهمن‌های بنارس شد. درجهٔ صدر و صدور تا ۴۰۰۰ ذات ارتقا یافت، به نحوی که مقامی با اهمیت را میان منصب‌داران اشغال کرد. یک مینیاتور نشان می‌دهد که چگونه فرمانروا اشخاص بلندمرتبهٔ مذهبی را دعوت کرده است که همگی آنان با لباس سفید درخشان بر تن، جلو تخت سلطنت نشسته‌اند؛ در میان آنها دو نفر لباس سیاه بر تن دارند و سیدها، اولادان پیغمبر، به وسیلهٔ عمامهٔ سبز رنگی قابل شناسایی بودند. ولی همگان لبخندی بسیار متملقانه بر لب دارند، درحالی‌که در جلو محدودهٔ مجزا شده، مردانی با گرزهای مطلا و شمشیر نگهبانی می‌دهند و مراقب هستند که همه چیز درست طبق تشریفات پیش رود.(۱)

ولی خصوصیت دوگانهٔ اسلام هند در پسران جهان شاه، داراشکوه عارف و اورنگ زیب که امروزه در حقیقت به عنوان بنیادگرا نامیده می‌شود کاملاً آشکار می‌گردد. او به واقع هندی اسلامی می‌خواست و با مجازاتها و مالیاتهایی موافقت کرد که با قوانین اسلامی مطابقت داشتند. مجموعهٔ فتاوی عالمگیری[1]، فتواهایی که در حین دورهٔ حکومتش صادر شده بودند. اجازهٔ نگاهی به نوع حل و فصل مسائل حقوقی و مذهبی را می‌دهد. در سال ۱۶۷۹ جزیه مجدداً برقرار شد؛ جوانب شاد زندگی شدیدتر تحت نظر قرار گرفتند. محتسب، ناظر بازار یا بازرس، مجدداً قدرت بیشتری یافت و نه فقط باید تجار و کیفیت اجناس در بازار را کنترل می‌کرد، بلکه باید مراقب رعایت منع شراب نیز می‌بود. اورنگ زیب به همین سبب دست‌کم گاه و بیگاه اشعار حافظ را که در آن صحبت زیادی از شراب است ممنوع کرد، و این مصرع حافظ:

شراب نیز شادی می‌بخشد
و باد گل سرخ را پراکنده می‌کند
ننوش با طنین رباب!
بازرس بسیار سختگیر است!(۲)

به نظر می‌رسد که در خور و مناسب دورهٔ حکومت او باشد. موسیقی با وجود اینکه اورنگ زیب قبلاً به آن علاقه‌مند بود، تحقیر شد. نقاشی مینیاتور و وقایع‌نگاری دربار نیز اهمیت کم‌تری یافتند. در سال ۱۶۹۷ راهپیماییهای دسته جمعی فرقهٔ شیعه در ماه محرم ممنوع شد.

رفتار او هرچه پیرتر می‌شد، بدون شک بدتر می‌گردید و رژیم او مورد انتقاد مسلمانان لیبرال و همچنین مورخان اروپایی و هندی بود، درحالی‌که مورخان در پاکستان عدالت و حکومت کاملاً متکی بر

1. fatāwa - yi ālamgīrī.

شریعت او را تحسین می‌کردند.

با مرگ اورنگ زیب یک دورهٔ ثبات سیاسی در سال ۱۷۰۷ آغاز شد که در آن تکوین یک سیاست دینی جدید بنیادی غیرممکن بود؛ رقابت میان سنی‌ها و شیعه‌ها در دربار مثل قدرت سایر گروه‌های مذهبی به فروپاشی حکومت و ظهور حکومتهای منطقه‌ای شاهزادگان و بعداً حکومت سلطنتی آوده که شیعه در آن تسلط داشت، منتهی گردید. ولی عرفان همواره یک عنصر مهم در اجتماع مغول بود که آداب و رسوم و عقایدشان پس از سال ۱۸۵۷ هم کاملاً زنده ماند.

مذاهب غیراسلامی

هندوئیسم

موقعیت هندوها از سال ۷۱۱ مثل تحت‌الحمایه‌ها بود، ولی هریک از سلسله‌های سلطنتی با اکثریت ساکن در شبه قاره به نوعی برخورد می‌کرد. جای سؤال است که تغییر ایمان و عقاید کی و چه وقت انجام گرفته است و علت آن چه بوده؟ سر توماس آرنولد، بیشتر از صدها پیش به نقش صوفیان در این رویداد اشاره کرده است؛ هندوها در مراکز صوفیان با یک وحدت آشنا شدند (همین طور غذا خوردن با هم را) که برایشان ناشناس بود و ممکن است که از این طریق برخی از آنان جذب فرضیه‌های مذهبی و اعمال مسلمانان شده باشند. در بازنوشت گفت‌وگوهایی مثل *جوامع‌الکلام*[1] عارف بزرگ گزودرز[2]، از گلبرگه[3]، (ف. ۱۴۲۲) گزارشهایی دربارهٔ کوششهای او برای هدایت هندوها به راه راست، از طریق گفت‌وگوها یافت می‌شود.(۱) ولی تئوریهایی هم برای تغییر مذهب به دلایل اقتصادی ارائه شده‌اند. ولی اجازهٔ حل مسئله را به طور کامل را نمی‌دهد. به هر حال مسلم است که تازه ایمان آورده‌ها گاه با بی‌اعتمادی نگریسته می‌شده‌اند. برنی مورخ بسیار متعصب (وفات پس از سال ۱۳۵۰) حتی مخالف این بود که به یک هندوی تازه ایمان آورده پستی مسئولیت‌دار واگذار شود. فقط مردانی با اصل و نسب ترکی و مردانی از مدرسهٔ حقوقی حنفی برای چنین پستهایی مناسب بوده‌اند.

البته این یک مورد مبالغه‌آمیز است؛ ولی با وصف این، پیش داوریهایی هم باقی می‌مانند.(۲) در دورهٔ اکبر به هر حال وضع هندوها به کلی تغییر کرده است. درحالی‌که پیش از حکومت او هندوها را تقریباً در مقامهای بالای دولتی نمی‌یابیم، در لیست وزیران اقتصاد ایالات از سال ۱۵۹۴ ـ ۱۹۹۵ کمتر از ۸ هندو که۳۴ کل تعداد است دیده نمی‌شوند. اینکه هندوها در مسائل ریاضی و مالی بسیار فعال و ماهر بوده‌اند،

---

1. Jawāmi^{c} al – kilam.
2. Gesudaraz.
3. Gulbarga.

معروف است. سیستم وام دادن پول تقریباً به کلی در دست آنان بود و برخی از نقاشیها، هندوهای وام دهنده را با لیست بلند بالایشان نشان می‌دهند. در دورهٔ مغول حتی به اصیل زادگان توصیه می‌شد که هنگام مشکلات مالی بهتر است نزد هندوی مؤدب متواضع بروند تا نزد حسابداران کاملاً خشن مسلمان!

ولی گروهی از هندوها در قدیم نقش مهمی را در هند ایفا می‌کردند؛ آنها منجمانی بودند که در هر موقعیتی از آنها سؤال می‌شد و غالباً روی مینیاتورها تصویر شده‌اند.

اکبر برای نخستین بار در تاریخ ارتباط نظامی را با راجپوتی‌ها آغاز کرد. در میان معاصران و همرزمان او مطمئناً راجه‌مان سینگ از امبر، یک راجپوت کچوهه‌ای، برجسته‌ترین شخصیت بود. او به‌ویژه در جنگ علیه فرقهٔ روشنیه خود را برتر و متمایز ساخت و حتی بدائونی در ارتباط با او شعری سرود:

یک هندو شمشیر اسلام را به این‌سو و آن‌سو حرکت می‌دهد!(۳)

امروزه هنوز هم شهر مان سهره[1] در پیشکوه‌های کشمیر در گوشهٔ شمال غربی شبه قاره، مثل تأسیسات وه نزدیک حسن عبدل در کنار جادهٔ قدیم مغولی لاهور به کشمیر، گواهی از نفوذ مان سینگ می‌دهد. تودر مال وزیر اقتصاد نیز که برای اکبر اثری دربارهٔ فرضیه‌ها و رسوم هندوها تهیه و تنظیم کرد، و بنا به گفتهٔ بدائونی در بازگشت از اقداماتی جنگی «به سوی جهنم و رنج و عذاب شتابید و در عمیق‌ترین نقطهٔ حلقوم جهنم خوراک مارها و عقربها شد»،(۴) نباید فراموش شود.

همین مورخ سیل کلماتی پر از نفرت را نثار راجه بیربال دوست صمیمی اکبر و موسیقیدان و مصاحب دربار کرده است، که به عنوان تنها هندو به دین الهی ملحق شده، تا «قدم در راه سگهای جهنم گذارد».

تعداد هندوها در امور اداری، و همچنین در امور نظامی در حکومت فرمانروایان بعدی مغول نیز چشمگیر بود و حتی بعضاً فزونی یافت. ولی تقریباً مهم‌تر از همه، ازدواج اکبر با تعدادی از شاهزاده خانمهای راجپوتی از جمله دختر بهاگوان داس، پدرخواندهٔ مان سینگ، بود که باید مادر سلیم جهانگیر نخستین پسر زنده‌اش باشد. او بعداً به عنوان ملکهٔ مادر به مریم‌الزمانه[2] ملقب شد. چنین ازدواجهایی در دهه‌های سالهای بعدی نیز معمول بود و تصاویر فرمانروایان مغول آشکار اجازهٔ این تشخیص را می‌دهند که چگونه پس از خطوط شدید آسیای مرکزی چهرهٔ بابر و حتی اکبر، اینک خطوط چهره‌ها روشن و دقیق و رنگ پوست تیره‌تر ظاهر می‌شوند.

اینکه شاهزاده خانمهای راجپوتی در کاخ آیین و رسوم خود را اجرا می‌کردند، برای اکبر و جانشینانش بدیهی بود؛ قوانین مذهبی، ازدواج یک مسلمان را با زنی تحت‌الحمایه اجازه می‌دادند. اینکه برخی از

---

1. Mansahra.
2. Maryam az – zamani.

خانمها اسلام را می‌پذیرفتند، روشن نیست؛ البته تعدادی از آنها دستور ساخت مساجدی را می‌دادند. ازدواج فرخ سیر با دختر راجه آجیت سینگ، از مروار آخرین ازدواج از این نوع است.

اینکه اکبر در تمایلش برای حفظ مسالمت با همه، کوشید خیلی زود جزیه را حذف کند، از نظر سنی‌های متعصب دربار و سایر نقاط بسیار نامطلوب بود؛ ولی منطقی بود: از آنجا که راجپوتی‌ها در خدمات جنگی نیز خود را برتر نشان داده بودند، نمی‌توانستند به چشم تحت‌الحمایه نگریسته شوند، زیرا که جزیه در واقع تا حدی به عنوان علی‌البدل برای خدمات جنگی در نظر گرفته شده بود: کسی‌که آن را می‌پرداخت، لازم نبود برای فرمانروایان مسلمان جنگ کند. این طرز فکر اینک ـ به عمد یا غیرعمد ـ برعکس شده بود. اکبر مالیات زیارت را هم که از سال ۱۳۵۱ به هندوها، در صورت رفتن به زیارت اماکن مقدسشان، تحمیل شده بود، برچید.

شواهد پراکنده‌ای در مورد رفتار ضد هندویی به وسیلهٔ امیران نیز وجود دارد؛ مثلاً شخصی به نام حسین‌خان دستور داد که هندوهای منطقه‌اش وصله‌ای زرد رنگ، توکری[1] روی لباسهایشان بدوزند تا در مورد آنان تبعیض قایل شود. او فوراً به توکری خان ملقب شد.(۵) بیزاری از هندوها در ماجرای یک شیعهٔ مؤمن حتی از آن‌هم شدیدتر بود (شیعیان به هر حال به سبب مقررات سخت و شدید نظافتی معروف هستند): محمود امین حافظ، دستور داده بود که هیچ هندویی نزدیکش نشود، درصورتی‌که یک راجپوتی نزد او می‌آمد، دستور می‌داد که پس از رفتن او خانه را بشویند، فرشها را بیرون ببرند و خود نیز لباسهایش را عوض می‌کرد.(۶)

ولی ما دربارهٔ تغییر مذهب هندوها به صورت رسمی، مثل مورد یکی از افسران شیواجی (۱۶۶۷)، خیلی به ندرت خبری می‌شنویم.

همکاری بین هندوها و مسلمانان بیشتر از همه در زمینهٔ هنرهای زیبا بود. بخش بزرگی از نقاشانی که نقاشیهای مینیاتور را به پایان رسانده‌اند، هندو بودند و اگر حقیقتاً تلفیق کاملی بین دو فرهنگ به وجود آمده باشد، در هنر نقاشی است. تصاویر استادانهٔ باساوان[2] یا گواردهان[3] که جوکی‌ها را نقاشی کرده‌اند،(۷) تمایل اکبر و جانشینانش را به تصوف هندوئیسم منعکس می‌کنند و نظاره کننده، جوکی‌های آلوده به خاکستر را با ناخنهای هرگز کوتاه نشده و موهای عمامه شکل پیچ داده یا بلند فروریخته‌شان به همان شکل زنده مثل جوکی‌ها «کانفات»[4] که غالباً با گوشواره‌های بزرگ گردشان ظاهر می‌شوند، پیش روی

1. tukrī.
2. Basawan.
3. Govardhan.
4. Kanphat.

خود می‌بینند. در واقع نزدیکی میان دو مذهب به ویژه در تقدس بهاکتی[1]، تقدس عرفانی که خود را در آوازهایی با حرکات موزونی که کاملاً شبیه به حرکات صوفیان بودند، بیان می‌داشت. بدین ترتیب گاه در ادبیات مردمی تمیز دادن اینکه یک شعر عاشقانهٔ عرفانی از کدام آیین ریشه می‌گیرد، براحتی امکان نداشت. دشوارتر از همه زحماتی بود که اکبر برای علاقه‌مند کردن زیردستان مسلمانش به کتابهای مقدس هندوها کشید. البته از قرن ۱۳ ترجمهٔ عربی امرتاکوندا[2]، دریای جاودانی، رسالهٔ هاتایوگا[3]، وجود داشت و در دورهٔ اکبر ترجمهٔ جدید فارسی آن در جمع صوفیان محمد غوث گوالیوری (ف. ۱۵۶۲) پدید آمد. ولی فرمانروا خواهان بیش از این بود؛ ابوالفضل می‌نویسد:

> از آنجا که او متوجه انزجار متعصبانه‌ای که بین هندوها و مسلمانان حاکم است، شده بود و اطمینان داشت که این فقط ناشی از این است که همدیگر را نمی‌شناسند، آرزوی فرمانروای آگاه از بین بردن این نادانی بدین وسیله بود که کتابهای گروه اول را در دسترس گروه دوم قرار دهد. او در بدو امر ماهابهاراتا را انتخاب کرد، چون جامع‌ترین و از بالاترین اختیارات برخوردار است، او دستور داد تا آن را به وسیلهٔ مردان با صلاحیت هر دو مجمع مذهبی ترجمه کنند. او بدین روش و طریق خواست به هندوها نیز نشان دهد که برخی از اشتباهات آنان و خرافاتشان پایه و اساسی در کتابهای کلاسیک آنها ندارند و مسلمانان را نیز متقاعد کند که موجودیت گذشتهٔ جهان را به حساب چنین دورهٔ کوتاهی مثل ۷۰۰۰ سال گذاشتن، دیوانگی است.

از آنجا که فقط بدائونی وظیفهٔ سخت ترجمه را بر عهده نداشت، بلکه سایر علما نیز در آن شرکت داشتند، کار در سال ۱۵۸۷ به پایان رسید. سه سال بعد نوبت رامایانا بود. ولی بدائونی در سال ۱۵۹۴ برای یک مرقد مقدس شرحی بر قرآن نوشت، به این امید که پس از دور کردن بی‌ایمانی از کتابهای قدیمی، قرآن بتواند دوست او در این دنیا و شفیع او پس از مرگ شود.

اکبر و همچنین پسر و نوه‌اش با میل و علاقه با زاهدان هندی ملاقات می‌کردند. اکبر گانگاریشی را در حین اقامتش در کشمیر ملاقات کرد و او پس از تسخیر آسبرگره، از یوگی گوساین جادروپ در یک غار تنگ که فقط لنگی به عنوان پوشش بر کمر بسته بود، دیدن کرد. جهانگیر دست‌کم سه بار با این خردمند در اوجاین[4] ملاقات کرده بود.(۸) در مورد او بیشتر از یک‌بار اشاره کرده است: دانش فلسفه

1. bhakti.
2. Amrtakunda.
3. Hatayoga.
4. Ujjain.

ودانتا[1] دانش عرفان است و در حقیقت اتفاق نظرهای شدیدی بین «ودانتا» و عرفان به ویژه در فرم تکوین یافتهٔ خود به وسیلهٔ ابن عربی وجود دارد.

ولی اکبر با همهٔ احترامی که برای هندوئیسم قایل بود، با برخی از اصول و آداب مخالف بود. در این میان ساتی[2]؛ سوزاندن زنان بیوه، نقش ویژه‌ای را ایفا می‌کرد. شاعران قدیمی ایران با شگفتی مشمئز کننده‌ای خودسوزی هندیان را که به نظر آنان بیانگر بالاترین عشق مطلق می‌رسید، توصیف کرده‌اند. بدین ترتیب اکبر نیز بیوه‌هایی را که می‌خواستند همراه شوهر مرحومشان سوزانده شوند، تحسین می‌کرد. با این وصف او در سال ۱۵۸۳ مقرر داشت که هیچ زنی را نباید مجبور کنند که دست به ساتی بزنند، و ابوالفضل قسمتی از گفتهٔ فرمانروا را نقل قول می‌کند:

این یک تفسیر عجیب و غریب از علو طبع مردانی است
که نجاتشان را در فداکاری زنانشان جست‌وجو می‌کنند! (۹)

با این وصف تا جایی‌که من اطلاع دارم در طول حکومت او تنها شعر حماسی فارسی به وجود آمده مربوط به زنی عاشق است که در پی شوهرش روی تودهٔ هیزم آماده برای آتش زدن می‌رود. نوعی خبوشانی شاعر (ف. ۱۶۱۰ در بورهانپور) شعر خود را با عنوان «سوز و گداز»، به دانیال پسر اکبر تقدیم کرده است. این اثر در اوایل قرن ۱۷ بارها به تصویر کشیده شده است.(۱۰)

در زمان حکومت جهانگیر وضع کمی تغییر کرد. او در واقع با میل و علاقه و بارها با گوساین جادروپ صحبت کرد و ترجمهٔ جدید مصوری از یوگا واحیشتا[3] در دورهٔ او به وجود آمد،(۱۱) ولی گاه از قبول واقعیت کاملاً امتناع می‌ورزید. او از هاردوار[4] در کنار گنگ دیدن کرد و دربارهٔ معبد دورگا در کانگرا اطلاعات خوبی داشت. او آرمانهای زندگی هندوها را با چهار مرحلهٔ زندگی‌شان می‌شناخت؛(۱۲) ولی در مورد ملاقاتش با جوکی‌ها در پیشاور شکوه داشت: «بدون هرگونه دانش مذهبی، از دیدن آنها چیزی جز تاریکی روح دستگیرم نشد.» او همچنین گزارش می‌کند که چگونه تندیسی از ویشنو را در جسم گراز شکسته است، در حینی که صحبت از مذهب بی‌ارزش هندوها می‌کند و اشارهٔ او به ملاقاتش با یک سانی یازی[5] که مثل یک فسیل بی‌حرکت ایستاده بود و حتی گیلاسهای متعدد مشروب الکی در آن تغییری نمی‌داده است، برای ادب و نزاکت احساسی به وجود نمی‌آورد.

1. Vedanta.
2. sati.
3. Yoga Vahishta.
4. Hardwar.
5. Sanyasi.

جهانگیر دستور داد که نباید معبدی تخریب شود، مگر اینکه زمان جنگ باشد؛ البته معبد جدیدی هم نباید ساخته شود.

پسرش شاه جهان فعالیتهای تبلیغاتی مذهبی هندوها را ممنوع کرد؛ با این وصف در دورهٔ حکومت او چندین مورد تغییر مذهب به هندوئیسم پیش آمده بود و یک بخش اداری مختص خود ایجاد شده بود تا به این مسئله بپردازد. شاعران و نقاشان هندو هماهنگ در دربار او می‌زیستند، و در آنجا مثل چاندار بهان، منشی دربار و دوست داراشکوه، نقش مهمی را ایفا می‌کردند.

درست همین شاهزاده بود که باز هم کوشید اختلاف بین دو فرهنگ مذهبی بزرگ سرزمین را از میان بردارد.(۱۳) برای این کار باید گفت‌وگوهایی انجام می‌گرفت که او در سال ۱۶۵۳ با، بابا لالداس[1] در لاهور انجام داد تا تصاویر روشن‌تری از شناخت واژه‌ها و اصطلاحات هندوئیسم به دست آورد. ترجمهٔ او به کمک عده‌ای از دانشمندان هندی از ۵۰ اوپانی‌شاد، در سال ۱۸۰۳ م به وسیلهٔ آنکوئتیل دوپرون به عنوان Oupnek'hat, idestsecretum Tegendum به لاتین انتشار یافت و همین ترجمه بود که در فلاسفهٔ اروپایی و به ویژه فلاسفهٔ ایدئالیست آلمانی تمایل پرتحرکی را بیدار ساخت و به نوبهٔ خود کمک کرد تا هند به عنوان «موطن هنرهای ضروری و مفید بسیار زیاد (آگوست، ویلهلم فون شلگل) نگریسته شود» و بدین وسیله تصویری آرمانی از هند به وجود آید که مدتهای طولانی بر اروپا مسلط شود.

برای داراشکوه *اوپانیشادها* یکی از کتابهایی بودند که قرآن محرمانه و مخفیانه اشاره به آن دارد. چون قرآن بارها متذکر می‌شود که هیچ خلقی بی‌کتاب نیست.[2] زحمات او برای نزدیک کردن ودانتا و تصوف به نحوی پر معنی، مجمع‌البحرین[3] «جریان مشترک دو دریا»[4]، نام و عنوان داده شد.

ولی برادر کوچک او اورنگ زیب این‌چنین شیفتگی عارفانه را برای سیاست خطرناک می‌دانست؛ اورنگ زیب وفادار به شریعت نیز نمی‌توانست بدون افسران هندوی خود کنار آید و راجپوتی‌ها و همچنین مارت‌ها جزو منصب‌داران بودند. جدا کردن خود از این سهم، به معنی فروپاشی سرزمین بود و حتی اگر فرمانروا تعدادی از آیینهای هندو را ممنوع کرد یا دست‌کم مورد بی‌توجهی قرار داد و در سال ۱۶۷۹ مجدداً جزیه را برقرار کرد، باز هم مؤمنان هر دو مذهب غالباً در کنار مرقدهای مقدس همدیگر را ملاقات می‌کردند، چون «ضریح صوفی متفق می‌کند و مسجد جدا».(۱۴)

در هر حال شاهزادگان مغول گاه در جشنهای گروه‌های غیرمسلمان شرکت می‌جسته‌اند. اینکه آنها با

---

1. Baba Laldas.

۲. سورهٔ ۱۷، آیهٔ ۱۶، سورهٔ ۵۳، آیهٔ ۲۲، سورهٔ ۵۷، آیهٔ ۲۵.

3. majma^c al – Bahrayn.

۴. سورهٔ ۱۸، آیهٔ ۶۰.

میل و رغبت در جشن هولی[1] یا دیوالی[2] هندوها شرکت می‌کردند، در نقاشیهای مینیاتور متعدد قابل مشاهده است؛ اکبر شیورات[3] را جشن می‌گرفت و گاه نیز رکعه[4]، بند یادبود مقدس، بسته می‌شد.(۱۵)

در ادبیات هندو ـ فارسی توضیحات تئوری برای هندوئیسم نادر هستند، درحالی‌که در ادبیات هندو اصلاً توجهی به مسلمانان نمی‌شود. علاقهٔ اکبر به دیدگاه‌های فلسفی هندوئیسم خیلی زیاد نبود، بلکه به وجه اولی آن توجه داشت. تنها عدهٔ کمی از متفکران دورهٔ مغول می‌بایست عمیق‌تر در تفکرات فلسفی هندو که البیرونی شش سده قبل بسیار واضح و روشن تشریح کرده است، نفوذ کرده باشند. تلاش برای توضیح موقعیت هندوها در نمودار ارزش مسلمانان، مربوط به میرزاجان‌جانان[5]، عالم نقشبندی دهلی (ف. ۱۷۸۱) می‌شود که تشخیص داده است هندوها در اصل یکتاپرست هستند، نه بت‌پرست؛ ولی پس از ظهور حضرت محمد(ص)، این مذهب نیز، مثل بقیه، باید به عنوان لغو شده نگریسته شود.

جینی‌ها

جینی‌ها هنوز هم یک گروه به نسبت کوچک مذهبی در گوجرات بودند و هستند که از حدود قرن ۶ پیش از میلاد به وجود آمده است. اصول آنها عبارتند از: نباید کشت، صداقت، نباید دزدید، خویشتن‌داری جنسی، بی‌تملکی کامل، روزه‌داری. آنها می‌کوشیدند این اعمال زاهدانه را همان‌گونه که به بودیسم کهن نیز تعلق داشتند، حفظ کنند. آنها شدیداً گیاهخوار بودند، بعضاً دهان‌بند داشتند و دارند تا در واقع چیزی به اندازهٔ یک پشه را فروندهند. بابر با اکراه قطعی از تندیسهای عظیم سنگی نزدیک قلعهٔ گوالیور که از حضور جینی‌ها خبر می‌دهند، گزارش می‌کند.

اکبر گیاهخواری جینی‌ها را ارج می‌نهاد و در ۷ ژوئن سال ۱۵۸۳ گروهی شامل ۶۷ سووت امبره[6]، سفیدپوشان جینی به فتح پورسیکری آمدند؛ ولی در مورد شرکت آنان در مباحث اطلاعات دقیق‌تری در دست نیست. مسلمانان جینی‌های فرقهٔ دیگامبره[7]، جینی‌های عریان را که لخت و بدون پوشش سرزمین را زیر پا می‌گذاشتند و شریعت آن را منع می‌کند، طرد می‌کنند. برخی از عالمان جینی آثار سانسکریت را تنظیم کردند و از اکبر پاداش گرفتند. یکی از آنان ۱۲۸ مصرع سانسکریت در تمجید از فرمانروا نوشت و

---

1. Holi.
2. Divali.
3. Shivrat.
4. rak'hi.
5. Mirza Janjanan.
6. swētambara.
7. dīgambara.

دیگری به سبب شایستگی علمی به عنوان جاگات گورو[1]، آموزگار جهان، مورد تجلیل قرار گرفت.

تنها برخورد بزرگ بین مغولان و جینی‌های صلح‌طلب دلایل سیاسی داشت. در دورهٔ حکومت جهانگیر رای سینگ از بیکانر[2] طغیان کرد، زیرا که او پیشگویی یک جینی را که اعلام داشته بود فرمانروا برکنار خواهد شد، باور کرده بود. این به نحوی قابل درک به مجازات «رای» و طرد جینی‌ها از قلمروی مغول منتهی شد.

جینی‌ها از قدیم تاجر بودند، چون فرمان نباید کشت به آنها اجازهٔ شغل دیگری نمی‌داد ـ و این جینی‌های بانک‌دار بودند که در سال ۱۶۵۸ با ۵۵۰/۰۰۰ روپیه به اورنگ زیب در جنگ بر سر جانشینی کمک کردند ...

پارسیان

پس از فتح ایران به وسیلهٔ مسلمانان، عده‌ای از زردشتیان از اواسط قرن ۷ ایران را ترک کردند و در کرانهٔ غربی هند اقامت گزیدند. سورات نقطه‌ای بود که آنها از آنجا به گوجرات و بعداً نیز به بمبئی آمدند. کراچی که بعدها اهمیتی به عنوان بندر تجاری یافت، اجتماع کوچکی از پارسیان فعال داشت. پارسیان نخست غالباً کشاورز و سپس بیشتر تاجر بودند؛ بدائونی به عنوان مثال، آنها را آتش‌پرستان گوجرات می‌نامید. اکبر در سورات با دستور مهرجی رام[3]، ملاقات کرد و او را به آگرا دعوت نمود. او در سال ۱۵۷۸ به آنجا رفت، در بحثها در عبادتخانه[4] شرکت جست و مدد معاش دریافت کرد.

به نظر می‌رسد که آیین کار، نظافت و رفتار واقعی پارسیان در اکبر اثر خوبی داشته است. ولی بیش از همه احترام به آتش و نور به تمایل شخصی خودش نزدیک بود. او همواره آتشی در کاخ داشت که یک زردشتی از ایران آورده بود و اکبر نگه‌داری از آن را به ابوالفضل سپرده بود. اعمال عبادی او نیز در ارتباط با نور بودند؛ آنها هنگام طلوع آفتاب، ظهر، شب، و نیمه‌شب انجام می‌گرفتند و ابوالفضل گزارش می‌کند که یک ساعت پیش از غروب آفتاب دوازده شمع سفید رنگ در کاخ روشن می‌کردند. ویژگی دوگانهٔ مذهب زردشت و نبرد دایمی خوب و بد او را مجذوب کرده بود. به هر حال این امکان هست که برخی از عناصر دین الهی متأثر از مذهب زردشت باشند. معرفی فر[5]، شأن و شوکت شاه که به وسیلهٔ ابوالفضل برای فرمانروایش به کار برده شده است، در هر صورت منشأ و ریشه از اصطلاح قدیمی خورنه[6]، نشان

---

1. jagt guru.
2. Bikaner.
3. Dastur Mehrjee Ram.
4. Ibadatkhana.
5. farr.
6. khowarena.

تمایز شأن و مقام واقعی فرمانروا، دارد.

زردشتیان به اکبر ارج می‌نهادند و تا جایی‌که مشاهده می‌شود، هیچ تنش و برخوردی بین مغولان و پارسیان وجود نداشته است. ولی یک پارسی نقش مهمی در تجسم وضعیت مذهبی هند در قرن ۱۷ ایفا کرده است. این شخص مؤلف دبستان[1] است؛ این اثر که فارسی است و چندین‌بار بررسی، و در ترجمه‌های کم و بیش قابل اعتماد در دسترس قرار داده شده است، چشم‌اندازی ـ نسبتاً مبهم ـ از مشکلات مذهبی هند عرضه می‌دارد و نویسندهٔ آن نام مؤبد را اختیار کرده است.

کمی پیش از پایان دورهٔ مغول، پارسیان فعال و بسیار موفق مشارکت در زندگی فرهنگی و اقتصادی هند را آغاز کردند، موردی که تا امروز ادامه دارد.

یهودیان

همان‌طور که گروه کوچک و بسیار فعال پارسیان در گوجرات اقامت گزیدند، همین عمل را نیز اجتماع کوچک مهمی از یهودیان انجام دادند، البته دستیابی به کرانهٔ غربی هند از خاورمیانه ساده بود. ولی یهودیان برعکس پارسیان قبل از ظهور اسلام به گوجرات آمدند و یک اجتماع جالب توجه یهودی تا امروز در بمبئی زندگی می‌کنند. از این گروه تا جایی‌که من می‌بینم، در بحثهای عبادتخانه ذکری نشده است.

ولی در روزهای حکومت شاه جهان یک شخصیت عجیب و غریب با اصل و منشأ یهودی ظاهر شده است. این شخص سرمد، یک یهودی ایرانی است که در شیراز نزد ملاصدرا (ف. ۱۶۴۰) فیلسوف بزرگ مسلمان درس خوانده و سپس به عنوان تاجر به هند سفر کرده و در تهتا در سند عاشق پسر بچه‌ای هندو شده است. او در اثر شوک درویشی دوره‌گرد شد و کاملاً لخت و عور رفت و آمد می‌کرد. او سپس به داراشکوه پیوست. رباعیات او مملو از مالیخولیای تاریک است و او خود را به الحلاج[2] عارف که در ۹۲۲ در بغداد اعدام شد بسیار وابسته احساس می‌کرد. او نیز مانند سرمشق و الگوی خود اعدام گردید (۱۶۶۱)، ولی روشن نیست که آیا در این میان موضوع ضد یهود مطرح بوده است یا خیر؟ و. فیشل[3]، کوشیده است ریشه‌ها و حرکات یهودی سرمد را بیرون بکشد و در این میان به دلایل روشنی برای اینکه او در سنت به ارث رسیدهِ و البته بوده دست یافته است؛ درحالی‌که صمصام الدوله در آثار تاریخی خود دلیل اصلی برای تعقیب سرمد را دوستی نزدیک او با داراشکوه می‌بیند، وگرنه، قطعاً هزاران هزار آدم لخت بی‌حواس مثل

1. Dabistan.
2. al - Hallaj.
3. W.Fischel.

او در هر کوچه و خیابانی وجود داشته است.

ولی چندی پیش تعدادی از نویسندگان یهودی از بمبئی کوشیده‌اند یاد سرمد را دوباره زنده کنند و سالروز او را کنار مقبرهٔ سادهٔ اینک نوسازی شده نزدیک مسجد بزرگ دهلی، جشن بگیرند.

سیک‌ها

هند پر از جنبشهای مذهبی تلفیقی است. این بیشتر صوفیان آیین هندو و اسلام بودند که کوشیده‌اند تفاهم بهتری برای علایق طرف دیگر به وجود آورند. اشعار کبیر[1] (ف. ۱۵۱۸) که مخالف ماهیت تعصب طبقاتی و موافق ستایش خدایی بی‌تصویر است، نمونه‌ای برای یک چنین جریاناتی است و کبیر بافنده هم برای هندوها و هم برای مسلمانان به عنوان فردی از خودشان محسوب می‌شده است.(۱)

از یک چنین تلاشهایی، جنبشی تکوین یافت که از گورو نانک[2] (۱۴۶۰ ـ ۱۵۳۷) اصل و منشأ می‌گرفت. او اعلان کرد که نه هندو و نه مسلمان است. وی و پیروانش خود را سیک[3]، شاگرد می‌نامیدند. اکبر در مورد سیک‌ها و تفکراتشان با طنین عارفانه نظر خوبی داشت؛ او در سال ۱۵۶۵ از گورو امارداس[4] دیدن کرد و شهر آمریت سر[5] را به عنوان تیول به جانشین او گرو رامداس داد. از آن زمان شهر با معبد طلایی به اتمام رسیده در سال ۱۶۰۱ مرکز مذهبی سیک‌ها باقی مانده است. اکبر در سال ۱۵۹۸ با گورو ارجون فعال، ملاقات کرده است. این‌همان رهبر مذهبی است که کتاب مقدس سیک‌ها، ادی گرانت[6] را تنظیم نموده است. این کتاب مجموعه‌ای از عبارات، متنهای مذهبی و اشعار می‌باشد که نه فقط از شاعران سیک، بلکه از مسلمانان و بهاکتا[7]، عارفان هندو، به زبان پنجابی[8] قدیم و همچنین زبانهای وابستهٔ شمال غرب هند است که همیشه هم براحتی قابل فهم نیست.(۲)

گرانت عیناً مثل قرآن برای مسلمانان، مورد احترام برای سیک‌هاست. این احترام شدید به کتاب مطمئناً متأثر از اسلام است. سیک‌ها احتمالاً تنها اجتماع مذهبی هستند که در آغاز با رفتار عارفانهٔ متمرکز بر مسالمت، با تمایل به صلح و سازش میان مذاهب تبدیل به گروهی جنگجوی شبه نظامی شده‌اند(۳) که تا امروز به وسیلهٔ لباسی مخصوص خود را مشخص ساخته‌اند: عمامهٔ محکم پیچیده شده، موهای کوتاه نشدهٔ پنهان کرده در زیر آن، ریش بلند، النگوی فولادی، و خنجر.

---

1. Kabir.
2. Guru Nanak.
3. sikh.
4. Guru Amardas.
5. Amritsar.
6. Adi Granth.
7. bhakta.
8. Panjabi.

دلیل برای این دگرگونی مشارکت آنان در شورشها علیه قدرت مرکزی است. جهانگیر کمی پس از به تخت نشستنش دستور داد گورو ارجون را در سال ۱۶۰۶ اعدام کنند (او وی را هندو می‌نامید)؛ چون وقتی خسرو پسر اول جهانگیر علیه پدرش شورش کرد، گوروی سیک، از ادعاهای او جانبداری نمود، قابل درک است که این مسئله به انتقام فرمانروا منتهی شده است. گورو هارگوویند نیز در سال ۱۶۱۲ به دلایل سیاسی در گوالیور دستگیر شد، درحالی‌که دو پسرش بی‌رحمانه اعدام شدند. ولی در این نیز انگیزهٔ سیاسی پیشقدم انگیزهٔ مذهبی است؛ در این میان تقویت یافتن تشکل نظامی سیک‌ها نیز نقشی ایفا می‌کرده است. در روزهای حکومت اورنگ زیب وضع وخیم‌تر شد. در جنگ برای تصاحب تخت طاووس میان جانشینان، شیخ گورو هار رای[1]، نخست طرف داراشکوه را گرفت، ولی سپس او را تنها گذاشت؛ گورو تگ بهادر جانشین او در سال ۱۶۷۵ به دستور اورنگ زیب اعدام شد و این عمل منجر به شورش گردید. در سال ۱۶۹۹ خالصه[2]، اجتماع پاکان، بنیانگذاری شد که برای دفاع از خود تصمیم گرفت به سلطهٔ مسلمانان در هند خاتمه دهد. گوویند سینگ دهمین گورو، سه سال پس از مرگ اورنگ زیب در سال ۱۷۱۰ به قتل رسید؛ او به طوری که گفته می‌شود، آخرین گوروی انسانی است و از زمان مرگ او اختیارات مذهبی نهایتاً با کتاب مذهبی، *گرانت صاحب*[3] می‌باشد. در آشفتگیهای بعدی یک شورشی به نام باندا در رأس بخشی از سیک‌ها قرار گرفت که در پنجاب مرتکب بی‌رحمیهای وحشتناکی نسبت به مسلمانان و هندوها شدند. در نتیجهٔ فزونی ضعف حکومت مرکزی در دهلی، سیک‌ها موفق شدند در پنجاب - به هر حال موطنشان ـ مستقر شوند؛ در سال ۱۷۹۹ رانجیت سینگ، لاهور، و سه سال بعد آمریت سر، زیارتگاه قدیمی را اشغال کرد. انگلیسی‌ها رانجیت سینگ را پس از اینکه ایالت پنجاب را در سال ۱۸۴۹ بعد از دو جنگ سرسختانه انگلو ـ سیک، ضمیمهٔ منطقهٔ تحت تسلط خود نمودند، فرمانروای پنجاب کردند.

مسیحیان

قدیمی‌ترین سکونتگاه مسیحیان در هند تا نخستین سده‌های گاه‌شمار ما به عقب برمی‌گردند. گروه‌های مسیحی هم از جنوب و هم از مناطق شمالی وارد هند شده‌اند که از بین آنها گروهی که از قرن ۴ خود را مسیحیان توماس می‌نامیدند همچنان باقی مانده‌اند. در دورهٔ اکبر تماس مغولان با پرتقالی‌ها که از سال ۱۴۹۸ در کرانهٔ غربی هند مستقر بودند برقرار شد. اولین رفت و آمدها در سال ۱۵۷۳ هنگام

---

1. Guru Har Rai.
2. Khalsa.
3. Granth Sahib.

محاصرهٔ سورات انجام گرفت؛ سه سال بعد اکبر با دو یزوئیت مشغول به کار در بنگال مراوده پیدا کرد. برای مسلمانان هندی حضور اروپاییان غیرمسلمان بار سنگینی بود؛ زیرا که بنادر کرانهٔ غربی به عنوان محلهایی جهت سوار کشتی کردن زایران مکه و جایی‌که آنها از آنجا راه دریایی خطرناک به عربستان را در پیش می‌گرفتند، مورد استفاده بودند.

توجه اکبر به همهٔ آن چیزهایی که ـ بویژه از نظر مذهبی ـ به نظرش ارزشمند و مهم بودند، او را وادار ساخت که در سال ۱۵۷۸ نامه‌ای برای پرتقالی‌ها به گوآ بفرستد که متن آن باید به شرح زیر بوده باشد:

> به نام خدا
> به کشیش اعظم فرقهٔ سنت پاول.
> مطلع باشید که من دوستی بزرگ برای شما هستم. من فرستاده‌ام عبدالله و دومنیکو پرز را به آنجا می‌فرستم تا شما را دعوت کنند، با آنها دو نفر از علمای خود را باز فرستید که باید با خود کتاب قوانین و به ویژه انجیل را همراه بیاورند، زیرا که من حقیقتاً و جداً خواهان درک کامل بودن آنها هستم و با تعجیل زیاد باز هم خواهش می‌کنم که شما با فرستاده‌های من بیایید و کتابهایتان را بیاورید، چون با آمدن شما من تسلی زیادی خواهم یافت. شما مرا خوشحال خواهید کرد و من از شما با هرگونه امکان احترامی پذیرایی خواهم کرد.

فرستادهٔ اکبر در سپتامبر ۱۵۷۹ به گوآ رسید. او با ادب زیاد مورد استقبال قرار گرفت، زیرا دعوت کاملاً غیرمنتظره، امید زیادی به تغییر مذهب فرمانروای قدرتمند در پرتقالی‌ها ایجاد کرده بود. زمانی‌که سه کشیش انتخاب، و به زودی به آگرا فرستاده شدند، بدین ترتیب شوق تبلیغ مذهبی و رویاهای سیاسی از نقشی مرکزی، با پرتقال مرتبط شدند. روبرتو آکواویوا سرپرست گروه بود؛ همراه با او آنتونینو مونسررات که نامه‌ها و نقاشیهایش بسیار مهم هستند، آمد و فرانچسکو انریکو، مسلمانی که به دین مسیح گرویده بود وظیفهٔ مترجم را داشت. یزوئیت‌ها در ۱۷ نوامبر ۱۵۷۹ گوآ را ترک نموده به سورات نقل مکان کردند، و پس از اقامتی یک ماهه، در ۱۵ ژانویهٔ ۱۵۸۰ به سفر ادامه دادند. البته آنها تنها نبودند؛ کاروان کاملی از تجار به آنها پیوسته بودند که ابریشم چین و لوازم دیگر همراه خود آورده بودند، تا آنها را در قلمروی مغولان به فروش رسانند. مسافران در سفر زمینی از طریق ماندو و گوالیور، پس از ۴۳ روز مسافرت دشوار به فتح پورسیکری رسیدند.

اکبر دستور داد وارد شدگان را فوراً نزد او آورند و شب تا دیر وقت با آنان گفت‌وگو کرد. پسران کوچک او ـ بین ۱۱ و ۸ سال ـ کت و شلوارهایی الهام گرفته از مُد پرتقالی بر تن داشتند. فرمانروا به مهمانان مقدار زیادی طلا و نقره پیشنهاد کرد که آنها رد کردند، چون آنها اجازه داشتند صاحب چیزی باشند که

برای زنده ماندن ضروری بود. فرمانروا در مورد چنین رفتاری کاملاً شگفت‌زده شده بود، چون واقعاً هدایای طلا را هر کسی می‌پذیرفت و به هر کسی هم سهمی داده می‌شده است.

مبلغان مذهبی در ۳ مارس ۱۵۸۰ یک نمونه انجیل چند زبانی (به زبانهای عبری، کلدانی، لاتین، و یونانی) بسیار زیبا صحافی و جلد شده را که بین سالهای ۱۵۶۹ و ۱۵۷۲ برای فیلیپ دوم از کشور اسپانیا، چاپ شده بود، نزد اکبر آوردند. مهمانان این‌چنین گزارش می‌کنند: اکبر، متن کتاب مقدس را با احترامی بسیار زیاد بررسی کرد، عمامه‌اش را برداشت و هریک از مجلدها را بر سر نهاد و بوسید. همچنین یک اثر فارسی دربارهٔ زندگی حواریون تقدیم او شد. انجیل چند زبانی و تصاویرش تأثیر قابل ملاحظه‌ای روی تکامل نقاشی مغول گذاشتند و بزودی در مجموعه‌های نقاشی مغول صحنه‌هایی از انجیل یافت می‌شد.



اکبر در فتح پورسیکری با کشیشان یزوییتی. در کنار تخت سلطنت پسرانش مراد و دانیال

در کاخ، کلیسای کوچکی احداث شد و شاهزاده مراد، پسر دوم اکبر که در آن زمان ۱۰ سال داشت همراه با تعدادی از پسربچه‌های خانواده‌های درباری به دست کشیشان سپرده شدند تا زبان پرتقالی و فلسفهٔ اخلاق و رفتار مسیحی را بیاموزند. کشیشان برای به خدمت رسیدن نزد اکبر آزاد بودند و می‌توانستند همان‌گونه که در بحثها در عبادتخانه شرکت می‌جستند، تبلیغ مذهبی کنند. نقاشان آنها را کراراً در جامه‌های بلند سیاه رنگ با چهره‌های رنگ پریده و بینیهای نوک‌تیز تقریباً کشیده تصویر کرده‌اند که در دنیای لباسهای رنگارنگ درباریان وصله‌ای ناموزون هستند.(۱)

اینکه کشیشان از آزادمنشی اکبر شگفت‌زده شده بودند، جای تعجب نیست، چون آنها از دنیایی می‌آمدند که دادگاه تفتیش عقاید و پیگرد کافران به شدت رواج داشت. علاوه بر این در مورد احترام عمیقی که فرمانروا برای تصاویر عیسی مسیح و مریم مقدس قایل بود، تعجب می‌کردند ـ آنها نمی‌دانستند که قرآن با عشق و محبت، و بسیار نافذ از مسیح ـ پسر حضرت مریم سخن می‌گوید و بر زایش مریم باکره تأکید می‌کند و براساس نقل قول، حضرت محمد (ص)، پیامبر، وقتی کعبه را از وجود همهٔ بتها پاک ساخت، اجازه نداد که تصاویر مسیح و مریم را از بین ببرند. بدین ترتیب خلق تصاویر بی‌شمار از مریم مقدس به وسیلهٔ نقاشان مغول، قابل درک است.(۲) اینکه آنها حتی به صلیب کشیدن مسیح را به تصویر کشیده‌اند که در قرآن[۱] اکیداً مردود شمرده می‌شود، نشان می‌دهد که تا چه حد موضوع تصویر مسیحی که مبلغان مذهبی همراه آورده بودند در تصور آنها، بدون اینکه به گفته‌های قرآن زیاد توجه کنند (به هر حال بیشتر نقاشان هندو بودند)، نقش بسته بوده است.

البته مهمانان پرتقالی حدس می‌زدند که اکبر دین اسلام را رها کرده و اینک در راه گرویدن به دین مسیح است، حدسی غلط که البته به‌واسطهٔ توصیفات بداثونی، از رفتار غیراسلامی اکبر به دلیل مناسباتش با ملاهای متعصب کوته نظر به وجود آمده است.

با این وصف یزوئیت‌ها وقتی دریافتند که جست‌وجوی مؤکد اکبر در پی حقیقت بیشتر با تدینی عارفانه مرتبط است و نه با گرایش به پذیرفتن مذهبی دیگر، غافلگیر شدند؛ اگرچه اکبر برای جشن میلاد مسیح از مراسم عبادی پرتقالی‌ها دیدن کرده بود.

در یکی از مباحثات، در عبادتخانه پیشنهاد شد که واقعیت مذاهب می‌بایستی به وسیلهٔ آزمون آتش مشخص شود: اکبر موافقت کرد، ولی پدر آکواویوا امتناع ورزید.

در حینی که فرمانروا در سال ۱۵۸۱ لشکرکشی‌اش به افغانستان را پیروزمندانه به پایان رساند و بدین‌وسیله فلات افغانستان را جزو قلمروی خود کرد، پدر آکواویوا در فتح سیکری باقی ماند؛ او بیمار شد

---

۱. سورهٔ ٤، آیهٔ ١٥٦.

و پس از باز یافتن سلامتی‌اش با اکبر ملاقات کرد. متأسفانه یزوئیت‌ها اصول ادب را حفظ نکردند و به مسلمانان علناً اهانت نمودند، بویژه اگر که شخص پیغمبر هم مطرح می‌بود. طبیعتاً این عمل به انزجار از مهمانان مسیحی منتهی شد که اکبر هم نتوانست آن را برطرف کند. یزوئیت‌ها هم به تدریج متوجه شدند که امید آنان برای تغییر مذهب فرمانروا و بدین ترتیب بخش بزرگی از شخصیتها بی‌فایده است، اگرچه فرمانروا هنگام تقدیس یک کلیسا در آگرا حضور یافته بود. بدین‌سان آکواویوا در سال ۱۵۸۳ اجازه خواست که به گوآ بازگردد و اکبر آخرین آرزوی او را برآورده کرد: او خواهش کرد که یک خانوادهٔ روس را که در نابسامانیهای جنگ اسیر شده و در خدمت به حمیده بانو بیگم ملکهٔ مادر، به دین اسلام گرویده بودند، با خود ببرد. اکبر برخلاف میل مادرش آرزوی کشیش در حال وداع را برآورده کرد. ولی آکواویوا دو ماه بعد در گوآ به وسیلهٔ هندوهایی که می‌خواستند برای تخریب چند معبد به وسیلهٔ مبلغان مذهبی انتقام بگیرند، به قتل رسید.



طرحی از حضرت مریم با فرزند

با این وصف آزادمنشی اکبر پس از رفتن یزوئیت‌ها نیز پایدار ماند. در سال ۱۵۹۰ یک کشیش یونانی ارتودوکس به دربار آمد و با فرمانروا دربارهٔ امکان ترجمهٔ کتابهای مسیحی مذاکره کرد و یک دهه بعد، عبدالستاربن قاسم[1] شرح احوال مسیح و حواریون را برای اکبر تألیف کرد و سپس اثر پایان یافته،

1. Abdus Sattar ibn Gasim.

مرآت‌القدس[1] را تقدیم جهانگیر کرد. یک فرمان در سال ۱۶۰۳ به مسیحیان اجازهٔ موعظه و ارشاد به دین را داد و نه فقط در آگرا و لاهور، بلکه در بمبئی و تهتا کلیساهایی نیز احداث شدند. سه پسر دانیال، کوچکترین پسر فوت شدهٔ اکبر در سال ۱۶۰۵ و ۱۶۱۱ به خواست جهانگیر عمویشان غسل تعمید داده شدند، خیلی زود دوباره به دین اسلام بازگشتند، در اینجا موضوع به یک حیلهٔ سیاسی مربوط می‌شد تا پسران را از ولیعهدی احتمالی طرد کنند.

تنشهای بین مغولان و پرتقالی‌ها ـ و بدین ترتیب مسیحیان ـ به هر حال تشدید شدند؛ افزایش مرتب حضور «کلاه بر سر داران» اروپایی ـ پرتقالی‌ها، انگلیسی‌ها، و هلندی‌ها ـ همواره بیشتر به جنگ و جدال و در نتیجهٔ وخامت حال و هوای مذهبی منتهی می‌شده است. وقتی گزارشهای محاصرهٔ هوقلی[2]، در بنگال در آغاز دورهٔ شاه جهان (۱۶۱۳) خوانده می‌شود،(۳) موضوع روشن می‌گردد: ۱۰۰۰۰ اروپایی و ۱۰۰۰ مسلمان باید در این میان کشته شده باشند. پس از جنگهای طولانی، چیتاگونگ[3] در سال ۱۶۶۴ ضمیمهٔ قلمروی مغول گردید.

گروه‌بندیهای درونی مذهب اسلام

مهدویه[4]

در طول صدها سال همواره باز هم مزدانی خود را به عنوان مهدی موعود نامیده‌اند ـ به عنوان کسی‌که در آخر زمان ظهور می‌کند، «تا جهان را که مملو از بی‌عدالتی است، پر از عدل و داد کند». این در بدو امر یک انگیزهٔ شیعی است؛ ولی خیلی زود مورد قبول متدینین دیگر نیز قرار گرفته است و مقداری ارتباطات آشفتهٔ نامنظم بین دومین بازگشت مسیح و ظهور حضرت مهدی از خاندان حضرت محمد، پیامبر، که در پایان با دجال[5] می‌جنگند و پیروز می‌شوند که بدین ترتیب یک دورهٔ سعادتمند اسلامی به وجود می‌آید، در میان ملل اسلامی شکل پیدا می‌کند. در دوران بحرانهای سیاسی، به ویژه کمی پیش از تغییر سده، چنین متدینینی که شیفتهٔ وظیفهٔ خود بودند، ظاهر شده‌اند: می‌توان به مهدی از سودان فکر کرد که کمی پیش از آغاز قرن ۱۴ براساس گاهنگار اسلامی، مبارزه‌اش را علیه انگلیسی‌ها و هم‌پیمانانشان شروع کرد.

در هند نیز چنین رهبران مذهبی‌ای یافت می‌شوند، مثلاً سید محمدکاظم ـ به واسطهٔ نامش به عنوان

---

1. mir'at al-guds.
2. Hooghly.
3. Chittagong.
4. Mahdawiyya.
5. Dajjal.

نوادهٔ امام موسی‌کاظم، هفتمین امام شیعیان شناخته می‌شود ـ هنگام تغییر قرن ۸ به قرن ۹ هجری، در سال ۱۴۹۴، خود را رسماً مهدی خواند؛ هندی متدین این کار را در حین سفر زیارت به مکه انجام داد، ولی اهالی مکه به ادعای او وقعی ننهادند و بدواً پس از بازگشت به هند سید محمد مورد تهاجم شدید روحانیون به ویژه در گوجرات قرار گرفت و مجبور به فرار گردید. او در سال ۱۵۰۵ در فره، جایی نه چندان دور از هرات، در افغانستان امروزی درگذشت.

سید محمد پیروان زیادی پیدا کرد، چون او و نزدیکانش یک زندگی نمونهٔ کاملاً منطبق با شریعت را می‌گذراندند. برای او دهیکر، به یاد خداوند بودن مهم‌ترین چیز بود. پیروانش دوبار در روز گرد هم می‌آمدند، البته نه در مسجد، بلکه در دایره، یک محل ملاقات ساده، جایی‌که آنها به اتفاق همدیگر صدها بار نام خداوند را تکرار می‌کردند. ظاهراً در این میان حبس دم[1] نیز تمرین می‌شده است. یکی از علایم ویژهٔ مهدویون، طبق گفتهٔ پیامبر فقر بود: «فقر من غرور من است»؛ ازاین‌رو پیروان موظف بودند مایملک خود را تقسیم کنند. اعتقاد به خداوند و اجتماع دوستان صالح نیز جزو اصول آنان بود. خیلی از مسائل یادآور عرفان ریاضت‌کشان قدیمی بود؛ ولی موسیقی و رقص دایره‌وار اکیداً ممنوع بود. منابع گزارش می‌کنند که رفتار جدی و موظف مهدویون متدینین زیادی را تحت تأثیر قرار داده بود و بدائونی تعریف می‌کند که چگونه شیخ علایی، روحانی سرسنن اجدادش را رها کرد و ادعاهایش را به عنوان شیخ و رهبر مذهبی کنار گذاشت، حرمت و اتکا به نفسش را زیر پا گذاشت و خود را وقف غم‌خواری برای فقرا در همسایگی‌اش کرد و در نهایت انزواجویی و تواضع خود را در خدمت کسانی قرار داد که پیش از آن آنها را عذاب داده بود.

نتیجه این بود که خیلی از اشخاص که یک زندگی بسیار سخت اخلاقی و وفادار به قانون را می‌گذراندند، بارها به عنوان مهدوی رده‌بندی می‌شدند و برحسب موقعیت سیاسی تحت پیگرد نیز قرار می‌گرفتند.

پیگرد مهدویون که از آغاز قرن ۱۶ به ثبوت رسیده است، در حین دورهٔ موقت حکومت شرخان سوری، زمانی‌که همایون خارج از سرزمین بود، به اوج خود رسیده بود. شیخ السلام مخدوم‌الملک، برگزیدهٔ او که ولی فرمانبردار وفادار سوری شده بود، کمر همت بربسته بود تا نسل مردان خدا را از میان بردارد. نیازی، رهبر مهدویون، یک پاتان از بایانا، تحت شکنجه قرار گرفت و چندی بعد مجدداً به دین اسلام بازگشت، ولی شیخ علائی مریدش، در دکن زیر ضربات تازیانه کشته شد (۱۵۵۰ م.) «و گفته می‌شود که در طول شب به قدری گل روی بدن شیخ ریخته شد که او کاملاً زیر آنها مدفون گردید ... .

---

1. habs - i dam.

شیخ مبارک که در دربار اکبر شغل مهمی داشته است دو مهدوی مذکور را تحت حمایت قرار داده بود و به همین جهت نیز بعداً خودش متهم به مهدوی بودن شده بود، و بدائونی که تردیدی در تعصبش نیست، با احترام زیاد از این دو رهبر مهدوی که تقدسشان را بسیار می‌ستاید، صحبت می‌کند و از شیخ مبارک که به طور معمول مورد علاقه‌اش نیست، برای زحماتی که متحمل شده تا زندگی شیخ علائی را نجات دهد، تمجید می‌نماید.

پیگردهای مهدویون پس از سقوط رژیم سوری دست‌کم در برخی از ایالات قلمروی مغول، بویژه در گوجرات، جایی‌که میرزا عزیزکوکا، برادر شیری اکبر، آنها را تعقیب می‌کرد، ادامه داشته‌اند، درحالی‌که خان خانان عبدالرحیم مهدویون را راحت گذاشته بود. اورنگ زیب نیز گروه‌های باقی ماندهٔ کوچک مهدویون را مورد تهاجم قرار داد، ولی گروه‌های کوچکتر وابسته به آن گروه‌ها، به ویژه در دکن و سند تا امروز حیات دارند.

تأثیر کلی مهدویون و آرمانهای آنان روی ادبیات و سیاست در اوایل دورهٔ مغول هنوز هم نیاز به بررسیهای بیشتری دارد. قابل تعمق است که یکی از شعرا در گویشی ایالتی، یعنی در گویش پورابی، ملک محمد یعیسی[1] بوده است که به عنوان شاگرد یکی از رهبران مهدوی دورهٔ خود، یعنی برهان‌الدین از کلپی[2]، (ف. ۱۵۶۲ ـ ۱۵۶۳) از اعتبار برخوردار بوده است. درست در همان زمان نخستین شاعر معروف مذهبی در سند، قادی قادان[3] از سهوان[4]، (ف. ۱۵۵۱ م.) دعای کوتاهش را تألیف کرد؛ به طوری که برخی از منابع ادعا می‌کنند او نیز باید مهدوی بوده باشد. البته نمی‌توان به طور یقین اظهار داشت که آیا به کار بردن اصطلاح دایره در ابیاتش اشاره‌ای به آن دارد یا خیر.

روشنیه[5]

جنبش دیگری نیز باید از تفکرات پیش از آغاز سدهٔ جدید، در دورهٔ حکومت اکبر، برای یک هزارهٔ جدید در حرکت بوده باشد. این جنبش روشنیه است که براساس پیر روشن[6]، بایزید انصاری که مخالفانش او را پیر تاریک[7] می‌نامیدند نامگذاری شده است. جنبشی را که او هدایت می‌کرد در ضربه پذیرترین گوشهٔ قلمروی مغول، یعنی در افغانستان به وجود آمد.

---

1. Malik Muhammad Ja'isi.
2. Kalpi.
3. Qadi Qadan.
4. Sehwan.
5. Raushaniyya.
6. Pīr - i raushan.
7. Pir – tārīk.

بایزید از وزیرستان[1] آمد و در ۴۰ سالگی مردم را فراخواند تا از او پیروی کنند. دربارهٔ اصل و منشأ عقاید او نظریه‌های کاملاً متفاوتی وجود دارد. برخی از علما در آن شکلی از خودآگاهی ملی پاتانی را می‌بینند (و احتمالاً همین مادهٔ منفجرهٔ سیاسی بوده است که اکبر را عصبی کرده بود). دیگران روشنیه را جنبشی پدید آمده از عرفان تصور کرده‌اند ـ چون در عرفان نیز در واقع جنبشهایی وجود دارد که از نظر سیاسی و حتی نظامی فعال بوده‌اند ـ و نزدیک به آغاز هزارهٔ جدید باید آرمانهای هزارساله با آرمانهای عرفانی و مردمی آمیخته شده باشند. شاید نیز باید به نفوذ اسماعیلیان فکر شود که یکی از مراکز آنها ـ جایی‌که فیلسوف بزرگ قرون وسطا، شاعر و مبلغ مذهبی ناصرخسرو (وفات پس از ۱۰۷۲) سالها در آنجا زیسته و مدفون است ـ بدخشان شمالی بوده است، همان زبانهٔ باریک کوهستان که به چیترال می‌پیوندد و گذرگاه افغانستان به تاجیکستان امروزی را شکل می‌دهد. شاید که در آن زمان گروه کوچک وابسته‌ای از اسماعیلیان در هونزا[2] وجود داشته‌اند.

در هر حال طریقی را که پیر روشن نشان می‌داد بیشتر از همه به راه تصوف شباهت داشت. این راه آغاز شده با پیروی از شریعت به سوی طریقت و سپس حقیقت پیش می‌رود، و با آنچه نزد روشنیه یاد خداوند منظور داشته می‌شود چیزی که در عرفان معمولی آخرین مرحله را نمایش می‌دهد پی می‌گیرد. معرفت، در عرفان برای روشنیه به معنی شناخت خداوند در همه جاست، درحالی‌که قربت، نزدیکی، به معنی خدا را شناختن و درک کردن است. وصلت، به هم پیوستن رها کردن تمام چیزهای دنیوی است. توحید، مثل آنچه که در اسلام معمولی است به معنی خدا را یکتا دانستن نیست، بلکه بیشتر، به معنی وصل شدن به خداوند است. هشتمین مرحله و فقط مرحلهٔ مختص به روشنیه، سکونت، ساکن و بی‌حرکت شدن است که به معنی، به دست آوردن قدرت برای پخش خصلت خداوند است.

بایزید که مدعی بود به وسیلهٔ خضر[3]، پیغمبر پر راز و رمز، وقف این طریقت شده است، مرشد کامل است و همان‌گونه که رسم مهدویه بوده مردم را به وسیلهٔ دهیکر ساکت و خاموش و با دلسوزی برای فقرا جذب می‌کرده است؛ پیروان او نیز مانند صوفیان گوشه‌نشینی ۴۰ روزه را تمرین می‌کردند. از تنشهای اجتناب‌ناپذیر بین این جنبه‌های عرفانی و اسلامی جنبش و اخلاق قوی بسیار نافذ پاتان‌ها مشکلاتی به وجود آمده‌اند. ولی قدرت جاذبهٔ روشنیه زیاد بود و اکبر بهترین ژنرال خود راجه‌مان سینگ را برای جنگ به منطقهٔ مرزی شمال غربی که در خطر بود، اعزام کرد. بایزید در سال ۱۵۷۵ درگذشت، ولی جنگ، با جانشینانش ادامه یافت. در سال ۱۵۸۵ جلال[4]، پسر بایزید بر منطقهٔ بزرگی تسلط یافت و تا

---

1. Waziristan.
2. Hunza.
3. Khidr.
4. Jalala.

حدود سال ۱۶۰۰ پیش از اینکه مغولان بالاخره این منطقه را اشغال کنند، این وضع ادامه یافت. امروزه هنوز هم در محل جریان مشترک دو رود ایندوس، و کابل، نزدیک آتوک، دو صخرهٔ بدهیبت را می‌توان در میان جریان آب، جایی‌که آخرین جنگجویان باید غرق شده باشند، نشان داد.

اما با وجود اینکه جنبش سیاسی روشنیه به کلی از بین رفت ـ اثری از بایزید زنده ماند: مقاله‌ای از او برای ادبی کردن زبان پشتو، زبان موطنش.

یکی از نواده‌های بایزید در حکومت مغولان منصب‌دار شد و در حین دورهٔ نفوذش در دکن، عیدگاه وسیعی، یعنی تأسیسات روباز وسیعی برای عبادت در اعیاد، در شهر برهان‌پور احداث کرد.(۱)

نقطوی‌ها[1]

تاکنون دربارهٔ نقطوی‌ها که به وسیلهٔ بداثونی، کوتاه، ولی تند و تیز مورد انتقاد قرار می‌گیرند، چیز زیادی معلوم نشده است.(۱)

آنها خود را به محمود پسخوانی (ف. ۱۴۲۸ در ایران) نسبت می‌دهند که تشریفات مذهبی اسلامی و انواع مذاهب دیگر را رد کرده و ادعا نموده است که امامت تداوم دارد. او خودش مهدی موعود است ـ مثل سیدمحمد که ذکرش قبلاً رفت ـ چون پس از گذشت نخستین ۹۰۰ سال، برتری عرب و آنچه عربی است به پایان رسیده است؛ حال برتری ایرانیان آشکار می‌شود.

تعلیمات او مبتنی بر این است که انسان از یک نقطهٔ خاک به وجود آمده است که در وجود و عدم وجود دایمی، در طول هزاران سال تکامل یافته است، تفکری که می‌توانسته است از ابیات جلال‌الدین رومی در مثنوی، مشتق شده باشد:

بنگر، که به عنوان سنگ مُردم و به عنوان گیاه برخاستم ...

فکر اینکه تمام موجودات اصل و منشئی یکسان دارند و همهٔ جهان در اصل از موجوداتی هم قوم تشکیل شده است، طبیعتاً باعث نوعی احساس یگانگی می‌شود که با توجه به آن شریفی آملی دوست جهانگیر گفته است: «کسی‌که دیگری را بیازارد، خود را آزرده است»؛ فکری که شاید روی صلح کل اکبر نیز اثر گذاشته است. گذشته از این برخی از تصورات عارفانهٔ نقطوی‌ها نیز مثل تفکرات شیعه بیش از همه به تصورات اسماعیلیان نزدیک هستند. ولی تعالیم آنها در مورد ابدیت جهان و عدم اعتقاد به روز رستاخیز به تعالیم فلاسفه نزدیکتر است.

نقطوی‌ها در ایران در زمان حکومت شاه طهماسب تحت پیگرد قرار گرفتند و در سال ۱۵۹۲ شاه

---

1. Nuqtawi.

عباس دستور کشتار آنها را داد. ولی شریفی آملی رهبر نقطوی‌های زمان او، در سال ۱۵۷۶ به دربار اکبر رفته بود و منصبی ۱۰۰۰ ذاتی دریافت داشته بود. پیروانش او را به عنوان مجدد، تجدید کنندهٔ سده تلقی می‌کردند؛ البته در ارتباط با او تجدید کنندهٔ هزاره، چون سال ۱۰۰۰ براساس گاهنگار اسلامی نزدیک بود، اکبر ظاهراً تحت تأثیر او قرار گرفته بود و جهانگیر او را از محارم خود می‌دانست؛ وی بلافاصله پس از به تخت نشستن جهانگیر منصبی ۲۵۰۰ ذاتی دریافت داشت. ولی به نظر می‌رسد که بعداً نفوذ نقطوی‌ها از بین رفته است.

گروه‌های شیعه

اسماعیلیان[1]

در شمال غربی شبه قارهٔ هند، از آغاز دومین هزارهٔ میلادی، بدواً ترک‌های سنی و پاتان‌ها حکومت کرده‌اند، ولی ظاهراً گروه‌های کوچکی هم از مسلمانان شیعه وجود داشته است. منابع قرن ۱۳ و ۱۴ گاه از اباحاتیان[2]، افراطیون صحبت می‌کنند که یک خط مذهبی رسمی را دنبال نمی‌کردند و به همین سبب تحت پیگرد بودند. شاید اینها پیروان اسماعیلیه بودند که مبلغان آنها در قرن ۱۲ پس از اینکه هنگام جانشینی المستنصر[3] خلیفهٔ فاطمی در مصر (۱۰۳۰ ـ ۱۰۹۴) نفاق به وجود آمده بود، به گوجرات و سند رسیده بودند.(۱)

بخش بزرگی از یک گروه ـ نزاریه‌ها[4] که بعداً خوجائی‌ها[5] و اکنون آقاخانی‌ها[6] نامیده می‌شوند ـ در شرق ایران و همچنین در سند و کوتچ[7] زندگی می‌کرد، درحالی‌که گروه دیگری که از طریق یمن به هند آمد به عنوان بوهوراها[8]، «تجار»، معروفیت پیدا کرد. آنها تا قرن ۲۰ ارتباطشان را با گروه‌های بسیار کوچکتری در یمن حفظ کردند. گروه‌های کوچکتر وابسته‌ای نیز به وجود آمدند که در میان آنها «ساتپانتی»ها[9] که در اوایل قرن ۱۶ در برهان پور شکل گرفتند به ویژه جالب توجه هستند، چون در مورد آنان تفکرات و مفاهیم اسلامی هندی شده به طرزی شگفت‌آور از حد تجاوز می‌کند ـ مثلاً حضرت

1. Ismaili.
2. ibāhātiyān.
3. al - Mustansir.
4. Nizari.
5. Khoja.
6. Agakhani.
7. Cutch.
8. Bohora.
9. Satpanthi.

علی(ع) اولین امام شیعه به عنوان دهمین اواتار ویشنوس[1] محترم شمرده می‌شد. آنها به طوری که از مدارک ادبی استنباط می‌شود به نظر می‌رسد که با عرفان در ارتباطی تنگاتنگ بوده باشند. با وجود اینکه از گروه‌های مختلف اسماعیلیه در وقایع رسمی چیزی زیادی خوانده نمی‌شود، ولی به نظر می‌رسد که به وجود آنان به ویژه در دورهٔ حکومت اورنگ زیب به عنوان تهدیدی برای تعالیم مطلق نگریسته شده است. در این باره مدرکی بایگانی شده به عنوان فرمان در دورهٔ این فرمانروا به گوجرات فرستاده شده است:(۲)

دستور برای وضعیت لغو آیینهای ممنوعه

بدین وسیله به اطلاع کارمندان مسئول ایالت احمدآباد، گوهر سرزمینهای عالم، می‌رسد که اینک مسئولیت ادارهٔ لغو کنندهٔ آیینهای ممنوعه در ایالت مذکور طبق دستور والا مقام ازxy بهyx واگذار شده است که باید وظایف و مسئولیتهای معمول در آن استان را درست و صحیح اجرا کند.

او نباید هوشیاری و مراقبت خود را در مورد کوچک‌ترین موضوع از دست دهد. او باید در حد ضرورت سختگیرانه عمل کند تا انواع مذاهب ممنوعه را طبق قوانین مقدس روشنگر لغو نماید. او باید یک امام و یک مؤذن متعصب برای مسجد احداث شده به وسیلهٔ فرقهٔ اسماعیلیه تعیین کند. او باید دقت کند که وسایل ممنوعه و نوشابه‌های سکرآور مورد استفاده قرار نگیرند. او باید از این فرقه تعهد بگیرد که ادعاهای غلط این مردم را رد نمایند. مسئولیت وضع یاد شده بدین وسیله به شخص نامبرده در بالا واگذار شده است.

وظایف و قوانین سنتی این پست حق اوست. (اشخاص مورد نظر) باید بدانند که او در این زمینه دستورات اکید خواهد داد.

اورنگ زیب، همان‌طور که می‌بینیم کوشیده است در گوجرات علیه اسماعیلیه اقدام کند. او در سال (۱۶۸۸-۱۶۸۹ م.) سید شاهجی[2]، یکی از رهبران ثروتمند اسماعیلیه را از احمدآباد به دربارش احضار کرد؛ ولی او خودکشی کرد و عمل او منجر به شورشهایی در ایالت شد که حاکم ایالت با خونریزیهای زیاد آنها را فرونشاند.

زمان کاملاً کوتاهی پیش از فروپاشی قلمروی مغول در سال ۱۸۵۷، در تاریخ فرقهٔ اسماعیلیه نیز تغییری ایجاد شد ـ رهبر نزاری ـ خوجه ـ اسماعیلیان که خود را آقاخان نامیده بود در سال ۱۸۳۹ م. از ایران به بمبئی آمد و در آنجا مستقر شد و به وسیلهٔ طرح دعوی در دادگاه به عنوان رهبر قانونی فرقهٔ اسماعیلیه به رسمیت شناخته شد. سلطان محمد سوم، آقاخان معروف (ف. ۱۹۵۹) که بعداً اجتماعش را به

---

1. Avatar Vishnus.

2. Shahjee.

یک اجتماع مدرن تبدیل کرد، نوهٔ او بود.

نوربخشی‌ها[1]

نوربخشی‌ها در کشمیر گروه دیگری با اصل و منشأ شیعه بودند. بانی آنها از سنت صوفی سیدعلی همدانی (ف. ۱۳۸۵) که با موفقیت ارزش و اهمیت خود را در کشمیر نشان داده بود. سیدمحمد نوربخش (ف. ۱۴۶۴) ادعا کرد که خلیفهٔ مسلمین است و به سبب همین ادعاهای سیاسی به وسیلهٔ شاهرخ از سلسلهٔ تیموریان به زندان افتاد. براساس تصور نوربخش امام جماعت باید نه فقط از فرزندان علی (ع) و فاطمه (س) باشد، بلکه علاوه بر این باید ولی، بندهٔ نیک خدا هم باشد.

نوربخشی‌ها ۲۰ سال پس از مرگ بنیانگذارشان در سال ۱۴۸۴، به کشمیر رسیدند و عدهٔ زیادی از اعضای طوایف چاک[2] به آنها پیوستند. بدین ترتیب تنشهایی دایمی بین آنها و سیدهای حنفی که قشر مرفه مسلمانان را در کشمیر تشکیل می‌دادند، به وجود آمد.

زمانی‌که میرزا حیدر دوقلات، پسر عموی بابر، در سال ۱۵۴۱ کشمیر را فتح کرد، عقیده داشت که نوربخشی‌ها کافر واقعی هستند و کتاب مقدس‌شان *الفقه والاحوط*[3]، جامع‌ترین احکام شرع، مجموعه‌ای از لامذهبی و کفر است. میرزا حیدر، سنی متعصب در ادامه می‌گوید:

> خیلی از آنها را که در کشمیر تابع این کفار بودند به دین قانونی آوردم، چه می‌خواستند چه نمی‌خواستند، عدهٔ زیادی را هم کشتم. برخی از آنها به تصوف پناه بردند، ولی صوفی واقعی نیستند.

امروزه گروه‌های کوچک نوربخشی دیگر در کشمیر زندگی نمی‌کنند؛ ولی در تاریخ مغول به نظر نمی‌رسد که نقش بزرگی را ایفا کرده باشند.

شیعه دوازده امامی

پس از آنکه شاه اسماعیل صفوی در سال ۱۵۰۱ شیعه را مذهب رسمی در ایران اعلام کرد، شیعه دوازده امامی در هند نقش بزرگی را آغاز کرد؛ البته در شاه‌نشین دکن از اواسط قرن ۱۵ گروه‌های مقتدر شیعه وجود داشت، چون نواده‌های صوفی مرشد شاه نعمت‌الله کرمانی در آنجا نفوذ داشتند و در ضمن عده‌ای از علمای شیعه نیز به آنجا مهاجرت کرده بودند. بعدها فرمانروایان بیجاپور و گلکند دست‌کم بعضاً

1. Nurbakhshi.
2. chak.
3. al - fiqh al - ahwat.

شیعه شدند، چیزی که تنش میان شمال بخصوص سنی و شهرهای ناحیهٔ دکن را تشدید کرد. با این وصف رفتار مذهبی همایون هرگز به طور کامل روشن نشده است. او در طول اقامتش در ایران شیعه را پذیرفته و از مهم‌ترین زیارتگاه‌های شیعه دیدن کرده بود تا شاه‌طهماسب از او خوشش آید. ولی در اشاعهٔ عقاید شیعه در قلمروی مغول شاعران ایرانی و هنرمندانی که اینک به هند سرازیر شده بودند بیشتر از همه نقش داشته‌اند.

ما در آغاز دورهٔ مغول یک شخص شیعه را به عنوان مهم‌ترین رهبر سیاسی می‌یابیم، او بایرام خان بود که همایون به لطف زحمات او توانست قلمروی هندی‌اش را پس بگیرد. ولی به نظر می‌رسد که بایرام خان، به طوری که بدائونی می‌نویسد، با وجود اینکه در لشکرکشی علم امامان را برافراشته بود، در اختلاف نظر و عقاید زیاد پیشی جسته باشد. نظر و عقیدهٔ مذهبی پسرش خان خانان عبدالرحیم مورد تردید قطعی هم‌عصران بود.

زمانی‌که اکبر عالم شیعه نورالله شوشتری، را قاضی‌القضات لاهور کرد، کار تازهٔ بزرگی انجام داد؛ حتی بدائونی با مخالفتش علیه هر چیزی که بی‌نقص سنی نبود، قاضی متدین را که تعدادی آثار جالب توجه، در میان آنها از جمله اثر به ویژه مهمش *مجالس‌المؤمنین*[1]، را نوشته بود ستوده است. این اثر شامل شرح احوال تمام نویسندگان و شاعران مشهور ایران و کشورهای همجوارش است که او همه را شیعه می‌دید؛ آنها به دلایل واقعی تقیه[2] می‌کردند، چون آنها در محیط سنی از تعقیب هراس داشتند. این از نظر تاریخی تثبیت شده نیست؛ ولی تأثرآور است که شوشتری خودش هم متهم به تقیه شده است. جهانگیر در سال ۱۶۱۰ بدون هرگونه دلیل واقعاً مستدلی دستور مرگ او را به ضرب تازیانه صادر کرد؛ بدین ترتیب او سومین شهید شیعه شد.

البته یک سال بعد رفتار فرمانروا در مورد شیعه کمی تغییر کرد، چون نورجهان، ملکهٔ جدید ایرانی او طبعاً از گرایشهای شیعی حمایت می‌کرد. این شاید بیزاری گروه نقشبندی را از رژیم تشدید کرد. یک دهه بعد هنگام درگیری میان نوه‌های جهانگیر بر سر جانشینی، داراشکوه به وسیلهٔ شیعیان و اورنگ زیب به وسیلهٔ سنی‌ها که او را به عنوان مدافع سرسخت آیین قانونمند سنی محسوب می‌داشتند، حمایت شدند.

در همان زمان تنشهای بین سنی‌ها و شیعیان که قبلاً در قلمروی شاه‌نشین دکن به وجود آمده بود در قلمروی مغول شدیدتر شد، عوامل تورانی و ایرانی موافق نجبای سنی بودند که اکثراً با اصل و منشأ آسیای مرکزی و ترکی و نجبای شیعه همواره مقتدرتر می‌شدند. این تنشها که اختلافات قومی هم به

1. majālis al – muʾminīn.
2. taqiya.

آنها اضافه می‌شدند، ساختار داخلی قلمروی بعدی مغول را از بین بردند.

آنها در دورهٔ حکومت فرمانروایان ضعیف بعد از مرگ اورنگ زیب نیز نقشی بر عهده داشتند و در لشکرکشی نادر شاه به دهلی باعث فاجعه شدند. سپس دربار شاهزادگان اکثراً شیعهٔ آواده با فیض‌آباد، پایتخت و بعداً لکنو و نوابهای شیعه که از سال ۱۸۱۹ شاهان آواده بودند به هم پیوستند و یک فرهنگ شیعهٔ تمام عیار را پدید آوردند. آنها به عدهٔ زیادی از شاعران و علمای شیعه پناه دادند، درحالی‌که دهلی با وجود اینکه مقر رسمی فرمانروای مغول بود، نقش فرهنگی‌اش را در حد بسیار زیاد از دست داده بود. در آواده و سایر ایالات بعضاً شیعه بناهای باشکوهی، مثل تکیه‌هایی که برای مراسم عزاداری ماه محرم ضروری بودند، احداث شدند و در لکنو هنر مرثیه، خواندن اشعار سوزناک در مرگ امام حسین (ع) نوهٔ پیغمبر پدید آمد؛ حتی روزهای تولد ۱۲ امام در آنجا باشکوه و جلال جشن گرفته می‌شد.

راه افتادن دسته‌ها در ماه محرم که اورنگ زیب در سال ۱۶۹۸ آن را ممنوع اعلام کرد و امروزه در بیشتر شهرهای شبه قارهٔ هند قابل مشاهده است، غالباً منجر به تنشهای دسته جمعی می‌شد؛ این مراسم در حیدرآباد دکن به نوعی کارناوال تبدیل شده بود. این گردهمایی در ۱۰ روز اول ماه محرم همراه با مرثیه‌خوانی و عبادت در همهٔ جاهایی که مسلمانان هندی و پاکستانی زندگی می‌کنند حفظ شده است و حتی در لندن و نیویورک هم این مراسم برگزار می‌شود.

تصوف

تصاویر از دورهٔ مغول غالباً دراویشی، را نشان می‌دهند که شیر یا خرسی را طناب به دست همراه دارند؛ گاه پوست حیوانی را بر تن و کلاه‌های عجیبی بر سر دارند و اکثراً گوشواره بر گوش و النگوهایی به دست می‌کنند. گاه و بیگاه روی دستها اثر داغ گردی دارند که گواه بر آگاهی آنها از راز مراسم مذهبی است. آنها قاعدتاً کاسه‌ای همراه، و عصایی که در بالا به چنگکی ختم می‌شود در دست دارند که نشستن و ایستادن را آسانتر می‌کند. ولی در تصاویر دیگری مردان پیری در لباسهای بلند با عمامه‌ای شایسته و برازنده دیده می‌شوند. آنها در بعضی از تصاویر گاه مثل جوکی‌ها با شالی به کمر و ساق پا بسته که نشستن با زانوان جمع کرده و به داخل کشیده را آسانتر می‌کند، نشسته‌اند. و در تصاویر دیگری آنها را از خود بی‌خود شده، در رقصی چرخشی می‌بینیم، درحالی‌که آستینهای بلند لباده‌شان یکسان با ریتم در هوا تکان می‌خورند.

تقریباً از نخستین مهاجرت گروه‌های مسلمان به هند، دراویشی از همه نوع وجود داشته است. کمی پس از سال ۹۰۰ الحلاج، عارف بغداد، از طریق گوجرات و سند ـ احتمالاً از طریق جادهٔ ابریشم ـ به آسیای مرکزی نقل مکان کرد و نامش (غالباً نام پدری‌اش منصور) تا امروز در اشعار عارفانهٔ صوفیان در شبه قاره طنین‌انداز است، چون منصور، شهید عشق به خداوند در سال ۹۲۲ در بغداد اعدام شد. بدین

ترتیب او در ادبیات هندو ـ مسلمان عاشقی شجاع می‌شود که به دست ملاهای قسی‌القلب وفادار به مقررات کشته شده است.(۱)

در اواسط قرن ۱۱ صوفیان به شمال غربی هند که غزنویان بر آن حاکم بودند، رسیدند؛ نخستین کتاب دستی مهم تصوف به فارسی را هجویری جولابی[1] نوشته است که از شرق ایران به لاهور تبعید شده بود، جایی‌که مقبره‌اش تا به امروز مورد احترام است: در آنجا او را به داتا گنج بخش می‌شناسند و سالهای طولانی صوفیانی که از شمال غربی به شبه قاره می‌آمدند عادت داشتند با حضور بر سر قبر او برای ادامه نقل مکان و اقامت در سرزمین «از او کسب اجازه» بکنند.

در سده‌های بعدی عدهٔ زیادی از مردان خدا که به اخوتها و طریقتهای مختلف تعلق داشتند، وارد سرزمین شدند؛ از جمله چیشتی‌های عاشق شعر و موسیقی که اجمر مرکز آنان برای مغولان اهمیت به سزایی یافته بود و همچنین سهروردیه[2] زیاد از حد منطقی که در سند و پنجاب و بنگال مرکز ثقل اولیه را داشت. علی همدانی، کبراویه[3] را وارد کشمیر کرد که فردوسیه[4]، شاخه‌ای از آن در بیهار و بنگال فعال بود. بابر در حین لشکرکشیهای پیروزمندانه‌اش از قبر همدانی در خوتالان[5] دیدن کرد. شاطریه[6] برای مدتی نقش بزرگی را در هند مرکزی ایفا نمود، درحالی‌که موسیقی و رقص نقشبندیه باید با مغولان در شبه قاره همواره با اهمیت‌تر می‌شد. به آنها گروه‌های کوچک بی‌شماری از ستایشگران دوستداران مسلم خداوند، شکلهای آمیخته‌ای با گروه‌های بهاکتی هندی اضافه می‌شدند، مختصر اینکه پس از آمدن بابر به هند تصویر رنگارنگی از طریقتهای عارفانهٔ متفاوت در برابر او و همراهانش قرار داشت. تقریباً در همان زمان او الهیات عارفی «ابن عربی(۲)[7]»، اندلسی (ف. ۱۲۴۰) پس از جر و بحثهای طولانی میان استادانی که پیشرو به رسمیت شناساندن خود بودند در هند اشاعه یافت. تعالیم او از وحدت وجود که غالباً به سادگی به عنوان یگانگی خدا و جهان یا تک اصلی جهان تلقی می‌شود بیش از همه به شعر در تمام زبانهای شبه قاره رنگ داد، و باعث استنادات جدید و نوشته‌های جامع‌تر علمای صوفی مسلک شد. حتی بدائونی خشک و زیاده از حد منطقی نیز به طوری که به شکلی غافلگیر کننده از کتاب *نجات الرشید*[8] او دریافت می‌شود. پیرو استاد اعظم بوده است.(۳) ولی معروف‌ترین نمایندهٔ تعالیم ابن عربی در هند محب‌الله از الله

---

1. Hujwiri Jullabi.
2. Suhrawardiyya.
3. Kubrawiyya.
4. Firdausiyya.
5. Khuttalan.
6. Shattariyya.
7. Ibn Arabi.
8. najāt ar – rashid.

آباد بود که شاهزاده داراشکوه را بسیار ستوده است؛ البته همه نتوانستند خود را با تفکرات او همراه کنند و اورنگ زیب دستور داد که کتاب یکی از شاگردان او را به عنوان کفر بسوزانند.

خاندان بابر از مدتها پیش با نقشبندی‌ها که خود را به بهاءالدین نقشبندی مرحوم شده در سال ۱۳۸۹ در بخارا مربوط می‌دانستند، روابط داشته‌اند. مهم‌ترین جانشین او خواجه احرار (ف. ۱۴۹۰) یکی از قدرتمندترین مردان زمان خود در آسیای مرکزی بود که پدر بابر از مریدانش بود. بدین ترتیب اعضای خانواده با او به هند آمدند و بعضاً با خانواده‌های مغول ازدواج کردند.(۴) بابر، رسالهٔ ولیدیه[۱]، (خواجه احرار) را شخصاً به ترکی ترجمه کرد، چونکه او از این اثر مذهبی به خود قول شفای بیماری‌اش را داده بود. او در یک بیت شعر می‌نویسد:

حتی اگر هم جزو دراویش نباشم
با این وصف از صمیم قلب به دراویش اعتقاد دارم.
نگو که مقام یک پادشاه دور از دراویش است -
من یک پادشاهم، ولی غلام دراویشم !

همایون پسر بابر خیلی زیاد تحت تأثیر گرامیداشت مقدسان بود. او از مدفن مقدس عبدل قدوس گانگهی[۲]، (ف. ۱۵۳۸) رهبر چیشتی دیدن کرد و در حین گشتهایش ضمن تبعید در ایران، موقعیت دیدار از تمام مقبره‌های قابل دستیابی را از دست نداد؛ او از مقبرهٔ عبدالله انصاری (ف. ۱۰۸۹) در گذرگاه نزدیک هرات دیدن کرد، نسخهٔ ارزشمندی از دعاهای معروف این عالم مقدس بعدها به دست مغولان افتاد. او به دیدن اعلاالدوله السمنانی[۳]، (ف. ۱۳۳۶) رفت و فراموش نشود که از مقبرهٔ احمد جام (ف. ۱۱۴۱) که حمیده همسر جوانش از آن خاندان بود دیدن کرد. وقتی همایون در قندهار مستقر شد، صدقه‌هایی به دراویش داد (۱۵۵۴). البته عارفی که بیشتر از همه روی فرمانروا نفوذ داشت، شاه پهلول[۴] یا بهلول[۵] بود که ادعا می‌کرد اصل و نسب از فریدالدین عطار شاعر عرفانی بزرگ ایران دارد. شاه بهلول برای احضار ارواح و قدرتش برای بیرون راندن و طرد ارواح خبیثه معروف بود؛ او با قدرت اسامی خداوند که از طریق آنها، همان‌گونه که او تعلیم می‌داد، امکان تحت تأثیر قرار دادن ستارگان نیز وجود داشته، آشنا بوده است. همایون در سالهای نخستین خود پیرو وفادار او بود و از او اصول انتخاب روزها را برای

1. risāla – i wālidiyye.
2. Abdul Quddus Gangohi.
3. [c]Ala ad - daula as – simnani.
4. shah phul.
5. Buhlul.

انجام مقاصد، نماد رنگها، و خیلی چیزهای دیگر را فراگرفت. شاه بهلول به وسیلهٔ هیندال برادر همایون به قتل رسید، زیرا که او از نفوذش روی همایون هراس داشت؛ ولی به نظر می‌رسد همان‌طور که گلبدن در بین سطرها اشاره می‌کند، دلایل دیگری هم نقشی را ایفا کرده باشند. با وجود این نفوذ محمد غوث گوالیوری (ف. ۱۵۶۲)، برادر شاه بهلول، بر عدهٔ زیادی از مسلمانان خیلی بیشتر بود و فرقهٔ شاطری که او نماینده‌اش بود به عنوان مثال در برهان پور مدتهای مدید اثرگذار بوده است. محمد غوث به عنوان شخصیت روحانی قدرتمند بانفوذ مورد ستایش بابر قرار گرفت. او ۱۲ سال در غاری از دنیا دوری گزید؛ سپس اثرش پنج گوهر را که هم به فارسی و هم به عربی موجود است تألیف کرد. این اثر که ترکیبی از عرفان، ستاره‌شناسی، تعالیم سحر، و اسرار است گره‌اش می‌تواند فقط به دست شخص آگاه به اسرار گشوده شود. علی‌المتقی عالم روحانی بزرگ و نویسندهٔ مجموعه‌ای، قرنها مورد استفاده از احادیث، علیه محمد غوث فتوا صادر کرد، درحالی‌که وجیه‌الدین گوجراتی عالم روحانی دیگر نظری مثبت نسبت به او داشت. اکبر ظاهراً توجه خاصی به مرد قدرتمند خداوند نداشته است ـ (۵) حقیقتی شگفت‌آور که هم بدائونی و هم ابوالفضل اظهار داشته‌اند. ولی تانزن[1] موسیقیدان محبوب اکبر از ستایشگران بزرگ محمد قائوت بود و کاملاً ممکن است که مقبرهٔ زیبای او با دیوارهای سنگی شبکه‌ای پیچیده و دشوار و نرده‌های پنجره‌اش با تزئینات دانه تسبیحی از سنگ مرمر زرد رنگ به وسیلهٔ تانزن ساخته شده باشد که قبر سادهٔ خودش فقط با چند قدم فاصله از آن قرار گرفته است ـ چون موسیقی بهترین راه برای حرکت دادن هندوها و مسلمانان به سوی تفاهم متقابل بود.(۶)

گفته می‌شود که اکبر به نوشته‌های شرف‌الدین مانری (ف. ۱۳۸۰)، صوفی بیهاری که تقدسی ساده و عاقلانه را تعلیم می‌داده‌اند، با علاقه‌ای خاص توجه کرده است؛ ولی او نیز مانند فرزندانش عاشق اشعار عرفانی مولانا جلال‌الدین رومی بود که در اوایل قرن ۱۴ م. در هند معروفیت پیدا کرده بود، و در پایان قرن ۱۵ به طوری که یک نویسندهٔ هندی گزارش می‌کند حتی مورد علاقهٔ برهمنهای بنگالی نیز قرارگرفته است.

ولی اکبر بیشتر از همه جذب چیشتی‌ها شده بود. حتی فرمانروایان سلسله‌های سلطنتی پیش از مغولان احترام عمیقی برای روحانی چیشتی، نظام‌الدین اولیا (ف. ۱۳۲۵) از دهلی قایل بودند و مقبره‌اش مرکز قدرت روحانیون دهلی که هر مهمان رسمی باید از آن دیدن می‌کرد باقی ماند. در حین دورهٔ کوتاه حکومت همایون در دهلی، پیری رایس[2] ژنرال ترک نیز به آنجا برده شد.

اکبر یک‌بار شخصاً از مقبرهٔ فرید گنجی شکر، مرشد نظام‌الدین، در پاک پاتان در پنجاب دیدن کرد،

---

1. Tansen.
2. Piri Reis.

ولی مدفن مقدس معین‌الدین در اجمر سالها هدف اصلی او بود.(۷) او نخستین بار در سال ۱۵۶۴ آمد و دیدارهای سال خود را از ۱۵۷۰ تا ۱۵۷۹ ادامه داد: سپس دانیال پسر به دنیا آمدهٔ او در اجمر سنت پدر را برای مدتی ادامه داد. وقتی که فرمانروا می‌آمد جشنهای بزرگی برپا می‌شدند، و

> او هر روز طبق عادتش، در آرامگاه مقدس با روحانیون، علما، مردان صالح گفت‌وگو می‌کرد، نشستهایی همراه با رقص انجام می‌گرفت، و خوانندگان و نوازندگانی که هر کدام در کار خود استادی بی‌نظیر بودند بر شریانهای قلب زخمه می‌زدند و با فریادهای شکوه‌آمیز و زار روح را می‌دریدند، و سکه‌های طلا و نقره مثل قطرات باران فرومی‌ریختند.



سماع دراویش: در قسمت بالای تصویر ردیفی از عالمان مذهبی متعصب، در پایین تصویر هندوهای متدین

اکبر از اشعار هندی که برخی از دراویش می‌خواندند لذت می‌برد و برای مکان پربرکت همیشه هدایای جدیدی آورده می‌شد: از جمله شمعدانهای عظیم مثل دیگهای بسیار بزرگ برای تغذیه زائران، جهانگیر نیز دیگی که از آن امکان سیر کردن ۵۰۰۰ نفر بود وقف آنجا کرده و هنوز هم هنگام عرس[1]، مهمانی و جشن عروسی، در جشن مقدس در ۶ رجب سال قمری کوشیده می‌شود که آخرین دانه‌های قاشق برنج خورده شود. جهانگیر نه فقط این دیگ، بلکه یک طارمی نقره را هم به آنجا هدیه کرده است. به طوری که او در سال ۱۶۱۳ گزارش می‌کند هدایای زیادی هم از جهان‌آرا، دختر شاه جهان، زمانی‌که او از زخمهای سوختگی شدیدش بهبود یافته بود، به آنجا تقدیم شده است. اینکه اکبر در یک مینیاتور در جامهٔ زرد طلایی رنگ چیشتی‌ها تصویر می‌شود، وابستگی شدید او را به این فرقه که پس از تولد جهانگیر شدیدتر نیز شده است نشان می‌دهد.(۸)

مقبرهٔ سالار مسعود در بهریچ[2] نیز از جمله مدفنهای مقدس است که اکبر به آنجا سفر کرده، این دلاور جوان افسانه ساز باید نوهٔ فرمانروای فاتح محمود غزنوی باشد که در جنگ علیه هندوها در سال ۱۰۳۳، در واقع در شب ازدواجش با بی‌بی فاطمه، کشته شده است. در حوالی بهریچ بعضاً آیینی کاملاً غیرمذهبی شکل پیدا کرده بود و این یکی از دلایل برای رد جشنهای مقدس از طرف مسلمانان جدی و وفادار به مقررات مذهبی بود و تمایل علنی اکبر به صوفیان دست‌کم از نظر دیدگاه‌های بیش از حد غیر متعصبشان مورد نکوهش آنان بود. در میان منتقدین احمد سرهندی که البته نخست در دورهٔ حکومت جهانگیر علنی ظاهر شد، از همه مهم‌تر بود. او یک نقشبندی بود که مثل بیشتر اعضای این فرقهٔ بیش از حد منطقی سیر پیشرفت علوم دینی‌اش را بدین وسیله آغاز کرد که علیه شیعیان رساله‌ای نوشت. شکیبایی اکبر و تصورات مربوط به تداخل فلسفه و مذهبش به هیچ‌وجه با درک احمد از اسلام واقعی مطابقت نداشت.(۹) او به وسیلهٔ ۵۳۴ نامهٔ بعضاً کاملاً طولانی‌اش ـ غالباً به فارسی، ولی تعدادی هم به عربی ـ کوشیده است به شخصیتهای مسئول دربار خطراتی را که در چنین اختلاط مذاهبی وجود دارد خاطر نشان کند و آنها را به پیروی دقیق از پیغمبر فراخواند. این نامه‌ها بعدها به وسیلهٔ اصلاح‌طلبان در همه جای دنیای اسلام پراکنده و استفاده شد؛ آنها در ترجمهٔ ترکی در سرزمین عثمانی و نیز در ترکیهٔ جدید تأثیر به‌سزایی داشتند.

احمد سرهندی خود را مجددی[3]، تجدیدکنندهٔ سده، می‌دید که باید در آغاز هر سده ظهور کند. حتی فراتر از این او مجدد الف ثانی[4]، تجدیدکنندهٔ دومین هزاره، طبق گاه‌نگار اسلامی است که در پایان سال

1. ᶜurs.
2. Bahraich.
3. mujaddid.
4. mujaddid - i alf - i thānī.

۱۵۹۱ آغاز شده است. او با تفکرات دسیسه‌آمیز جسورانه دربارهٔ مافوق طبیعه ارتباطی بین پیغمبر و خود به وجود آورد: محمد به احمد تبدیل شد. او علیه نفوذ روزافزون تفکرات ابن عربی نظریه‌ای مختص به خود پدید آورد که اجازه نمی‌داد به او مثل پیروان مرشد بزرگ، همه اوست گفته شود، بلکه باید گفته می‌شد، همه از اوست. او وحدت‌الشهود را جانشین وحدت‌الوجود کرد. ادعاهای او زیاد بودند و جهانگیر که از انتقاد احمد به سیاست مذهبی پدرش اطلاع یافته بود دستور احضار او را داده و ذکر کرده است:

> اکنون به من گزارش شده است که شخص خودستایی به نام شیخ احمد در سرهند تور شیادی و ریاکاری گسترده است و در آن عدهٔ زیادی به اصطلاح ستایشگر را صید کرده است و به هر ناحیه و شهری یکی از شاگردانش را که او خلیفه، جانشین، نامیده و به ویژه در تزیین دکان باز کرده (شیادی) و فروش علوم مذهبی و ریاکاری ماهر می‌داند، اعزام داشته است. او تعدادی داستانهای احمقانه برای شاگردان و پیروانش نوشته و در کتابی که او *مکتوبات* نامیده خلاصه کرده است. او در این مجموعه از هجویات مطالب غیرمفید زیادی نوشته است که انسانها را به سوی لامذهبی و کمبود تقدس هدایت می‌کنند ...
>
> بنابراین من دستور دادم که او را به دربار که بر عدالت تکیه دارد بیاورند. او طبق دستور آمد تا احترام خود را اثبات کند. در هر موردی که از او سؤال کردم نتوانست پاسخ عاقلانه‌ای دهد و با همهٔ بی‌دانشی‌اش کاملاً مغرور و از خودراضی به نظرم رسید. من برای او بهتر دیدم که مدتی را در زندان اصلاحی، سپری کند تا بدین وسیله حرارت طبع گرم و سر درگمی مغزش را کمی خنک کند و هیجان مردم کمی تبخیر شود. بدین ترتیب او به انیراعی سینگ ـ دالان[1] سپرده شد و در قلعهٔ گوالیور زندانی گردید.(۱۰)

ولی شیخ احمد در گوالیور قدرت عظیم الهی شاه را مشاهده کرد. او درست پس از یک سال آزاد شد. در واقع جهانگیر با او دوستانه رفتار کرد و به او ۲۰۰۰ روپیه داد. او به نوشتن و موعظه ادامه داد تا اینکه در سال ۱۶۲۴ درگذشت. آرامگاه او در سرهند هنوز هم مورد بازدید مؤمنان است؛ اقبال نیز که برخی از تفکرات او را بسیار هیجان‌انگیز یافته، در سال ۱۹۲۳ به آنجا رفته است.

عده‌ای از هم‌عصران سرهندی در برابر او کاملاً انتقادی بودند. عبدل حق محدث[2]، محقق بزرگ آداب

1. Anira'i singh – Dalan.

2. Abdul – Hagg muhaddith.

و رسوم از دهلی که به قدریه[۱] نزدیک بود و یک سری آثار مهم در مورد موضوعات اسلامی نوشته است، از جملهٔ آنان است. او *اخبارالاخیار*[۲]، شرح احوال نیکوکاران خود را در همان سالی که احمد سرهندی زندانی شد تقدیم جهانگیر کرد.

عبدل حق در میان ادعاهای سرهندی این ادعای او را که وی و سه اولادش مقام قیوم[۳]، (پاینده)، را دارند که در واقع یکی از نامهای خداوند است[۴] و نمی‌تواند برای یک مخلوق مورد استفاده قرار گیرد، پوچ و بی‌معنی یافته است؛ ولی این برای سرهندی بالاترین مقام ممکن روحی است که یک مؤمن پس از پیغمبر می‌تواند داشته باشد که در واقع بالاتر از مقام قطب[۵]، کسی که مدار کارها به وجود او باشد، یا محور کرهٔ زمین است. بدین ترتیب قیوم به اعتقاد سرهندی اثرگذار بر گردش کرهٔ زمین است.

ولی این یک اتفاق عجیب و غریب است که نادر شاه کمی پس از مرگ پیرمحمد زبیر، چهارمین و آخرین قیوم در سال ۱۷۳۹، دهلی را اشغال و بی‌رحمانه غارت کرده است، انگار که قدرت برکت و رحمت قیومها پایان یافته باشد. با این وصف تعیین اینکه نقش قیومها و بدین ترتیب نقشبندی‌ها بین سالهای ۱۶۲۴ و ۱۷۳۹ چه بوده است، دشوار می‌باشد. آثار نوشته شده‌ای به وسیلهٔ پیروان آنان، مثل روضةالقیومیه[۶] که هنوز منتشر نشده است، فقط شرح زندگانی اولیا و مقدسین است و آثار تاریخی واقعی به حساب نمی‌آیند. بدین ترتیب روشن نیست که آیا اورنگ زیب مریدی از پیرمحمد معصوم، پسر سرهندی، بوده است یا خیر؟ این امکان وجود دارد.(۱۱)

ولی نقش نقشبندی‌ها در هند با اهمیت‌تر شده است. محمدنصیر عندلیب (ف. ۱۷۵۸)، مریدی از آخرین قیوم، در دهلی بنیانگذار طریق محمدیه[۷] هندی، یک جنبش بنیادگرای عرفانی شد که نخست علیه سیک‌های حاکم در پنجاب و بعداً علیه انگلیسی‌ها قد علم کرد. این جنبش موازی با سایر جنبشهای نامیده شده به عنوان طریق محمدیه، راه محمد، مثل زنوزیه[۸] و تیجانیه[۹] که تقریباً در همان زمان در خاور نزدیک و افریقا پدید آمدند، جریان یافت که همگی از فرقه‌های عرفانی به جوامعی جنگجو تبدیل شدند و علیه استعمار که همواره در حال قدرتمندتر شدن در بخشهای بزرگی از دنیای اسلامی بود، وارد عمل شدند.

---

1. Qadriyya.
2. akhbār al – akhyār.
3. qayyūm.
۴. سورهٔ ۲، آیهٔ ۱۵۵.
5. qutb.
6. raudat al – qayyūmiyya.
7. tariqa muhammadiyya.
8. Sanusiyya.
9. Tijaniyya.

ولی میر درد، پسر محمدنصیر عندلیب، نخستین شاعر بزرگ عرفانی به زبان اردو شد، و سایر شخصیتهایی که جزو نقشبندی‌ها بودند، در همان زمان در دهلی مقام مؤثر و نسبتاً بالایی داشتند. شاه ولی‌الله پسر یک حقوقدان، شخصیتی بود که در تنظیم فتاوی عالمگیری همکاری داشته است.(۱۲) شاه ولی‌الله متولد سال ۱۷۰۳، سالهای زیادی را در مکه گذراند و پس از بازگشت به دهلی کوشید تا اسلام را نوسازی کند. او آگاه از اصول چهار فرقهٔ عرفانی کوشیده است ثابت کند که همگی هم‌ارزش بوده‌اند و هر کدام دیدگاه معینی از تجربهٔ روحی را برمی‌انگیخته‌اند. به عقیدهٔ او عین همین موضوع برای چهار مکتب سنتی حقوق اسلام معتبر است. شاه ولی‌الله علت وضع فلاکت‌بار مسلمانان هند را در عدم آگاهی از شالودهٔ مذهبی فرهنگشان دیده است. او به وسیلهٔ ترجمهٔ قرآن به فارسی، زبان روشنفکران، کوشیده است در رفع آن کمک کند. زیرا که او به حق معتقد بود که تفاسیر و فوق تفاسیر بی‌شمار در مورد قرآن مفهوم آن را بیشتر دشوار کرده‌اند. جالب توجه است که جهانگیر نسخه‌ای از قرآن با دست خط یاقوت را به یک صوفی در گوجرات که نوادهٔ دور شاه‌اعلم بزرگ بود، هدیه کرد و از او خواست که کتاب مقدس را به فارسی سلیس و ساده ترجمه کند.(۱۳)

حجت‌الله البلیغه[1] اثر بزرگ عربی شاه ولی‌الله، که در آن می‌کوشد دلایل را برای مسلمانان هند روشن سازد، درحالی‌که به سوء اداره، مشکلات مالی، اهمال در مناطق روستایی، و خیلی چیزهای دیگر اشاره می‌کند. باید به خاطر داشت که حجت‌الله عنوانی نیز برای حضرت مهدی (ع) است و شاه ولی‌الله تردید نمی‌کند که با قائم‌الزمان، عنوانی مرتبط با حضرت مهدی (ع) را به خود اختصاص دهد. او ادعا کرده است که خداوند او را نمایندهٔ خود در ملامت کرده است؛ این بدین معنی است که او باید مسلمانان را برای گناهان و اشتباهاتشان نکوهش کند، کاری که او با زبان خودش انجام داده است! فیلسوفانی که استخوانهای ۲۰۰۰ سالهٔ کهنه را می‌لیسند، به همان شیوه‌ای که صوفیان قرون وسطایی عمل کرده‌اند، مورد تهاجم قرار می‌گیرند؛ سربازان برای اخلاق بدشان ملامت می‌شوند، و اربابان برای بی‌تفاوتی‌شان در برابر تمام موقعیتهای بد، ولی صوفیان نیز از نکوهش او مصون نمی‌مانند: دقیقاً مثل میر درد، او نیز به صوفیان معجزه فروش دشنام می‌دهد و با انرژی با زیارت مدفنهای مقدس به ویژه مقبرهٔ سالار مسعود، مخالفت می‌کند ـ این چیزی جز بت‌پرستی نیست و اگر او جایی مناسب را در قرآن می‌یافت، تمام این اعمال را ممنوع می‌کرد. مهم است که عارف دهلی میل نداشت درویش نامیده شود ـ تفاوت دراویش مردمی که عقل و شعور بالایی هم نداشتند باید مورد تأکید قرار می‌گرفت.

برخی از اشارات شاه ولی‌الله تفکری منطقی را مثلاً از معجزات برمی‌گیرند؛ ولی اگر او در تفسیر مرسوم

1. hujjat Allāh – al – baligha.

از تجزیهٔ شکل ماه[1] ابهام داشته است، در قصیدهٔ پرهیجان عربی خود در ستایش از پیغمبر کاملاً از نمونه‌های روایت شده پیروی می‌کند.

حکومت مغول ـ تا جایی که اصولاً حرفی برای گفتن داشت ـ از متفکر بزرگ کمک خواست و شاه ولی‌الله پیشنهاد کرد که افغان‌های سنی را علیه سیک‌ها در پنجاب و مارات‌ها در جنوب برای کمک فراخوانند، ولی این حامیان بدتر از دشمنان همه چیز را از بین بردند.

مظهر جان‌جانان هوشیارترین نقشبندی در دهلی در سال ۱۷۸۱ به وسیلهٔ یک شیعهٔ متعصب به قتل رسید، زیرا که یکی از مراسم عزاداری محرم را به تمسخر گرفته بود. ولی نفوذ اصلاح‌طلبان نقشبندی باز هم در هند، همچنان پس از فروپاشی حکومت مغول اثرگذار بود.

چیشتیه نیز همچنان دارای نقش بود. ولی در کنار این دو اجتماع تقریباً متضاد مذهبی، اجتماع دیگری نیز اهمیت پیدا کرده بود. به عبارت دیگر قادریه که از نظر تاریخی قدیمی‌ترین طریق تصوف بود.(۱۴) این اجتماع به اسم واعظ عبدل قدیر الگیلانی از اهالی نزدیک دریای خزر نامگذاری شده بود که در بغداد به عنوان واعظ سیر پیشرفت موفقی داشته است. او در سال ۱۱۶۶ در آنجا درگذشته، پیروان او تفکراتش را در شرق و غرب اشاعه دادند که در نتیجه قادریه در همه جا در دنیای اسلامی یافت می‌شود. در هند قادریه نخستین پیروان را در جنوب یافت (هنوز هم تانجوره[2] مرکز مهمی است)؛ در قلمروی بعدی مغول، قادری‌ها در قرن ۱۵ در سند و پنجاب جنوبی استقرار یافتند. قادریه در دورهٔ جهانگیر اهمیت پیدا کرد. چون میان میر[3] اهل سند در دورهٔ اکبر در لاهور مستقر شد و جهانگیر تحت تأثیر شخصیت مرد خدا دوست قرار گرفته بود.(۱۵) از این طریق داراشکوه، جوان با او ارتباط پیدا کرد؛ او بعداً شرح احوالی تقدیم مرشد مرحوم در سال ۱۶۳۵ کرد که همچنین شامل فصلی دربارهٔ خواهر مقدس میان میر، بی‌بی جمال خانم بود. مینیاتورهای زیادی میان میر را نشان می‌دهند که غالباً با شال بسته به کمر و زانوان جمع کرده و تسبیح در دستان کج و معوج در اثر آرتروز، تصویر شده است. داراشکوه و همچنین خواهرش جهان‌آرا مریدان مولاشاه بدخشی جانشین میان میر شدند. مرد وفادار دیگری از مولاشاه به عنوان پیام‌آور بین او و شاه جهان در کشمیر، خدمت می‌کرد. ما تجسم جالب توجه از زندگی و تعالیم مرشدش، و همچنین مکاتبات شاهزاده خانم با او را مدیون این توکل بیگ هستیم. او برخی از رباعیات مولاشاه را عیناً به فارسی نقل قول می‌کند:

---

۱. سورهٔ ٥٤، آیهٔ ۱.

2. Tanjore.
3. Mian Mir.

وقتی که کیمیاگری خاک را به طلا مبدل می‌کند تو متحیر می‌شوی ـ
ولی خاک تو فقط فقر را به خداوند مبدل می‌کند.
زیرا که انسان به دریای حقیقت می‌افتد ـ سپس چه می‌شود او؟
چه می‌شود قطره‌ای از آب، وقتی به دریای عظیم می‌افتد؟(۱۶)

قادریه پس از اعدام داراشکوه کمی در انزوا رفت، ولی شکلهای بیانی جدیدی در اشعار عرفانی گویشهای ناحیه‌ای به ویژه پنجابی پیدا کرد. سند و بلوچستان مراکز قادریه بودند، جایی‌که یادروز عبدل قدیر آن‌چنان جدی جشن گرفته می‌شده است که تمام ماه ربیع‌الثانی، چهارمین ماه قمری به سادگی غالباً یازده نامگذاری شده است، زیرا که یاد روز به روز یازدهم این ماه می‌افتاده است.

البته گروهها و جریانات عرفانی زیاد دیگری در دورهٔ مغول وجود داشته‌اند، ولی تنها یکی از آنها باید باز هم خیلی کوتاه نام برده شود: ریشی‌ها[1] در کشمیر. کسی‌که یک‌بار سریناگار[2] را دیده باشد، قبر بابا ریشی در گلمارگ[3] را می‌شناسد که نزدیک چشمهٔ پهلوم در جنگلهای معطر درختان سرو، در بلندی قرار دارد. مؤمنان زیادی، همچنین هندوها، برای زیارت به آنجا می‌روند تا نذر و نیاز کنند، چیزی که قطعات پارچهٔ گره زده به نردهٔ پنجره گواه آن است. بابا ریشی جزو ریشی‌های مسلمان است که اکبر نیز با آنها رابطه داشته ؛ بنیانگذار آن شخصی به نام نورالدین است که در سال ۱۵۸۹ این طریق مذهبی را به وجود آورده است. آنها سخت ریاضت می‌کشیدند، تمرین کنترل تنفس می‌کردند، درختان میوه می‌کاشتند، و صلح‌جویانه و فروتنانه از همنوعانشان مراقبت می‌کردند.

البته مسائل بی‌شماری در ارتباط با تأثیر متقابل صوفیسم و هندوئیسم هم در سطح ادبی و فلسفی (جایی‌که نفوذ قدرتمند ابن عربی قابل مشاهده است)، و هم در تدین مردمی که در آن برای خشم اصلاح‌طلبان، طرز فکرها، و آرمانهای هندوها و صوفیان اغلب تقریباً غیرقابل تفکیک درهم آمیخته‌اند، مطرح است. اینکه آیا برخی از نگاشته‌های عرفانی به وجود آمده در دورهٔ مغول که در آنها عشق به زن در حد بسیار بالایی است ردی از مکتب مذهبی تانتریسم کشمیری دارد یا خیر، سؤالی است که هنوز هم مطرح است.(۱۷)

موضوعی که تاکنون دربارهٔ آن به صورتی گذرا صحبت شده، این است که تا چه حد تعالیم اشراقی[4]، همان‌طور که به وسیلهٔ شهاب‌الدین السهروردی که در سال ۱۱۹۱ در آلپو به قتل رسیده تحول و تکامل

1. Rishi.
2. Srinagar.
3. golmarg.
4. ishrāqi.

یافته، بر اسلام هندی تأثیر گذاشته است؛ چون بدائونی به چنین افکاری اشاره می‌کند و برخی چیزها در فروغ تفکرات مافوق طبیعهٔ اکبر به نظر می‌آید که تحت تأثیر بینش سهروردی است: «هستی همانند نور است».

هرچه که هست، صوفیسم به نسبت زیاد در اسلام هند رسوخ کرده و حدود اواخر دورهٔ مغول جشن مقدس عرس هم به وسیلهٔ معین‌الدین چیشتی و هم به وسیلهٔ عبدل قدیر گیلانی در لال قیلا، در دهلی برگزار شده است.

رسوم مذهبی

وقتی ما در سال ۱۹۸۰ در خلد آباد نزدیک آرامگاه اورنگ زیب پسر بچه‌ای را آراسته با زیورآلات زیاد نشسته دیدیم، به ما توضیح داده شد که این یک «بسم‌الله کا دُلهن»[1]، داماد بسم‌الله است. یعنی که او برای نخستین بار با متن قرآن آشنا شده است. این عمل وقتی که کودک ۴ سال و ۴ ماه و ۴ روز سن دارد انجام می‌گیرد. به طفل اجازه داده می‌شود ـ پسر یا دختر ـ لوحی را که در روی آن جملهٔ «به نام خداوند بخشندهٔ مهربان» نوشته شده است (گاه با عسل) لیس بزند تا بدین وسیله متن قرآن را آسان بیاموزد. این رسم در دورهٔ مغول نیز معمول بوده است. اکبر دستور داد این عمل در مورد سلیم جهانگیر انجام گیرد و او نیز بعداً دستور داد تا پسرانش همین عمل را انجام دهند.

اکبر در ۲۲ اکتبر سال ۱۵۷۳ دستور داد سه پسرش را ختنه کنند، با وجود اینکه همان‌طور که ابوالفضل می‌نویسد، باید اشاره کرده باشد:

> قابل توجه است که باید اصرار بر این داشت بچه‌ها که به طور معمول از بار همهٔ تعهدات مذهبی معاف شده‌اند، ختنه شوند!(۱)

اینکه جشنهای بزرگ مذهبی ـ جشن پایان روزه در آخرین روز ماه رمضان و جشن عید قربان در حین مراسم زیارت کعبه ـ باشکوه و جلال برگزار می‌شدند، روشن است. البته جشن عید قربان در هند همواره منجر به تنشهایی می‌شد، زیرا که ذبح هر نوع حیوان از نظر جینی‌ها مطلقاً ممنوع بود و هندوها در حقیقت آن را به طور کل رد نمی‌کردند، ولی به شدت مخالف قربانی گاوها بودند، چیزی که همواره نیز پیش می‌آید.

البته سفر زیارت مکه یک وظیفهٔ اصلی بود، ولی تعداد زایران محدود بود، چون سفر بسیار خطرناکی بود. اول اینکه سفر دریا در اقیانوس هند که بیشتر تحت تسلط پرتقالی‌ها بود، خطر داشت، دیگر اینکه

---

1. Basmala kā dulhan.

سفر زمینی از طریق ایران از سال ۱۵۰۱ به نظر مناسب نمی‌رسید، چون از مناطق تحت حکومت شیعیان می‌گذشت، چیزی که برای برخی از سنی‌های بسیار متدین زیاد مأنوس نبود. بعضی از منصب‌داران مثل خان خانان عبدالرحیم کشتیهایی مختص سفر زیارت ساختند که در اختیار مسافران قرار می‌دادند.

ولی سفر زیارتی به مکه می‌توانسته نوعی مجازات برای راحت شدن از شر کارمندی که باعث ناخشنودی فرمانروا شده است، باشد. تبعید کامران پسر بابر به وسیلهٔ برادرش همایون نخستین نمونهٔ این مجازات از دورهٔ مغول است؛ نمونه‌های زیاد دیگری در پی آن آمده است؛ از جمله دو مقام مذهبی بلند مرتبه، صدرالصدور عبدون نبی، و شیخ السلام مخدوم الملک در دورهٔ حکومت اکبر که نمی‌توانستند همدیگر را تحمل کنند. گاه نیز زن یا مردی متدین مکه را برای اقامت در دورهٔ پیری یا به عنوان مقری موقت برای اجتناب از فضای پردسیسهٔ دربار انتخاب می‌کرده است، و سرانجام مکه محلی بود که می‌شد در آنجا علمایی از تمام دنیا را ملاقات کرد که به وسیلهٔ آنها امکان دستیابی به تازه‌هایی دربارهٔ جنبشهای مذهبی در شرق و غرب فراهم بود. اینکه تعدادی از خانمهای دربار مغول نیز در سال ۱۵۷۵ اقدام به سفر زیارتی کرده‌اند، موضوعی است که وقایع‌نگاران مفصل به آن اشاره کرده‌اند. شاهزاده خانم گلبدن و سلیمه همسر اکبر به اتفاق عدهٔ زیاد دیگری از زنان اصیل‌زاده ظاهراً از اقامت در شهر مقدس لذت زیادی برده‌اند؛ در هر حال مقامات مسئول اداری عثمانی که ادارهٔ امور حقوقی اماکن مقدس از سال ۱۵۱۶ تحت نظر آنان بود، از تعداد زیاد (و ظاهراً پرادعای) بازدیدکنندگان شکوه کرده‌اند و از اکبر تقاضای متوقف کردن تقسیم صدقات در مکه را داشتند. اکبر در آن زمان به سرپرست کاروان زیارتی ۶۰۰/۰۰۰ روپیه و علاوه بر آن ۱۲۰۰۰ دست لباس برای تقسیم میان شخصیتها داده است. خانمها در بازگشت دچار همه نوع عواقب بدی شده‌اند؛ (ولی سنگ معروف قدم‌گاه پیغمبر)، به اکبر ـ که ظاهراً در مورد سنن اسلامی خصمانه می‌اندیشید ـ به طوری که بدائونی تعریف می‌کند، با احترام زیاد به استقبال یادبود مقدس رفت.

اگر اعیاد ماه رمضان و قربان در قرآن ثبت هستند، ولی جشنی در آن ذکر نشده، در شب بدر هشتمین ماه قمری، ماه شعبان، برگزار می‌شود: این شب، شب برات[1] است که در آن بنا به باورهای قدیمی مردم سرنوشت سال نو نوشته می‌شود، و ظاهراً جشن قدیمی سال نو از دورهٔ پیش از اسلام براساس تقویم شمسی است. این شب در محیطهای عربی به ندرت نام برده می‌شود، درحالی‌که در محیطهای ایرانی، و بیشتر در اشعار سنایی (ف. ۱۱۳۸) ستایش می‌شود. این شب با چراغانی و آتش بازی جشن گرفته می‌شده، می‌شود. جهانگیر توصیف می‌کند که چگونه دستور می‌داده دریاچهٔ کوچک اجمر را در چنین شبی چراغانی کنند؛ البته متدینین خود را وقف عبادت و نیایش می‌کردند. بدیهی است که در این رویداد، شیرینیهای معینی تهیه و پخش می‌شده است. برای بعضی از متدینین شب برات، مثل شب قدر که در

1. Shab - i barāt.

آن قرآن برای نخستین بار بشارت داده شده است، دارای اهمیت بود.(۲)

تولد حضرت پیغمبر در ۱۷ ربیع الاول، سومین ماه قمری، ظاهراً باشکوه و جلال ویژه برگزار نشده است. این روز از نظر صحت تاریخی علاوه بر این به عنوان روز درگذشت حضرت محمد (ص) تلقی شده است. درضمن این موضوع در برخی از حوالی ایندو ـ پاکستان تا امروز هم وجود دارد و اشارهٔ بدائونی به اینکه به مناسبت آوردن نام و روح پیغمبر، غذا، خیرات و بین فقرا پول بخش می‌شده است، بیشتر اشاره به یک یادبود دارد. البته بتدریج این روز را همان‌گونه که در خاور نزدیک از چندین سده معمول بوده است به عنوان روز تولد پیغمبر اکرم تلقی کرده‌اند و آن را با چراغانی و سرودخوانی جشن گرفته‌اند.

شاعران به ویژه آنهایی که در گویشهای ناحیه‌ای شعر سروده‌اند، دست‌کم از قرن ۱۶ به بعد ابیات بی‌شماری دربارهٔ اعجاز پیغمبر سروده‌اند و با وجود اینکه بدائونی ادعا می‌کند که اکبر نمی‌خواسته است اسم پیغمبر را بشنود، فیضی[1]، شاعر دربارش قصیده‌های بزرگی به فارسی در ستایش پیغمبر نوشته است. ولی شاعران مردمی، به ویژه در سند، مولودیهای کوتاهی برای حضرت پیغمبر که به عنوان تیمارگر محبوب روح ستایش می‌شود و شاعران در اشتیاق مدفن مقدسش در مدینه بوده‌اند، خوانده‌اند.(۳)

قدم‌گاه‌های پیغمبر نیز گردآوری می‌شده‌اند؛ به سنگ آورده شده با اثر پای حضرت محمد (ص) به وسیلهٔ خانمها از عربستان قبلاً اشاره شد؛ و سنگهای مشابهی به نام قدم رسول، در سایر استانهای هند، مثلاً در شرق بنگال، نیز وجود داشته است. در مناطق شیعه (مثلاً در مول‌علی، حیدرآباد دکن) مردم به جای پای حضرت علی افتخار می‌کنند. از اثر به‌جا ماندهٔ بسیار مورد احترامی که اکنون بیشتر اماکن مقدس را تزیین می‌کند، یعنی موی حضرت محمد (ص)، تا جایی‌که من می‌بینم، چیزی در منابع گفته نشده است، با وجود اینکه چنین موهایی حفظ شده در بطریهای شیشه‌ای که در پارچه‌های ابریشمی خوابانده در مایعات معطر، پیچیده شدند، به طوری که گفته می‌شود از قرن ۱۶ در بیجاپور و روهری در سند یافت می‌شوند. بی‌اعتقادان و زنان اجازهٔ مشاهدهٔ چنین مویی را ندارند.

مهم‌ترین فعالیت مذهبی ـ در کنار کپی کردن قرآن ـ ساختن مساجد بود. در هند از زمانهای خیلی قدیم این سخن که به پیغمبر نسبت داده می‌شود معروف بوده است: «هر کس که مسجد بسازد، حتی اگر به کوچکی آشیانهٔ قطا[2]، مرغ سنگخوار هم باشد، خداوند برای او خانه‌ای در بهشت خواهد ساخت.»(۴)

طالع‌بینی در زندگی مغولان جای مهمی داشت که غالباً به وسیلهٔ هندوها انجام می‌گرفت. اورنگ زیب پس از به تخت نشستن دستور داد متخصصان مسلمان را جایگزین طالع‌بینان هندی کنند. به طور معمول هیچ چیز در واقعیت اینکه در هر تولدی سرنوشت شاهزادگان طبق ستارگان تعیین می‌شده و

---

1. Fayzi.
2. qatā.

عملاً هر گونه قدمی در زندگی یک فرمانروا، از جابه‌جایی به شهری دیگر گرفته تا آغاز ساخت یک بنا، براساس ستاره‌ها مقرر می‌شده، تغییر نیافته است. هر اثر مهم تاریخی طالع شاهزاده‌ای را داشت و میرزا غالب[1]، در پایان دورهٔ مغول، در مدیحه‌ای بلند به فارسی در ستایش از حضرت علی (ع) طالع خود را اضافه کرده است.(۵) شاه جهان نیز به عنوان صاحب قران، صاحب طالع نیک، یعنی نزدیک شدن دو سیارهٔ مشتری و زحل در یک برج، معروف است. کنایه‌های مربوط به اصطلاحات تخصصی ستاره‌شناسی در همه جای شرح واقعه‌ها و اشعار یافت می‌شوند و برخی از ابیات بدون آگاهی از الفبای ستاره‌شناسی اصلاً مفهوم نیستند. تنها وقتی بدانیم که قمر در عقرب، به معنی مصیبت است، می‌فهمیم که چرا شاعری معشوقه‌اش را با چنین اصطلاحی توصیف می‌کند: روی زیبای درخشان او در حلقهٔ عقرب مانند زلف سیاه، نشان می‌دهد که این عشق فقط او را به فاجعه تهدید می‌کند.

فال نامه‌ها نیز در دورهٔ مغول معروف بودند(۶) و این امر برای تعبیر خواب نیز معتبر است ـ خوابها در دورهٔ مغول به همان اندازه مثل معمول در دنیای اسلام مهم بودند و می‌توانستند در تعیین حوادث آتی مفید واقع شوند. مثلاً جهانگیر وقتی خواب می‌بیند که پدرش از او برای میرزاعزیز کوکا(۷) که در گوالیور زندانی است تقاضای عفو می‌کند، او بلافاصله آزاد می‌شود. فال نامه‌ها مصور بودند و تصاویر آنها ـ غالباً با شکلها و صحنه‌هایی از داستانهای پیغمبر ـ متناسب با داستان تعبیر می‌شدند. به عنوان مثال در صحنه‌ای دیده می‌شود مردی که به وسیلهٔ شتری تعقیب می‌شود، می‌خواهد خود را به چاهی افکند که در آن اژدهاهایی در انتظارش هستند، بدین ترتیب این طالع نحسی است، خوانندهٔ آلمانی در اینجا فوراً شعر فریدریش روکرت[2] را پیش روی خود می‌بیند:

در سرزمین سوریه به راهی می‌رفت مردی
افسار به دست هدایت می‌کرد شتری ...

موضوعی که ریشه در آداب و رسوم هندی دارد.

همایون به ویژه تمام و کمال به پیشگوییهای سرنوشت چشم دوخته بود. او از اسم سه سواری که به او برخورده بودند و سعادت، مراد، و دولت نام داشتند، در سال ۱۵۵۲ به این نتیجه رسید که فتح و پس گرفتن هند که آرزوی او بود، موفقیت‌آمیز خواهد بود.(۸) همچنین رسم قدیمی مغولی که با قرار دادن استخوان کتف گوسفندها یا غزالها در آتش آینده را پیشگویی می‌کردند، در دربار مغول معروف بوده است. همایون در تمام طول زندگی‌اش خود را با مقررات دقیق، تطبیق داده است؛ و برای هر کار و هر رفتاری،

---

1. ghalib.
2. F. Rükert.

روزی معین و ساعتی تعیین شده وجود داشته است. ولی انتخاب روز به وسیلهٔ همایون غیرعادی نبوده است؛ مردان و زنان متدین به تقدس روز جمعه پایبند بوده‌اند. مثلاً جهانگیر شب جمعه مشروب نمی‌نوشید، درحالی‌که یکی از امیرانش هر جمعه باید هزار سکهٔ طلا خیر شیرینی‌جات برای عبدل قدیرالگیلانی می‌کرد. ولی روز چهارشنبه با آخرین چهارشنبهٔ زندگی پیغمبر اکرم مرتبط است و مثلاً بایرام خان هرگز فروگذار نمی‌کرد که چهارشنبه‌ها غسل کند و ریش خود را به قصد شهادت بتراشد. گفته می‌شود، به دلیل آن بوده که او می‌خواسته خود را برای مرگ مورد انتظار در میدان جنگ آماده کند؛ زیرا شخص کشته شده در جهاد، شهید به شمار می‌آید. (۹) همان‌طور که اثری از شیخ عبدل حق دهلوی (ف. ۱۶۴۲) نشان می‌دهد، انتخاب روز در اسلام نیز معمول بوده است. (۱۰)

همایون بی‌توجهی مهمانانش را به ساعت تعیین شده تحمل نمی‌کرد؛ هر کس که اشتباهاً با پای چپ ابتدا وارد می‌گردید، بازگردانده می‌شد. خود او به این قانون پایبند بود و همواره همان‌طور که یک رسم کلی اسلامی است، با پای راست وارد می‌شده است. فرمانروای متدین هرگز نام خدا یا یکی از القاب زیبای او را در صورتی که تطهیر نبود به کار نمی‌برد. خانهٔ همایون کاملاً طبق اصول ستاره‌شناسی تقسیم‌بندی شده بود، به نحوی که در بخشهای دوازده‌گانه‌اش درباریان مطابق با صور فلکی نشسته بودند. به استثنای فرش همه چیز مطابق با ستارگان نظم یافته بود. اینکه در زمان خورشیدگرفتگی مراسم مذهبی خاصی انجام می‌گرفت، صدقه داده می‌شد، و فرمانروا دستور وزن‌کشی خود را می‌داد تا عواید را بین فقرا تقسیم کنند، امری تقریباً بدیهی است.

پیشگویی را در کتابهای معینی جست‌وجو می‌کرده‌اند: سلاطین مغول نیز با میل، دیوان حافظ را ورق می‌زدند، تا آینده را ریشه‌یابی کنند. بدین ترتیب نسخه‌ای از *دیوان حافظ* اکنون در پاتنا ـ بانکی‌پور نگه‌داری می‌شود که حاشیه‌نویسی همایون و جهانگیر را دارد. آنها می‌نویسند که چگونه این یا آن بیت در زندگی آنان تحقق یافته یا آنها را همراهی کرده است. آیا همایون در آغاز بازگشتش به هند می‌توانسته، بیتی مناسب‌تر از این بیابد؟:

بجوی سعادت فرمانروایی را از مرغ شاهانهٔ همایون و سایه‌اش
چون کلاغ و غراب شاهپرهای تلاش و کوشش عظیم را ندارند!(۱۱)

سایهٔ بال هما برای کسی‌که بر سرش افتد، فرمانروایی می‌آورد، و مناسبت نام همایون پیشگویی را به ویژه متناسب ساخته است.

دمیدن (به چیزی فوت کردن) نیز معمول بوده است: وقتی همایون از ایندوس گذشت و هلال ماه را دید، به اکبر کوچک دمید.(۱۲) هنوز هم وقتی که هلال ماه نخستین بار ظاهر می‌شود، دعای کوتاهی

خوانده و به انسانی زیبا یا طلا نگریسته می‌شود. اورنگ زیب از دمیدن سورهٔ ۱۱۲ بر آب و سپس نوشیدن این آب، به عنوان داروی شفابخش نام می‌برد.(۱۳)

صفحه‌ای از دیوان حافظ با یادداشتهایی به خط همایون و جهانگیر

رسوم مذهبی، جادوی دیگری هم مثل دایرهٔ جادویی، در دربار مغول وجود داشته است. اکبر سه بار رختخواب همایون، پسر بیمارش را برگرداند تا بیماری ولیعهد را به خود منتقل کند. کمی بعد او بیمار شد و درگذشت، درحالی‌که پسرش بهبود پیدا کرد. پرویز، پسر جهانگیر نیز تقریباً صد سال بعد در سال ۱۶۲۱، مراسم مذهبی مشابهی را انجام داده است.(۱۴)

نکتهٔ بسیار جالب توجه (و برای ما کمی سرگرم‌کننده) تلاش آصف خان برای بی‌اثر کردن سحر و

افسون است: او هراس داشت که میرزاعزیز کوکا (که فقط از خاندان جهان متنفر بود) و دوستانش در زندان گوالیور علیه او جادوی سیاه کرده باشند.(۱۵) ولی از آنجا که هنگام آماده کردن یک سحر و افسون مؤثر باید از عمل جنسی و خوردن گوشت دوری شود، او دستور داده بود از زندانیان متشخص در گوالیور هر روز با مرغ و کبک پذیرایی کنند ...

و روشن است که ابوالفضل که به اکبر به عنوان انسانی کامل می‌نگریسته، به او قدرتهای ماوراءطبیعه مثل آفریدن باران یا اعجاز شفا را نسبت می‌دهد.

این شور و حال که به قلمروی پرشکوه و جلال حال و هوایی خاص بخشیده است و در ادبیات و هنرهای زیبا یکسان می‌درخشد، همه جا در دربار مغول یافت می‌شود.

زنان دربار

کارهای دولتی را به «جهان» واگذار کردمام؛
اگر روزانه یک لیتر شراب و نیم کیلو گوشتم
را داشته باشم، من‌هم راضی هستم. جهانگیر(۱)

هند ـ مغول، اصولاً هند برای خیلیها تاج محل است، آرامگاه سفید رنگی به سفیدی یاسمن که شاه جهان دستور داد برای همسرش ممتاز محل در آگرا بسازند. شاه جهان هرگز نتوانست دربارهٔ مرگ او تسلی پیدا کند. و بدین ترتیب ممتاز محل، برگزیدهٔ قصر، همسر محبوب ایدآلی شد، تصویری که با آنچه بازدید کنندهٔ غربی از زندگی حرم یا از نقش زنان در دنیای اسلام برای خود مجسم می‌کند، بسیار فرق دارد.

البته ممتاز محل در این ارتباط تنها مورد در تاریخ هند ـ اسلامی نیست. وقایع تاریخی پر از اسناد و مدارکی در مورد بانوان دربار سلطنتی هستند که بیشتر از همسرانشان قدرت داشته‌اند و از حامیان معماری، هنر، و علم به شمار می‌رفته‌اند، همچنین در مذاکرات دولتی نیز نقش داشته‌اند و حق داشتند فرمانهایی صادر کنند و برای کمک به زندانیان و خیلی از چیزهای دیگر تلاش نمایند.

این برای سلسله‌های سلطنتی پیش از مغول یا همزمان با آنها نیز معتبر بود. سلطان ایلتوت میش از دهلی (دورهٔ حکومت ۱۲۰۶ ـ ۱۲۳۶) دخترش راضیه سلطانه را جانشین خود کرد که ۴ سال بر قلمرو حکومت کرد. در دورهٔ حکومت شرشاه تعدادی زن اصیل بسیار فعال را می‌یابیم که به صورتی مؤثر در سیاست دخالت داشته‌اند.(۲) چند بی‌بی شجاع از احمدنگر که شخصاً در جنگی شدید برای دفاع از قلعه شرکت داشتند و سربازانش را مشتاقانه به پایداری علیه مغولان تشویق و تهییج می‌کردند، سزاوار افتخار ویژه‌ای است. ولی او نیز مثل راضیه سلطانه قربانی حسادت افسران خود شد.

زنان نیز مثل فرمانروایان، در زمان حیات و پس از مرگشان مفتخر به عناوین افتخاری شده‌اند: حمیده،

مادر اکبر عنوان مریم مکانه، کسی‌که در جای مریم مقدس قرار دارد، را داشت؛ مان‌ماتی، دختر خوانده‌اش که یک راجپوتی از خاندان امبر بود و مادر جهانگیر می‌شود، مریم‌زمانه، مریم عصر خود نامیده می‌شد، درحالی‌که یوده بای، مادر شاه جهان که او نیز یک راجپوتی بود، عنوان بلقیس مکانه را داشت؛ بنابراین او تا حدی مقام بلقیس، ملکهٔ صبا را داشته است، چیزی که با مقایسه‌های زیاد شاه جهان را در تناسب با سلیمان قرار می‌دهد. ممتاز محل که نام اصلی‌اش ارجمندبیگم بانو بود، علاوه بر این عنوان ملکهٔ جهان و مهدعلیا، گاهوارهٔ رفیع را داشت، درحالی‌که به دخترش جهان‌آرا عنوان صاحب الزمانه که ولی غالباً بیگم صاحب خوانده می‌شد داده شده بود (عنوانی که بعداً نیز نوه‌اش زینت النسأ دریافت داشته است).

برای درک نقش پراهمیت زنان در دربار مغول باید به یاد آورد که زنان در مناطق آسیای مرکزی که خاندان تیمور از آن منطقه ریشه داشته است، خیلی آزادتر و فعال‌تر از زنان در منطقهٔ مرکز اسلام بوده‌اند. شخصیت آلان کووا[1]، جدهٔ اسطوره‌ای خاندان چنگیز نقش مهمی در تاریخچهٔ مغولان بازی می‌کند و نور افسانه‌ای آلان کووا که او را احاطه کرده بود به وسیلهٔ ابوالفضل به تولد اکبر نیز انتقال داده شده است. آیا همسر اصلی تیمور، نخستین جد سلسلهٔ سلطنتی مغول، شخصیتی کاملاً مستقل نبوده است؟ (ناگفته نماند که تیمور برای هر کدام از زنانش که مونس او بودند، دستور ساخت باغی ویژه داده است). در دوره‌های نه چندان دور نیز می‌توان از مادربزرگ مادری بابر، ایسان دولت بیگم[2]، (ف. ۱۵۰۵)، همسر یونس خان مغول نام برد. او پس از مرگ پدر بابر همه چیز را برای نوه‌اش سازماندهی کرد، ادارهٔ مناطق او را در آندیجان برعهده گرفت و علیه دسیسه‌گران وارد عمل شد.

> در تاکتیک و استراتژی کمتر زنی مثل مادربزرگ من ایسان دولت بیگم وجود داشته است. او روشنفکر و سازمان‌دهندهٔ خوبی بود. بیشتر کارها طبق محاسبهٔ او نظم یافته بودند.

فراموش نشود که مادر بابر، غوتلوگ نگار بیگم (ف. ۱۵۰۵) دختر همین خانم فعال و همسر اصلی عمر شیخ میرزا، پسرش بابر را در خیلی از جنگها همراهی کرده است.

لیستهای بلند بالای اسامی سردرگم کننده برای خواننده نشان می‌دهند که شاخه‌های مختلف تیموریان و چنگیزیان تا چه اندازه پایدار با هم منسوب بوده‌اند. ازاین‌رو شرحی که گلبدن دختر بابر در مورد جشن عارفانهٔ همایون برادر ناتنی‌اش، در تاریخ ۱۵۳۸/۱۲/۱۹، می‌دهد، بسیار جالب توجه است؛

---

1. Alanquwa.
2. Isan Doulat Begum.

چون در این موقعیت همایون جوان که یک سال از فرمانرواییاش می‌گذشت ظاهراً تمام خاله‌ها، دخترخاله‌های درجهٔ اول و دوم در دسترس، و برخی از خانمهای اصیل‌زاده را که آشنا هم نبودند، دعوت کرده بود، به نحوی که فقط در طرف راست او حدود ۸۷ خانم نشسته بودند، و در سمت چپ هم مطمئناً از این کم‌تر نبودند ـ همه با ظریف‌ترین زیورآلات و قطعاً با کلاه‌های شیک بلند بر سر ـ درحالی‌که از غذای جشن لذت می‌برده‌اند، پرحرفی‌شان به گوش می‌رسیده است.

گلبدن که ما توصیف بامزهٔ این صحنه را مدیونش هستیم، دختر بابر از دلداربیگم بود که برای بابر از جمله شاهزاده هیندال را نیز به دنیا آورده است که همواره به گلبدن بسیار وابسته باقی ماند. هنگام فوت پدرش در سال ۱۵۳۰، گلبدن حدود ۸ سال داشته است. ولی وقایع بحرانی سالهای نخست بسیار خوب در ذهن کودک ۸ ساله اثر گذاشته‌اند، به نحوی که او ۱۰ سال بعد وقتی اکبر برادرزاده‌اش از او خواهش کرد که دربارهٔ زندگی پدرش شرحی بنویسد، تصویر زنده‌ای از زندگی ناآرامش تا نابینایی برادر ناتنی‌اش کامران را عرضه می‌دارد. سپس دست نویس ناتمام قطع می‌شود.

ما از گزارش گلبدن می‌آموزیم که همسران بی‌فرزند فرمانروایان یا آنهایی که فرزندانشان مرده بودند، غالباً برادرزادگان یا خواهرزادگان خود را به فرزندی قبول می‌کرده‌اند. بدین طریق روابط در هر حال پیچیده در درون وابستگان غیرقابل تشخیص‌تر می‌شده است، دست‌کم برای کسانی‌که بعداً به دنیا می‌آمده‌اند، و از آنجا که بابر سه دختر خود از دلداربیگم را با اسامی ترکیبی با گل نامگذاری کرده است، تمیز دادن بین گلبرگ، گلچهره، و گلهای نسل بعدی همیشه هم آسان نیست. ولی گلبدن ـ که با خزرخان، مردی کم‌اهمیت ازدواج کرد ـ در رأس همه قرار دارد. او که بعداً سلیمه خواهرزاده‌اش را که یکی از همسران برادرزاده‌اش اکبر بود، همراه با گروهی از سایر خانمهای تیموری در سال ۱۵۷۵ در سفر زیارت به مکه همراهی کرد.(۳) او با بیش از ۸۰ سال در ۱۷ فوریه ۱۶۰۳ م. نقاب نیستی را به چهره کشید.

هریک از دختران بابر و برخی از نوه‌هایش (نوه‌های دختر)، حتی اگر فقط برای اتحاد فامیل هم بود، نقشی در زندگی دربار داشته‌اند. به عنوان مثال، زندگی رقیه دختر هیندال، برادر گلبدن، جالب توجه است. او نخستین همسر اکبر بود، ولی بی‌فرزند باقی ماند. او بود که بعداً مسئولیت تربیت خرم، شاه جهان آینده و نوهٔ اکبر را بدواً برعهده داشته است.

ازدواج بابر با مبارکه[1]، زنی از طایفهٔ پاتانهای یوسف زهی که بعداً برای مغولان غالباً مشکلاتی فراهم آوردند، نشان می‌دهد که ازدواجها به دلایل سیاسی تا چه اندازه مهم بوده‌اند. او با این زن پاتان در سال ۱۵۱۹ ازدواج کرد، کاری که به اعتبار او در سرزمین کوهستانی افغانستان قدرت بخشید. (این همان سالی

---

1. Mubarika.

بود که دلداربیگم هیندال را به دنیا آورد). ولی مبارکه بی‌فرزند ماند و شایع بود که همسران حسود بابر به او دوا داده‌اند تا او که بسیار مورد علاقهٔ بابر بود نتواند وارثی تقدیم او کند. چنین گزارشهایی نادر نیستند، جادوی سیاه و دواهای سری گاه مورد استفاده قرار می‌گرفتند تا مانع تولد پسری شوند که بعداً شاید مدعی تاج و تخت شود. سرانجام این مبارکه بود که جنازهٔ بابر را به کابل برد، جایی‌که او آرامگاه ابدی‌اش را یافت.

ولی محبوب‌ترین همسر بابر، مهام بود که از خاندان متدین ایرانی احمد جام، (ف. ۱۱۴۱) اصل و نسب داشت. بابر با او در سال ۱۵۰۶ در سن ۲۲ سالگی ازدواج کرد. دو سال بعد او به بابر پسر محبوب و وارثش همایون را اهدا کرد. مهام در سال ۱۵۲۹ به دهلی آمد و اجازه یافت در کنار فرمانروا بر تخت نشیند. وقتی همایون یک سال بعد بر تخت نشست، مهام برای او جشن بزرگی برپا کرد. از آنجا که چهار فرزند دیگرش زود مرده بودند، او گلبدن و هیندال را به فرزندی پذیرفت.

ما خانزاده بیگم بزرگترین خواهر بابر را با عنوان پادشاه بیگم نباید فراموش کنیم که در واقع بانوی اول سرزمین بود و کراراً در مشکلات سیاسی بین وابستگان، از جمله در سال ۱۵۴۱ بین همایون و کامران، و چهار سال بعد، کمی پیش از مرگش، بین همایون و عسکری[1] واسطه شده بود.

بانوان حرم سلطنتی همیشه یک سالن انتظار مهم در اختیار داشتند: وقتی شاهزاده خسرو در سال ۱۶۰۶ علیه پدرش جهانگیر شورش کرد، کاری که میرزاعزیز کوکا به او توصیه کرده بود، سلیمه برای جهانگیر پیغام فرستاد:

> شاهنشاها همهٔ بانوان در اتاق انتظار خانمها جمع شده‌اند، بدین قصد که از خود برای میرزاعزیز کوکا مایه بگذارند. اگر اینجا بیایید، بهتر است ـ در غیر این صورت آنها نزد شما می‌آیند!(۴)

مشابه چنین چیزهایی نیز گزارش می‌شود.

همایون که خاله‌ها و دخترهای بی‌شماری احاطه‌اش کرده بودند از جنس مخالف زیبا اصلاً بدش نمی‌آمد. همسران او از خانواده‌های بسیار متفاوتی ریشه داشته‌اند. همسر اول او حاجی بیگم بعدها اکبر کوچک را وقتی که والدینش در حال فرار به ایران بودند، نزد خود آورد؛ هم او بود که دستور ساخت آرامگاه همایون را نزدیک نظام‌الدین داده است، یا دست‌کم نظارت بر آن را داشته است.

همایون با گلبرگ، زنی از طایفهٔ ترکمن‌های بارلاس[2] ازدواج کرد. او پیش از آن با حسین شاه ارغون

---

1. Askari.
2. Barlas.

فرمانروای سند ازدواج کرده بود و همایون را هنگام فرار به سند همراهی کرد. در این میان او با حمیده آشنا شد که خانواده‌اش ـ مثل مهام ـ به اصل و نسب داشتن از مرشد احترام برانگیز، عارف بزرگ شیخ احمد جام، ملقب به زنده پیل[1]، افتخار می‌کرد. اینکه ازدواج فرمانروای در حال فرار با حمیده که ابتدا مردد بوده است، به وسیلهٔ دلدار بیوهٔ بابر با وجود اینکه پسرش هیندال نمی‌خواسته، و شاید خود نیز به او علاقه‌مند بوده، ترتیب داده شده است، به شکلهای مختلف تعریف می‌شود.(۵) اینکه دختری که هنوز به ۱۴ سالگی نرسیده، در ابتدا از ازدواج با فرمانروایی که بارها ازدواج کرده، معتاد به تریاک، فقیر، و بی‌چیز و بدون تاج و تخت بوده است، احساس شعف نکند، جای تعجب نیست. ولی در سال ۱۵۴۱ زناشویی انجام گرفت و در تاریخ ۱۵ اکتبر ۱۵۴۲ زن جوان پس از راهپیماییهای سخت و دشوار در محدوده‌های خشک و بی‌حاصل پسری به دنیا آورد که باید به اکبر معروف می‌شد. یک لوح کوچک یادبود در «عمرکوت» در سند یادآور این واقعه است. همایون در حال فرار باقی ماند؛ زن جوان او را همراهی کرد. وقتی موقعیت بدون راه چاره به نظر رسید طفل را با مسن‌ترین همسر همایون باقی گذاشت و خودش، ظاهراً بدون اینکه خسته شود، در تمام سفرهای همسرش در خاک ایران شرکت کرد؛ با او از آرامگاه جدش احمد جام و از زیارتگاه اصلی شیعیان در اردبیل، در شمال غرب ایران و محل اصلی سلسلهٔ سلطنتی صفویهٔ حاکم بر ایران، دیدن کرد. مختصر اینکه او نشان داد که همسفری عالی است. او باز هم در حال فرار، در سال ۱۵۴۴، پسرک خود را در قندهار دید، صحنه‌ای که اکبر ۳ ساله در میان عده‌ای از زنان مادرش را می‌شناسد، برای تصویرگران شرح احوال اکبر موضوعی دوست داشتنی است.(۶) همایون برای مدتی حمیده را در دژ قندهار باقی گذاشت و برای حمیده دردآور این بود که شاهزاده پس از بازگشتش به کابل، ماه چوچک[2]، (در واقع صحیح آن، «گل ماه» است) را به همسری گرفت که البته به استقبال سرنوشتی غم‌انگیز رفت: او پس از مرگ همایون بیشتر در کابل اقامت داشت. پسرش میرزامحمود حکیم ـ برادر ناتنی کوچک اکبر ـ پس از ماجرای بایرام‌خان به دنبال اشغال کابل بود، جایی‌که او در سال ۱۵۶۳ به وسیلهٔ ژنرال منعم خان ناموفق مورد حمله قرار گرفت. ابوالمعالی که زمانی مورد علاقهٔ همایون و از زندان لاهور گریخته بود، دختر ماه چوچک را به همسری گرفت و مادر زنش را در سال ۱۵۶۴ کشت.(۷)

درحالی‌که همایون به آرامی قلمروی هند را پس می‌گرفت، حمیده مادر اکبر مثل بیشتر بانوان خاندان مغول در کابل ماند. یک سال پس از حادثهٔ مرگبارش، حمیده بانو به دهلی آمد، جایی‌که او بعدها هم بیشتر اوقات زندگی کرد و نفوذ کمی روی پسر و نوه‌اش داشت تا اینکه در سال ۱۶۰۴ درگذشت. اکبر در

1. Zindapil.
2. mahchuchak.

مرگ او سر و ریش چانه‌اش را تراشید و از تمام زیورآلات امتناع ورزید.

احترام به مادر یک وجه شناخت مهم از فرهنگ بود. جهانگیر بارها گزارش می‌کند که چگونه از مادرش دیدن کرده، به استقبال او رفته تا طبق رسوم چنگیزخان و تیمور به او ادای احترام کند و در جلو او خم شود. زمانی‌که یکی از مادر زنهای گلرخ میران شاهی، در سال ۱۶۱۴ بیمار بود به فرمانروا خلعتی داد که او برای احترام به رسم و رسوم (توره)[1]، پذیرفت، درحالی‌که او به عنوان فرمانروا در اصل از هیچ‌کس نباید چیزی افتخاری مثل چنین جامه‌ای را بپذیرد. در این ستایش به شدت اثرگذار به مادر، ارائه طریق به اینکه به مادر باید بیشتر از هرکس دیگر احترام گذاشت که البته ریشه در اسلام نیز دارد، دخالت دارد.

ولی در نوجوانی اکبر چیز دیگری هم دیده می‌شود و آن ارتباط نزدیک او با ماهام آناگا[2] دایه‌اش بوده است؛(۸) طبق قانون اسلام خواهران و برادران شیری مثل خواهران و برادران خونی هستند؛ آنها اجازهٔ ازدواج با هم را ندارند. ازاین‌رو رسم بود که شاهزادهٔ تازه به دنیا آمده، در طول هفته‌ها و ماه‌های بعد به وسیلهٔ خانمهای متشخص مختلف، دست‌کم برای زمان کوتاهی شیر داده می‌شدند. فرزندان تنی این دایه‌ها بعداً خواهران و برادران شاهزاده به شمار می‌آمدند. بدین نحو شبکهٔ تنگاتنگی از رابطه‌ها و وابستگیها ایجاد می‌شده است، همان‌گونه که وقتی از اکبر خواسته شد برادر شیری‌اش کوکا را مجازات کند، متذکر شده است: «بین ما جریانی از شیر است که من نمی‌توانم از روی آن بگذرم.» مادر میرزاعزیز کوکا، جی‌جی آناگا، همسر شمس‌الدین آلگا بود که اکبر او را نیز بسیار دوست داشت. مهام آناگا در کودکی اکبر کوشیده است به وسیلهٔ سحر و جادو موجب شیر نخوردن او از جی‌جی که به اکبر ۸ ماهه در آن زمان آرامش می‌بخشیده است شود (یکی از مدارک بسیار مورد استفادهٔ شرح‌حال‌نویسان انبیاء برای دانش ماوراءالطبیعهٔ اکبر).

زین خان کوکا[3] که پدرش زمانی مریم مکانه را در فرار به ایران همراهی کرده بود، پسر یکی از دایه‌های اکبر بوده است؛ نوهٔ او بعداً با جهانگیر ازدواج کرد و پسرش پرویز را به او هدیه نموده.

غالباً افتخار شیر دادن به یک شاهزاده، به یک خانم مورد اعتماد معین و از قبل وابسته به شبکهٔ خانوادگی واگذار می‌شده است.

به همین دلیل همه جا در محدوده‌های ایندو ـ اسلامی مقبره‌هایی وجود دارد که به وسیلهٔ دایه‌های معروف بنیان گذاشته شده است (نمونه‌های به ویژه زیبا در لاهور و ماندو یافت می‌شوند)، و جهانگیر

---

1. töre.
2. Maham anaga.
3. Zayn Khan Koka.

تابوت دایه‌اش را به اتفاق دیگران برای دفن حمل کرده است.

در میان دایه‌های دورهٔ مغول، مهام آناگا معروف‌ترین دایه بوده است. او همسر ندیم کوکا بود و از دو پسرش، کوچک‌ترین آنها ادهم خان با اکبر بزرگ شده است. در دهلی مهام آناگا دستور داد یکی از نخستین مساجد مغول را بنا کنند؛ این مسجد خیرالمنازل[1]، روبه‌روی پورانا قلعه، قلعهٔ قدیمی، است. به طوری که گفته می‌شود با وجود اینکه وکیل، نخست وزیر، در اصل منعم خان بود، همهٔ کارها را در دولت او می‌گردانده است. واضح است که او برای ادهم پستی با مسئولیت دست و پا کرده بود، ولی ادهم به قدری خود را نامحبوب کرد که اکبر او را با دست خود از بالکن پرت کرد و گذاشت که بمیرد. مهام آناگا چهل روز بعد به دنبال پسرش از دنیا رفت. اکبر در واقع طبق قانون سوگوار او بود، ولی حالا حکومت واقعی‌اش را آغاز کرده بود. او پس از مدت کوتاهی با بیوهٔ بایرام خان که به واسطهٔ دسیسه‌های مهام آناگا برکنار و سپس به قتل رسیده بود، ازدواج کرد؛ او سلیمه، دختر گلرو (ف. ۱۶۱۳) دختر بابر بود.

در ازدواجهای سیاسی مغولان به طوری که خوانده می‌شود خیلی از چیزها بر تلاش برای رسیدن به قدرت استوار بوده است، به عنوان مثال:

> از آنجا که همسر محترمش اورنگ زیب را شیر داده است، پسرانش به مقامهای مناسبی رسیده‌اند.

و اگر کسی با خواهر نور جهان ازدواج می‌کرد، «فوراً دروازه‌های رسیدن به قدرت برای او گشوده می‌شدند».(۹) به چنین تذکراتی باز هم برمی‌خوریم.

زنانی هم که مستقیماً به دربار تعلق نداشتند، نقشی مهم داشته‌اند. مثلاً فاطمه آناگا، دایه‌ای دیگر، به عنوان سفیر انجام وظیفه کرده است تا با حرم بیگم برای امکانات ازدواج گفت‌وگو کند. حرم بیگم، دختر میرویس بیگ از خاندان تیموری و همسر میرزا سلیمان پسرعمهٔ همایون با موفقیت در بدخشان، رأس شمال شرقی افغانستان، حکومت می‌کرده است. او در سال ۱۵۴۹ م. به همایون در لشکرکشی‌اش به بلخ کمک کرد و در سال ۱۵۵۱ در کابل او را ملاقات کرد تا به او برای مرگ برادرش هیندال تسلیت گوید، ولی در عین حال کابل را برای شوهرش به دست آورد. او در واقع اداره‌کنندهٔ ایالت بود و حق تعیین مجازات داشت.

درست پیش از آن زنی در بدخشان حکومت می‌کرده است: شاه‌بیگم، زن یوسف خان جغتایی (ف. ۱۴۸۷) عموی بابر که منطقهٔ مغولان را به دلایل خانوادگی ترک نمود و پس از گشتهای طولانی در سال ۱۵۰۵ م. نوهٔ ناتنی‌اش بابر را در کابل ملاقات کرد. او با وجود اینکه به خاطر نوه‌اش میرزاخان شورشی

---

1. khayr al - manāzil.

علیه بابر برپا کرده بود، بابر با او جوانمردانه رفتار کرد و حکومت بدخشان را به او بخشید؛ ولی به وسیلهٔ راهزنانی از کاشگر اسیر شد و حدود سال ۱۵۰۷ درگذشت.

پس از حکومت کوتاه میرزامحمد حکیم برادر ناتنی اکبر بر کابل نیز در سال ۱۸۵۰ خواهر ناتنی فرمانروا ادارهٔ امور این منطقه را به دست گرفت. این زن بخت‌النسا بیگم، دختر همایون و ماه چوچک بود. به سرو قد نیز باید اشاره کرد؛ گلبدن تعریف می‌کند که او شبی در زیر نور ماه آواز خوانده و بعداً با منعم خان، نخست وزیر، ازدواج کرده، کوشیده است میان منعم خان و سیاستمدار دیگری وساطت کند.

ارغونهای سند مانند مغولان از منطقهٔ افغانستان و در واقع از حوالی هرات آمدند. ازاین‌رو در اولین و دومین نسل مغولان در هند، با آنها روابط خانوادگی ایجاد شده بود.(۱۰) مثلاً یک زن ارغون ابتدا با قاسم کوکا، برادر شیری بابر و سپس با شاه حسن ارغون یکی از وابستگان از سند، ازدواج کرده است. دختری از این ازدواج، با کامران، پسر بابر، ازدواج کرد و وقتی او کور و به مکه تبعید شد، برای او همچنان همسری وفادار باقی ماند.

خانمهای زیادی از اولین و دومین نسل، نقش مهمی در دورهٔ اکبر داشته‌اند و کوشیده‌اند بین نسلها وساطت کنند. مثلاً حمیده حتی از دژ آمد و قدم پیش نهاد تا نوه‌اش جهانگیر که بر خلاف دستور به جای اینکه به بنگال رود، تسلیم هوس‌بازیها و اعتیادش به مشروب بود، مدتها در اجمر مانده، پس از نافرمانی‌اش مجدداً اجازهٔ ادای احترام به پدرش را داشته باشد.(۱۱)

ابوالفضل گزارش می‌کند که پس از روزهای بزرگ روزه‌داری فرمانروا، اولین غذاها برای او از منزل مادرش آورده می‌شدند.

مان ماتی که یک راجپوتی و به عنوان مادر جهانگیر با عنوان مریم زمانه مورد احترام قرار می‌گرفت، جزو خانمهای بانفوذ بود. او مسجد بیگم شاهی را در لاهور (۱۶۱۱ ـ۱۶۱۴) و چشمه‌ای پله‌دار را نزدیک عیدگاه در بایانا (۱۶۱۲) بنیاد نهاده است. وقتی که در سال ۱۶۲۳ درگذشت او را در سیکاندرا، آرامگاه همسرش اکبر، به خاک سپردند.

وقتی جهانگیر در حال شورش علیه پدرش در الله‌آباد به سر می‌برد، همسرانش را به‌طبع همراه داشت و شاه بیگم (ف. ۱۶۰۵) مادر راجپوتی پسرش خسرو را پس از مرگ در خسرو باغ در الله‌آباد به خاک سپردند. او از غصهٔ رفتار غیرصادقانهٔ برادرش و نافرمانی خسرو خودکشی کرد و گفته می‌شود که جهانگیر پس از مرگ او ۴ روز غذا نخورده است که در نتیجه اکبر به عنوان تسلی خلعت، عمامهٔ خودش را برای او فرستاده است. سلطان نثاربیگم، خواهر جهانگیر نیز پس از فوت در سال ۱۶۲۲ در الله‌آباد به خاک سپرده شده است. درضمن جالب توجه است که دقیقاً در دورهٔ جهانگیر خانمها به عنوان حامیان هنر معماری مساجد درباری قدم پیش می‌نهند، درحالی‌که فرمانروا خودش از هیچ پروژهٔ بزرگ‌تری از این نوع حمایت نکرده است.

در مورد جهانگیر افسانه‌ای موهوم وجود دارد، داستان عاشقانهٔ او با انارکالی.[1] او باید در سال ۱۵۹۹ در حضور پدرش با خانم جوان نگاه‌هایی عاشقانه رد و بدل کرده باشد که بعد از آن اکبر دستور توقیف دخترک و دفن او در داخل دیوار را داده است. برج هشت گوشه‌ای که محله‌ای از شهر لاهور را نامگذاری کرده، در سال ۱۶۱۵م. به وسیلهٔ جهانگیر در یک باغ ساخته شده و تابوتی آراسته به زیباترین نامهای خداوند را در خود جا داده است. در وقایع رسمی دورهٔ اکبر چیزی از این داستان خوانده نمی‌شود، در عوض آداب و رسوم ملی و درام‌نویسان مدرن خیلی موارد زیاد دربارهٔ انارکالی برای تعریف دارند.

در سال ۱۶۱۱ جهانگیر، پدر تعداد زیادی فرزند از همسران مختلف، با مهرالنسأ دختری ایرانی ازدواج کرد که سپس به اسم نور محل، و سرانجام به اسم نور جهان معروف شده است.(۱۲) او در مهاجرت والدینش از ایران در قندهار به دنیا آمد؛ پدرش قیاس بیگ بعداً به عنوان اعتمادالدوله در دولت نقش داشته است. مهرالنسأ با شیرافکن، افسری که در بنگال هنگام کشتن برادر شیری فرمانروا به طرزی مرگبار مجروح و کشته شد، ازدواج کرده بود. شایعات در اینجا دست جهانگیر که مهرالنسأ را قبلاً دیده و عاشقش شده بود، در کار می‌بینند. زن بیوه ـ تقریباً ۳۴ ساله ـ ابتدا در خانهٔ روقیه‌بیگم بی‌فرزند، همسر اول اکبر که مادرخواندهٔ خرم شاه جهان بود زندگی می‌کرد. نور جهان بدون شک فعال‌ترین زن تاریخ مغول بوده است. زن عاقل پرانرژی راه مجذوب کردن مرد زیبای معتاد به الکل و مواد مخدر را به خوبی می‌دانست و حکومت به واسطهٔ اعتمادالدوله پدرش و آصف خان برادرش عملاً در دست خانوادهٔ او بود. این از نظر فرمانروا اشکالی نداشت، چون نور جهان نه فقط عاقل بود، بلکه سوارکار، چوگان باز، و شکارچی‌ای درجه یک نیز بود. پدرش در سال ۱۶۲۲، چهار ماه پس از مرگ همسرش، درگذشت و نور جهان که تمام مایملک او را به ارث برده بود، آرامگاه زیبایی برای او ساخت که با نماهای مزین به سنگهای قیمتی مثل یک جعبهٔ کوچک جواهر اثر می‌گذارد. او باغهایی نیز مثل باغ نورافشان در ساحل شمالی یومنا، و قصر نور محل احداث کرده است.

شاهزاده خانم مالک ملک و املاک زیادی بود، ولی تیول بدون مالیات می‌بخشید، از دختران یتیم مراقبت می‌کرد. او حکمرانی واقعی بود و دستور داد به نام او سکه ضرب شود. او اجازه داشت شخصاً در حضور جهانگیر طبل تشریفات را لمس کند. به تجارت علاقه‌ای پرشور داشت، درحالی‌که برادرش آصف خان کارگزار اصلی در ادارهٔ کشتیهای او بود، که با آنها از جمله نیل از بایانا به بنادر صادراتی در کرانهٔ غربی هند اجناسی می‌آورده است. علاقهٔ او برای اجناس اروپایی قابل توجه است؛ سوزن‌دوزیهای انگلیسی او را مجذوب می‌کردند و بدین طریق عامل جدیدی در هنر منسوجات هندی شدند. نورجهان

1. Anarkali.

شکلهای تازه‌ای از جواهرسازی و طلاسازی شکیل ابداع کرد. از آنجا که او عایدات زیادی از گمرک واردات و حق راهداری داشت تعجب‌آور نیست که در جشن سلامتی جهانگیر در وزن‌کشی رسمی سال ۱۶۲۱ مهمانی‌ای داد که بر تمام جشنهای تاکنون برپا کرده، از نظر هدایا، جواهرات و خلعتها سایه افکند.

نور جهان که تنها دخترش در ازدواج اول، با پرویز پسر جهانگیر ازدواج کرد، در مناقشات بر سر جانشینی در موقعیت بدی قرار گرفته بود؛ او خمیر ترش اختلال شده بود.(۱۳) او جهانگیر را از پسر محبوبش خرم شاه جهان منحرف کرد و برخی از مورخان بدین خاطر در موردش منتقدانه قضاوت می‌کنند، درحالی‌که دیگران برادرش آصف خان را به سبب حمایت از شاه جهان نکوهش می‌کنند. زمانی‌که نور جهان ۱۷ سال پس از جهانگیر درگذشت، دستور ساخت آرامگاه زیبایی برای او در لاهور محبوبش داده بود که باز هم شکل آرامگاه پدرش ـ بنای کوتاه کشیده‌ای در یک باغ ـ را به خود می‌گرفت. بنای سادهٔ مقبرهٔ خود او در آن سوی دیگر راوی[1] قرار دارد که اینک به واسطهٔ یک خط راه آهن از مقبرهٔ برادرش آصف خان جدا شده است. این مکان بسیار ساده است و خود او باید شعری سروده باشد:

بر روی قبر من، غریبه‌ها
نه شمعی و نه چراغی
نه پر سوختهٔ شب پره‌ای،
نه چهچهه‌های بلبلانی ...

نور جهان زمان کوتاهی پس از ازدواجش با جهانگیر، بر این امر همت گماشت که برادرزاده‌اش ارجمندبانو بیگم، دختر آصف خان در سال ۱۶۱۴ با خرم شاه جهان، وارث قانونی طرح‌ریزی شده برای تاج و تخت، ازدواج کند.

ممتاز محل، آن‌طور که او اینک نامیده می‌شد، پیش از اینکه در فوریهٔ ۱۶۲۸ پس از مبارزات سردرگم کننده برای جانشینی، که بر تخت نشیند، همسرش را در گشت و گذارهای بعدی در تلین گانا[2] و بنگال همراهی کرد. بلافاصله پس از بر تخت نشستن جهانگیر مهر سلطنتی به ممتاز محل سپرده شد، و او تمام اسناد را خوانده و مهر می‌کرد. او هر سال یک فرزند به دنیا آورد، از ۱۴ فرزند، دو دختر و سه پسر زنده ماندند. در ژوئیهٔ ۱۶۳۱ او هنگام به دنیا آوردن چهاردهمین فرزند درگذشت، و به ندای دعوت بازگرد[3] با تسلیم و رضا گوش سپرد و پاسخ گفت و با ترحم خداوند توأم شد.

---

1. Ravi.
2. Telingana.
۳. سورهٔ ۸۹، آیهٔ ۲۷.

کوشکی که او مدتها در آن زندگی کرده است هنوز هم در برهان پور پابرجاست؛ این مربوط به وقتی است که موقعیت سیاسی به حضور فرمانروا در دکن شمالی نیاز داشت. در آنجا برکهٔ کوچکی که زمانی او روی آن قایقرانی می‌کرد، و همچنین کوشک روبازی قرار دارد که او را پیش از آنکه محل آرامگاه طرح‌ریزی شده در آگرا که به راجه جای سینگ از امبر تعلق داشت، خریداری شود، ابتدا در آنجا به خاک سپردند. سنوات تاریخ مرگ او به حروف ابجد این‌چنین است: «جای ممتاز محل در بهشت است» = ۱۶۳۱/۱۰۴۰ . در مرگ ملکه چنین سروده شده است.

دنیا: بهشتی که ما را مفتون می‌کند،
ولی پرچینی از گل سرخ را هم خارها دربرگرفته‌اند؛
گل سرخ شادی و سرور را کسی‌که درد خار به
قلبش فرونرفته است، نمی‌تواند از آنجا بچیند ...(۱۴)

از دست رفتن همسر محبوب فرمانروا او را چنان متزلزل کرد که موی ریشش سپید شد و دو سال تمام چنان گریست که چشمانش ضعیف شد و مجبور گردید که گاه از عینک استفاده کند. او نیز در ابتدا همواره لباس سفید سوگواری می‌پوشید، ولی بعداً در روزهای چهارشنبه، روز مرگ او و در ماه ذهوالقاعده[1] ماه مرگ او، آن را بر تن می‌کرد.

جهان آراء دختر بزرگ او که در آن زمان حدود ۱۸ سال داشت، در آخرین ساعات زندگی ممتاز محل نزد او بود و تمام تعهدات فرزندی را با محبت بجا آورد؛ سپس او اولین بانوی کشور شد و این نقش دشوار را با ظرافت و وقار ایفا کرد.

در این میان احتمالاً علاقهٔ او به عرفان که با برادر یک سال جوانترش داراشکوه تقسیم کرده بود کمکش کرده است. وارد کردن رسمی او به فرقهٔ قادریه به وسیلهٔ ملا شاه جانشین میان میر با وساطت توکل بیک و داراشکوه برادرش انجام گرفت. خود او ورودش را به طریق تصوف مفصلاً توصیف کرده است:(۱۵)

> با وساطت برادرم شاهزاده داراشکوه اعتقاد راسخم را به [ملا شاه] اطلاع دادم و از او تقاضا کردم رهبر روح و روانم شود. او نیز طبق قواعد شکوهمند مراسم سنتی پذیرفته شدن برادری‌اش را به من اهدا کرده است؛ ولی با وجود همهٔ اینها، وقتی که من اولین بار شکل و شمایل قابل احترام و ستودنی مرشد بزرگ را، درحالی‌که او به پدر فرمانروایم هنگام اقامت در کشمیر ادای احترام و تعارف می‌کرد، دیدم و زمانی‌که من

1. Dhu᾽ L Qaᶜda.

در آنجا از دهانش مرواریدهای غلتان حکمت و خردش را شنیدم، اعتقادم به او هزاران بار زنده‌تر از قبل شد و نشئهٔ الهی تمام وجودم را در اختیار گرفت. روز بعد برادرم با اجازهٔ مرشد بزرگ مرا با تعالیم عرفانی که شامل بازخوانی دعای جمعی دراویش قادری و دستورات ملا شاه است، آشنا کرد.

برای کامل کردن این جرئت و جسارت به عبادتگاه قصرم رفتم و تا نیمه‌های شب در آنجا نشستم، درحالی‌که نماز شب گذاردم و به اتاقم بازگشتم. سپس در گوشه‌ای رو به قبله نشستم و تمام فکرم را درحالی‌که همزمان توصیف پیغمبر مقدسمان را در نظر مجسم می‌کردم، روی تصویر مرشد بزرگ متمرکز کردم. مشغول به این حالت خلسه به وضعی روحی دست یافتم که نه خواب بود و نه بیداری. در این لحظه جمع روحانی پیغمبر و اولین پیروانش را با سایر مؤمنان دیدم؛ پیغمبر و چهار دوستش [ابوبکر، عثمان، عمر، و علی] با هم نشسته بودند و عده‌ای از مهم‌ترین همراهان او را احاطه کرده بودند. من متوجهٔ ملا شاه شدم. او نزدیک پیغمبر که سرش را روی پای او قرار داده بود، نشسته بود، درحالی‌که پیغمبر به او می‌گفت: «آه ملا شاه، به چه دلیل تو این دخترک تیموری را روشن و آگاه ساختی؟»

وقتی دوباره به هوش آمدم، قلبم در اثر این نشانهٔ تفقد الهی مثل باغچه‌ای از گل سرخ باز شد و خود را پر از سپاسی بی‌اندازه در جلو اریکهٔ خالق مطلق به خاک افکندم. مملو از سعادتی ناگفتنی. نمی‌دانستم چه کنم تا شادی قلبم را ابراز نمایم. من خداوند را با اطاعتی کور ستایش کردم و او را یک‌بار برای همیشه به عنوان هدایت کنندهٔ روح و روانم برگزیدم، درحالی‌که به خود گفتم: «آه چه سعادت کاملاً خاصی و چه نیک بختی زیادی به من، این زن ضعیف و خوار و خفیف اعطا کرده است! من سپاس و ستایش بی‌کران قادر متعال، خداوند وصف نشدنی را بجا می‌آورم که درحالی‌که زندگی‌ام ظاهراً بی‌ثمر جریان داشت به من اجازه داد که خود را وقف جست‌وجوی او کنم و عاقبت به من هدف وحدت مورد اشتیاق با او اعطا شد و مرا از اقیانوس حقیقت و چشمهٔ دانش عرفان سیراب کرد!

من به این امید نزدیک شدم که خداوند اجازه دهد با قدمهای محکم و جسارت تزلزل‌ناپذیر این راه باریک قابل قیاس با پل صراط را در پیش گیرم و روحم سعادت عظیم این را که بتوانم به او فکر کنم احساس کند. ستایش خداوندی که به وسیلهٔ توجه کاملاً خاص مرشد بزرگ مقدس، استعداد درک وجود مطلق در کامل‌ترین نوع را به همان‌گونه که همواره مشتاقانه آرزو داشتم به من، این زن حقیر اعطا کرد. چون کسی‌که معرفت وجود مطلق را دارا نباشد، انسان نیست؛ او جزو آنهایی است که گفته می‌شود: آنها مثل حیوانات هستند، در واقع، حتی نادان‌تر»[1].

---

۱. سورهٔ ۷، آیهٔ ۱۷۸.

هر انسانی که به این نهایت نیک‌بختی دست یابد، تنها به سبب این واقعیت کامل‌ترین
و اصیل‌ترین موجود می‌شود؛ وجود فردی‌اش در وجود مطلق گم می‌شود، قطره‌ای در
اقیانوس، ذره غباری در آفتاب، جزئی از کل می‌شود. رسیده به این موقعیت، او آن سوی
مرگ، مجازاتهای آتی، بهشت، و جهنم است. چه مرد باشد چه زن، او همواره
کامل‌ترین موجود است. این لطفی است که خداوند «به هر کس که بخواهد، می‌کند».[1]
عطار شاعر بزرگ دربارهٔ ربیعه[2] گفته است:
او نه یک زن، بلکه بیشتر یک مرد بود،
سرتا پا کاملاً غرق در درد و رنج.

در هر حال شاهزاده خانم باید درد را تحمل می‌کرد؛ چون در ۵ آوریل ۱۶۴۴ دچار حادثه شد؛ او به صورت سطحی با شمعی روشن تماس پیدا کرد،

و از آنجا که جامهٔ مطهرش به عطر و روغنهای معطر کاملاً آغشته بود،
آتش فوراً در یک لحظه به تمام لباسش سرایت کرد و شعله‌ها زبانه کشیدند،
و سرچشمهٔ نیک‌بختی و طهارت فوراً مثل شب پره‌ای در شعله‌ها کاملاً
همانند آتش شد.(۱۶)

چهار زن خدمتکار خود را روی او انداختند؛ دو نفر از آنان از سوختگیها جان به در بردند. شاه جهان تسلی‌ناپذیر بود و همواره مبالغ جدیدی صدقه می‌داد تا دریافت‌کنندگان را برای دعا جهت شفای شاهزاده خانم به حرکت آورد. با هر نشانهٔ بهبود او روزانه ۱۰۰۰ روپیه خیرات می‌کرد و زندانیان را آزاد می‌نمود؛ در حقیقت او خودش پرستاری و مراقبت از دختر محبوبش را برعهده داشت. جهان‌آرا ۴ ماه تمام بستری بود، از عفونت جراحتها رنج می‌کشید، تا اینکه یک پزشک ایرانی بالاخره دارویی یافت که او را معالجه کرد. پس از ۸ ماه و ۸ روز او توانست برای نخستین بار روی پای خود بایستد؛ پزشک دستمزدی شاهانه و منصبی ۲۰۰ تا ۱۵۰۰ ذاتی دریافت کرد، و در جشن سلامتی ملکه با خصایصی هم چون فرشته، شاه جهان ۸۰۰۰۰ روپیه خیرات کرد و به دخترش ۱۳۹ مروارید بزرگ سوراخ نشده، یک الماس بزرگ و عایدات بندر سورات را که از آن بخش بزرگی از واردات می‌آمد هدیه کرد. ولی جهان‌آرا همان کاری را کرد که اجدادش کرده بودند: او برای زیارت به اجمر رفت تا در آنجا برای سپاس قربانی کند، با وجود اینکه او نه فقط به سلسلهٔ آداب و رسوم مغولان و چیشتی‌ها تعلق نداشت، بلکه جزو فرقهٔ قادریه نیز بود. جهان‌آرا ـ غالباً بیگم صاحب یا پادشاه بیگم نامیده می‌شد ـ از آموزش ممتازی برخوردار بود. یکی از

---

۱. سورهٔ ۵، آیهٔ ۵٤.

2. Rabia.

آموزگاران او ساتی خانم، ندیمهٔ قدیم مادرش بود که خواهر طالب آملی[1]، ملک الشعرای جهانگیر بود که زمانی شعری سرشار از اشتیاق و تمنا تقدیم شعرا کرده بود. ساتی‌خانم به شاهزاده خانم درس فارسی کلاسیک و همچنین تعلیم بازخوانی قرآن می‌داد. وقتی که او در سال ۱۶۳۷ درگذشت مثل سایر بانوان نزدیک به خاندان مغول، در مقبره‌ای ۸ گوش نزدیک تاج محل به خاک سپرده شد، دختر خوانده او با امانت خان خوش‌نویس که تاج محل کتیبه‌های زیبایش را مدیون اوست، ازدواج کرده بود.

جهان‌آرا شور و شوق ساخت و ساز را با پدرش تقسیم کرده بود. او در بخش بنیانگذاری شدهٔ دهلی به وسیلهٔ شاه جهان، یعنی در شاه جهان آباد، چاندی چوک[2] را ساخته است که تا امروز یک منطقهٔ تجاری مهم است. او همچنین یک سرا، حمام، و نیز باغهایی احداث کرده است. در سال ۱۶۴۸ او مسجدی از سنگ ماسهٔ قرمز رنگ با مرمر سفید در آگرا بنا نهاد و در سالهای اولیه بین ۱۶۳۴ و ۱۶۴۰ سرگرم تعمیر شکل برخی از پروژه‌های باغ‌سازی در کشمیر بود.

جهان‌آرا بسیار ثروتمند بود، او نه فقط نیمی از ثروت مادری را به ارث برده بود، بلکه بعداً درآمدهای بندر سورات را نیز در اختیار داشت. از این طریق او با هلندی‌ها رابطهٔ تجاری برقرار کرد که تلاش می‌کردند با پرتقالی‌ها و انگلیسی‌های فعال از دورهٔ حکومت جهانگیر، به عنوان شریک تجاری به رقابت بپردازند. شاهزاده خانم که نامه‌نویس خوبی بود با شاهزادگان دکن مکاتبه داشت؛ البته او به امور بیوه‌های منصب‌داران نیز رسیدگی می‌کرده است.

ولی خدمت او به هنر و علم به ویژه قابل ذکر است. به تشویق او، دربارهٔ عرفان اسلامی آثار متعددی تألیف شده است که تفاسیر مثنوی جلال‌الدین رومی، اثر محبوب مسلمانان هند از آن جمله است.(۱۷) او که ۸ سال از زندگی‌اش را با پدر خلع شده‌اش در آگرا در قصر سپری کرده بود همواره برای ممانعت از جنگ اورنگ زیب علیه داراشکوه همت به خرج داد؛ در واقع او حتی پیشنهاد کرد که قلمرو را تقسیم کنند، به نحوی که هریک از برادران سهمی داشته باشند. از آنجا که جهان‌آرا ازدواج نکرده باقی ماند ـ در واقع مردی هم‌شأن او وجود نداشت ـ درباره‌اش به غیبت و بدگویی پرداخته شده بود. پیوند نزدیک او با داراشکوه گاه غلط تعبیر می‌شد (ولی شاهزادهٔ ولیعهد همسرش نادره بیگم، دختر پرویز، عمویش را از هر کسی بیشتر دوست داشت) و در طول سالهایی که او با پدرش در دژ آگرا در زندان به سر می‌برد، شایعاتی نیز به خاطر زنا با محارم به گوش می‌رسید. برنیر داستان مرد جوانی را گزارش می‌کند که هنگام ملاقاتش به وسیلهٔ شاه جهان کشف شده و سریعاً به داخل دیگ بزرگی پریده است، کاری که فرمانروا را تشویق به این کرده است تا به دخترش توصیه کند حمام داغی بگیرد و سپس دستور داد تا زیر آن دیگ

---

1. Talib - i Amuli.
2. Chandi Chowk.

آتشی برپا کنند، درحالی‌که دختر نمی‌توانست با تغییر حالت چهره و یا حرکتی راز را بر ملا کند. درضمن داستان مشابهی دربارهٔ زیب النسأ، برادرزاده‌اش، تعریف می‌شود که چند سال پیش در یک فیلم تلویزیونی پرهیجان سوئدی نمایش داده شده است.(۱۸)

ولی جهان‌آرا با همهٔ تقدس و دانشش ظاهراً به جوانب راحت زندگی نیز بی‌میل نبوده است: مانوچی گزارش می‌کند که او شراب مخصوصش را مخلوط با گلاب می‌نوشیده است و به مهمانانش مشروبات الکلی تعارف می‌کرده است و برای پذیرایی، ساقیهای پرتقالی داشته است.

وقتی که او در سال ۱۶۸۱ درگذشت، دستور داده بود تا او را در دهلی به خاک سپارند. بازدید کنندگان آرامگاه نظام‌الدین اولیأ روحانی بزرگ چیشتی، قبر سادهٔ آزاد او را با سنگ قبری از مرمر مزین به خط زیبای نستعلیق در میان سنگ قبرهای ساده در وسط حیاط کوچک آرامگاه می‌یابند.

درحالی‌که جهان‌آرا برای برادرش داراشکوه تلاش می‌کرد، خواهرش روشن‌آرا که ۳ سال از او کوچک‌تر بود، از اورنگ زیب که از نظر سنی از همه به او نزدیک‌تر بود، جانبداری می‌کرد. در حین بیماری شاه جهان که به بحران منتهی شد، او مُهر اورنگ زیب را در اختیار گرفت تا بدین وسیله اطمینان دهد که اورنگ زیب فرمانها را مهر می‌کند و بدین ترتیب به عنوان جانشین قانونی پدرش عمل می‌کند. ولی فرمانروای آینده برای این دخالتها در کارش ارزشی قائل نبود. اگر به اشارات همواره پرهیجان مانوچی اعتماد شود، روشن آرا تعدادی نوجوان را در منزلش مخفی کرده بود و پس از اینکه به آنها لباس زنانه می‌پوشاند با هودج[1]، کجاوه طلاکاری شده بر روی فیلش برای سواری با آنها بیرون می‌رفت. ولی او پس از به تخت نشستن اورنگ زیب کمی بیشتر از صحنه خارج شد. روشن آرا در سال ۱۶۷۱ درگذشت و قبر او در باغ دژ دهلی قرار دارد.

ما، در زیب النسأ دختر اورنگ زیب که در سال ۱۶۳۹ به دنیا آمده است و ظاهراً به عمه‌اش جهان آرا به ویژه نزدیک بوده است، جنبهٔ روحی و روانی و نه خشونت عملی را باز می‌یابیم. او نیز خود را وقف ادبیات و عرفان کرد و مثل عمه‌اش ازدواج نکرده باقی ماند. با وجود اینکه اشعار سروده با نام مستعار معروف به مخفی[2] از تمام تردیدها فارغ نیست، ابیات لطیف حزن‌آوری که به او نسبت داده می‌شوند، وزنهای طنین‌دار معتبری دارند.

اوه آبشار، به خاطر چه کسی می‌خواهی شکوه کنی؟
ابروان درهم می‌کشی، آیا کسی رنج می‌کشد؟
چه دردی اجازه داده است که تو مثل من تمام طول

---

1. howda.
2. Makhfi.

شب چنین گریه کنی و سر بر سنگ بکوبی؟

او احتمالاً در باغهای شالیمار که در کودکی‌اش در لاهور احداث شده بودند یا احتمالاً در باغهای به اصطلاح زیب‌النسأ که از آنها هنوز هم می‌توان آثار غم‌انگیز چندیّ را در لاهور یافت، این‌چنین شکوه کرده است.(۱۹) و تنهایی او در سطور زیر منعکس است:

مرا به عنوان مدل نقاشی برگزید ـ
شکل آه را او چگونه به تصویر خواهد کشید؟(۲۰)

ولی زیب‌النسأ نیز مثل جهان‌آرا از شعرا و نویسندگان حمایت کرده است. محمدصفی قزوینی، تفسیر قرآنی را تحت عنوان زیب التفاسیر[1] تألیف کرد و زیب النسأ به او ۱۰۰۰ روپیه، و تمام آنچه برای سفر زیارت مکه ضروری بود، پاداش داد. وی هنگام بازگشت در سال ۱۶۷۶ کتابی تحت عنوان *انیس الحجاج*[2] تقدیم زیب النسأ کرد. محمدسعید اشرف معلم زیب النسأ یک دیوان شعر و یک مثنوی تألیف کرده است. سایر علمای در خدمت شاهزاده خانم به خواست او آثار مهم را کپی کردند.(۲۱) زیب النسأ و همچنین خواهرش زینت النسأ به عنوان بانیان ساخت و ساز برتری و امتیاز خود را نشان داده‌اند و اگر از باغهای زیب النسأ در لاهور دیگر چیز زیادی یافت نمی‌شود، می‌توان در کنار حصار سمت رودخانهٔ دژ قرمز رنگ در دهلی، زینت المساجد را که شاهزاده زینت النسأ حدود سال ۱۷۰۰ دستور ساخت آن را داده است، مورد تحسین قرار داد که در آن چندین دههٔ بعد شعرای دهلی همدیگر را ملاقات می‌کردند تا در مورد اشعار اردوی تازه سروده شده و قوانین خود بحث کنند. دختران اورنگ زیب از متدینین مراقبت می‌کردند و برای صوفیان، از جمله محمدنصیر عندلیب، و پسرش میردرد، خانه‌هایی برای سکونت ایجاد کردند. زینت‌النسأ زمانی‌که مارات‌ها زندانی شده بودند از زنان متشخص آنها نیز نگه‌داری می‌کرد.

همواره باز هم اسامی زنانی ظاهر می‌شوند که با خاندان مغول در ارتباط قرار داشته‌اند و از مقامشان برای مقاصد فرهنگی استفاده کرده‌اند، هنوز هم در لاهور آرامگاه زیبای گلابی باغ[3] را که دای آناگا[4] دایهٔ شاه جهان (ف. ۱۶۷۱) ساخته است تحسین می‌کنم.

صاحب جی[5]، دختر علی مردان خان، و خانم امیرخان، حاکم کابل که از نظر سیاسی و اقتصادی بسیار

---

1. zēb at – tafāsīr.
2. anīs al – hujjāj.
3. Gulabi Bagh.
4. Dai anaga.
5. Sahibjee.

ماهرانه عمل کرده است، نباید فراموش شود. او مرگ همسرش را مخفی نگه داشت و منتظر ماند تا شاه اعلم پسر اورنگ زیب به عنوان جانشین وارد شود. او برای این کار از احترام زیادی نزد اورنگ زیب برخوردار شد. از آنجا که او فرزندی نداشت از بچه‌های زنان صیغهٔ همسرش نگه‌داری می‌کرد. او آخرین سالهای زندگی‌اش را در مکه گذراند.(۲۲)

البته در زمان فروپاشی، بیشتر دربارهٔ رامشگران و زنانی عجیب و غریب که اختیار فرمانروا را در دست داشتند، می‌شنویم. جنجالهای جهاندار شاه نمونه‌ای ویژه هستند. کوکی جیو، ظاهراً خواهر شیری محمدشاه برای مدت کوتاهی آن‌چنان با نفوذ بود که اجازه داشت مُهر سلطنتی را در اختیار داشته باشد، ضمن اینکه دوستی با قدسیه بیگم راه تأمین مقام فرمانروایی را برای پسرخوانده‌اش با عنوان احمدشاه در سال ۱۷۴۸، به خوبی بلد بود.

او از تمام امتیازات برخوردار بود، درحالی‌که بیوه‌های واقعی فرمانروای مرحوم در فقر زندگی می‌کردند.(۲۳) البته موقعیت قدرت او که به کمک یکی از خواجه‌ها به دست آمده بود، زیاد طول نکشید؛ او را خیلی زود خفه کردند.

در ولایات نیز زنان شجاع و فهمیده مثل مونی بیگم، همسر میرجعفر، نواب در بنگال که تمام امور همسرش را کنترل می‌کرد و دستور ساخت یکی از مهم‌ترین مساجد مرشدآباد را داده است، وجود داشته‌اند.(۲۴) ولی ما در همان زمان در پنجاب به موغلانی بیگم[1](۲۵) برمی‌خوریم و در آنجا شرف النسأ بزرگ زاده، در قرن ۱۸ به واسطهٔ مقاومتش در برابر سیک‌ها، معروفیت پیدا کرد. هنوز هم آرامگاه کوچک برج مانند او در لاهور قرار دارد که با کاشیهایی با نقش درخت سرو پوشش شده است و اقبال در *جاوید نامهٔ* خود زن شجاع را که می‌خواسته است فقط به قرآن و شمشیر امید ببندد و ما او را در آن هم‌نشین بهشتیان می‌یابیم، تحسین کرده است.

در میان شاهزاده خانمهای هندو نیز زنان بی‌نظیری مثل تولسی بای[2] که یک زن مارات بود و رهبری سپاهی قوی را برای حمله داشت، یا رانی دورگاواتی[3] از گندوانا که برای جسارت و مهارتش معروفیت داشت، قابل ذکر هستند. البته بیوهٔ راجهٔ سری‌ناگار که در روزهای فرمانروایی شاه جهان با قدرت حکومت کرده و با علاقه دستور قطع بینی مردان ظاهراً گناه‌کار را می‌داده است، نباید فراموش شود...(۲۶)

ولی زنان چگونه زندگی می‌کرده‌اند؟

میرزاعزیز کوکا که کنترل زبانش را نداشته است، باید ادعا کرده باشد:

---

1. Mughalani Begum.
2. Tulsi Bai.
3. Rani Durgavati.

بايد چهار زن داشت؛ یک زن ایرانی تا بتوان با او گفت‌وگو کرد؛ زنی از خراسان برای انجام کارهای خانه؛ یک زن هندو، برای بزرگ کردن کودکان، و زنی از ماوراءالنهر که بتوان او را کتک زد تا هشدار برای سایرین باشد.

البته این در واقعیت صدق نمی‌کند؛ ولی در حرمسراهای امیران و بزرگان، نمایندگانی از متفاوت‌ترین اقوام و نژادها وجود داشته‌اند. چون تعداد زنانی که یک فرمانروای مغول را احاطه می‌کردند، بسیار زیاد بوده است. ابوالفضل تعریف می‌کند(۲۷) که در حوزهٔ اقتدار زنان در فتح پورسیکری بیش از ۵۰۰۰ زن زندگی می‌کردند که هر کدام از آنها آپارتمانی برای خود داشتند. زنان صیغه خانه‌های مسکونی ویژه خود را داشتند که نامشان نشان می‌داد در چه روزهایی فرمانروا می‌تواند از آنها دیدن کند. زنان بدکاره که اکبر برایشان در فتح پورسیکری حومه‌ای خاص به نام شیطان پوره[1]، شهر شیطان، احداث کرده بود و قوانین سختی مربوط به استفاده از آن می‌شد، نباید فراموش شوند.

قصرها و اتاقهای خصوصی زنانه، خانمها زندانهایی شیک و به طوری که گفته می‌شود، دست‌کم برای خانمهای والامقام بسیار مجلل بوده‌اند. جهان‌آرا اتاقهایش را که نزدیک اتاقهای پدرش بودند، با تابلوهایی دیواری، به عنوان مثال با تصاویر فرشتگانی در حال پرواز تزیین کرده بود؛ فرشهای گران‌بها کفهای پوشیده با مرمر یا موزاییک را فرش کرده بودند؛ برخی از خانه‌ها و اتاقها آب جاری داشتند. جویهای باریک تازگی و طراوت به خانه می‌آوردند. اتاق خانم را باغهایی نیز احاطه کرده بودند، همان‌طور که از تمام تصاویر زندگی درباری می‌توان تشخیص داد؛ باغهایی در کنار جریان آب احداث و در باغچه‌های منظمی تقسیم‌بندی شده بودند که در آنها گیاهان خوشبو، درختان سرو، و یا درختان کوتاه پرتقال کاشته شده بودند.(۲۸)

شاهزاده خانمها حقوق بالایی دریافت می‌داشتند (به گفتهٔ ابوالفضل بین ۱۰۲۸ و ۱۶۱۰ روپیه). در این مورد بسیار دقیق حسابرسی می‌شد و ثبت می‌گردید. آنها می‌توانستند همان‌طور که قبلاً گفته شد، مستقلاً تجارت کنند و اراضی و املاک مختص به خود داشتند. علاوه بر این به آنها مقدار معینی خواربار و غذا داده می‌شد. پول نقدی که دریافت می‌داشتند، اسم زیبای برگ بها[2] داشت. خانمها اضافه بر عایدی‌شان مالک مقدار زیادی جواهرات و اراضی و املاک نیز بودند. بدین ترتیب آنها مواجبشان را نیمی نقد از خزانه و نیمی از عایدات اراضی و املاک‌شان پرداخت می‌کردند.

بابر باید نخستین کسی باشد که به بانوانش اراضی و املاک بخشیده است و جهانگیر درآمدهای خانمها را به مجرد فرمانروا شدن به صورت قابل توجهی بالا برد. شاهزاده خانمها از بیرون هم هدایایی

1. Shaytanpura.
2. barg bahā.

دریافت می‌داشتند، به ویژه آنهایی که تجارت می‌کردند و لطف و مرحمت‌شان برای حیثیت یک تاجر وارد کننده حایز اهمیت بود. بدین ترتیب نه فقط سر توماس رو هدایایی برای نورجهان می‌آورد، بلکه سایر اروپاییان ـ تجار یا دیپلماتها ـ نیز با وسایل اروپایی جالب توجه برای تمامی اعضای دربار و همچنین خانمها وارد می‌شدند.

بعدها وقتی که خاندان سلطنتی مغول دچار فقر شد، خانمها خود را با سهمی از بازار تأمین کردند و به تجارت پرداختند؛ در حقیقت یک‌بار وضع آن‌چنان وخیم بود که خانمهای حرمسراها تهدید کردند که اگر بالاخره حقوقشان را دریافت نکنند، قصد دارند خود را دسته جمعی به رود یومنا اندازند.(۲۹)

ناظر حرمسرا ـ محل دار[1] مقامی بالا و پرنفوذ داشت. بدین ترتیب آغاآغایان[2] که همسن اکبر بود و پس از ازدواج جهانگیر ناظرهٔ زنانه شده بود، جهانگیر را به منزلش در دهلی که روزهای پیری‌اش را در آنجا می‌گذراند، دعوت کرد و فرمانروا دستور داد،

> فرماندار باید از او مراقبت کند، به نحوی که غباری از هر نوع
> مزاحمت بر لبهٔ رضایت خاطرش ننشیند!(۳۰)

اورنگ زیب نیز با محل دار پسرانش با احترام زیاد رفتار می‌کرد و وقتی که اعظم شاه محل دارش را با خود در سفری به احمدآباد همراه نبرد، او را به شدت سرزنش کرد و به او دستور داد به عنوان مجازات برای رفتار احمقانه‌اش ۵۰۰۰۰ روپیه به خزانهٔ دولت پرداخت کند.(۳۱)

ولی این فقط محل دار زنانه نبود که نقش مهم داشت؛ خانمها به وسیلهٔ ناظره‌های محترمی مراقبت می‌شدند. آنها در واقع زنان حبشی و زنان أزبک درشت اندامی بودند که مسلح نیز بودند. (درضمن فرمانروا نیز به وسیلهٔ زنان مسلح، بدواً تیراندازان زن، محافظت می‌شده است).

در میان کارکنان کاخ زنان باید از زنان گرجی و پرتقالی نام برد، درحالی‌که برنیر پی برده بود که خانمها به وسیلهٔ زنان پیر بی‌شمار و خواجه‌های بی‌ریش مراقبت می‌شوند. آنها در واقع در مینیاتورها غالباً خواجه‌های فربه و بیشتر سیاه‌پوستی دیده می‌شوند که در جلو حرمسرا ایستاده یا چمباتمه نشسته‌اند (همان‌گونه که عموماً در شرق معمول بوده است). سپس با مقداری فاصله سربازان راجپوتی مورد اعتماد و گارد احدی‌ها کشیک می‌دادند.

اینکه منصب‌داری از اواخر قرن ۱۶ دارای ۱۲۰۰ زن بوده است که هر وقت او به دربار می‌رفته، بند تنبان آنها را هر بار لاک و مهر می‌کرده است، به نظر استثنایی می‌رسد؛ البته زنانش نیز خیلی زود او را

1. mahaldār.
2. Aqa Aqayan.

مسموم کرده‌اند.(۳۲)

زنان محافظ باید به ناظر[1] گزارش می‌دادند و وقتی زنان ملاقات کننده‌ای حضور خود را اعلام می‌کردند، باید نخست کسب اجازه می‌شد. محل‌دار در این میان مسئولیت بزرگی داشت و باید تمام موارد غیرعادی را به فرمانروا گزارش می‌کرد. زنان منشی هم برای خانمها کار می‌کرده‌اند و وقتی فرمانروا ظهرها یا بیشتر اوقات شبها به حرمسرا می‌آمد، گزارشها و همچنین خواسته‌های خانمها برای او خوانده می‌شد.

آنها حق داشتند که حکم انتصاب افرادشان را شخصاً صادر کنند؛ نورجهان حتی اجازه داشت فرمان، حکم اصلی فرمانروا را مهر کند. ولی احکام سایر شاهزاده خانمها، مثل حمیده بانوبیگم و جهان‌آرا نیز پایدار بودند، از جمله ـ البته نه احکام مهم، ولی احکامی مشخص ـ حکمی که در آن حمیده به یک برهمن اجازه داده است گاوهای خود را برای چریدن در منطقهٔ مشخصی رها کند. ولی مهم‌تر اینکه شاهزاده خانمها اجازه داشتند فرمانهای فرمانروا را مهر کنند، چون اوزوک، مهر گرد، در حرمسرا نگه‌داری می‌شد.(۳۳)

شگفت‌آور به نظر می‌رسد که مغولان زنانشان را ـ دست‌کم در اوایل ـ همان‌طور که از خاطرات بابر چنین برمی‌آید، با خود به میدان جنگ می‌برده‌اند. بعدها خانمها غالباً در عقب لشکر بر فیل می‌نشستند تا جنگ را نظاره کنند. اینکه در این میان می‌توانسته است حوادث مصیبت‌باری رخ دهد، موضوعی است که همایون آن را در جنگ چاوسا[2] علیه شرخان سوری که در آن خانمهای زیادی کشته یا ناپدید شدند، تجربه کرد. آنها احتمالاً در گنگ غرق شده بودند. توصیف گلبدن از سیر زندگی نه چندان موفق برادر ناتنی‌اش شامل بعضی از صحنه‌ها دربارهٔ شرکت خانمها در لشکرکشیهای اوست.

ولی زندگی شاهزاده خانمها بدون چنین ماجراهایی خیلی هم یکنواخت نبوده است. آنها دوست داشتند جشنهایی برپا کنند و به ویژه عروسیهایی ترتیب دهند ـ کاملاً همان‌طور که هنوز هم امروزه در مورد خانمهای شبه قاره مصداق دارد. جشنهای عروسی غالباً در کاخ مادر فرمانروا که نوه‌ها، برادرزاده‌ها، و خواهرزاده‌هایش را در ناز و نعمت پرورش می‌داد، برپا می‌شدند. مقدمات عروسی با دقت زیاد از پیش آماده می‌شد ـ یا به وسیلهٔ مادر داماد یا مثل مورد داراشکوه، به وسیلهٔ خواهر بزرگ‌تر. وقتی‌که اصولاً کودکی ـ به ویژه یک شاهزاده ـ به دنیا می‌آمد، دلیل بیشتری برای برپایی جشن وجود داشت. بدین ترتیب تصاویری که جشنهای هنگام تولد شاهزاده‌ای را نشان می‌دهند، منبع خوبی برای اطلاع بیشتر از زندگی در زنانه هستند.(۳۴) در آنجا مادر در رختخوابی مجلل در بالاترین فضای تصویر قرار دارد؛ کنار او

1.nāzir.

2. Chausa.

زن محترم مسنی نشسته است ـ در حقیقت مادربزرگ مغرور ـ و نوزاد همان‌طور که در شرق معمول است محکم قنداق شده است. در جلو اتاقی که زایمان در آن انجام گرفته است، خانمهای فامیل ایستاده‌اند و عدهٔ زیادی زن در حال نوازندگی و رقص هستند، درحالی‌که در حیاط، طالع‌بینان چمباتمه نشسته‌اند و به وسیلهٔ خانمی از زمان دقیق تولد اطلاع می‌یابند تا بدین وسیله بتوانند بخت و اقبال و سرنوشت کودک را هم به شیوهٔ هندی و هم به شیوهٔ اسلامی پیشگویی کنند. در جلو قصر، فقرا ایستاده‌اند و منتظر هستند تا چیزی از صدقات خیر کرده به عنوان قربانی برای شکرگزاری را دریافت کنند.

هنرمندان بارها صحنه‌های پراحساسی[1] از مادران در حال شیر دادن به بچه را تصویر کرده‌اند و تعداد قابل توجهی از تصاویر مغولی مریم مقدس با عیسی، ظاهراً نه فقط متأثر از مدلهای اروپایی است، بلکه غالباً یادآور تصاویر هندی کریشنای کوچک روی سینهٔ مادر شیری‌اش می‌باشد.(۳۵)

در ضمن سقط جنین نیز آزاد بوده است؛ مادری که فقط دخترزا بود و شوهرش او را تهدید به بیرون کردن از خانه نموده بود، از حمیده پرسیده است که آیا اجازهٔ سقط کودک مورد انتظار را دارد یا خیر؟ اکبر که در آن زمان هنوز کودکی بیش نبود، باید مانع او شده باشد و در حقیقت آن زن پسری را که آرزویش را داشته، به دنیا آورده است.(۳۶)

البته پسربچه‌ها طبق سنت ختنه می‌شدند؛ زمانی‌که اکبر ۳/۵ ساله در سال ۱۵۴۶ ختنه شد، به طوری که عمه‌اش گزارش می‌کند، تمام خانمهای خاندان مغول در جشن شرکت کرده‌اند. با پایان ۲ سالگی مراسم مذهبی وزن کشی شاهزاده آغاز شده است.

گاه و بیگاه در محدودهٔ قصر بازاری کوچک ترتیب داده می‌شد که در آن خانمها کارهای دستی، پارچه‌های گران‌بها، جواهرات، و سایر چیزهای خود را به فروش می‌رساندند، درحالی‌که می‌کوشیدند از مشتریها ـ که فرمانروا و همراهانش بودند ـ در حد امکان قیمتهای بالایی دریافت کنند. این رسم ظاهراً باید از زمان اکبر آغاز شده باشد؛ ولی امروزه هنوز هم خانمهای جامعهٔ هند و پاکستانی با ترتیب دادن چنین بازارهایی خود را سرگرم می‌کنند.

چنانچه رویداد خاصی وجود نداشت، در این صورت به بازیهای اجتماعی روی آورده می‌شد ـ در تصاویر متعدد، خانمهایی به نظر می‌رسند که مشغول بازی (شطرنج و چاوپزی[1]، تخته‌نرد) هستند. آنها به موسیقی گوش می‌دادند یا براساس استعداد و میلشان خود را با کارهای دستی، طراحی و کمی نقاشی مشغول می‌کردند. ولی فقط یک نقاش ممتاز زن به نام صحیفه بیگم (حدود سال ۱۶۲۰) در تاریخ مغول

1. chaupasi.

مشهور است.(۳۷) با این وصف از دورهٔ شاه جهان یک نقاشی ظریف می‌شناسیم که زن نقاشی را در میان خانمها نشان می‌دهد، درحالی‌که مشغول طراحی اطرافیانش روی یک دفتر نقاشی است.(۳۸) اغلب اوقات خانمها اجازه داشتند، همان‌طور که از قبل معمول بود، وقت خود را صرف خوشنویسی کنند؛ جهانگیر، قرآنی با دستخط شاه مُلک خانم، خانمی از نواده‌های تیمور، دریافت کرد که به خط ظریف ریحانی نوشته شده بود.(۳۹)

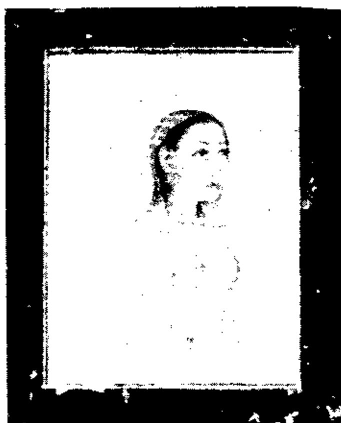
مینیاتورهای متعددی ما را از لباس خانمها آگاه و مطلع می‌کنند. چون مینیاتوریستها با دقت خیلی زیاد لباس خانمها را به تصویر کشیده‌اند. آنها غالباً تجهیزات مشابهی مثل لباسهای امروزی هستند: شلوار قمیص[1]، که عبارت از شلوار بلندی است که روی آن برحسب مد پیراهن بلند یا کوتاه بلوز شکلی انداخته می‌شود. اکثراً پیراهنی شفاف دیده می‌شود که جلیقه‌ای تنگ روی آن را پوشانده است. پارچه‌ها بسیار لطیف هستند، شاه جهان یک‌بار باید دخترش را به خاطر لباس ناجور سرزنش کرده باشد، ولی دختر به او ثابت کرد که هفت لایه پارچهٔ بسیار نازک به تن دارد! چنین پارچه‌ای ـ غالباً از بنگال ـ به حق به عنوان هوای بافته تلقی می‌شدند. لباسها قاعدتاً فقط یک‌بار پوشیده می‌شدند (چیزی که اخیراً هم در مورد خانمهای اصیل شبه قاره مصداق داشته است). در اوایل دورهٔ مغول خانمهای متشخص تقریباً همواره کلاه بلند ترکی بر سر می‌گذاشتند که از آن غالباً تور کوچکی فرو آویخته بود. بعدها یک تور بسیار نازک، دست‌کم غیرمستقیم، موها را پنهان می‌کرد.

با این وصف باید همواره در نظر داشت که نقاشان چنین موقعیتی نداشتند که به داخل حرمسرا راه یابند، در نتیجه دختران و زنان غالباً شکلهای خیالی شاخصی بودند. با وجود این ظاهر اشرافی مغولان معروف بود. تصویر زیبا، ولی نه زیاد زندهٔ چهرهٔ یک خانم، مثل طرح کوچک خانمی نه چندان جوان که چهره‌ای کاملاً احساساتی را نمایش می‌دهد، و متناسب مصرع شعر جان دان، (مرثیه ۹)، است، فقط به ندرت توجه را به خود جلب می‌کند:

بهار یا تابستان چنین جذابیتی بدان‌سان که من در چهرهٔ
پاییزی دیدم، نشان نمی‌دهد.

مشابه آن تصویر رنگی خانم مسن چاقی است که بیننده را مادرانه، کمی استهزاآمیز، ولی صمیمی نگاه می‌کند؛ پر خمیدهٔ کلاهش اشرافیت مغول را آشکار می‌کند. تصاویر چهره در هر دو مورد اصل هستند.(۴۰)

1. shalwar qamīs.



تصویر چهرهٔ یک خانم مغول متشخص

با این وصف خانمها فقط با بازیهای اجتماعی سرگرم نبودند، بلکه خود را با گربه‌ها و پرندگانشان نیز مشغول می‌کردند؛ ولی آراستن خویش به ویژه مهم بوده است. فرهنگ حمام گرفتن بسیار پیشرفته بوده است؛ کافی است که تأسیسات حمام سلطنتی در آگرا، دهلی یا دژ لاهور، جایی‌که آب سرد و گرم جاری وجود داشته است، دیده شود. ولی برخی مینیاتورها هستند که خانمها را اینجا و آنجا در لباسهای شفاف نشان می‌دهند که در برکه‌ها یا حوضهای آب شادمانه آبتنی می‌کرده‌اند.(۴۱)

پس از استحمام آنها را با روغنهای معطر ماساژ می‌دادند، درحالی‌که ماساژ پاها از اهمیت ویژه‌ای برخوردار بود. در این میان از یک سنگ پای زبر حمام از جنس سفال یا از یک لیف گیاهی استفاده می‌شده است. لطیفه‌ای معروف روایت می‌کند که خان خانان عبدالرحیم، پاداش فوق‌العاده زیادی به یک نقاش داده است، چون زن زیبایی که او در مینیاتورش تصویر کرده بود دقیقاً همان حالت شاد و سرخوشی را در چهره داشت که کسی وقتی سنگ پا با کف پایش تماس پیدا می‌کند، دارد.(۴۲)

غالباً حنابندان می‌کردند؛ کف پاها و دستهای قرمز رنگ معمول بودند؛ شب حنابندان قبل از عروسی، در آن زمان مثل امروز با خوشی و لذت زیاد جشن گرفته می‌شد. در این میان نه فقط دستها و پاهای عروس با نقشهای ظریف و زیبا به رنگ قرمز نقاشی می‌شدند (برای این کار امکان داشت که مدلهای هلالی خریداری شود)، به نحوی که انگار ظاهراً دستکش به دست و جوراب به پا دارد، بلکه دختران جوان شرکت کننده حنای آماده را به سمت هم پرتاب می‌کردند (هنوز هم می‌کنند) که لکه‌هایی غیرقابل پاک کردن روی لباسها بجا می‌گذاشت. معروف است که هنگام خاکستری شدن موها فرق سر را با حنا رنگ می‌کنند.

موی سر با روغن چرب می‌شد که بدین ترتیب صاف و درخشان بود. گیسوی بلند توأم با نوار ابریشمی، رشته‌های طلا یا گلهای تازه بافته می‌شد، چشمها سرمه کشیده می‌شدند، درحالی‌که در

دوره‌های بعد خط گوشهٔ چشم را تقریباً دور از چشم به سمت بیرون امتداد می‌دادند. برخی از خانمها از نوعی رنگ سیاه برای سیاه کردن دندانهایشان استفاده می‌کردند ـ چیزی که برای ما به‌سختی قابل درک است. عطرهای تند همیشه مصرف داشتند، همان‌طور که گفته می‌شود به ویژه پس از اینکه مادر نورجهان عطر گل را ابداع کرد.



شاهزاده خانمهای مغول با آموزگارشان

ولی از نظر مشغولیات ذهنی نیز کمبودی وجود نداشت، گرچه بیشتر خانمها در واقع در مرحلهٔ نخست وقت خود را صرف آرایش و جواهراتشان می‌کردند. ولی از آنجا که اکبر نیز به آموزش خانمها علاقه‌مند بود و در فتح پورسیکری دستور ساخت مدرسه‌ای برای دخترها داد، خانمها گاه آموزش ادبی می‌دیدند. برخی از خانمها ـ مثل سلیمه همسر اکبر ـ همان‌طور که از اثر مهرها در دست‌نوشته‌های مختلف ظریف

به فارسی قابل نتیجه‌گیری است، ظاهراً کتابخانهٔ مختص به خود را داشته‌اند. آموزش قرائت قرآن و تعلیم وظایف مذهبی، دست‌کم برای یک مدت کوتاه و معین، در واقع جزو زندگی حرمسرا بود. ولی بیشتر از هر چیز فارسی و در واقع شعر کلاسیک تدریس می‌شد و به همین سبب برخی از خانمها، اگر خود مثل زیب‌النسا شعر نمی‌سرودند، حامیان سرسخت ادیبان فارسی‌نویس شدند. یک نقاشی زیبا در انجمن سلطنتی آسیایی گروهی از خانمهای مغول را نشان می‌دهد که تحت نظارت یک روحانی ریش‌دار عینک زده می‌خوانند و می‌نویسند، درحالی‌که مطمئناً گاه و بیگاه از پنجره نگاهی به باغ قابل مشاهده می‌انداخته‌اند.(۴۳)

خانمها گاهی نیز ورزش می‌کردند ـ نورجهان قهرمان چوگان بود که با خانمها در باغ بازی می‌کرده است. گاهی هم در شکار شرکت می‌جستند، درحالی‌که باز هم این نورجهان بود که به سبب هدف‌گیری دقیقش از همه برتر بود. بعضی اوقات گردشهای جمعی به خارج از شهر ترتیب داده می‌شد ـ اوایل، گلبدن گردشهای جمعی همسران همایون در افغانستان را به صورتی سرگرم کننده توصیف می‌کرد: بدین‌سان، یک آبشار فوق‌العاده زیبا تماشا شد و یک‌بار نیز خانمها می‌خواستند حتماً ببینند که رواج[1]، (نوعی ریواس با ساقه‌های بلند صورتی رنگ گل)، که در چمنهای نزدیک کابل درمی‌آمد، چگونه گل می‌دهد؛ آنها به قدری اصرار ورزیدند که همایون ملایم و معتدل عصبانی شده بود. ولی زیباترین مینیاتوری که همایون را نشان می‌دهد، تصویر یک چنین گردش جمعی به دامن طبیعت است، جایی‌که در زمینهٔ عقب تصویر خانمها در لباسهای رنگارنگ قابل مشاهده هستند.(۴۴)

جهانگیر نیز با لذت به توصیف گردشهای جمعی و همچنین قایق‌رانی به سوی یک کشتزار هندوانه در نزدیکی اجمر که به همراه همسرانش داشته و اینکه او چگونه اصولاً همسرانش را در عشق خود به طبیعت شرکت داده، پرداخته است.

ولی خانمها اصولاً چگونه بیرون می‌آمده‌اند؟ آنها یا در یک کجاوه که به وسیلهٔ ۸ مرد حمل می‌شد و با پارچهٔ قرمز، و در مورد خانمهای خاندان سلطنتی با مخمل قرمز روکش شده بود، یا در چادولی[2]، تخت روانی که ظاهراً شبیه تخت روانهای مورد استفاده در اروپا در آن زمان بود، رفت و آمد می‌کردند؛ تخت روانها رنگارنگ نقاشی، و با انواع تزیینات ابریشمی آراسته شده بودند؛ آنها می‌توانسته‌اند به وسیلهٔ دو خدمتکار حمل شوند. گاه نیز تخت روانهای بزرگ‌تری بین دو فیل یا دو شتر آویخته می‌شدند، چیزی که در واقع فقط وقتی خوشایند بود که حیوانات همگام و همقدم حرکت می‌کردند...

ولی خانمهای خاندان سلطنتی در هودجهایی (کجاوه‌هایی) با تزیینات بسیار که روی فیلهای باشکوهی

---

1. raw āj.
2. chaudoli.

مستحکم شده بود می‌نشستند، درحالی‌که خانمهای درباری در هودجهایی که روی شتر قرار داشت دنبالشان در حرکت بودند. برای دیدار سایر خانمهای خاندان سلطنتی کالسکه‌هایی یک‌نفره (به نظر می‌رسد نوعی ریکشا) وجود داشت که به وسیلهٔ زنان مخصوصی کشیده می‌شدند، تا بدین وسیله خانم بتواند نزد خانمهای هم شأنش برود، چون همان‌طور که تاورنیه گزارش می‌کند چنین اقداماتی ضروری بود، زیرا مردان حمل کنندهٔ کجاوه‌ها در واقع اجازهٔ ورود به منطقهٔ حرمسرا را نداشتند، ولی فقط نورجهان از سر توماس رو کالسکه‌ای دریافت کرده بود که استفاده از آن برایش ظاهراً لذت زیادی داشته است.

علاوه بر این مهمانان اروپایی نیز چنین گردشهای جمعی را توصیف کرده‌اند؛ ما از آنها درمی‌یابیم که پیغامها به وسیلهٔ خواجه‌های حرمسرا آورده می‌شدند و خانمهای دریافت کننده به عنوان نشانهٔ قبول مؤدبانهٔ یک پیغام، برای فرستنده کمی سقز جویدنی می‌فرستاده‌اند.

در سفرهای طولانی ـ مثل سفر به کشمیر ـ گروه خانمها دیرتر راه می‌افتاد، ولی زودتر به مقصد می‌رسید، چون آنها از راه میان‌بر هدایت می‌شدند که در نتیجه می‌توانستند ورود سعادتمند فرمانروا را به او تبریک بگویند.

البته همهٔ خانمهایی که در قصر به سبب خصوصیتی یا به دلیلی حضور داشته‌اند، این‌چنین در تجمل زندگی نکرده‌اند. غالباً دخترانی از خانواده‌های فقیر، به ویژه کودکان یتیم، پذیرفته می‌شده‌اند که بعداً می‌بایستی زندگی نرمالی را ادامه داده باشند. سپس خانمها جهیزیهٔ دختران را تأمین می‌کردند ـ همان‌طور که امروزه هم در خانواده‌های سنتی اتفاق می‌افتد ـ جهانگیر یک‌بار به حاجی کوکی[1] خواهر شیری پدرش دستور داد همهٔ زنانی که به زمین و پول احتیاج داشتند، البته در درجهٔ اول بیوه‌های افسران لایق و کارمندان را نزد او آورند. جهانگیر برای آنها آنچه را که امروزه به عنوان بنیاد بیوه‌ها تلقی شده است، تأسیس کرد. خانمها ظاهراً در مواقع قحطی یا بلایای طبیعی از طریق تغذیهٔ عمومی و امثال آن در کمکهای اجتماعی مشارکت داشته‌اند.

ولی همواره باید تأکید شود که زندگی در قصر اجازهٔ هیچ‌گونه محیط خصوصی را نمی‌داد. حتی وقتی خانمی می‌خواست به رختخواب رود، زنان خدمتکار متعددی دور او بودند که تا دمیدن صبح، با او می‌ماندند. در واقع حتی در صحنه‌های عاشقانهٔ تصاویر هم همواره چند خدمتکار حضور دارند تا مراقب زوج باشند و احتیاجاتشان را رفع کنند.(۴۵)

و نباید تعجب کرد ـ همان‌طور که باز هم می‌توان از مینیاتورها دریافت ـ روابط عاشقانهٔ زنان با هم نیز

1. Hajji Koki.

وجود داشته است، چون در واقع به ندرت مردی اجازهٔ ورود به فضای مقدس حرمسرا را داشته است و مطمئناً خیلی از خانمها دلسرد و مأیوس بوده‌اند. ولی ظاهراً منابع در این خصوص سکوت می‌کنند.(۴۶)

برخلاف آنکه ما دربارهٔ زندگی شاهزاده خانمها و خانمهای اشرافی اطلاع زیادی داریم، نسبت به زندگی زنان طبقهٔ متوسط و پایین کم می‌دانیم. زنان خانواده‌های قابل احترام، به ویژه از طبقهٔ علما، همان‌طور که از اسناد متعدد می‌توان اثبات کرد، گاه مدد معاش، نوعی کمک هزینه به صورت نقد یا به شکل ملک دریافت می‌کردند که از عایدات آن می‌توانستند زندگی کنند.

در خانواده‌های متدین مسلمان دختران با تعلیمات مذهبی پرورش می‌یافتند، احتمالاً قرائت قرآن و آنچه را که برای خانه‌داری مهم بود، یاد می‌گرفتند؛ آنها تا حدی، با وظایفشان به عنوان زن خانه‌دار و مادر آینده آشنا می‌شدند، و رشد می‌کردند. ولی آموزش دختران شناخته شده نبود و حتی اگر مدارسی هم وجود می‌داشت، مدرسه رفتن به دلیل سن بسیار پایین ازدواج مقدور نبود؛ زیرا دختران طبق سنت می‌بایست پس از اولین دورهٔ عادت ماهیانه زنانگی، ازدواج کنند. عروسیها کاملاً بزرگ جشن گرفته می‌شدند و باید حدس زد که در آن زمان هم خیلی از خانواده‌ها مثل امروز در این میان دچار بدهکاری می‌شدند.

وقتی زن طبقهٔ متوسط بیرون می‌رفت، البته سرش را می‌پوشاند؛ با این وصف به نظر می‌رسد که در دورهٔ مغول «برقع»[1] که فقط شبکهٔ کوچکی برای دید داشت، مورد استفاده بوده باشد. مینیاتور معنی‌داری از دورهٔ اکبر، زنان برقع‌داری را نشان می‌دهد که در صفی طویل در بازار منتظر یک طالع‌بین هستند.(۴۷) اگر آنها امکان بیرون رفتن از خانه را داشتند، با میل به زیارتگاه‌ها می‌رفتند تا در آنجا تسلی پیدا کنند، شبیه مینیاتورهایی که همواره زنان هندو را نشان می‌دهند که یک گورو یا جوکی را ملاقات می‌کنند.

منابع مغولی دربارهٔ زنان هندو کم صحبت می‌کنند ـ البته به استثنای همسران فرمانروا. ما می‌دانیم که دقیقاً در قرن ۱۶ و ۱۷ تعداد زیادی از زنان هندو در سنت بهاکتی به هندی، راجستانی، براجی، و گوجراتی ابیات عاشقانهٔ عرفانی‌شان را سروده‌اند و ستودن کریشنا، عشق بازی او با گوپی‌ها[2]، و عشق او به رادهه[3]، قالبی مذهبی بوده که توسط زنان با میل پذیرفته شده است. اینکه با وجود عدم تمایل اکبر علیه سوزاندن زنان بیوه، این سنت ادامه یافته است از اشاره به این نکته نتیجه گرفته می‌شود که در سال ۱۶۱۴ در مرگ مان سینگه، دستیار اداره کنندهٔ اموراتش، حدود ۶۰ زن خودسوزی کرده‌اند ... و همچنین این رسم که در تسخیر یک دژ یا شهر آتشی برپا کنند تا زنان محل تسخیر شده، در به اصطلاح جوهر،

---

1. burqaʾ.
2. Gopi.
3. Radha.

خودسوزی همگانی، همگی خود را بسوزانند، دست‌کم از دورهٔ اکبر در تسخیر چیتور[1] آشناست.

باید در واقع قبول کرد که زنان مستمند هر دو اجتماع مذهبی زیاد متفاوت نزیسته‌اند. اگر بیرون رفته‌اند، کوچک‌ترین فرزند را، مثل امروزه، روی تهیگاه طرف چپ حمل کرده‌اند و گاه و بیگاه مینیاتوری به بیننده اجازهٔ مشاهدهٔ چنین زنانی را هنگام کار می‌دهد. اگر ۴۰۰ سال پیش زنان را در دامنهای بلند گشاد با بلوزی کوچک در حال حمل سنگ می‌دیدیم، دقیقاً هنوز هم زنان کارگر فقیری (که تنها ثروتشان تعداد زیادی النگو در دست است) به همان صورت دیده می‌شوند که مشغول حمل ساروج، سنگ، و گل در محلهای ساختمانی هستند. در تصاویر دیگر، به ویژه در طراحیهای حاشیهٔ صفحات آلبومها، آنها را با کوزه‌ها، قدحها، و گلدانهایی در روی سر تصویر کرده‌اند، و در اینجا به نظر می‌رسد که جهان متوقف شده است.

ولی اکبر زنان در حال آوردن آب را به عنوان نماد برای قلب انسان دیده است:

> زنان هندو از رودخانه‌ها، آب انبارها، یا چشمه‌ها آب می‌آورند، و خیلی از آنان سبوهای مختلفی را بر روی هم در روی سر حمل می‌کنند و در این میان با زنان همراهشان، درحالی‌که روی زمین ناهموار راه می‌روند، صحبت و پرچانگی می‌کنند. اگر قلب تا حدی تعادل رگهایش را حفظ کند، درد و رنجی وارد نمی‌شود. وقتی که این به روابط با قادر متعال بستگی پیدا می‌کند، چرا باید از این زنان کمتر بود؟(۴۸)

---

1. Chitor.

ملتزمین فرمانروا و امور خانه‌داری

منسوجات

... باشد که تمام شکوه و جلال هندوستان
برای تو در پشم و ابریشم شکوفا شود

گوته[1] در *دیوان غربی ـ شرقی*، برای دلدارش چنین آرزو کرده است، و در حقیقت هند اگر مهم‌ترین مرکز هنر پارچه‌بافی نبود، جایی مهم برای تولید منسوجات پشمی، شالهای سبک کشمیری و زربافهای ابریشمی گران‌بها بود و فرشهای دستباف پرنقش آن توجه انگلیسی‌ها را به خود جلب کرده بودند. مینیاتورها به ما اجازه می‌دهند تا نگاهی کوتاه به شکوه پارچه‌ها و لباسها داشته باشیم. ابوالفضل گزارش می‌کند که اکبر سالیانه ۱۰۰۰ دست کت و شلوار دریافت می‌داشته، که بخش بزرگی از آن به عنوان خلعت به نجبای دربار، سفرا، و هنرمندان بخشیده می‌شده است. چون خلعت می‌بایستی دست‌کم یک لحظه به وسیلهٔ فرمانروا پوشیده شده باشد، تا پیش از اینکه به گیرنده تقدیم شود، از قدرت او، پر شده باشد. چنین انتقال قدرتی پیوندی سنتی بین بخشنده و گیرنده ایجاد می‌کند، و اکبر به همین سبب هشدار می‌دهد:

کسی که لباسهایش را به بی‌اصالتانی همچو بندبازان و دلقکها بخشد،
مثل این است که خود در حرفهٔ آنان شرکت جسته است! (۱)

گذاشتن عمامهٔ خویش بر سر یک گیرندهٔ نجیب نیز جزو این سنت است. در موارد سوگواری لباس سفید پوشیده می‌شد؛ مرسوم بود که فرمانروا پس از گذشت دورهٔ سوگواری به منصب‌داران بزرگ خلعتی

---

1. Goethe.

ویژه می‌بخشید.

اتاقک لباسها تحت نظارت میرسامان[1] بود و در اینجا منسوجات براساس تاریخ ورود نظم یافته و نگه‌داری می‌شدند.

لباس در دورهٔ مغول در محیط دربار زیاد تغییر نیافت: برای مردان شامل پیژامه، شلوار بلند تا قوزک پا و در روی آن، پیراهنی بود که طبق مد بلندی آن تغییر می‌یافت. در این ترکیب تغییرات مختلف در پارچه و رنگ ممکن بودند؛ بلندی بالا تنه، برش یقه، و فرم آستینها پیرو مد بودند.

درحالی‌که بابر در برخی از مینیاتورها جامه‌ای دربر دارد که چاک پیش سینهٔ آن در وسط با دکمه‌ها و حلقه‌هایی بسته می‌شده است، بعداً ظاهراً چاک پیش سینه‌ای مایل جای خود را دست‌کم بین مسلمانان باز کرده است که در این مدل جامه در زیر بغل سمت راست دکمه‌اش باز و بسته می‌شده است؛ چاک پیش سینهٔ هندوها سمت چپ بود. در زمان جهانگیر رسم شد که چاک پیش سینهٔ مایل ادامه یافته از وسط سینه به زیر بغل سمت راست را با نوارهای زینتی که طبق سلیقه بلندتر و کوتاه‌تر بودند و غالباً از جنسی بسیار گران‌بها تشکیل می‌شدند، حاشیه‌دوزی کنند. جامه می‌توانسته تا روی زانو و همچنین تا قوزک پا برسد و عموماً بسیار نازک بوده است که در نتیجه رنگ شلوار که از جنس کلفت‌تری بود زیر آن خودنمایی می‌کرده است. ولی شلوارها برخی اوقات در قسمت زیر ساق پا تنگ‌تر می‌شدند که در نتیجه ردیفی از چینهای عرضی شیک را تشکیل می‌دادند.

جامه متشخصان بیشتر از موصلین[2]، چیت موصلی، بسیار لطیف بود؛ و نقوش بافته یا سوزن‌دوزی شدهٔ بسیار متفاوتی هم یافت می‌شدند یک شاهزاده گاهی جامه‌ای با نقش پروانه و گاهی با تصویر جنگ حیوانات بر تن می‌کرد. گلهای شقایق درخشان می‌توانسته‌اند جامه را تزیین کنند یا روی زمینهٔ بنفش ملایم لاله‌هایی طلایی و روی زمینهٔ طلایی گلهایی زنبق شکل می‌درخشیدند. شاه جهان یک‌بار در جامه‌ای بافته با نقش شکوفه‌های بسیار زیاد که با آن شلواری به رنگ سبز ملایم به پا داشت، ظاهر شده است.(۲)

گاه کت و شلوار یک رنگ بودند، ولی اکثراً دو رنگ متفاوت داشتند که البته شلوار از پارچهٔ کلفت درهم بافته با ابریشم راه راه لطیف یا رشته‌های طلایی درخشان تشکیل می‌شده است. ولی همایون همان‌طور که معتقد به ستارگان بود، عادت داشت رنگهایش را مطابق رنگ ستارهٔ حاکم بر روز انتخاب کند: روز شنبه؛ روز سیارهٔ زحل، سیاه می‌پوشید، یکشنبه؛ زرد طلایی؛ دوشنبه، سفید یا سبز، سه‌شنبه؛ روز سیارهٔ مریخ، قرمز، چهارشنبه؛ آبی ملایم، پنجشنبه؛ اخرایی رنگ، و جمعه بازهم سفید یا سبز.

---

1. Mir Saman.
2. Musselin.

درحالی‌که یقهٔ جامه در گذشته بیشتر برش گرد صافی داشته است، در دورهٔ شاه جهان یقه را اغلب کمی بالا زده و به تیزی ختم می‌شده است.

گاه روی جامه نوعی جلیقه پوشیده می‌شده است. شاه جهان در یک جلیقهٔ زرباف نشان داده که روی آن جامه‌ای طلادوزی شده به رنگ قهوه‌ای بر تن کرده است. مینیاتور دیگری (از بابرنامه) نشان می‌دهد که شاهزاده جلیقه‌ای با تصاویر حیوانات، روی جامه‌ای قرمز رنگ پوشیده است.

قبا لباس بلند دیگری بود که رو پوشیده می‌شد. جهانگیر یک‌بار چنین لباس زربفتی را که نقش شکوفه‌هایی از جواهرات داشت و مرواریددوزی شده بود، به پسرش خرم شاه جهان هدیه کرد. ولی برای او کم خواب[1]، نوعی ابریشم زرباف از احمدآباد که کسی جز او اجازهٔ استفاده از آن را نداشت، بسیار عزیز بود. این نوع پارچه فقط برای مقاصد صادراتی فروخته می‌شد.(۳)

برای روزهای سردتر شنلهای بلند وجود داشت که می‌توانستند گلهای طلایی داشته یا زرباف باشند و گاه نیز حتی یقه‌ای از پوست داشته‌اند. این شنلها امکان داشت یقه برگردان باریکی داشته باشند و بی‌آستین بودند؛ آنها در قسمت بالا دکمه می‌خوردند. بدین ترتیب آستر آن به رنگ دیگر قابل تشخیص بود. یک چنین تأثیری به جا گذاشته می‌شد که پوشندهٔ آن، گوشهٔ بالا زدهٔ شنل را در کمربند فرومی‌کرد تا به وسیلهٔ تضاد رنگها اثری باب مد روز ایجاد کند. جهانگیر با غرور از یک لباس رو به نام نادری[2] صحبت می‌کند که از تهیگاه تا پایین پا دکمه می‌خورده است. او چنین لباسی را به پسرش خرم اهدا کرد؛ خود او نیز آن را زمانی‌که در اجمر برای تصرف دکن دعا می‌کرد بر تن داشته است. بعدها او از یک نادری با دکمه‌هایی از مروارید صحبت می‌کند.(۴)

چنین لباسهای گران‌بهایی اگر هم بافنده‌ها، خیاطها، و قلابدوزان ماهها روی آن کار کرده بودند، قاعدتاً فقط یک‌بار پوشیده می‌شدند.

یک بخش تقریباً دایمی البسه، پتکا[3] بود، شال تقریباً عریضی که دو تا سه بار دور کمر پیچیده می‌شد. این شال گاه به وسیلهٔ یک کمربند باریک‌تر نه چندان با ارزش نگه داشته می‌شد. دو سر پتکاها تزیینات زیادی داشتند و غالباً با قلابدوزی طلایی یا نقش گل یا تکنیکهای دشوار بافندگی تولید می‌شدند، چون این پتکاها نشانهٔ تأیید و شایستگی بود و هر کسی حق پوشیدن آنها را نداشته است. این شالهای درباری می‌توانسته‌اند سفید یا زمینهٔ طلایی یا زربافهای ابریشمی رنگارنگ باشند. جهانگیر حتی یک‌بار در پتکایی به سبک تیدیه[4] نشان داده شده است، سبکی که پارچه را با گره خوردگیهای کوچک و غوطه‌ور کردن در

---

1. kimkhwāb.
2. nādirī.
3. patkā.
4. tiedye.

رنگهای مختلف، دارای نقشهای زیرکانه می‌کنند و این همان مدی است که امروز هنوز در راجستان معمول است.(۵)

گاه منگوله‌ای آویخته از شال مشاهده می‌شود که به نوعی گل طلایی ختم می‌شود؛ پتکاهایی نیز تزیین شده با مروارید یافت می‌شوند.

از شال برای قرار دادن خنجر تشریفاتی لای آن روی شکم که جزو تجهیزات یک افسر متشخص بود، نیز استفاده می‌شد؛ گاه روی آن دکمه‌های بزرگ لعاب داده‌ای یا پوشانده شده با جواهراتی نصب می‌گردید که به آنها می‌توانست خنجری آویخته شود، و اگر شخص تصویر شده‌ای در پهلوی چپ شمشیر بلندی حمل می‌کند، در این صورت تسمه‌های حمایلش نیز از جنس گران‌بها هستند.

دامنهای گوشه‌دار مد ویژه‌ای بودند که همواره باز هم در مینیاتورهای دورهٔ اکبر و اوایل دورهٔ جهانگیر ظاهر می‌شوند: جامه به یک لبهٔ گرد معمولی ختم نمی‌شود، بلکه به چهار یا شش گوشه منتهی می‌شد که گوشه‌های جلو غالباً در شال کمر یا در کمربند فروبرده می‌شدند تا بدین وسیله، پوشنده در شکار یا فعالیتهای دیگر آزادی عمل بیشتر داشته باشد. ولی آنها فقط در صحنه‌های باز و آزاد طبیعت دیده نمی‌شوند، بلکه در صحنه‌های داخل قصر هم به چشم می‌خورند که به وسیلهٔ مردان و زنان پوشیده می‌شدند. در خیلی از تصاویر آثار ادبی دورهٔ اکبر از نقشمایهٔ این لباس استفاده شده که بعدها در قرن ۱۷ ظاهراً از مد افتاده است. آیا در این میان همان سبک نامعقول لباس مطرح است که بدائونی راجع به آن در سال ۱۵۷۲ می‌نویسد؟ احتمالاً این لباس می‌تواند از تاکوچیه، دامنهای گوشه‌دار، راجپوتی‌ها مشتق شده باشد که اکبر به عنوان لباس شاخص هندی تلقی کرده است و ظاهراً از دکن وارد شده است.

درحالی‌که تجمل لباس در دورهٔ جهانگیر و شاه جهان همواره بیشتر شده بود، اورنگ زیب وفادار به قوانین، لباسهای ساده را ترجیح می‌داد و سختگیرانه تابع منع مذهبی استفاده از طلا و نقره بود.

البته در بخشهای شمالی قلمروی مغول به لباس گرم نیاز بود؛ به همین سبب جهانگیر یک‌بار برای کشمیری‌ها لباسهای گرم فرستاد. ولی همچنین گزارش می‌شود که او در زمستان برای ۲۱ امیر در دکن خلعتهایی فرستاده است و به تحویل دهنده دستور داده که ۱۰۰۰۰ روپیه از گیرندگان دریافت کند، به عنوان تشکر برای لباسها!(۶)

گاه نیز پالتوی پوست یا پالتوهایی با آستر پوست هدیه داده می‌شد و در واقع از پوست گوسفند، و همچنین پوست سمور یاد می‌شود؛ پوستهای سمور از قرون وسطا یک جنس وارداتی مورد تقاضا از آسیای مرکزی و روسیه بودند.(۷)

شالها به طور کل به عنوان لباسهای زمستانی محسوب می‌شدند. تولید آنها ظاهراً به ویژه مورد توجه اکبر

بوده است. او بهترین شالها را پرم نرم[1]، کاملاً نرم، می‌نامید و مثل امروز بهترین جنس شاه تـوس[2] پـشم لطیف قسمت زیر بزهای کوهی است که هنگام گذشتن حیوانات از کنار بوته‌های خار کنده و جمع شـده است. نقشها ابتدا فقط در حاشیه بافته می‌شدند و بعدها با نخهای ظریف قلابدوزی می‌شد نقـش بوتـه[3]، همان شکل غنچه مانندی که شالها و فرشها را تا امروز تزیین کرده، در دورهٔ مغول نیز معمول بوده است. لطیف‌ترین پشم در رنگهای سفید، سیاه، یا قرمز رنگ‌آمیزی می‌شده است؛ غالباً پشم و ابریشم نیز با هـم مخلوط می‌شدند.

در کشمیر شال بافیهایی وجود داشته که تعداد آنها دیگر مـشخص نیـست، ولـی در لاهـور تعدادشـان بیشتر از ۱۰۰۰ بوده است. این زیاد مبالغه‌آمیز به نظر نمی‌رسد، زیرا امروزه هنـوز بـرای تولیـد یـک شـاه توس شال حدود ۸ ماه وقت لازم است.

اکبر برای چگونه انداختن چنین شالهای اصیلی سبک تازه‌ای عرضه کـرد، از آنهـا بـه شـکل دوتـایی استفاده می‌شد، یا رها روی شانه‌ها انداخته می‌شدند و از یک پرم نرم غالباً به عنوان هدیه‌ای یاد می‌شـد که فرمانروای مغول به خدمتگزاران صدیقش اهدا می‌کـرده اسـت. جهـانگیر بـه یکـی از افـسران بلنـد مرتبه‌اش شالی را که به دور کمر داشته هدیه کرده است تا او را از بخشایشش آگاه سازد.

تابلوی حکیم‌الملک که نامش را به عنوان طبیب مشخص می‌کند، شاخصی برای لباس یک شخصیت دورهٔ شاه جهان است؛ او یک جامهٔ زرد طلایی بلند تا قوزک پا بر تن دارد که روی آن پالتوی بنفـشی بـا نقشهای طلایی ریز که آستر نارنجی دارد و به همان بلندی است، پوشیده اسـت. آسـتینهای خیلـی بلنـد پالتو که ظاهراً روی دوش انداخته شده، فروآویخته‌اند؛ پیژامهٔ راه راه قرمز ـ زرد ملایم زیاد قابل مـشاهده نیست. او کفشهایی به رنگ قرمز سفالی و سبز به پا دارد، درحالی‌که پتکای قلابدوزی شده بـا طـلا، بـه وسیلهٔ یک کمربند سفید رنگ محکم بسته شده است. ولی حکیم به دور شانه و بخشی از سینه یک شال کشمیر عریض و گران‌بها به رنگ قرمز پیچیده است.(۸)

ابوالفضل توصیف کرده است که تولیدات شال بافی چگونه حفظ شده است؛ بلافاصله وقتی جـنس بـا ارزشی وارد می‌شد، جنس کم اهمیت‌تر بالاتر از جنس بااهمیت قیمت‌گذاری مـی‌شـده اسـت؛ در ضـمن شالها طبق رنگشان نظم داده می‌شدند. آنها با آغاز از رنگ طبیعی، سفید، قرمز، طلایی تـا رنـگ آبـی و بنفش، به رنگ خاکستری روشن ختم می‌شده‌اند.

با لباسهای یاد شده، کفشهایی دم پایی شکل کف تختی پوشیده می‌شد که در قسمت پاشنهٔ پشت بـاز بودند.

1. parm narm.

2. shahtūs.

3. būta.

گاهی اوقات آنها در قسمت پاشنهٔ پا به یک زبانهٔ مهمیز شکل خمیده به سمت بالا منتهی می‌شدند. آنها می‌توانسته‌اند از چرم یا مخمل باشند و غالباً بسیار رنگارنگ؛ قرمز، و زرد بودند یا ترکیبی از رنگها را داشتند؛ نمونه‌های ظریف با نخهای طلایی یا مروارید قلابدوزی شده بودند. در مواقع خاص، مثل هنگام شکار، چکمه‌ای غالباً از چرم روشن پوشیده می‌شد؛ آنها نیز می‌توانسته‌اند قلابدوزی شده باشند. نوعی زنگال نیز رسم شد که البته بیشتر در تصاویر مردم معمولی که به هر حال پوشاکشان محدود به حداقل بود و در واقع صندلهای بنددار می‌پوشیدند، قابل مشاهده است.

هندوها در دهوتیهای[1]، (لنگهای)، خود ظاهر می‌شدند. مسلمانان بیشتر نوعی شلوار گشاد کوتاه تا سر زانو (بدن در واقع باید طبق شریعت از ناف تا سر زانو پوشیده باشد) به پا می‌کردند.


طرح عمامهٔ دورهٔ همایون

درحالی‌که ترکیب پیژامه، جامه برای دربار و منصب‌داران شاخص است، علما و روحانیون، شیخها[2] در لباسهای بلند سنتی خود، ترجیحاً به رنگ سفید، ظاهر می‌شدند و غالباً پالتو یا کتی بلند روی آن می‌پوشیدند. تصویر یک ملا او را در پالتویی صورتی رنگ با عمامه‌ای فیروزه رنگ نشان می‌دهد.(۹) در صورتی که اعضا و یا حتی رهبران یک فرقهٔ عرفانی مطرح بودند، بدین ترتیب غالباً به رنگی که شاخص آنان بود لباس می‌پوشیدند؛ چیشتی‌ها اخرایی ـ زرد تا دارچینی رنگ، قادریها سبز، و نقشبندیها غالباً سفید می‌پوشیدند.

خدمتکاران شاغل در دربار نیز یونیفورم خود را داشتند؛ ماهوت‌ها[3] که هدایت کنندهٔ فیلها بودند غالباً در کتهای قرمز ظاهر می‌شدند؛ در زمانهای بعد حمل‌کنندگان تخت روان فرمانروا نیز لباسهای سفید و کتهای قرمز بر تن داشتند.

پوشش معمول سر به طور کل عمامه بود که هر چند فرم دقیقش در طول زمان کمی تغییر کرده بود ولی تقریباً کوتاه و خوابیده بوده است. عمامهٔ وارد شده از آسیای مرکزی به شکلی ماهرانه با دو انتهای پارچهٔ خود محکم نگه داشته می‌شد؛ یک مدل محکم نگه داشتن دیگر آن ـ به ویژه در دورهٔ شاه جهان ـ بستن آن با نواری پارچه‌ای به رنگ دیگری بود. در پشت عمامه می‌توانست پری فرو کرده شود که نشان عمامه‌های شاهزادگان بسیار ارزشمند بود. شرابه‌های مروارید عمامه‌ها بسیار گران‌بها بوده است.

---

1. dhoti.
2. shaykh.
3. mahout.

ولی درحالی‌که عمامهٔ شاهزادگان و ملتزمین فرمانروا نسبتاً کوچک و خوابیده بود، علما در زینت عمامهٔ گرد بزرگشان می‌درخشیدند، بزرگ کرده عمامه‌اش در واقع یعنی، خودنمایی کردن.(۱۰)

در اوایل دورهٔ مغول عمامهٔ شگفت‌آور فرمانروا همایون را می‌یابیم. این پوشش سر، تاج عزتی است که از یک کلاه کپی بلند و نوک تیز که به دور نوعی لبه دور کلاه پیچیده شده است و در چندین نقطه به شکل ۷ آزاد و باز است تشکیل شده به نحوی که کلاه تا حدودی به یک غنچهٔ در حال شکفتن شبیه است. خانمها در اوایل با کلاه‌های ترکی بلند که گاه به آنها تور کوچکی متصل بود، ظاهر می‌شدند. کلاه ترکی خانمهای اشرافی می‌توانسته با گل کلاه یا پر تزیین شود. عارفان در تصاویر غالباً پوشش سر کلاه مانندی بر سر دارند و گاه نیز با کلاه‌های کپی برجسته و به سمت پشت قوس یافته ظاهر شده‌اند. مردم عادی اصولاً با عرقچینهای نسبتاً چسبان با لبه‌ای کوچک نشان داده شده‌اند؛ گاه خدمتکاران را نیز با کلاه‌های نوک‌تیز تصویر کرده‌اند.

کودکان ظاهراً شب کلاه‌های چسبانی شبیه به آنچه در اروپا نیز معمول بوده بر سر داشته‌اند. در میان عجایب دریافتی همایون از انگلیس، کلاه‌هایی اروپایی بودند که مقرب خان، رئیس بندرگاه سورات برای سرورش ترتیب داده بود.(۱۱)

به هر حال سورات محل بزرگ تغییر وسیلهٔ حمل و نقل کالا، به ویژه منسوجات نیز بود. چون با وجود اینکه هند از نظر منسوجات ناحیه‌ای غنی بود، برای پارچه‌های پشمی خاص، مثل آنچه که در ترکیه، انگلیس، و پرتقال تولید می‌شدند، توجه و علاقه نشان داده می‌شد. ایران نیز ارسال کنندهٔ زربفتهای ارزشمندی بود، به کارهای غیاث[1] استاد بافنده از ایران، در دربار اکبر نیز ارج نهاده می‌شد. ولی به طور کل لطیف‌ترین پارچه‌های ابریشمی و پنبه‌ای در کشور تولید می‌شدند. بنارس در آن زمان برای ساریهای بنارسی‌اش، زربفتهای ابریشمی، معروف بود و شهرهای بنگالی ساتگائون[2] و سونارگائون[3] نیز مرکز ظریف‌ترین بافته‌ها بودند. گوجرات برای مخمل شهرت داشت (همچنین لاهور) و سورات به عنوان «منبع چیزهای ارزشمند و نادر» اعتبار داشت، چون کالاهای وارداتی به آنجا وارد می‌شدند.

اینها را ما از توصیف محمد صالح کنبوه برای آماده‌سازی جشن عروسی داراشکوه در سال ۱۶۳۳ درمی‌یابیم و به نظر می‌رسد که سنت قدیمی ترکی تقسیم‌بندی هدایا در گروه ۹تایی تا دورهٔ شاه جهان حفظ شده است، چونکه از توقوز پارچه[4]، ۹ قطعه جنس، برای عروسی داراشکوه صحبت است.

---

1. Ghiyath.
2. Satgaon.
3. Sonargaon.
4. toqus parcha.

هنوز هم قصرهای عظیم مغولان در آگرا، دهلی، لاهور، و فتح پورسیکری جذاب هستند، ولی آنها مثل یک دکور تئاتر کاملاً ناتمام، اثری سرد و بی‌روح به‌جا می‌گذارند. ولی ما مجبوریم مجسم کنیم که آنها چگونه در هنگام یک عروسی مثل عروسی داراشکوه تزیین یافته بودند و از گزارشهای وقایع‌نگاران، سفرای بیگانه، و همچنین شعرا و بیشتر از همه از تصاویر مینیاتورها در دست نوشته‌های تاریخی و ادبی، برای ما آشکار می‌شود که تأثیر این بناهای باعظمت تا چه حد زیاد تابع فرشها و پارچه‌هایی بوده است که این قصرها با آنها تزیین شده بودند. حتی چادرهای سلطنتی پر از پرده‌ها و پشتیها بودند و هنگام جشنهای ویژه، خیابانهای فتح پورسیکری نیز با فرشها مفروش می‌شدند. آصف خان به مناسبت بازدید باجناغش جهانگیر، دستور داد مسیر اقامتگاه سلطنتی تا چادرش را تمام و کمال با کناره‌های مخمل فرش کنند، درحالی‌که دختر خان خانان عبدالرحیم به افتخار پدرش دستور داد در سال ۱۶۱۷ زمین چمن خشک و بی‌حاصل فتح باغ، باغ پیروزی پدرش را در احمدآباد با مخمل سبز رنگ فرش کنند و درختان بی‌برگ را با ابریشم سبز آذین کنند!

مینیاتورها به ما اجازه می‌دهند تا تشخیص دهیم که چگونه همهٔ ملاقات کنندگان فرمانروا همان‌گونه که لازمهٔ آن است، بدون کفش روی فرشها قدم گذاشته‌اند. در سینه‌کش بالای پنجره‌ها نیز، به‌ویژه در پنجرهٔ چهروکه[1] که در آن فرمانروا افتخار برکت دیدنش را به زیردستانش می‌داده، فرشهای گران‌بها آویخته بوده است.

تمام فرشها، چادرها، و پرده‌ها در فراش‌خانه نگه‌داری می‌شد که برای نظم آن عده‌ای از کارمندان مسئول بودند. اینکه فراش‌خانه در فتح پورسیکری در سال ۱۵۷۸ به سبب آتش‌سوزی از بین رفت، نه فقط یک ضایعهٔ بزرگ برای اکبر، بلکه برای تاریخ هنر دنیای اسلام محسوب می‌شد. چون در آنجا تمام پارچه‌های بافته برای تزیینات داخلی از جمله پرده‌های زربفت از طلا یا از مخمل اروپایی، از پشم یا از پارچه‌های منقوش دمشقی و سایر اجناس دیگر به همراه فرشهایی از ایران و آسیای مرکزی، و همچنین رواندازهای نمدی نگه‌داری می‌شدند.

در کنار واردات از ایران که همواره فرشهای ممتاز بود، در دورهٔ مغول کارخانجاتی در لاهور، آگرا، فتح پورسیکری به وجود آمده بودند که لاهور و احمدآباد نه فقط برای فرشهایشان، بلکه برای مخملهایشان نیز معروفیت داشتند.

فرشهای مغولی در اروپا خواستار زیادی داشتند. کمپانی هند شرقی در سال ۱۶۱۵ صادرات بزرگ فرش لاهور را آغاز کرد. البته آنها به‌دشواری به دست می‌آمدند، چون فرمانروایان بهترین قطعات را برای خود برمی‌داشتند. ولی برای انگلستان فرشهای بزرگ بیشتر از همه قابل توجه بودند، چون از آنها ترجیحاً به

---

1. jharoka.

عنوان رومیزی در گردهماییهای رسمی استفاده می‌شد، در تابلوهای نقاشی هانس هول‌باین[1]، عیناً مثل بقیهٔ اروپا فرشهای ترکی به عنوان رومیزی ظاهر می‌شوند.

معاملات فرش به وسیلهٔ دولت ترتیب داده و حمایت می‌شد، ولی در نتیجهٔ تقاضای زیاد از انگلیس یک بخش خصوصی نیز تکوین یافت، جایی‌که تولید فرشها طبق درخواست امکان داشت. در چنین مواردی می‌توانست به عنوان مثال نشان و علامت خانوادگی سفارش دهنده بافته شود. در کنار فرشها به مقدار زیادی پارچه‌های پنبه‌ای نقشدار، چیت گلدار از سرحنج و برهان پور به اروپا صادر می‌شدند.

فرشهای دورهٔ اکبر، تا جایی‌که می‌توانیم از تخته‌ها و تکه فرشهای محفوظ ماندهٔ کم تشخیص دهیم، بسیار پرتخیل بوده‌اند. به نظر می‌رسد که بعضی نمونه‌ها به وسیلهٔ نقاشان برای طرح ابداع شده بودند، به نحوی که برخی از فرشهای قدیمی مثل صفحات بزرگ شدهٔ آلبوم به شمار می‌آمدند. گاه و بیگاه فرشهایی با نقش مدالیون، همان‌گونه که از ایران شناخته شده است، یافت می‌شدند؛ ولی به نظر می‌رسد که تصاویر تخیلی تسلط داشته‌اند. به عنوان مثال فیلی با فیلبانش، سوسمارها، اژدهاها، جنگ شتر، و چهارپایی بالدار همراه با یوزپلنگ قابل مشاهده هستند، به نحوی که شخص خود را در جنگی جادویی تصور می‌کند.(۱۲) ماسکهای عجیب و غریبی از حیوانات ظاهر می‌شود و وقتی روی فرشهای کلاسیک ایرانی یک پیچک اسلیمی از پیچک اسلیمی دیگری بیرون می‌آید، در اینجا حیوانی از دهان یک حیوان دیگر یا از غنچهٔ گلی بیرون می‌زند و یوزپلنگها، ماهیها، و پرندگان را می‌بلعند. یک نمونهٔ به ویژه مضحک، فرش بزرگی است که امروزه در موزهٔ هنرهای زیبای بوستون قابل تحسین است: چشم‌انداز آن یک شیر با سر فیل است که هفت فیل کوچک را روی بدنش حمل می‌کند و به نحوی مرموز مجذوب می‌کند.(۱۳)

کششی که مغولان از دیدن حیوانات یا در شکار حس می‌کردند به ویژه در فرشهای اواخر دورهٔ حکومت اکبر، گاه به شکلی عجیب و غیرعادی، در همه جا قابل تشخیص است، در روی یک چنین فرشی در سرتاسر حاشیه یوزپلنگهای کوچکی درحال دویدن هستند!(۱۴)

هنرمندان گاه نیز فرشهایی یا منظره‌ای تمام عیار مثل آنچه امروزه در وین نگه‌داری می‌شود و در آن درختان و پرندگان زیبا به شکلی کاملاً طبیعی تصویر شده‌اند، طراحی می‌کردند، در نمونه‌های دیگری، به ویژه در فرشهای بسیار طویل مغولی، نقش مرکز فرش یک یا چند بار تکرار می‌شوند.(۱۵) تمایل برای بعضی از فرشهای مضحک در دورهٔ اکبر، تا جایی‌که قطعه فرشها و اسناد نقاشی مینیاتور اجازهٔ نتیجه‌گیری می‌دهند، کمی تغییر پیدا کرده است. نقشها کمی ملایم‌تر می‌شوند؛ فرشهای تصویر شده در نقاشیها گلهای کوچکی را روی زمینهٔ سیاه یا آبی تیره نشان می‌دهند. در این میان باید در واقع به این

1. H.Holbein.

اندیشید که نه فقط منصور، نقاش جهانگیر یک نقاش ممتاز در کشیدن نقش گل بوده است بلکه تصاویر او احتمالاً ممکن است به این یا آن تولیدکنندهٔ فرش الهام بخشیده باشد، بلکه همراه با یزوئیت‌ها، مجموعهٔ گل و گیاهان خشک کرده نیز به هند آمده، و تصاویر آنها روی شکل نقاشی حاشیه‌ها در آلبوم تصاویر اثر گذاشته‌اند، و احتمالاً به برخی از تولیدکنندگان فرم الهام بخشیده‌اند. این واقعیت که ملکه نورجهان علاقهٔ زیادی به سوزن‌دوزیهای انگلیسی داشته، می‌توانسته هنرمندان حرفهٔ فرش را نیز به احتمال زیاد تشویق به نقوش جدید کرده باشد. در دورهٔ حکومت شاه جهان به نظر می‌رسد که فرشهای گلدار به ویژه اهمیت یافته باشند، چون در آن زمان تزیین با گل در همه جا ـ در ظروف کریستال و در جواهرات ـ نقش مهمی را ایفا می‌کرده است.

بعضی از فرشهای اواسط قرن ۱۷ به نظر می‌رسند که با یک شبکه‌بندی ظریف که با شکوفه‌هایی پر شده است، پوشیده شده‌اند و در دورهٔ اورنگ زیب ظاهراً نقش هزار ازهار با شبکه‌بندی یا بدون آن محبوبیت داشته است. در هر حال فرشهای پرنقش و نگار الزاماً جزو تجهیزات بوده‌اند و کلیم شاعر دربار جهان شاه مطمئناً حق داشته است که برای فرمانروایش چنین آرزو کرده است:

شادی زندگی به شکلی همانند بافتی فشرده در یک فرش،
از آستانه‌ات جدا نشود!(۱۶)

همان‌طور که اشاره شد برخی از فرشها کاملاً طویل بوده‌اند. ابوالفضل از فرشی صحبت می‌کند که ۲۰ گز طول (تقریباً ۱۶ متر) و ۶ گز عرض داشته است. زیباترین فرش مغولی در موزهٔ متروپولیتن در نیویورک ۸/۳۳ × ۲/۹ متر اندازه دارد و مملو از حیوانات، پرندگان، و درختان تخیلی در روی زمینهٔ قرمز تیره است. فرشهای گرد یا در شکلهای خاصی بافته شده نیز وجود داشته‌اند تا فضاهای معینی را پر یا همان‌طور که از تصاویر قابل تشخیص است، تخت سلطنت را احاطه کنند. یک نمونهٔ زیبای آن، یک فرش قرمز آلبالویی رنگ مملو از گلهای رنگارنگ به شکل نعل است که اندازهٔ آن در کل بالغ بر ۳/۴۷ متر می‌شود. نقش گلهای آن چنان نظم داده شده که گلها با نگاه از تخت سلطنت به سمت بیرون می‌رویند.(۱۷)

مادهٔ خام فرشهای مغولی برای تار و پود پشم یا پنبه است؛ درحالی‌که در ایران برای گره‌های فرشهای تجملی ترجیحاً از ابریشم استفاده می‌شود، در هند مغول به ویژه در قرن ۱۷ پشمینه، پشم ظریف کشمیری، به عنوان مادهٔ خام مطلوب دارای اعتبار بود و این پشمینه ـ کمی محکم‌تر از شاه توس خیلی ظریف ـ در لطیف‌ترین سایه روشنها رنگ‌آمیزی می‌شدند. از این‌رو در کشمیر تعدادی کارگاه سلطنتی وجود داشت که در آنجا فرش بافته می‌شد و چون لاهور نزدیک‌ترین شهر بزرگ به کشمیر بود، در آنجا

نیز ـ به ویژه در سالهایی که مقر فرمانروایی بود ـ یک فرهنگ بزرگ فرش‌بافی تکوین یافت. ولی پوششهای زمخت‌تر از کابل و ایران می‌آمدند.

تولیدات پنبه‌ای می‌توانستند به عنوان کف‌پوشهای ساده، مثل نوعی گلیم امروزی، مورد استفاده قرار گیرند. حتی از چیت گلدار نیز برای پوشش کف استفاده می‌شد. یک قطعه به طول ۷ متر و عرض ۴/۶ متر در قرن ۱۷ وقف یک مرکز تصوف شده است.(۱۸)

پرده‌های دور چادرها (قنات، سراپرده) می‌توانست از چیت گلدار تولید شوند. در این تکنیک پارچهٔ پنبه‌ای رنگ‌آمیزی شده، لعاب داده، آهار زده، و سپس اتو کشیده یا صاف می‌شده، تا سطحی درخشان و ضد آب پیدا کند. تولیدات چیت گلدار که نخست در برهان پور تولید شدند، در انگلستان بسیار محبوب بودند و انواع روکش از این جنس سبک با رنگهای شاد تهیه می‌شدند.(۱۹) غالباً در مینیاتورها بالشهایی دیده می‌شوند که روکشهای آنها با تصاویری از انسانها، حیوانات، و شکوفه تزیین یافته‌اند؛ گاه نیز با رامشگران، آقایان متشخص، طوطیهای کاکل‌دار، و درختان پرشکوفه. این بدین معنی است که دنیای تصویر کتابها و آلبومها، در واقع پیش از رنگ‌آمیزی، روی پارچه انتقال می‌یافته است. در روی لباسها، به ویژه روی پارچه‌های شلوار نیز گاهی چنین نقشهایی توجه را جلب می‌کنند. البته در این مورد چیت گلدار مطرح نیست، بلکه بیشتر از ابریشم کلفت استفاده می‌شد. ولی ظاهراً هنرمندان قادر بوده‌اند که همه نوع پارچه را با انواع تصاویر به صورت بافته، نقاشی، و طلادوزی شده تزیین کنند، و تالارها و چادرها باید با پرده‌های رنگارنگ پرنقششان روی بیننده تأثیری عظیم گذاشته باشند.

دنیای جواهرات

مشاهدهٔ تصاویر شاهزادگان و خانمهای مغول، همان‌طور که در تعداد زیادی از تصاویر مینیاتورها وجود دارند، مثل یک راهرو در وسط موزه‌های بزرگ دنیا، تصوری از یک تجمل غیرقابل تجسم در ما ایجاد می‌کند که در دربار و به‌وسیلهٔ بزرگان سرزمین اعمال می‌شده است، و این تصور با گزارشهای سفرا، تجار، و پزشکان اروپایی تأیید می‌شود.

ازاین‌رو باعث تعجب نیست که برای همایون، پسر بابر، هنوز در زمان حیات پدرش اثری دربارهٔ جواهرات تألیف شده است، چون همان‌طور که انتظار می‌رفت، گنجینه‌های شاهزادگان باید به او به ارث می‌رسیدند.(۱) به هر حال عشق به جواهرات در دنیای اسلام، همان‌طور که از مجموعهٔ کتیبه‌ها و سنگ نوشته‌های متعدد قدیمی می‌توان تشخیص داد، همواره نقش مهمی را ایفا می‌کرده است.

قبلاً هم در زمان هارون الرشید (۷۸۶ ـ ۸۰۹) یک مروارید فوق‌العاده درشت و بی‌نقص، کم‌تر از ۷۰۰۰۰ دینار خریداری نمی‌شده است(۲) و مرواریدها به ویژه در دورهٔ مغول نیز نقش مهمی را ایفا

کرده‌اند. گردنبندهای مروارید دو یا سه رشته‌ای دست‌کم در دورهٔ اکبر تا حدودی جزو نماد اصالت بودند. در تصاویر قدیمی، بابر و همایون با کمی زیورآلات یا بدون آنها تصویر شده‌اند،(۳) درحالی‌که بار جذاب گردنبند مرواریدی که هر فرمانروایی آویخته است، در روی تصاویر اواخر دورهٔ اکبر و اوایل دورهٔ جهانگیر دهه به دهه افزایش می‌یابد. وقتی ملاقات کننده یا سفیری برای فرمانروا مرواریدی زیبا، درشت یا صاف و منظم می‌آورد، هدیه با خوشحالی پذیرفته می‌شد و مثل همهٔ هدایا به وسیلهٔ منشی ثبت هدایا یادداشت می‌گردید.

مرواریدها غالباً از خلیج فارس می‌آمدند؛ ولی گاه و بی‌گاه نیز از دریاهای اطراف سریلانکا آورده می‌شدند.

شاخص شادی مغولان برای جواهرات، مینیاتوری مربوط به حدود سال ۱۶۱۹(۴) است که شاه جهان را که هنوز در آن زمان ولیعهد بوده است، با یکی از پسران کوچکش نشان می‌دهد: پسربچه ـ ممکن است که داراشکوه ۵ ساله یا شاه شجاع کمی کوچک‌تر باشد که جهانگیر، پدربزرگش، بویژه به او علاقهٔ زیادی داشته است ـ جعبهٔ جواهراتی را زیر و رو می‌کند و آن‌چنان غنی به زیورآلات آراسته است که امکان پاره‌کردن گردنبند مرواریدش در هنگام بازی به وسیلهٔ خودش باعث ترس می‌شود: دو رشته مروارید درشت چسبیده به دور گردنش قرار دارند؛ بعد از آن یک گردنبند مروارید بلندتر با زبرجد و یاقوت و سپس باز هم دو گردنبند مروارید بلند دیگر. در شال طلادوزی شده‌اش یک خنجر کوچک زیبا با دستهٔ طلا قرار دارد و عمامه‌اش، مثل عمامهٔ پدرش با رشته مرواریدهایی دور چرخانده و با یک جقهٔ جواهرنشان با پرهای بلند به عقب خمیده، تزیین شده است. به دور عمامهٔ شاه جهان که به طور معمول یکسان تزیین شده است، اضافه بر این، چند رشته مروارید درشت دیگر دور چرخانده شده است. در واقع، علاوه بر این، اگر تصاویر را قبول کنیم، نوزادان هم گردنبند مروارید بر گردن داشته‌اند ـ دست‌کم وقتی که تصویر چهره‌شان نقاشی شده است و این عیناً در مورد مادران شیرده نیز صدق می‌کند. حتی اورنگ زیب نیز که هنرمندی چهره‌اش را هنگام شکار در «نیل گیز»[1] نقاشی کرده است، روی لباس سبز رنگش که او را در چشم‌انداز پر از درخت تقریباً محو می‌کند، چند رشته گردنبند مروارید درشت بر گردن دارد و این ظاهراً مبالغه نیست یا به حساب یک آزادی عمل هنری گذاشته نمی‌شود، چرا که جهانگیر در مورد اینکه ملکه نورجهان در حین یک شکار یاقوتی به قیمت ۱۰۰۰۰ روپیه و مرواریدی به قیمت ۱۰۰۰ روپیه را گم کرده است (که خوشبختانه بعد از دو روز مجدداً پیدا شده‌اند)، اشاره کرده است.(۵) حتی وقتی‌که خانمها و آقایان متشخص هنگام مغازله در بالکن حرمسرا یا واقعاً در حال چرت زدن در رختخواب نشان

1. Nilgays.

داده می‌شوند، هرگز بدون گردنبند مروارید دیده نمی‌شوند. اینکه آنها تسبیحهایی نیز از مروارید و یاقوت به کار می‌برده‌اند که ده‌ها هزار روپیه ارزش داشته است، در این مضمون کاملاً بدیهی به نظر می‌رسد. زنان خدمتکار، خانمهای دربار و رامشگران در دربار، نیز هرگز بدون زیورآلات مروارید تصویر نشده‌اند.

ممکن است از خود سؤال کنیم این مطلب چه قدر واقعیت دارد؟ آیا این واقعاً رسمی برای اشاره به مقام تصویر شدگان است؟

مرواریدها و سنگهای گران‌بها در گوشواره هم که شکلشان از یک مروارید سادهٔ درشت، نشسته بر روی نرمهٔ گوش تا آویزهای پیچیدهٔ متغیر بود، به کار برده می‌شدند؛ خانمها غالباً ساختاری شکوفه مانند را روی تمام گوش قرار می‌دادند. گوشواره به نظر می‌رسد که برای مردان از زمان جهانگیر مد شده باشد؛ زیرا که او در سال ۱۶۱۵، زمانی‌که می‌خواست برای بهبودش که اعتقاد داشت آن را مدیون شفاعت دوستار خداوند، معین‌الدین چیشتی است، سپاسگزاری کند، دستور داد برایش گوشواره‌هایی از مروارید بسازند تا به عنوان غلام معین‌الدین قابل شناسایی باشد؛ چون اصطلاح فارسی حلقه به گوش[1] به معنی غلام است. طبیعتاً عدهٔ زیادی از اشراف و درباریان، این رسم را فوراً تقلید کردند.

مرواریدهای درشت حتی به عنوان دکمه برای خفتانهای گران‌بها به کار برده می‌شد و در واقع نه فقط برای دربار، بلکه استفاده از چنین دکمه‌هایی به آقایان واقعاً اصیل نیز توصیه می‌شد.(۶) گاه نیز دسته گل کوچکی از مروارید، آویخته از کمربند فردی متشخص دیده می‌شد که باید بخشی از یک خلعت خاص بوده باشد.

برای پاشیده نشدن رشته‌های مروارید که در مواقع خاص به دور عمامه پیچیده می‌شدند از، سرپتی[2]، یک قلاب جواهرنشان بیضی یا از، سرپیچ[3]، نشان روی عمامه که شکلهای مختلفی داشت، استفاده می‌شد. در هر حال همهٔ ملتزمین فرمانروا حق استفاده از نشان روی عمامه را نداشتند. تصویری که اکبر را در حال اهدای یک سرپیچ به پسرش جهانگیر نشان می‌دهد، باید در واقع اشاره به این باشد که او بدین وسیله وی را فرمانروای قانونی می‌کند.(۷)

سرپیچ می‌توانست متشکل از پرهایی باشد؛ این پرها غالباً پر قرقاول هیمالیایی بود که به رنگ سبز مایل به آبی می‌درخشیدند و بسیار بلند بودند، به نحوی که از بالای عمامه به سمت عقب خم می‌شدند. رشتهٔ مروارید پیچیده به دور عمامه که یاقوتهایی می‌توانستند بین مرواریدهای آن فاصله ایجاد کنند، به وسیلهٔ یک گیرهٔ زینتی زبرجد نشان با یک پر بلند فروآویخته نگه داشته می‌شد، درحالی‌که زبرجد دیگری

---

1. halqa be – gūsh.
2. sarpatī.
3. sarpēch.

روی پیشانی آویخته شده بود ـ تصویری چهرهٔ شاه جهان را این‌چنین نشان می‌دهد.

جغه[1]، یک نشان دیگر عمامه از طلا و جواهرات بود که از روی نشان پردار ساخته شده بود و در بویژه دوره‌های جهانگیر و شاه جهان محبوبیت داشت.(۸) در این نشان غالباً مروارید و زبرجد به کار برده می‌شد. در جغه‌های کم‌ارزش از یک دُرِکوهی با زیرسازی سبز رنگ به عنوان جایگزین زبرجد استفاده می‌شده است. ولی زیباترین جغهٔ معروف، مثل خیلی از قطعات ارزشمند دیگر، جزو غنایمی بود که نادر شاه در سال ۱۷۳۹ از دهلی با خود به ایران برد و از آن سهمی را به تزار روسیه هدیه کرد: این جغه از ۲۹ الماس، ۴۷ یاقوت، ۳۹ زبرجد، یک لعل، و ۳ دُرِکوهی تشکیل یافته بود ...

مینیاتورها از زیورآلات خانمها هم اثری خوب به‌جا می‌گذارند: گردنبندهای مروارید، دست بندها، انگشتریها، بازوبندها، و همچنین غالباً حلقه‌های مچ پا در آنجا قابل مشاهده هستند، با وجود اینکه نقاشها در واقع خودشان اجازهٔ ورود به محیط خانمها را نداشته‌اند، ولی مانوچی که به عنوان پزشک، کاملاً به شاهزاده خانمها و اطرافیانشان نزدیک بود، از زیورآلاتی افسانه‌ای گزارش می‌کند که شاهزاده خانمها با غرور نشان او می‌داده‌اند. کوندن[2]، گردنبندی که سنگهای آن غالباً دُرِکوهی و همچنین کریستال، و پایه‌های آنها از طلا بود و امروزه هنوز هم معمول است، جزو انواع زیورآلاتی بود که در آن زمان ساخته می‌شد.(۹)

ابوالفضل خستگی‌ناپذیر در *آیین اکبری*[3] بهترین تصویر را از جواهرات دربار مغول عرضه می‌دارد. او در آنجا جز به جز تعریف می‌کند که چگونه جواهرات براساس اندازه و ارزش حفظ می‌شدند یا اینکه چگونه مرواریدها طبق ارزششان نظم داده می‌شدند، درحالی‌که تعداد نخهای باریک به کار برده شده با ارزش تقریبی مروارید مناسبت داشت و در نتیجه امکان یافتن اندازهٔ صحیح بلافاصله وجود داشته است. گرانبهاترین گروه از نخی با ۲۰ مروارید درشت مطلقاً بی‌نقص که هر دانهٔ آن ۳۰ قطعه طلا یا بیشتر ارزش داشت، تشکیل می‌یافت. روی هر گردنبند مهر سلطنتی زده شده بود تا بدین وسیله اصالت آن تضمین شده باشد. اگر یک مروارید ارزشمند جدید یا گردنبندی در اختیار فرمانروا قرار می‌گرفت، طبق ارزشش رده‌بندی می‌شد. ولی ابوالفضل نه فقط قیمت مرواریدها را می‌دهد، بلکه قیمت سوراخ کردن تک‌تک مرواریدها را در اندازه‌های نظم داده شده، گزارش کرده است.

الماسها در گلکندا (دکن) و گاه نیز در بیهار به دست آمده‌اند و امرالله جوان، پسر خان خانان عبدالرحیم، زمانی‌که معدن مهم الماسی را در گندوانا تسخیر کرد، پاداشی ویژه دریافت داشت. ثروت دکن

1. jigha.
2. kundan.

۳. *آیین اکبری*، فصل سوم.

از نظر الماس بیانگر علاقهٔ مغولان برای تصرف قلمروی سلطنتی دکن است که معادن آن تقریباً پایان‌ناپذیر و به راحتی قابل استخراج به نظر می‌رسیدند. در گلکندا غیر از الماس روشن و زلال، الماسهای سبز روشن (الماس سنگین ۴۰/۷ قیراطی در شهر درسدن ـ آلمان با قبه‌های سبز رنگ از این نوع است)، صورتی روشن، آبی کبود، و زرد رنگ نیز به دست آمده است. جهانگیر از یک الماس بنفش که او را شدیداً متعجب کرده بود، نام می‌برد.

کوه نور[1] که به صورت خام ۷۸۷/۵ قیراط وزن داشته است در سال ۱۶۵۶ به وسیلهٔ میرجمال تقدیم شاه جهان شد. این بازرگان ایرانی که الماسهایش را کیسه‌کیسه شمارش می‌کرد، وقتی‌که اربابش قطب شاهی فرمانروای گلکندا را ترک کرد و به مغولان پیوست، به پیشرفتهای شغلی بیشتری دست یافت (او زمانی مهتری فقیر در گیلان بود). کوه نور سپس جزو غنایم نادرشاه به ایران برده شد و به جانشین او احمدشاه ابدالی رسید و شاه شجاع فرمانروای افغان آن را از او به ارث برد. شاه شجاع قبل از تسلط سیک‌ها به کشمیر گریخت و ابتدا پس از دادن کوه نور به آنها به وسیلهٔ سیک‌ها آزاد شد؛ کوه نور سرانجام پس از اینکه انگلیسی‌ها در سال ۱۸۴۹ بر سیک‌ها پیروز شدند، به انگلستان برده شد.(۱۰)

قابل توجه است که الماسها در هند طوری تراش می‌خوردند که در صورت امکان تودهٔ بیشتری از آن باقی بماند؛ ازاین‌رو هیچ برلیانی وجود ندارد که از حدود سال ۱۵۰۰ در تکنیک ویژهٔ اروپایی تراش خورده باشد.

ولی یاقوتها ظاهراً بی‌گمان خیلی مهم‌تر از الماسها بودند. آنها نیز به عنوان جواهر تراش می‌خوردند. در دورهٔ حکومت اکبر، مولانا ابراهیم حکاک دربار، روی هریک از یاقوتهای این‌چنینی لغت لعل‌جلالی را که منظور لعل متعلق به جلال‌الدین اکبر بود، حک می‌کرده است.

ولی بین دو سنگی که عموماً بدون اختلاف به عنوان یاقوت ترجمه شده‌اند، باید تفاوت قایل شد. لعل یک سنگ گرانبهای شفاف قرمز رنگ است؛ ولی یاقوت واقعی یک جسم معدنی بسیار سخت است، یعنی عضوی از یک خانواده که یاقوت کبود و زرد نیز به آن تعلق دارند. ولی لعل بدخشان (به قرمزی خون کبوتر) که در اروپا به عنوان بالاسچیو[2] مورد گواهی دانته شاعر ایتالیایی قرار گرفته، و علاوه بر این بیشتر یاقوت بالاس نامیده شده، به ویژه در شرق محبوب بود، چون از یاقوت درخشنده‌تر است. لعل با درجهٔ سفتی و سختی ۷ نرم‌تر از یاقوت (درجهٔ سختی ۹) است و بدین ترتیب برای حکاکی نیز راحت‌تر می‌باشد. برخی از یاقوتها در خاندان مغول موروثی بودند، مثل لعلی ۳۵۲/۵ قیراطی که به تیمور مربوط بود و نام اولق بیک تیموری روی آن حک شده بود؛ این لعل از راههایی پیچیده، به شاه عباس فرمانروای

1. kūh - i nūr.

2. Balascio.

ایران رسید و سرانجام جهانگیر دستور حک نام خود را بر آن داد.(۱۱) یک لعل مغولی دیگر، مثل الماس کوه نور از طریق سیک‌ها به انگلیسی‌ها رسید: در روی این سنگ گرانبهای ۱۲۳ قیراطی نامهای جهانگیر، شاه جهان، و اورنگ زیب حک شده است. ولی یاقوتها بیشتر در شکل قطعات جواهر ظاهر شده‌اند ـ جهانگیر با شیفتگی ویژه‌ای از یک انگشتری ساخته شده از یک قطعه یاقوت نام می‌برد. همچنین خنجری با یک یاقوت زرد، به بزرگی نصف یک تخم مرغ در روی قبضه او را مجذوب کرده است.

زبرجدها که از سال ۱۵۱۹ از کلمبیا صادر شده‌اند، به ویژه محبوب و پرارج بوده‌اند. خزانهٔ مغولان برخی از بهترین زبرجدهای معروف را داشت که نه فقط به سبب رنگ درخشان و خلوصشان، بلکه چون حکاک آنها را با ظریف‌ترین نقوش حکاکی کرده(۱۲) بود، بیش از حد ارج نهاده می‌شدند. از آنجا که زبرجد کریستالهایی شش ضلعی می‌سازد، وقتی به آن تراش اریب داده شود، می‌توان به نسبت ساده، سطوحی شش گوش به دست آورد که سپس با خرده الماس حکاکی می‌شوند. یک چنین زبرجدی به وزن ۲۳۳/۴۵ قیراط که ۵/۷ سانتی‌متر عرض دارد در دورهٔ اکبر با نقشی از سبزه‌زار و شکوفه‌ها تزیین شده است. از این نوع قطعات متعددی با ظرافت متفاوت وجود دارد. یک زبرجد شش گوش ۷۳/۳ قیراطی که روی آن با ظریف‌ترین خط آیه‌ای از قرآن دربارهٔ اریکهٔ الهی[۱] حک شده است و از قدیم به عنوان طلسم به کار برده می‌شده، شاید بهترین نمونهٔ حکاکی سنگ گرانبها در دورهٔ شاه جهان است. خط آن بی‌نقص است، با وجود اینکه بلندترین حرف آن، «الف»، نزدیک به ۱/۷۵ سانتی‌متر بلندی دارد. پشت آن نقشی از گیاهان وجود دارد. این زبرجد، نشانده شده در یک بازوبند به عنوان طلسم حمل می‌شده است؛ ولی آیهٔ مربوط به اریکه حافظ قطعهٔ پرارزش در زمان ما نبوده است؛ در سال ۱۹۹۰ در جنگ کویت این قطعهٔ گرانبها از موزهٔ آنجا گم شد.

ولی نه فقط جواهرات ناب، بلکه وسایلی هم که باید اصولاً برای مقاصد عملی کاربرد داشته باشند، این‌چنین غنی تزیین شده بودند. به عنوان مثال انگشتریهای انگشت شست از آن جمله هستند که در انگشت شست دست راست کرده می‌شدند، تا بدین وسیله بتوان زه کمان را کشید. ولی آنها نیز به عنوان زیور به کمر آویخته می‌شدند و بدین ترتیب بعضاً وسیله‌ای کاملاً تجملی شده بودند. چون انگشتریهای جواهرنشان با متفاوت‌ترین سنگهای قیمتی، در حقیقت به دشواری در برابر کشش زه‌های کمان مقاوم بودند، و به غیر از این مغولان همواره بیشتر از تفنگ، تا تیر و کمان استفاده می‌کردند. این‌چنین انگشتریهای شست از یشم سبز درست می‌شدند، ولی انگشتریهایی هم از عقیق، عقیق جگری، دُرکوهی، و حتی از زبرجد وجود داشت. جهانگیر بیشتر از همه، از انگشتری شستی ساخته شده از دندان شیرماهی

---

۱. سورهٔ بقره، آیهٔ ۲۵۵.

خشنود بود؛ چون دندان طلایی رنگ شیرماهی نادر و یافتن آن کاملاً دشوار بود و ضمناً به عنوان پادزهر محسوب می‌شد و به طوری که گفته می‌شد ورمها را معالجه می‌کرد.(۱۳) شاه جهان تعدادی انگشتری شست خیلی گرانبها داشت که از داخل پوشش مینا داشتند و گاه با لقب او، صاحب قران ثانی، که با نشاندن یاقوتهای ریز و صاف تراش در داخل انگشتری، بی‌نقص خطاطی شده بود، مشخص بودند.(۱۴) آیا باعث تعجب است که سرپرست زرگران لقب بی‌بدل خان[1] را داشته است؟!

سنگهای نیمه گرانبها نیز نقش مهمی را در دربار مغول داشته‌اند. یک تسبیح با عقیق یمنی که به عنوان سنگ خوشبختی‌آور معتبر بود، جهانگیر را خوشحال می‌کرد. او از شاه عباس فیروزه‌هایی درخواست کرد، ولی با انتظارات او مطابقت نداشتند. فیروزه نیز تا امروز به عنوان نظر قربانی مورد استفاده بوده است.

یشم سبز یا نفریت(۱۴) بیشتر از همه به کار برده می‌شد که اصولاً از ختن و منطقهٔ مرزی جنوب سینگ یانگ می‌آمد، و بعضاً به وسیلهٔ فرمانروای کاشغر فرستاده می‌شده است. یشم سفید یا سبز با علاقه در لوحه‌هایی قابل دست گرفتن بریده می‌شدند که گاه نیز با یاقوتهای ریز تزیین و غالباً به کتیبه‌هایی مذهبی مزین بودند. در روی این‌چنین لوحه‌هایی کتیبه‌هایی از قرآن، مثل آیهٔ مربوط به اریکهٔ الهی یاد شده، و متونی از شیعه یافت می‌شدند: نام دوازده امام ـ به ویژه روی سلاحها ـ یا دعای مورد استفادهٔ شیعیان نادعَلیاً. بُدوح[2]، طلسم مربع و نُه خانه نیز در روی لوحه‌های یشم سبز ظاهراً می‌شدند؛ ارقام بدون ۸ ـ ۶ ـ ۴ ـ ۲ هستند و این مربع در هند حتی بالای دروازهٔ قلعه‌ها و سایر بناهایی که نیاز به محافظت الهی داشتند، یافت می‌شده است. در چنین کتیبه‌هایی امکان داشت همهٔ انواع شیوه‌های خطاطی عربی به کار روند.

غالباً تعیین مرز بین زیورآلات و وسایل کاربردی دشوار است. اگر انگشتریهای شست بیشتر به عنوان زیور و نماد شخصیت اجتماعی مورد تصور بوده‌اند، دشنه‌ها که اصولاً جزو هدایای شاهانه برای شخصیتهای بلندپایه محسوب می‌شدند از این اعتبار خیلی بیشتر برخوردار بودند. هیچ اصیل‌زاده‌ای در روی مینیاتورها بدون دشنه دیده نمی‌شود: چون سلاحها، قابل قیاس با مدالهای ما، علامت افتخار بودند و از همین رو تصاویر دورهٔ مغول تنوعی فراگیر از انواع دشنه را عرضه می‌دارند. اینکه کی و چه دشنه‌ای می‌تواند اهدا یا حمل شود، موضوع تشریفات بوده است. از این نوع دشنه‌ها در اصل سه نوع مختلف قابل تشخیص بودند:

---

1. Bēbadal Khan.
2. budūh.

کتر[1]، یک دشنهٔ دو دم باریک در شکل یک سه گوش بلند و کشیده است. این دشنه به وسیلهٔ دو دستهٔ کج با شیار ناودانی شکل در دو طرف به دست گرفته و در کمربند جا داده می‌شد. شیارها و دسته‌ها می‌توانستند با جواهرات یا طلا تزیین شوند.

کارد[2]، صاف بود و یک لبهٔ تیز داشت؛ این دشنه سطح مقطعی سه گوش و طولی حدود ۳۵ ـ ۴۰ سانتی‌متر داشته است.

مهم‌ترین سلاح واقعی خنجر بود، دشنه‌ای کمی منحنی که غالباً اضافه بر آن یک شمشیر افتخار یک لبه و خمیده به قیطان گرانبهای سمت چپ حامل آویخته بوده است. گاه نیز فرمانروا یا شاهزاده‌ای تکیه زده بر یک شمشیر بلند صاف تصویر شده است. تیغه‌های این سلاحها از فولاد دمشقی بودند. ساخت یک تیغه حدود یک ماه طول می‌کشیده است، چون فولاد فقط به وسیلهٔ چین و شکن دادن مکرر آهن و سایر کارهای پر خرج دیگر طرح موجدار درخشان شاخص را به دست می‌آورد. گاه در فولاد تیغه، طلا نیز چکش‌کاری می‌گردد و کتیبه‌های مذهبی متعدد، آرزوهای پیروزی و کلمات دعای خیر روی آنها حک می‌شود.

غلاف سلاحها می‌توانست از چرم یا مخمل رنگی و حتی از چوب روکش شده با پارچه باشد؛ ولی غلافهای مجلل برای دشنه‌ها بعضاً با صدها قطعه جواهر تزیین شده بودند.

شگفت‌انگیزترین نمونه برای تجمل به کار رفته در غلاف دشنه‌ها، باید مربوط به غلافی باشد که حدود سال ۱۶۱۹ ساخته شده است: این غلاف که با طلای سنگین روکش شده است شاید بیشتر از ۲۴۰۰ قطعه جواهر دارد. بیشتر این جواهرات یاقوت، تراش خورده هستند که پیچکهای کوچک ایجاد شده از صفحات زبرجد را به‌هم متصل کرده‌اند و با خرده الماسهایی تقریباً غیر قابل مشاهده تزیین شده‌اند.(۱۵)

ولی مهم‌تر از غلاف، قبضهٔ دشنه‌ها بوده، در تولید آن ظاهراً برای تخیل حد و مرزی وجود نداشته است. تحت این شرایط قبضه‌هایی از یشم سبز وجود دارد که در آنها الماس، زبرجد، و برلیان نشانده شده است یا مثل جام گل، متمایل به سمت پایین شکفته‌اند و برخی دیگر با فیروزه‌ها و مرواریدهایی تزیین شده‌اند. گاه نیز قبضه از دُرکوهی یا نقره به شکل شکوفه و برگ بوده است، درحالی‌که همه چیز جواهر نشان بود. قبضه‌ها به تمام معنی زنده بودند، قبضه‌ها را امکان داشت که در شکل سر یک پازن هندی یا سر یک گوسفند با پشمهای فرخوردهٔ ظریف بسازند؛ آنها حتی در شکل بدن یا سر انسان هم ظاهر می‌شدند. سر اسبهایی از یشم سبز با چشمان و افساری از الماس یا ترکیباتی از سر یک اسب با گردنی

---

1. Katar.
2. Kārd.

بلند در یک سمت و سر نوعی سوسمار در سمت دیگر نیز وجود داشتند.(۱۶) بدین‌ترتیب کلیم شاعر دربار شاه جهان گفته است:

قبضهٔ دشنه‌اش شکل سر یک اسب را دارد،
تا بدین وسیله در روز جنگ پیروزی سوی او تاخت کند.(۱۷)

و جهانگیر با شعف قبضهٔ دشنه‌ای لکه‌دار از جنس دندان شیرماهی را که به هفت رنگ می‌درخشیده است و با شکوفه‌ها و برگهایی تزیین بوده(۱۸)، توصیف می‌کند. جای تعجب نیست که حکاک و تراشکاری که این اثر عجیب را خلق کرده بودند، پاداشی مفصل دریافت داشتند. یکی از استادان به لقب عجایب دست، مفتخر شد و دیگری یک فیل، یک خلعت، و دستبندی طلا دریافت داشت.

حتی وسایلی که در اصل برای مقاصد عملی باید به کار برده می‌شدند، مثل جای باروت از شاخ یا از شیشه‌ای کوچک، می‌توانستند در دست صنعتکاران دربار تبدیل به یک اثر هنری شوند.

بدین ترتیب شاخی از عاج برای باروت در شکل یک وزغ یا یک غزال و انواعی که از صدف آماده شدهٔ نوعی حلزون ساخته شده، وجود داشته است. برخی از آنها تزیینات گرانبها داشته‌اند یا با طلا روکش بوده‌اند، ولی شیک‌ترین شاخ برای باروت که ما دیدیم، شکل لاک پشتی به طول ۱۱ سانتی‌متر را داشت و از یشم سبز بود. درون این سنگ گرانبها تا حد یک لاک بسیار نازک، خالی شده است و سمت پشت آن تزیین ظریفی از شکوفه‌ها دارد؛ این حیوان کوچک اثری بسیار طبیعی به‌جا می‌گذارد.(۱۹)

کلاهخود عمامه‌ها را که مثل گنبد مساجد به نظر می‌رسیدند و سر و گوشها را در جنگ محافظت می‌کردند نیز نباید فراموش کرد. آنها غالباً روکشی از طلا داشتند و حکاکی شده بودند. تکامل شکوهمند بزرگ را می‌توان در زره‌های ناودانی شکل بازوان یافت. در یک قطعهٔ محفوظ ماندهٔ بسیار زیبا که از نقرهٔ مطلا با روکشی از طلاست، حدود ۵۵۰ زبرجد و یاقوت تراش خورده به کار برده شده که بین آنها تکه‌های کوچک الماس می‌درخشند و داخل آن با مخمل پوشش شده است.(۲۰)

اگر سلاحها برای یک جنگ واقعی بیش از حد زیبا بوده‌اند، برای سایر وسایل نیز عین این وضعیت معتبر بوده است، همه چیز در دربار مغول از زیبایی ممتازی برخوردار بوده است. یشم، یشم سبز، کریستال، فلزات قیمتی، میناهای رنگارنگ زیبا، همه به کار برده می‌شدند. چه کسی دوست نداشت که از جوهردانی از یشم سبز الماس نشان استفاده نکند؟ جوهردان گرد جهانگیر از یشم سبز تیره با کتیبه‌ای فارسی، مثل قلمدانی از یشم سفید که یاقوتهایی به شکل شکوفه در آن نشانده شده‌اند و دقیقاً مثل برگهای زبرجد نشانش به وسیلهٔ رشته‌های ظریف طلا قاب گرفته شده‌اند، و جوهردان و قلم‌تراش هم در آن یافت می‌شدند،(۲۱) نیز جزو این شاهکارهای هنر است. قلمدانهایی از طلا یا جواهرات، هدیه‌ای

پرارزش بودند.

جعبه‌ای کوچک از یشم در شکل یک گل شقایق که جهانگیر معجون تریاکش را از آن برمی‌داشته(۲۲) نیز جزو این شاهکارهای هنری است. جامها و گیلاسهای شراب غالباً از یشم روشن بودند و بیشتر شکل برگ و گل را داشتند، درحالی‌که ساقه‌های خمیده به عنوان دسته به کار برده می‌شدند. گاه ابیات فارسی در تمجید شراب روی سنگ حک یا با طلا نشانده می‌شدند. یکی از زیباترین اشیا از این نوع جام شراب سفید رنگی از یشم شفاف است که در آن مادهٔ اولیه اثری غیرمعدنی در ذهن به‌جا می‌گذارد: از یک میوهٔ کدو شکل به عرض ۱۴ سانتی‌متر سر یک بز با لطیف‌ترین حالت برای بیان قدرت، مثل اینکه حیوان با فریاد به گوش نرسیدنی‌اش تمام دردهای جهان را مجسم کرده، همانند برگ گلی روییده است. شاه جهان یک سال پس از ساخت این جام از سلطنت برکنار و زندانی شد.(۲۳)

جهانگیر کوزهٔ شرابی در شکل یک خروس برای شاه عباس فرستاد؛ او ظروفی در شکل ماهی با سنگهای قیمتی را دوست داشت. آیینه‌هایی هم از درِکوهی با پشت بندی از نقره و نوعی که پشت آن از یشم سبز با گل و پیچکهای حکاکی شده یا الماس نشان بود، وجود داشتند. به ویژه یک آیینهٔ زیبا مربوط به اواخر دورهٔ اکبر، از یشم به رنگ سبز ملایم در شکل یک برگ ساخته شده است.(۲۴)

ظروف کریستال زیادی نیز وجود داشته است. به ویژه اگر با کنده‌کاری عمیق نقش گلها ـ مثل گلهای زنبق یا دسته‌ای از گل زنبق ـ تزیین می‌شدند؛ تزیین با گل به این صورت، در دورهٔ حکومت شاه جهان محبوب بود؛ چون در زمان او شکوفه‌ها و گلها همه جا در هنر ظاهر می‌شدند.

چه تعداد تنگ و کوزه باید در دربار بوده باشد؟ جهانگیر وقتی کوزه‌ای از یشم سفید دریافت کرد که نام اولغ بیگ تیموری و تاریخ ساخت را با خط رقاع[1] بر خود داشت، خوشحال شد؛ او نام خود و پدرش را به خط دیگری بر آن افزود. تقریباً هر مینیاتوری تعدادی تنگ باریک یا به ندرت شکم‌دار را نشان می‌دهد که از متفاوت‌ترین مادهٔ کانی اصیل به وجود آمده است؛ آنها غالباً در طاقچه‌ها قابل مشاهده هستند، جایی‌که آنها را نگه‌داری می‌کنند. خیلی از آنها جواهرنشان بودند و قاطعی[2]، شاعر هراتی که در دربار اکبر و سپس جهانگیر زندگی می‌کرده، چنین نوشته است:

> «شاه جهان دستور داد تنگی یاقوت نشان، تمام و کمال با یاقوت بالاس بسازند. هر دانهٔ مروارید در آن کاملاً بی‌همتا بود، ارزش یک مروارید مساوی با درآمد مالیاتی عمان است! فیروزه‌ها در آن رنگین‌تر از زبرجد هستند، و هر قطعه الماس در روی آن مثل ستاره می‌درخشد ...»(۲۵)

---

1. riqāᶜ.
2. Qatiᶜi.

با وجود اینکه مقررات مذهبی استفاده از ظروف طلا را منع کرده است (چیزی که در اولین سده‌های تاریخ اسلام منجر به تکمیل سفال زرین فام با درخشش طلایی‌اش شده است) ولی در دورهٔ مغول تنگهای طلای کوچکی، همان‌طور که مینیاتورها شهادت می‌دهند، با گیلاسهای کوچک متناسب، کم و بیش برای مشروبات منع شده به کار برده می‌شدند. ولی چنانچه فرمانروا احساس پشیمانی می‌کرد، احتمالاً دستور می‌داد این ظروف زیبا را بشکنند ...

تنگهای نقره‌ای گردن بلند با تزیینات زیاد، معروف هستند و امروزه هنوز هم گل پاشی[1]، تنگ گردن بلند از فلز قیمتی که از آن گلاب پاشیده می‌شده است، یافت می‌شود. این نوع ظروف که غالباً ۲۶ تا ۳۰ سانتی‌متر بلندی دارند، می‌توانستند با زبرجدهای تراش خورده و الماس یا نیز با شکوفه‌های طلایی تزیین شده باشند. در تمام ظروف، یکسان با هر ماهیت و موادی، یاقوتهایی در شکل گل به کار برده شده بود. این شامل شیشه‌های کوچک نقره‌ای در اندازه‌ای حدود ۹ سانتی‌متر، برای وسمه‌ای که خانمها برای سیاه کردن چشمانشان استفاه می‌کردند، می‌شده است؛ آنها گاه مثل غنچهٔ گل شکل داده شده بودند.

ظروف طلایی و نقره‌ای در دورهٔ جهانگیر گاه از اروپا وارد می‌شدند، درحالی‌که مدیر بندر سورات، مقرب خان، ظاهراً با مهارت زیاد راه خرید وسایل قیمتی را برای فرمانروایش بلد بود.(۲۶)

میناکاریها در دورهٔ مغول از موقعیت ویژه‌ای برخوردار بودند.(۲۷) ترکیب طلا و جواهرات با مینا، ظاهراً در دورهٔ جهانگیر بسیار مدرن بود و شاه جهان عاشق این کارها بود. تمام ظروف را می‌توانستند با چنین کاری تزیین کنند؛ بشقابهای گود و تخت در اندازه‌های مختلف که گزیدهٔ خوبی از آنها در موزهٔ ارمیتاژ سن پترزبورگ نگه‌داری می‌شود، از آن جمله هستند. سینیهای گرد یا هشت گوش، بزرگ و کوچک، ترکیبات درخشانی از مینای سفید، سبز، و قرمز را نشان می‌دهند. مینای سبز با درخششی چون ابریشم علاقه‌مندانه با نقش گلهای قرمز رنگی که روی زمینه‌ای از مینای سفید یا طلایی رنگ قرار داشتند، ایجاد سایه روشن می‌کردند. همه چیز از اسپندان کروی شکل برای دود کردن اسپند گرفته تا پاندان‌های[2] کوچک برای مراسم تنبول (تنبول یا پان درختچه‌ای است که برگ آن را می‌جوند، چیزی مثل ناس) و لگنچه‌های مینایی بسیار زیبا برای آب دهان، می‌درخشیده و برق می‌زده است. حتی دکمه‌های روی لباسهای مربوط به جشن، آثار هنری بودند: دکمه‌ای به قطر حدود ۴ سانتی‌متر با یاقوتها و قطعات صاف زبرجد تزیین شده بود، درحالی‌که سطح پشت آن گل خشخاشی را با مینای قرمز و سفید نشان می‌داد. این دکمه‌ها در شال کمر، حمایلهای کمربند به کار می‌رفتند تا خنجرها را به آن محکم و آویزان کنند. زیورآلات میناکاری شده ظاهراً کمی بعد حالت مدرن پیدا کرده بود؛ از حدود سال ۱۷۴۰

1. gulpāshi.
2. pāndān.

جایپور مرکز این هنر بود که تا امروز هم در هند محبوب است.

از زمان جهانگیر ملیله‌کاری نیز به میناکاریها اضافه شد. اجناس بیدری[1]، از دکن و در واقع از بیدر را نباید فراموش کرد. آلیاژی از روی، مس، سرب، و قلع در کلرید آمونیاک رنگ سیاه داده می‌شد و سپس در گودیهای هموار آن نقره‌کوبی می‌شد. تزیینات نقره‌کاری ـ چه گلها و چه به ندرت طرحهای هندسی ـ می‌توانستند بخش بزرگی از ظرف را بپوشانند و خود را از زمینهٔ سیاه به صورتی درخشان مجزا سازند، به نحوی که ظروف بیدری از نظر زیبایی از ظروف نقره عقب نمی‌ماندند. از قرن ۱۷ در این تکنیک گلدانها، کاسه‌ها، و تنگهایی ساخته و پرداخته شده‌اند و غالباً بدنه‌های حقه‌ها[2] برای قلیان نیز از جنس بیدری تولید می‌شدند.

چنین ظروفی که در آنها آب برای قلیان که از اوایل دورهٔ جهانگیر همواره محبوب‌تر می‌گردید، ریخته می‌شده، گاه نیز از شیشه بودند. ظروف گردن بلند از جنس شیشه متعلق به دکن از گذشته‌ها در هند ساخته شده است. ظروف شیشه‌ای غالباً با تزیینات ظریف رنگین بودند. النگوهای رنگارنگ شیشه‌ای برای خانمها که امروزه هنوز هم محبوبیت دارند از دورهٔ مغول وجود داشته‌اند.

وسایل کوچک به ویژه گرانبها در واقع اجازه داشتند در کمدهای چوبی که دارای کشوهای تزیین شده با عاج یا مروارید در شکل ظریف‌ترین اسلیمیها، نگه‌داری شوند: گاه کتیبه‌هایی نیز در سبکهای مختلف و محتواهای متفاوت ـ چه آیات قرآنی و چه اشعار فارسی و عربی ـ در چنین کمدهایی خاتم‌کاری شده بودند. این کمدها یا جعبه‌های کوچک در ابتدا در گوجرات ساخته می‌شدند؛ اکبر برای این هنر خاتم‌کاری دستور داد که هنرمندانی را به فتح پورسیکری آورند؛ ضریح چوبی سلیم چیشتی، صوفی مرشد او به وسیلهٔ چنین هنرمندانی ساخته شده بود. اگر این فصل مربوط به تجمل فرمانروایان مغول را با توصیفی دست‌کم به صورت اشاره، در مورد یک شیء که برای شکوه فرهنگ درباری آنان افسانه‌ای است، به پایان نبریم بی‌سلیقگی کرده‌ایم: تخت طاووس که شاه جهان در سال ۱۶۳۶ پس از اینکه هنرمندانش هفت سال تمام روی آن کار کردند، از آن پرده‌برداری کرد. تاورنیه که خود جواهر فروش بود، تخت سلطنت اورنگ زیب،(۲۸) را که تخت طاووس به ارث رسیده از پدر است، توصیف می‌کند: اندازهٔ تخت ۶×۴ متر (حدود ۱/۸۰×۱/۲۰ متر)، و با ۱۰۸ قطعه الماس درشت بالاس تزیین شده بوده که کوچک‌ترین آنها ۱۰۰ قیراط وزن داشته است. ۱۱۶ زبرجد نیز به وزن ۳۰ تا ۶۰ قیراط آن را تزیین می‌کردند و ۱۲ ستون طلا با رشته‌هایی از مروارید که هریک ۶ تا ۸ قیراط وزن داشتند، آن را در بر می‌گرفته‌اند. ولی بدن یک طاووس با دم بالا گرفته از یاقوت کبود و سنگهای گرانبهای دیگر با تنه‌ای از طلا، مهم‌ترین

---

1. Bidri.
2. huqqa.

قسمت بوده است. این طاووس در وسط سینهٔ یک یاقوت بزرگ داشته که از آن مرواریدی گلابی شکل حدود ۵۰ قیراط آویزان بوده است.

تصاویری که شاه جهان در روی آنها نشسته بر روی تخت طاووس تصویر شده است، با این توصیف مطابقت ندارند، ولی کافی است که دست‌کم تصوری از باشکوه‌ترین تخت تمام دوران که بعداً در ایران پیاده شده است، داشته باشیم.

از آشپزخانه و انباری زیرزمین

کسی که مهمان‌نوازی شرقی را بشناسد، در مورد توصیفات غذای مهمانان و تصویر نزدیک به شکل طبیعی پیک نیکها در نقاشی مغول، تعجب نمی‌کند. در آنها می‌بینیم که هیزم‌آوران در شتابند و دیگهای عظیم روی آتشی که با یک بادبزن بافته باد زده می‌شوند، قرار دارند؛ مردی را می‌بینیم که خمیر نان یا چیزی مثل آن را ورز می‌دهد و دو آشپز دیده می‌شوند که سیخ بزرگی برای شش کباب را روی آتش می‌چرخانند. آشپزها ـ به شهادت تصویر و متن ـ دهان و چانه را با دهانبندی سفید پوشانده‌اند تا بدین وسیله نفسشان با غذاها تماس پیدا نکند.(۱)

خدمتکاران براساس گواهی تصاویر در چنین موقعیتهایی شلوارهای بلندی تا سر زانو به پا، و دستاری سبک یا کلاهی کپی بر سر داشته‌اند.

روی فرشی که در روی آن مهمانان باید چهار زانو می‌نشستند، یک سفرهٔ سفید، گاه با سوزن‌دوزیهای ظریف، پهن شده بود. همان‌طور که حالا هنوز هم می‌تواند وجود داشته باشد. در روی آن ظروفی قرار داشتند که نخست سر پوشیده بودند؛ سپس در آنها برداشته می‌شد و مرغابی، بره، برنج، و آنچه معمولاً وجود داشت، آشکار می‌شد. برای اینکه بتوان دیگ عظیم برنج را نزدیک آورد، دو مرد قوی آن را آویخته از یک چوب کلفت حمل می‌کردند و غالباً کاسه‌های کوچکی جلو هر مهمانی دیده می‌شد که به وسیلهٔ آن می‌توانست به راحتی از خود پذیرایی کند.(۲)

چنین ضیافتهایی کم و بیش می‌توانستند طبق الگویی مشابه جریان یابند و تشریفات سنتی که امروزه نیز گاه ـ مثلاً در مجامع دراویش ـ قابل مشاهده است، همواره یکسان بود: غذا با سه انگشت اول دست راست خورده می‌شد و در پایان غذا، همان‌طور که سنت پیغمبر مقرر داشته است، از نوشیدنی استفاده می‌شده است.

ما به وسیلهٔ ابوالفضل ـ که برای اشتهای خیلی زیادش معروف بود! ـ از آشپزخانهٔ اکبر اطلاع بسیار دقیقی داریم.(۳) ولی خیلی چیزها که دربارهٔ آداب و رسوم در دربار نوشته می‌شود، می‌تواند همان‌طور که

از تزوک[1]، اسناد و مدارک جهانگیر نتیجه گرفته می‌شود، تا حدودی برای فرزندان او به‌جا و درست باشد.

مقررات تشریفات سنتی شدهٔ آشپزخانه خیلی پیچیده بودند و به یاد آوردن اینکه پست و مقام سرپرست آشپزخانهٔ شاهانه یکی از بالاترین درجات بوده که یک منصب‌دار داشته است، مهم به نظر می‌رسد. بدین ترتیب «وزیر خان» پزشک معروف (وفات ۱۶۴۱) که بعداً حکمران پنجاب شد، سالها این پست را در اختیار داشت. ناظر آشپزخانه و سرآشپز، میربکاول[2]، یا بکاول بیگی[3] نیز یک مرد والامقام مورد اعتماد بود و فقط مردانی با بهترین شهرت در آشپزخانه اشتغال داشتند. چون ترس از امکان مسموم کردن فرمانروا همواره وجود داشت، ضروری بود که غذاها از پیش چشیده شوند. زمانی‌که خدمتکاری از آشپزخانه به دستور یک شاهزاده خانم لودی که زندانی بابر بود، گوشت را به مواد مسمومی آلوده کرد، چیزی نمانده بود که بابر قربانی سوء قصد به وسیلهٔ سم شود. از آنجا که او فوراً مجبور به برگرداندن غذا شد، سم تأثیر نکرد؛ ولی پیش غذا، همان‌طور که بابر با رضایت خاطر گزارش می‌کند، قطعه قطعه، و پوست آشپز کنده شد و دو زن مظنون را زیر پای فیلها انداختند. حدس زده می‌شود که آخرین بیماری اکبر نیز ناشی از مسمومیت بوده باشد.

کاسه‌های روی میز شاهانه یا بهتر بگوییم روی سفرهٔ گسترده بر زمین، در دورهٔ اکبر و نیز بعد، از طلا و نقره بودند، درحالی‌که استفاده از ظروف طلا طبق مقررات مذهبی مجاز نیست؛ بدین سبب فرمانروایان وقتی دچار پشیمانی می‌شدند و یا به دلیل نذر و نیاز می‌خواستند برای مدتی وفادار به مقررات زندگی کنند، چنین ظروفی را دور می‌انداختند یا می‌شکستند. ظروف معمولی در آشپزخانهٔ شاهانه از مس بودند و به طوری که ابوالفضل گزارش می‌کند، ماهی دوبار رویگری می‌شدند. اگر ظرفی آسیب دیده بود، ذوب و سپس از نو ساخته می‌شد. فلزکاریهایی از این نوع از زمان اکبر در لاهور نیز انجام می‌شده است.

لگنهای بزرگ خوش‌فرم مسین و مفرغی که آفتابه‌های بلند برای شستن دست نیز به آنها تعلق داشتند، غالباً با ظریف‌ترین اسلیمیهای کنده‌کاری و تزیینات میناکاری تزیین شده بودند. برخی از این ظروف دارای کتیبه بودند. بهترین نمونه‌ها از این نوع از گلکندا می‌آمدند. کاسه‌های کوچکی نیز به اسم کشکول در شکل قایق، یافت می‌شوند که می‌توانند برای آجیل و تنقلات به کار برده شوند.

همان‌طور که از دورهٔ بابر گزارش می‌شود، برای استفادهٔ روزانه غالباً در سر سفرهٔ غذا از ظروف چینی استفاده می‌شده است. مینیاتورها نیز ظروفی چینی را با تزیینات آبی ـ سفید نشان می‌دهند که قاعدتاً مثل سایر ظروف چینی و شیشه‌ای در طاقچه‌های دیوار نگه‌داری می‌شدند. ظروف چینی ساخت چین،

---

1. Tuzuk.
2. Mir bakawal.
3. bakāwalbegi.

جایی‌که حتی ظروفی با کتیبه‌های عربی جعلی برای صدور به دنیای اسلامی تولید می‌شد، مدتهای طولانی بخش معمولی لوازم را تشکیل می‌دادند، ولی کمی بعد باید که ظروف چینی با لعاب ترک خورده نیز در دربار مغول محبوبیت یافته باشند.

اکبر همیشه عادت داشت هر وقت که خوشایندش بود به تنهایی غذا بخورد و آشپزخانه باید قادر می‌بود که در مدت یک ساعت هر نوع غذای مورد درخواست را جلو او بگذارد. کاسه‌های فلزی با دستمال پوشیده می‌شدند. رنگ قرمز در واقع رنگ مختص فرمانروا بود. ظروف چینی در دستمالهای سفید پیچیده می‌شدند که به وسیلهٔ سرآشپز لاک و مهر شده بودند، درحالی‌که یک منشی هر چیزی را که وارد آشپزخانه می‌شد یادداشت می‌کرد. وقتی کاسه‌های این‌چنین حفاظت شده جلو فرمانروا گذاشته می‌شدند، گرزداران در جلو و عقب حاملین حرکت می‌کردند و هیچ فرد غیرمجازی اجازهٔ نگاه کردن نداشت. خدمتکاران ضروری برای پذیرایی رو به روی اکبر قرار داشتند. پس از اینکه بخشی از غذاها برای دراویش برداشته می‌شد، فرمانروا خوردن را آغاز می‌کرد. در ضیافتها نیز بعدها کاسه‌های سرپوشیده آورده می‌شدند و خدمتکاران پذیرایی کننده همواره سینی را روی ساعد دست چپ حمل می‌کردند. با فاصلهٔ کمی، خدمتکارانی با آفتابه و لگن ایستاده بودند تا دستهای مهمانان را بشویند. در رویدادهای ویژه ـ مثلاً وقتی که میرزاسلیمان از بدخشان به فتح پورسیکری آمده بود ـ ضیافت باشکوهی در دیوان عام[1] داده می‌شد.

بودجهٔ آشپزخانه سالانه تأمین می‌شد؛ در هریک از غذاها تلاش می‌شده، که فقط تازه‌ترینها و بهترینها از باغ و مزرعه روی میز آید و پیش از اینکه قطعه‌ای از یک پرنده برای سفره آماده شود، باید به حیوان دست‌کم یک ماه آب و دانهٔ ویژه داده می‌شد. جهانگیر با کنجکاوی ارضا نشدنی‌اش یک‌بار دستور داد که معدهٔ پرنده‌ای شکار شده توسط خودش را باز کنند و آن‌چنان از محتویات آن منزجر شد که دیگر هرگز از گوشت چنین پرنده‌ای نخورد...(۴)

اکبر غالباً باید روزه بوده باشد، چیزی فقط به معنی اجتناب از گوشت؛ این را صوفیانه، یعنی زیستن به شیوهٔ صوفیان می‌نامیدند. او این کار را در روزهای معینی و گاه برای یک ماه تمام انجام می‌داد؛ زیرا معتقد بود که درست نیست انسان معده‌اش را قبرستان حیوانات کند. او متذکر می‌شود که از کودکی علاقهٔ زیادی به گوشت نداشته است و اگر ابوالفضل درست گزارش کرده باشد، او یک‌بار گفته است که قصابها، ماهیگیران، و مشابه آنان که کار دیگری جز گرفتن زندگی دیگران ندارند، باید در ناحیهٔ ویژه‌ای از شهر سکونت کنند و معاشرت با آنان باید ضمن ممنوعیت، شامل مجازات شود. او روزه‌داری خود را در

1. dīwān – i ᶜām.

واقع شامل حال همهٔ زیر دستانش نمی‌کرد (با وجود اینکه در هند غذاهای گیاهی همواره نقش اصلی را ایفا کرده‌اند)، ولی میل داشت در ماهی که به تخت نشسته، مردم مجبور به خوردن گوشت نباشند، به عنوان تشکر از خداوند و پرسعادت شدن سال بدین وسیله.

وقتی زندگی صوفیانهٔ اکبر پس از مدتی پایان می‌یافت، نخستین غذای گوشتی از منزل مادرش آورده می‌شد؛ سپس غذاهایی از اقامتگاه‌های سایر خانمهای دربار و خانمهای متشخص می‌آمدند.

به طوری که تاورنیه گزارش می‌کند، اورنگ زیب نیز بسیار متدین بود و زیاد روزه می‌گرفت؛ ولی وقتی تصویر جانشین فربه او ملاحظه می‌شود، به نظر می‌رسد که در مورد خیلیها ریاضت نخوردن غذا نقش بزرگی ایفا نکرده است.

یک بخش مهم در قصر آبدار بود که در آن نوشیدنیها، از جمله آب میوه‌های خوشمزه، تحت نظر یک شربت چی نگه‌داری می‌شدند. اکبر آب گنگ را که فیلتر شده در کوزه‌های لاک و مهر شده به دربار آورده می‌شد، می‌نوشید. برای سرد کردن نوشیدنیها در ابتدا از شوره استفاده می‌شد که طبق شیوه‌ای خاص عمل می‌شده؛ ولی از سال ۱۵۸۷ م. همان‌طور که در خاور نزدیک از مدتها پیش معمول بود، از برف یا یخ برای سرد کردن استفاده شد. در دورهٔ اکبر باید روزانه قایقی با چهار سرنشین، برف و یخ را از کوهستان آورده باشد؛ از این قایقها ۱۰ فروند وجود داشته است. ولی یخ به وسیلهٔ پیکهای سریع نیز به دربار آورده می‌شده است.(۵)

اگر هم اکبر زیاد به غذا اهمیت نمی‌داد، ولی ابوالفضل به خواننده لیست کاملی از غذاهایی را که در دربار متداول بودند و خیلی از آنها هنوز هم در شبه قاره محبوب هستند، ارائه می‌کند. در این لیست سنبوسه، وجود دارد که خمیر نان تا زده و پر شده با گوشت یا سبزیجات است که سپس سرخ می‌شود؛ ساج غذای لذیذی است با اسفناج که از ۱۰ سیر اسفناج و رازیانه، ۱۱۲ سیر قای[1]، کره خالص، یک عدد پیاز، زنجبیل تازه، فلفل و کمی اذویهٔ تند، و میخک تهیه می‌شود. البته از همه‌گونه غذای گوشتی، مثل هریسه که از گوشت، گندم، کرهٔ خالص و دارچین، و همچنین حلیم هم‌خانواده با هریسه که سبزیجات به آن اضافه شده، استفاده می‌شده است. دستور برای بقرا[2] به ویژه، جالب توجه است، غذایی که همایون به یاد یک مهمانی شاد در کابل از آن سخن می‌گوید: ۱۰ سیر گوشت، ۳ سیر آرد با ۱۱۲ سیر کرهٔ خالص، نخود، کمی شکر، پیاز، هویج، اسفناج، رازیانه، و زنجبیل مخلوط می‌شوند و به آن زعفران، میخک، ادویهٔ تند، زیره و دانهٔ فلفل اضافه می‌کنند. از یخنی[3]، یک نوع غذای گوشتی دیگر و نیز انواع کباب نام برده

1. ghee.
2. bughrā.
3. yakhni.

می‌شود. غالباً بره ـ مغولان بره‌های چاق و چله را دوست داشتند ـ را درسته کباب می‌کردند. گوشت گاو ظاهراً مورد تحقیر بود؛ همایون برادر ناتنی‌اش کامران را در کابل سرزنش می‌کرد که به رقیه خواهر ناتنی‌اش چیزی بهتر از آبگوشت تعارف نکرده است.(۶) البته پس از شکار، همان‌طور که بابر و همچنین جهانگیر همواره ابراز داشته‌اند، از گوشت شکارها؛ کبک، بلدرچین، خرگوش، گوزن، و غزال استفاده می‌شده است. پازن هندی نیز به نظر می‌رسد که غذای محبوبی بوده باشد. وقتی جهانگیر در یک شکار نزدیک اجمر چنین حیوانی را از دور زیر نظر داشت، عهد کرد در صورتی که آن را شکار کند، به دراویش مقبرهٔ معین‌الدین چیشتی هدیه نماید، و تیر او فوراً به هدف اصابت کرد.(۷) او از گوساله‌های پازن‌ها دستور پخت غذای دوپیازه را می‌داد که قیمه‌ای چرب با پیاز، سیر، و سایر ادویه‌جات است، این غذا به دهان او خیلی مزه می‌کرد.

علاوه بر دستور غذاهای شاهانه، دستوراتی نیز در یک کتاب آداب اجتماعی فارسی برای نجیب زادهٔ دورهٔ مغول می‌یابیم که غذای اصلی او باید پلو بوده باشد؛ کبولی با نخود سبز که از برنج، گوشت، کرهٔ خالص، پیاز، زنجبیل، و زیره است به او توصیه شده است. این غذا به طوری که در کتاب مذکور نوشته می‌شود، انگشتان را زیاد چرب نمی‌کند. به هر حال برنج و حبوبات نقش خیلی مهمی دارند. جهانگیر، کیچری[1] مخلوطی از برنج و حبوبات، را در احمدآباد که از ارزن و نخود فرنگی تشکیل شده است، بسیار خوشمزه یافته بود؛ ولی سوپ غلیظ از این مواد را دوست نداشته است. به مرد نجیب زادهٔ قرن ۱۷ سوپ جویی توصیه می‌شود که با آب لیمو، گلاب، شکر، و سبزیجات معطر تهیه می‌شود. سرپاچه، کله پاچهٔ گوسفند که با سرکه، نعنا، و آبلیمو تهیه می‌شد نیز قابل وصف است. اینکه دال، عدس قرمز همواره نقش مهمی ایفا می‌کرده است، از یک لطیفه ناشی شده است: وقتی اورنگ زیب که پدرش شاه جهان را زندانی کرده بود، به او سخاوتمندانه تعارف کرد که اجازه دارد در تمام طول عمرش هر روز غذای محبوبش را میل کند، آشپز زیرک به زندانی توصیه کرد که بهتر است غذای ناب و گران تقاضا نکند، بلکه دال درخواست نماید؛ چون به او قول می‌دهد که از آن بتواند یک سال تمام هر روز غذای دیگری تهیه کند ...

جهانگیر در میان ماهیها، روهو[2]، یک ماهی درشت رودخانه را که امروزه هنوز در پاکستان محبوبیت دارد، بهترین ماهی تشخیص می‌دهد. در غیر این صورت از ماهی به ندرت نام برده می‌شود؛ فقط ابوالفضل آن را به عنوان یک غذای اصلی در سند مورد تأکید قرار می‌دهد، درحالی‌که او از ماهی پَلّه[3]،

1. kichri.
2. Rohū.
3. Palla.

(که البته تیغ زیادی دارد) تعریف و تمجید می‌کند.

در سالادها، کاهو، گشنیز تازه، و نعنا مورد تأکید هستند و آچار، میوه‌های خوابانده در سس تند، در آن زمان مثل امروز محبوبیت داشتند. برعکس باید در حد امکان ترب کم‌تر خورده می‌شد، ترب خوار دشنامی برای یک احمق بود. البته یک نجیب زادهٔ واقعی باید «تره فرنگی و ترب را به سبب باد گلویی که پیامد خوردن ترب است و بدتر و نامطبوع‌تر از صدای شلیک یک تفنگ و بوی باروت می‌باشد، به عنوان دشمن خداوند بنگرد.(۸)

البته انواع مختلف نان وجود داشت و چاپاتی[1] داغ، مثل امروز جزو غذا محسوب می‌شد. جهانگیر با شگفتی پی برد که کشمیری‌ها نان نمی‌خورند.

شیرینیها در آن زمان نیز مثل امروز فوق‌العاده مورد توجه بودند. بیشتر از همه فالوده مورد توجه بوده است. نوعی ژلهٔ شیرین و لطیف، به قدری لطیف که بیتی چنین ادعا می‌کند:

اگر شانس تو را یاری کند، دندانهایت سندان آهنگری را خرد می‌کنند.
اگر ستاره بختت نحس باشد، دندانهایت در فالوده خرد می‌شوند!(۹)

فرنی هم وجود داشت که از شیر و برنج تهیه می‌شد و در کاسه‌های سفالین کوچک تعارف می‌گردید. البته فرنی همان‌طور که در *میرزانامه*[2] ادعا می‌شود، انسان را تنبل می‌کند. در اینجا دستور غذای شاهانه برای زرده، زردهٔ برنج، پی‌گرفته می‌شود: ۱۰سیر برنج، ۵ سیر شکر،۳۱۲ سیر کرهٔ خالص، ۱۱۲ سیر بادام، کشمش، پسته، کمی نمک، مقدار کمی زنجبیل تازه، و کمی دارچین ... که ۴ پرس زرده برنج خواهد داد. البته ظاهراً شیرینیهای دیگری هم در آن زمان وجود داشته است، مطربی[3] نویسندهٔ آسیای مرکزی که در آخرین سالهای حیات جهانگیر در دربار به سر می‌برد، از یک قطعهٔ بسیار بزرگ قند که روی میز آورده می‌شد، تعریف می‌کند.

در دربار یک انبار میوه وجود داشت که در آن می‌توانست متفاوت‌ترین میوه‌های محلی و صادراتی یافت شود. هندوانه‌ها که از شمال غرب سرزمین می‌آمدند، بسیار محبوب بودند و *میرزانامه* در مورد آنها مدعی است که اگر انبه برتر از هندوانه به حساب آورده شود، کفرگویی است. انبه که بابر آن را به عنوان عالی‌ترین تولید هند تلقی می‌کرد، در توصیفات نسلهای بعد، از ابوالفضل گرفته تا دیگران، به هر حال نقش مهمی را ایفا می‌کرد، اورنگ زیب آن را بسیار دوست داشت. انگور و سایر میوه‌ها به وسیلهٔ پیکهای

---

1. chapathi.
2. Mirzanama.
3. Mutribi.

سریع از کابل و اطراف در سبدهایی به آگرا یا لاهور آورده می‌شد و به دست فرمانروا در هر کجا که بود می‌رسید. وقتی جهانگیر در احمدآباد به سر می‌برد، پرتقالهایی از بنگال دریافت می‌کرد که خراب نشده بودند. البته فرمانروا در آنجا برای نخستین‌بار از انجیر کاشت خودش لذت برده است. ولی او از یک نوع گیلاس به خصوص بیشتر از همه محظوظ بود که در کابل می‌توانست از آن ۱۵۰ دانه در روز میل کند.(۱۰)



تصویر یک میوه‌فروش قرن ۱۷

انار همواره مورد علاقه بود، به ویژه اناری که آب آنها گرفته می‌شد؛ از میوه‌های مناطق حاره، مثل میوهٔ بسیار معطر گوآوا[1]، کوئیته[2] و میوهٔ پرهسته ولی پرگوشت و نرم پاپایا نیز نام برده می‌شود.

نقاشیهای جنبی که در آلبوم نقاشیهای مغولی اواخر قرن ۱۷ یافت می‌شوند، غالباً میوه‌فروشان را با اجناسشان در تصویری کاملاً زنده نشان می‌دهند.

جهانگیر به خاطر رژیم حقیرانهٔ کشمیری‌ها همان‌طور که او پی برده بود، خود را فقط با برنج سرد سیر می‌کردند و سبزیجاتشان را با روغن گردو مخلوط می‌کردند، سر تکان داده بود. ولی درک این وضع یک اروپایی را لازم داشت؛ تاورنیه با همهٔ تحسین برای بردباری و قدرت سربازان سادهٔ لشکر مغول در نیمهٔ دوم قرن ۱۷، با اندوه پی برده بود که غذای روزانهٔ آنان از آردی که با آب و شکر سیاه به صورت

---

1. Guava.

2. Quitte.

گلوله‌های کوچکی درآمده و نیز، خیجری[1]، آشی که از برنج، زیره، و حبوبات تهیه شده بود، تشکیل می‌شده است. آنها پیش از غذا انگشتان را در کرهٔ خالص فرومی‌کرده‌اند تا غذا را کمی خوشمزه‌تر و مغذی‌تر کنند. شاید جیرهٔ گوشت آنان، مثل بیشتر مناطق در دنیای اسلامی، محدود به گوشت عید قربان بوده است.

وقتی بخش رسمی غذا خوردن تمام می‌شد ـ شاید هم بالاخره در طول روز ـ قهوه نوشیده می‌شد که در حقیقت به واسطهٔ پرتقالی‌ها به هند آمده بود؛ موطن آن جنوب عربستان بود. به هر حال در بیتی نسبت داده به اکبر به زبان فارسی آمده است:

من قهوه نمی‌نوشم، شراب آورید
من چنگ نمی‌نوازم، فلوت آورید!(۱۱)

درحالی‌که قاطع‌الدین، مهمان جهانگیر قهوه را تحسین می‌کند:

قهوه که باب میل شاهزاده است
آب خضر در آن پنهان است
آشپزخانه از دود آن کاملاً تیره و تار است،
ازاین‌رو کتری آن شبیه به منبع زندگی است!(۱۲)

از جملات تری[2] که در دورهٔ جهانگیر قهوه را به عنوان، «مایعی بیشتر معالج تا مطبوع از دانه‌ای سیاه که در آب پخته می‌شود» توصیف می‌کند، در حقیقت پی برده می‌شود که منظور از آن قهوهٔ سیاه است.

از زمان همایون، پس از صرف غذا پان (تنبول) جویده می‌شد که شاعری در مورد آن نوشته است: «شیرهٔ قرمز رنگ برای هندوان مثل خون عاشقان جلوه می‌کند». هدیهٔ پان، علامت دوستی محسوب می‌شد؛ در مواردی خاص با ورقه‌های بسیار نازک طلا یا نقره پوشیده می‌شد، همان‌طور که امروزه هنوز هم در مورد غذاهای شیرین انجام می‌گیرد. پاندان‌های بسیار زیبا، یعنی ظروف کوچک بسیار هنرمندانه ساخته شده که در آنها اجزای پان (برگهای سبز، خلال پسته و بادام و فندق، خمیر آهک) نگه‌داری می‌شد، نشان می‌دهند که لذت استفاده از پان چه‌قدر اشاعه داشته است، تنها در کنوج[3] مغازهٔ پان فروشی وجود داشته است! از آنجا که پان، دندانها و بزاق دهان را قرمز می‌کند، در همه جا لگنچه‌ای برای ریختن آب دهان، غالباً از فلزات ارزشمند، وجود داشت. ولی *میرزانامه* بدین‌سان هشدار می‌دهد که باید در مقابل

1. Khijri.
2. Terry.
3. Qannauj.

یک جوندهٔ پان که زیاد حرف می‌زند، مراقب خود بود، چون آب دهان او می‌تواند در حقیقت لباس مصاحب متشخص او را لک کند. ولی به نظر می‌رسد که به ویژه خانمها از لذت جویدن پان بهره‌مند بوده‌اند.

توتون هم مثل قهوه به وسیلهٔ پرتقالی‌ها به هند آمده است و ظاهراً در ابتدا در دکن مورد استفاده قرار گرفته است. اسدبیک فرستادهٔ اکبر حدود سال ۱۶۰۴ می‌نویسد:

> «در بیجاپور من کمی توتون یافتم ... کمی را با خود آوردم و چپق زیبای جواهرنشانی درست کردم. دسته آن ... به درازای سه ساعد بود؛ خشک کرده و رنگ شده، هر دو انتهای آن با جواهرات و میناکاری تزیین شده بود ... سری که به دهان گذاشته می‌شد از عقیق یمنی بیضی شکل بود. برای روشن کردن آن از یک آتشزنهٔ طلا استفاده می‌شد.»(۱۳)

اسدبیک یک‌یک پاندانها را از توتون پر کرد (ولی به نظر می‌رسد که مقدار زیادی توتون با خود آورده است) و میله‌ای برای نگه داشتن دستهٔ چپق ابداع کرد. تمام آنها را با مخمل بنفش پوشاند. اکبر شگفت‌زده کوشیده بود چپق را دود کند، ولی طبیبانش وقتی که شیء ناشناخته را دیدند، وحشت کردند. اسدبیک تعریف کرد که از این ماده حتی در مکه و مدینه استفاده می‌شود و اکبر دستور داد کشیشی را به حضور آورند. کشیش تأیید کرد که این سم یا چیزی غیرعادی نیست. ولی طبیبان مطلقاً به بی‌ضرری توتون قانع نشدند. در هر حال بزودی تدخین بین نجیب‌زادگان مد روز شد، در واقع، آن‌چنان مدرن که جهانگیر در سال ۱۶۱۷ دستور منع تدخین داد، زیرا دود و بیشتر از همه بوی آن می‌توانست برای حاضران ایجاد مزاحمت کند. در همان زمان شاه عباس نیز در ایران دستور منع تدخین داد. ولی متأسفانه خان عالم سفیر مغول در دربار ایران یک دودی دایمی بود. در نتیجه شاه عباس استثناً اجازهٔ تدخین به او داد و نوشت:

> «سفیر دولت مایل است با علاقه توتون دود کند ـ
> بازار توتون را من با شمع دوستی‌ام روشن می‌کنم!»

که البته خان عالم نیز با جوابی مناسب سپاسگزاری کرد.(۱۴)

و حدود اواخر قرن ۱۷، زتلی[1] شاعر اردو، شعری این‌چنین خواند:

> با توتون، سرگرمی خوشایند است،

1. Zatalli.

چون از این طریق غم و غصه از بین می‌رود.
در زمان تنهایی یک همراه است
و هضم بد غذا به وسیلهٔ آن از بین می‌رود.(۱۵)

بزودی قلیان مورد استفاده قرار گرفت که برای تزیین آن هنرمندان زحمات زیادی کشیدند؛ بیشتر مخازن کروی شکل آب که روی حلقه‌های پرتزیین قرار داشتند، از شیشهٔ رنگین بودند یا با لعاب مینای الوان روکش شده بودند؛ غالباً از کارهای معروف بیدری هم در میان آنها یافت می‌شد. بیشتر مینیاتورها ثابت می‌کنند که خانمها نیز از قلیان خوششان می‌آمده است.

ولی در اصل چیزی ویژهٔ دربار مغول نباید وجود داشته باشد: جهانگیر می‌نویسد که او با به حکومت رسیدنش تولید شراب و مواد الکلی را ممنوع کرد، ولی وقتی‌که او با نمونهٔ بد قابل تصوری حرکت را شروع کرده، چه فایده داشته است؟ شراب و مواد مخدر ظاهراً در دورهٔ او به همان شکل، حتی بیشتر از قبل مورد استفاده بوده است.

الکل و مواد مخدر

دو مورد از جالب توجه‌ترین کارهای هنری دورهٔ مغول به یک دیدگاه بسیار منفی از زندگی، به ویژه در طبقهٔ اعیان و اشراف، اشاره می‌کنند: این مسئله مصرف مواد مخدر و اعتیاد به الکل است.

یکی از این کارهای هنری، جام کوچک تریاک جهانگیر و دیگری یک تابلوی نقاشی از عنایت خان[1] در حال مرگ است.

این جام کوچک از یشم سبز در شکل یک گل شقایق به قطر ۸ سانتی‌متر با یک گل قرمز میناکاری شده با برگهایی از زبرجدهای ریز است که تقریباً شفاف می‌باشد و نمونه‌ای کامل از زیبایی و هنر صنعت‌کاران قصر است. فرمانروا عادت داشت مشروب خود را از این جام بنوشد ـ مخلوطی از شراب پر ادویه و تریاک که غالباً با کنیاک آمیخته شده بود. او خود کاملاً صادقانه توصیف می‌کند که چگونه گاه و بیگاه کوشیده، این عادتهای ناجور را ترک کند و لذت استفاده از چنین موادی را محدود نماید ـــ ولی بی‌نتیجه. حتی تلاشهای نورجهان نیز کمک نکردند و بدین ترتیب سلامتی‌اش را آرام آرام بیشتر از دست داد. متلونی و تغییر دایم حالات او نیز به حساب باده‌نوشی و استفاده از مواد مخدر گذاشته شده است.

او در این میان یک نمونهٔ درخشان برای آسیب از تریاک و شراب در یکی از افسرانش داشت. عنایت خان که در یکی از مینیاتورها به عنوان مرد جوان خوش‌ظاهری قابل مشاهده بود، خود را با اعتیاد به

1. ʿInayat Khan.

تریاک کاملاً از بین برد. ولی جهانگیر به جای اینکه این جسم درهم شکسته را به عنوان هشدار مد نظر قرار دهد، منظرهٔ مرد در حال مرگ را بسیار جذاب یافت و به هنرمندانش دستور داد چهرهٔ او را نقاشی کنند. او می‌نویسد:[۱]

«در این روز خبر مرگ عنایت خان رسید. او یکی از نزدیک‌ترین محارم من بود. از آنجا که معتاد به تریاک بود و اگر موقعیتی پیش می‌آمد شراب هم می‌نوشید، به تدریج از شراب دیوانه شد. چون ساختار بدنی‌اش ضعیف بود، بیشتر از آنچه می‌توانست تحمل کند، می‌نوشید؛ او دچار اسهال شد و دو، سه بار در این حالت بی‌هوش گردید. به دستور من حکیم رکنه[۲] برایش دارو نوشت، ولی هر شیوه‌ای که به کار برد، کمک نکرد. در عین حال گرسنگی عجیبی بر او غلبه کرد و با وجود اینکه طبیب به خود زحمت زیادی داد [او را قانع کند] تا در طول ۲۴ ساعت یک‌بار غذا بخورد، ولی نتوانست بر خود مسلط شود. او مثل یک دیوانه خود را به آب و آتش زد، تا اینکه بدنش به حالتی کاملاً فلاکت‌بار درآمد. سرانجام دچار استسقاء شد و کاملاً ضعیف و نحیف گردید. چند روز قبل از آن اجازه خواست به آگرا برود. او را در تخت روانی گذاشتند و نزد من آوردند. آن‌چنان ضعیف و نحیف به نظر می‌رسید که من حیرت کردم.
او پوستی بود که روی استخوان کشیده باشند، خیر بهتر از آن: استخوانهایش نیز حل شده بودند.
از آنجا که این یک مورد غیرعادی بود، دستور دادم که نقاش تصویری از او بکشد: حقیقتاً من او را کاملاً عجیب تغییر کرده یافتم ...

جهانگیر به بیمار یادآور شد که به یاد خداوند باشد و او را که از فقرش شکوه می‌کرد با ۲۰۰۰ روپیه مرخص کرد. ظاهراً تمام ثروتش را خرج مواد مخدر کرده بود. روز بعد او مرد ـ شاید سرطان کبد دلیل مرگ فوری وی بود.

تابلوی نقاشی در دو تفسیر باقی مانده است. آنکه در کتابخانهٔ بادلاین اکسفورد قرار دارد یک نقاشی متأثر کننده از مرد خوابیده در تختخوابش است. دیگری که در موزهٔ هنرهای زیبای بوستون است، تصویر رنگی صحنهٔ مشابهی است که مرد در حال مرگ را در کتی زیتونی رنگ روی بالشی قرمز نشان می‌دهد؛ در طاقچه‌های دیوار پشت تخت او تنگهای گردن بلند متعددی قرار دارند.(۱)

مصرف تریاک از مدتها قبل معمول بود و در زمان جهانگیر راجع به زنهایی گزارش می‌شود که با

---

۱. تزوک، ج ۲، ص ۴۳.

2. Rukna.

تریاک بیش از حد، خودکشی کرده‌اند. البته نه فقط دربار، بلکه عدهٔ زیادی از شهروندان نیز معتاد به مواد مخدر بودند، به نحوی که بدائونی دربارهٔ مرد جوانی می‌نویسد: «باشد که خداوند او را به خاطر گرفتاری اعتیاد، نخوت، دروغگویی، و خودستایی‌اش دچار ندامت کند!»

به طوری که ابوالفضل می‌نویسد: در ملوه به کودکان برای آرام شدن تریاک داده می‌شد (چیزی که علاوه بر این در شرق معروف است). در خاطرات بابر همواره خوانده می‌شود که او و افسرانش خود را با معجون سرحال می‌آورده‌اند. این مخدر امروزه نیز شناخته شده است که از ورز دادن میوه‌های خشکی مثل آلوسیاه، تمبرهندی، قیسی، و گاه کمی کنجد تشکیل و با مقدار کمی تریاک مخلوط می‌شده است. چنین معجونی می‌توانست براحتی در لشکرکشیها و سفرها همراه برده شود و گاه در مهمانیهای واقعی به مقدار زیاد مصرف شود. همایون پسر بابر نیز به این مواد علاقه‌مند بود. این مواد نه فقط در پزشکی به عنوان داروی مسکن درد مورد مصرف بود، بلکه به طور کل مواد نشئه‌آور قابل تأییدی بوده است، کلیم شاعر دربار شاه جهان در شعر کوتاهی تمنای کیف، همان مواد مخدر مفرح را می‌کند.(۲) به هر حال جالب توجه است که دست‌کم منابع قدیمی صحبتی از بهانگ[1]، حشیش که لذت آن تا امروز در شبه قاره اشاعه داشته است، نمی‌کنند؛ شاید حشیش در آن زمان مثل امروز بیشتر مورد مصرف دراویش، نوازندگان، و مردم عادی بوده است، چون مینیاتوری که به عنوان تصویری برای «تولید، توزیع، و لذت از ترکیبات تریاک» تلقی می‌شود و به قرن ۱۷ بازمی‌گردد، عدهٔ زیادی از دراویش و مردم عادی را نشان می‌دهد که با دیگها و کاسه‌ها و چپقهایی سرگرم هستند.(۳) همان‌طور که اکنون هم می‌توان در برخی نقاط (مثل کنار مقبرهٔ بولهه شاه[2] شاعر پنجابی در کسور[3] مشاهده کرد)؛ مطرح در این میان حشیش است. بدائونی در طرد همهٔ شادی و شعفهای کم و بیش غیرقانونی دورهٔ اکبر حشیش را هم به همراه تریاک لعنت می‌کند.(۴)

تریاک وقتی همراه با شراب استفاده می‌شد، بسیار خطرناک می‌گردید، چیزی که بابر به آن اشاره می‌کند. ولی شراب بی‌نهایت مورد علاقهٔ تیموریان بود. بابر گزارش می‌کند که چگونه سلطان احمدمیرزا، عمویش، سه هفتهٔ تمام باده‌گساری می‌نموده، ضمن اینکه همسرش هم با او همراهی می‌کرده است و سپس مجدداً برای مدتی هوشیار می‌مانده است. بایسنقرمیرزا از هرات، «گیلاس شراب را خیلی دوست داشت، ولی وقتی نمی‌نوشید نمازش را به‌جا می‌آورد». (قرآن می‌گوید: وقتی باده نوشیده‌اید به نماز نزدیک نشوید.)[4]

---

1. bhang.
2. Bullhe Shah.
3. Kasur.

۴. سورهٔ النساء، آیهٔ ۴۳.

فاتح جوان با تعجب می‌نگریست که در کافرستان، هر کافری مشکی چرمی از شراب به گردن آویخته است. در مورد اعتیاد به الکل کافران ۳۰۰ سال بعد ارنست ترومپ[1] مبلغ مذهبی آلمانی نیز که به هر حال شراب کافران را به عنوان چیزی نفرت‌انگیز تلقی کرده، صحبت نموده است.(۵)

بابر تقریباً ۲۰ ساله نیز، کاملاً معصومانه از آشنا شدن خودش با نوشیدن شراب گزارش می‌کند. در یک مهمانی در دربار مظفرمیرزا، پسرعمویش نزدیک هرات، خویشاوندانش او را به جمع خود بردند و چیزی برای نوشیدن تعارفش کردند:

> «اگرچه من تا آن وقت گناه نوشیدن شراب را مرتکب نشده بودم و نمی‌دانستم مستی و نشئه شدن چیست، با وجود این مایل بودم کمی بنوشم و قلبم مجبورم می‌کرد که از روی این دره بپرم. وقتی کوچک بودم کششی برای آن نداشتم و چیزی از لذت شراب نمی‌دانستم؛ اگر هم پدرم گاهی شراب تعارفم کرده بود، معذرت خواسته و گناهی مرتکب نشده بودم. پس از مرگ پدرم با ایمان و نیک در جای پای پربرکت خواجه قدیس قدم برداشته بودم. چگونه می‌توانستم از شک و تردید اجتناب ورزیده، چنین گناهی را مرتکب شده باشم؟ سپس، وقتی که در نتیجهٔ خواسته‌های یک شخص بالغ و روحی هوسران، میل به شراب را احساس کردم، کسی تعارفم نکرد ... ».

او در آن مهمانی نیز از شراب صرف‌نظر کرد، چون نوشیدن شراب در خانهٔ خویشاوندی جوان، پس از رد آن در خانهٔ بزرگ‌ترها، بی‌ادبی بود.

ولی این در واقع آخرین تلاش پایدار او برای پرهیزگاری بود، چون در ادامهٔ مراحل مختلف جریان بابرنامه که خلأ ۹ سالهٔ آن اجازهٔ پی بردن به این را که او نخستین مستی را کی تجربه کرده است، نمی‌دهد، گزارشها دربارهٔ لشکرکشیهای بعدی او به افغانستان و شمال غربی هند، همواره به وسیلهٔ اشاراتی قطع شده‌اند: «و شبها باده‌نوشی کردیم» یا «بامدادان شراب نوشیدیم ...» زمانی‌که بابر با همراهانش از سال ۱۵۲۶ به تدریج هند تا آگرا را تصرف کرد، گاه به گاه خوانده می‌شود که برای شادی همراهان قطاری از شتر با باری از شراب عالی از غزنه وارد شده است.(۶) در یکی از معروف‌ترین صحنه‌های در عین حال مصور بابرنامه شاهزاده کاملاً معصومانه گزارش می‌کند که چگونه شبی آن‌چنان در نوشیدن افراط کرده است که از خود بی‌خود گشته، اسبش را سوار شده، فانوسی برداشته و به نحوی در جهت چادرش تاخته است، ظاهراً اسب هنوز به حد کافی هشیار بوده است که راه را بیابد.(۷)

البته زمانی‌که جنگ قطعی علیه راناسانگ‌ها فرا رسید، بابر از لذت شراب دست کشید و دستور داد

---

1. Ernest Trumpp.

گیلاسها را خرد کنند تا خود را فقط با اطاعت از خداوند وقف جنگ کند. ولی این برایش دشوار بود و او تعریف می‌کند که چگونه وقتی‌که فقط هندوانه می‌خورده، گریسته است، و:

از وقتی که شراب را ترک کرده‌ام، سر درگم هستم،
و نمی‌دانم چه باید بکنم، من آشفته شده‌ام.
خلق پشیمان است و از شراب صرف‌نظر کرده است؛
من از آن دست برداشته‌ام و اینک پشیمانم! (۱۵۲۷/۵/۲۵).

در پشیمانی او ۳۰۰ سرباز سهیم بودند و شراب باقی مانده با نمک مخلوط شد تا سرکه شود.

اکبر بعضی مواقع می‌نوشید، ولی آن‌چنان مثل همایون پدرش یا پسران خودش گرفتار الکل و مواد مخدر نبود. مراد پسر دوم او در سال ۱۵۹۹ بر اثر جنون خمری درگذشت. شاید سرکشی دایم او در برابر پدرش و امتناعش در لشکرکشیها برای همکاری با سایر افسران را باید به حساب الکل و مواد مخدر گذاشت. دانیال سومین شاهزاده که در دکن با عبدالرحیم خان خانان همکاری می‌کرد و با یکی از دختران او ازدواج کرده بود، در ۳۳ سالگی درگذشت. مرگ او به نحوی شگفت‌آور اتفاق افتاد. او به تفنگها علاقهٔ زیادی داشت و با اشتیاق با تفنگ شکار می‌کرد. او یکی از تفنگهای فتیله‌ای‌اش را «دقیقاً مثل یک تخت روان» نام نهاده بود ... وقتی باده‌گساری‌اش از حد گذشت و جریان به پدرم گزارش گردید، برای خان خانان فرمانهایی پر نکوهش فرستاده شد. البته او شراب را برایش ممنوع کرد و اشخاص با تدبیری را مأمور کرد تا با او با احتیاط رفتار کنند. وقتی‌که راه رسیدن به شراب برای او کاملاً مسدود شده بود، شروع به گریه کرد و یکی از خدمتکارانش را در تنگنا قرار داد که: بگذار به طریقی برایم شراب بیاورند! بدین ترتیب او به مرشد قلی خان، یکی از تفنگچیانش گفت: «به هر حال کمی شراب در این "دقیقاً مثل تخت روان" بریز و برایم بیاور». مرد بیچاره این عمل را انجام داد، زیرا امید پاداش داشت. او سپس الکل دوبار تقطیر شده را در لولهٔ این تفنگ ریخت که مدتهای طولانی از باروت و بوی آن تغذیه شده بود و آن را برایش برد. زنگ زدگی آهن در الکل غلیظ حل شد و با آن مخلوط گردید و شاهزاده هنوز نخورده از آن، افتاد و مرد.(۸)

این گزارش جهانگیر دربارهٔ مرگ برادرش در ۱۱ مارس ۱۶۰۵ است. اینکه خان خانان مسئولان مرگ دامادش را به شلاق بست و دستور قطعه قطعه کردن آنان را داد، دانیال را به زندگی بازنگرداند.

فرمانروا خودش نیز گرفتار الکل و مواد مخدر بود و در جوانی به عنوان پسری جوان به همین دلیل برای مدتی به وسیلهٔ پدرش محبوس شده بود. سرتوماس رو تشریح می‌کند که چگونه در ژانویهٔ ۱۶۱۶ فرمانروا را ملاقات کرده است:

> جهانگیر پوشیده در لباسی مملو از الماس، مروارید و یاقوت، چهار زانو روی تخت سلطنت نشسته بود ... ؛ اشراف و بزرگانش در بهترین لباس دور او بودند و او به آنها دستور می‌داد که شاد و خوشحال بنوشند، درحالی‌که انواع مختلف شراب در شیشه‌های بزرگ اینجا و آنجا قرار داشتند.

بدین ترتیب هدیه‌ای از شراب قرمز که سفیر انگلیس آورده بود، بسیار مورد استقبال قرار گرفت. البته جهانگیر سوگند خورده بود که پنجشنبه شبها، شب قبل از جمعهٔ مقدس، الکل ننوشد. در مورد شاه‌جهان، اگر که ما توضیحات محمدصالح کنبوه را باور کنیم، وضع ظاهراً طور دیگری بوده است.

> اینکه اقبال بلند اعلیحضرت شاه شاهان در دوران نوجوانی و شکوفایی رشدش تمایلی برای لذت شراب و سایر چیزهای از خود بی‌خود کننده نشان نداده است و او به واسطهٔ حمایتهای الهی از آن مصون مانده بود، در نتیجه او از لحظهٔ قدرت تشخیص تا ۲۴ سالگی اصلاً هیچ تمایلی برای باده‌نوشی نشان نداده و مطلقاً گرفتار آن نشده بود.

جهانگیر ـ وقایع‌نگار این‌چنین می‌گوید ـ او را مجبور به نوشیدن کرد؛ ولی به طور کل او فقط در مناسبتهایی برای جشن می‌نوشید، ولی نه از روی حرص و ولع.(۹) وقتی که او امیدوار بود دکن را زیر فرمان خود آورد، به یاد سوگند اکبر قبل از جنگ با راناسانگ‌ها افتاد و دست از شراب کشید دست‌کم موقتاً؛ ظروف طلا و نقره را هم که مغایر مقررات مذهبی بود، بخشید. ولی درحالی‌که اورنگ زیب به عنوان مسلمان وفادار به اصول دین از الکل اجتناب ورزید، فرمانروایان بعدی مغول، مثل محمدشاه رنگله، از لذایذ ممنوعه در حد زیاد لذت برده‌اند.

خانمهای دربار شاه جهان اجازه داشتند کاملاً آزادانه با الکل رفتار کنند. این را دست‌کم شاهدانی عینی مثل مانوچی که البته گزارشهایشان غالباً وقایعی جنجالی هستند، ادعا می‌کنند. ولی به نظر می‌رسد که شاهزاده خانم جهان‌آرا برای خانمهای دیدار کننده‌اش دستور پذیرایی با شراب یا مشروبات الکلی می‌داده است و در روی مینیاتورها گاه خانمهای جذابی با تنگهای طلایی و جامهای جواهرنشان دیده می‌شوند که شراب را برای اطمینان پیش نوش می‌کنند یا ظاهراً خود آماده هستند که کمی بنوشند.

اینکه تمایل به الکل در میان اشراف اشاعه داشته، موضوعی است که از وقایع تاریخی منتج می‌شود و *میرزانامه* نیز دربارهٔ لذت الکل چیزی را از قلم نمی‌اندازد، چون میرزا نباید زیاد تسلیم هوا و هوس شده باشد، و اگر هم شده است در صورت امکان هنگام درخشش خورشید نبوده، بلکه «وقتی که آسمان ابری بوده و باران ملایمی می‌باریده است».

انسان دوست دارد بداند که مشروبات الکلی قوی که ابوالفضل راجع به آنها می‌نویسد و در میان آنها

مقدم بر همه از شیرهٔ تخمیر شدهٔ نیشکر نام برده می‌شود، تا چه حد مورد استفاده بوده‌اند. این مایع اگر طبق قواعد معینی سه بار تقطیر شود، عرقی با درجهٔ الکل خیلی بالا به دست می‌دهد و همان‌طور که از اشارات حاشیه‌ای می‌توان تشخیص داد با شراب انگور نیز مخلوط می‌شده است ـ عواقب آن بد بود! این عیناً می‌تواند برای شیرهٔ خرما نیز معتبر باشد.

گاه و بیگاه می‌توانیم نگاهی به عادات خورد و خوراک منصب‌داران بیندازیم که بعضاً زندگی بسیار ساده‌ای داشتند، یکی از آنها از یک کبک کباب کرده دستور تهیه پلو با کاری را می‌داد، درحالی‌که دیگری روزانه مقدار غیرقابل باوری شامل ۱۰۰۰ عدد انبه را باید خورده باشد، چیزی که به تنهایی از نظر زمانی غیرممکن است.(۱۰) بعضیها حقیرانه می‌زیستند، ولی در عوض روزانه به ۱۰۰۰ فقیر غذا می‌دادند، درحالی‌که مردی مثل آصف خان به تجمل زیاد در سر میز غذایش عادت داشت. ولی جالب توجه‌ترین اشاره‌ها نشان می‌دهد که لذت الکل اشراف بدون سرزنش و ایرادگیری هم پذیرفته نشده است:

امیری در کابل عده‌ای از همکارانش را برای خوردن گوشت خوک سرخ کرده (گوشت خوک در واقع مطلقاً حرام است!) دعوت کرد. وقتی جهانگیر او را نزد خود فراخواند تا نکوهشش کند، او جواب داد: «شراب و گوشت خوک به یک نسبت حرام هستند، ولی در دربار این ظاهراً فقط برای گوشت خوک اعتبار دارد ...». (۱۱)

سرگرمی و تفریح

ابوالفضل در *آیین اکبری*[۱]، خواننده‌اش را در این‌باره، که اشراف مغول ساعتهای فراغت خویش را به چه نحو می‌گذرانده‌اند، مطلع می‌کند. ولی بقیهٔ منابع از تمام جزئیات که تصویر را رنگارنگ می‌کنند، گزارش می‌دهند. ما بدون توصیفات زندهٔ مطربی نویسندهٔ آسیای مرکزی ـ خود مرد مسنی بود ـ که دربار مغول را در سالهای آخر حکومت جهانگیر دیده است، اطلاع نمی‌یافتیم که فرمانروا چیزی از موسیقی آسیای مرکزی می‌فهمیده و در شبی که ماه کامل بوده، «جشنی سفید» برپا کرده است که در آن همهٔ شرکت‌کنندگان باید لباسهای کاملاً سفید به تن می‌داشتند.(۱) جهانگیر خودش گزارش می‌کند که چگونه در راه منتهی به کشمیر در منطقهٔ قکر (نه چندان دور از اسلام‌آباد امروزی) به همسفرانش دستور داده است که به جای عمامه‌های خود دستهٔ به‌هم بسته‌ای از گل بر سر گذارند که در نتیجه گلزار زیبایی پدید آمده است.(۲)

تنها در ریتم زندگی دلایل کافی برای برپا کردن جشنها وجود داشته است. تحت این شرایط، مواقع

---

۱. *آیین اکبری*، ج ۱، شمارهٔ ۲۹.

ختنه کردن جشن گرفته می‌شد، اکبر دستور داد در ۲۲ ژانویهٔ ۱۵۷۳ هر سه پسر او را در جشنی بزرگ با ساز و آواز زیاد ختنه کنند، همان‌گونه که در دربار شاهزادگان شرقی، چه در مصر مملوکان و چه در دربار عثمانی در استامبول، مرسوم بود. آغاز تدریس، مراسم تشریفاتی و رسمی بسم‌الله، نیز جزو آداب و تشریفات سنتی بود. آداب و تشریفات سنتی وزن‌کشی که به مجرد اینکه شاهزاده ۲ ساله می‌شد، برای نخستین بار برگزار می‌گردید، نیز به ویژه مهم بود. او نخست با یک شیء وزن می‌شد و هر سال پارسنگی به آن اضافه می‌گردید. فرمانروا سپس در زادروزش وزن می‌گردید و در حقیقت یک‌بار مطابق با سال قمری و یک‌بار مطابق با سال شمسی وزن می‌شد؛ در جشن قمری با هشت شیء و در جشن شمسی با دوازده شیء مختلف مانند طلا، نقره، جواهرات، سکه، و همچنین آهن، برنج، و نمک. سپس طلا یا اشیای ارزشمند بین نیازمندان تقسیم می‌گردید. گاه فرمانروا را هنگام کسوف یا خسوف وزن‌کشی می‌کردند تا تأثیر بد این رویدادها را به وسیلهٔ صدقهٔ خیلی زیاد دور کنند. اورنگ زیب عدم تمایلش را در برابر این آداب و رسوم ابراز داشت، ولی تشریفات را برنچید، زیرا که به نفع بیچارگان بود.(۳)

هیچ مینیاتوری بیشتر از تصویر وزن‌کشی شاهزاده خرم، شاه جهان آینده، که در آن موقع ۱۶ سالگی‌اش را جشن گرفته است، به بیننده اجازهٔ درک جلال و شکوه این‌چنین مراسمی را نمی‌دهد: شاهزاده روی ترازوی مطلایی که به وسیلهٔ پدرش و عبدالرحیم، خان خانان، بالاترین مقام نظامی کشور نگه داشته شده ایستاده است، درحالی‌که منصب‌داران بزرگ ـ اعتمادالدوله پدرزن جهانگیر، آصف خان شوهر خواهرش، و محبت خان و خان جهان لودی ـ مشغول تماشا هستند. کیسه‌هایی از همه نوع اشیای ارزشمند در زمینهٔ جلو تصویر قرار دارند و تالار از طلا و جواهرات می‌درخشد.(۴)

این جشنها غالباً در منزل ملکهٔ مادر برگزار می‌شد. جشن باشکوه نوروز نیز با شکوه خیلی زیاد در قصر برپا می‌شد. این جشن در اینجا نیز مثل ایران، سیزده روز طول می‌کشید. محمد صالح کنبوه در زمان شاه جهان می‌نویسد:

> قصر که به خیمهٔ آسمان شباهت داشت با فرشهای پرنقش و سقفهای رنگارنگ مثل یک کارگاه نقاشی چینی شده بود.

چین در ادبیات فارسی به عنوان موطن تصاویر خوش آب و رنگ محسوب می‌شده است. با احترامی که اکبر برای نور و خورشید قایل بود، طبیعی است که ورود خورشید به صورت فلکی برج حمل باید به ویژه جشن گرفته می‌شد. بدین مناسبت برده‌ها آزاد می‌شدند و هدایایی توزیع می‌گردید. بدیهی است که اورنگ زیب از این جشنهای کافرانه خوشش نمی‌آمد و پسرش معظم را سرزنش می‌کرد، چونکه او آن را جشن می‌گرفته است.

عروسیها در خانهٔ شاهزادگان با شکوه بسیار جشن گرفته می‌شدند، چون همواره موقعیتی برای به نمایش گذاشتن تمام ثروت بوده و هست. تصاویر *پادشاه‌نامه* اجازه می‌دهند که دریابیم شاهزاده داراشکوه در عروسی‌اش با نادره دختر پرویز، عمویش، چه مقدار هدایا دریافت داشته است: طَبق‌کشان بی‌شماری در حرکت دیده می‌شوند که طبقهایی پر از وسایل قیمتی را روی سر حمل می‌کنند؛ گروه‌های موسیقی و خوانندگان روی فیلهای پرتزیین نشسته‌اند و آتش‌بازی عظیمی باغها و رودخانه را نورانی کرده است، همه چیز به وسیلهٔ جهان‌آرا خواهر داراشکوه تا جزیی‌ترین چیزها تهیه شده بود. و به نظر وقایع‌نگار که از سخت‌ترین قافیه‌ها برای توصیف قابل ارج رویدادها استفاده کرده، رسیده است:

کارگاه ارژنگ و آتلیه نقاشی چینی‌ها و اروپاییان که خیر،
آسمان رنگارنگ مینایی، درخشان بسان آفتاب‌پرست
هفت رنگ، در مقایسه با بازی رنگهای این جشن رنگارنگ
... فقط رنگ شرم و آزرم بر رخ کارشان پاشیده شده است.(۵)

و هر شاهزاده‌ای برای عروسی از پدرش یک سهرا[1] از مروارید دریافت می‌داشت، این زینتی است که چهرهٔ عروس را می‌پوشانده و به طور معمول از شکوفه‌هایی تشکیل می‌شده است.(۶)

آتش‌بازی در تمام جشنها تقریباً مهم‌ترین چیز بوده است. تنها راه‌ها و کنارهٔ رودخانه نبود که چراغانی زیادی می‌شد، بلکه داربستهایی در شکلهای بسیار متفاوت به وسیلهٔ نی بامبوس می‌ساختند و سپس با باروت پر می‌کردند. اکبر دستور ساخت چنین داربستی را در شکل همو[2] دشمن مغلوب شده‌اش داده بود و یک طراحی مغولی یک آتش‌باز را نشان می‌دهد که در حال ساختن فیل بزرگی از این نوع است.(۷)

جشنها با میل و علاقه در باغ، جایی‌که همه نوع سرگرمی وجود داشته است برگزار می‌شدند. در این شرایط شعبده‌بازی از کارناتاکا[3] می‌آمد که با ۱۰ توپ بازی می‌کرد، اکروباتها یا دلقکها و رقصندگان در لباس حیوانات یا گوش خرگوش یا با شاخ ظاهر می‌شدند تا بینندگان را شاد کنند(۸) و ابیاتی نیز در واقع از جلال الدین رومی خوانده می‌شده است:

امروز روز گلسرخ است، اینک سال گلسرخ است ...(۹)

گاه برای نشستن محل کوچکی در بالای درختان سایه‌دار ساخته می‌شد، در ابتدا فقط برای شکار؛ ولی این محل که امکان داشت برای نوشیدن و سایر خوشگذرانیها مورد استفاده قرار گیرد، ظاهراً همان‌طور

---

1. sehra.
2. Hemu.
3. Karnataka.

که تصاویر متون رمانتیک نشان می‌دهند،(۱۰) در باغها هم یافت می‌شده است.

گردشهای دسته جمعی به خارج از شهر نیز انجام می‌گرفته است، نه فقط سفرهای طولانی به کشمیر که ماه‌ها طول می‌کشید، بلکه همان‌طور که گلبدن گزارش می‌کند، برای تحسین دیدنیها در اطراف. در این میان گاه خانمها هم همراه برده می‌شدند. اکبر در سال ۱۵۵۸، به عنوان یک نوجوان ۱۶ ساله، با قایقی کاملاً تزیین شده از دهلی به آگرا سفر کرده است. از سفرهای گردشی و قایق‌سواریهای کوتاه جهانگیر، به ویژه به ماندو، نیز بارها گزارش شده است. او حتی یک‌بار از سرخج سفری تفریحی به دریا کرد و عبدالرحیم خان خانان، قیم اسبق او نیز زمانی‌که بر سند مسلط شد، جرئت به خرج داد و با قایقی به دریای آزاد رفت ـ البته امواج خیلی شدید حتی در دل بزرگ ارتشتاران نیز کمی ترس ایجاد کرد ـ آیا احتمال دارد که رقیب مغلوب برای خراب کردن او ترتیب این کار را داده باشد؟(۱۱) ولی مهم‌ترین نوع گردش جمعی شکار بود.

با وجود اینکه اکبر ـ به ویژه پس از وحی نازل شده در حین شکار سال ۱۵۷۸ ، علیه شیفتگی شکار حکمی صادر کرده بود، اولاد او سنت مغول را دنبال کردند و شکارچیانی ممتاز شدند. جهانگیر دقیقاً تعداد حیواناتی را که در زندگی تقریباً ۵۰ ساله‌اش شکار کرده بود، شمرده است. مجموع آن بالغ بر ۲۸۹۴۸ حیوان، از ببرها گرفته تا خرگوشها و انواع پرندگان بوده است.(۱۲) یکی از محبوب‌ترین مناطق شکار، پالام نزدیک دهلی بوده است ـ امروزه فرودگاه عظیم پایتخت هند می‌باشد.

غالباً در کمرگاه شکار می‌شده است، نوعی شکار که برای ما کاملاً غیر ورزشی جلوه می‌کند، ولی در تصاویر بی‌شماری ابدی شده است: به دور منطقه‌ای به بزرگی چندین کیلومتر پرچینی ایجاد می‌شد. حلقهٔ محدودهٔ بسته تقریباً تنگ‌تر می‌شد تا صدها حیوان محاصره شوند و در تیررس قرار بگیرند. سپس آنها می‌توانستند به وسیلهٔ فرمانروا که گاه سوار بر فیلش، ولی غالباً بر اسب سوار بود، نسبتاً به راحتی مورد هدف قرار گیرند. یوزپلنگهای تیزپا نیز کار خود را برای شکار غزالها و گوزنها انجام می‌دادند. شبکهٔ بزرگ محدود کننده برای یک کمرگاه که الله‌وردی دستور ساخت آن را برای جهانگیر داده بود، ۱۰۰۰۰ ذراع طول و ۶ ذراع ارتفاع داشت و باید به وسیلهٔ ۸۰ شتر حمل می‌شد.(۱۳) مقررات سخت بودند، اشخاص غیرمجاز اجازهٔ ورود به منطقه را نداشتند و اگر دهقان یا دوره‌گردی اشتباهاً یا اتفاقی داخل حلقهٔ بسته شده می‌شد، به عنوان برده فروخته یا به عنوان اینکه یک شکار است، کشته می‌شد. این می‌توانست در شکارهای دیگر نیز، در صورتی که شکاربان یا خدمتکاری شکاری را رم می‌داد یا مقابل فرمانروا سبز می‌شد، اتفاق افتد.

برخی از خانمهای درباری در شکارها شرکت می‌جستند و نورجهان به خاطر هدف‌گیری مطمئن، برتر از دیگران بود، تیراندازی از تخت روان روی فیل، و زدن چهار ببر با شش گلوله مطمئناً کار ساده‌ای نیست!

البته شکار با قوش نیز وجود داشت، دستکشهای قوش‌بان با لبهٔ برگردان عریض و سوزن‌دوزیهای خیلی زیاد از نظر زیبایی همسان سایر آثار هنری بودند و تصاویر مرغ شکاری اصیل در آلبومهای نقاشی دورهٔ مغول گزیده‌ای از زیبایی هستند.

نورجهان همچنین ـ همان‌طور که قبلاً ذکر شد ـ یک چوگان‌باز ممتاز بود. چوگان، تا جایی‌که ما می‌بینیم، در انواع ورزشها در صدر قرار داشت، با وجود اینکه ـ مثل امروزه ـ می‌توانسته حوادثی نیز در آن رخ دهد. بازی در یک گروه چهارنفره انجام می‌گرفت، مینیاتوری، جهانگیر و پسرانش پرویز و خرم، و آصف خان شوهرخواهرش را نشان می‌دهد؛ تصاویری از آرایش تیم خانمها، تصویری مشابه را عرضه می‌دارد. هر بازی ۲۰ دقیقه طول می‌کشید. اکبر حتی دستور ساخت توپی نورانی را داد تا بدین ترتیب بتوان شبها نیز بازی کرد.

مبارزه بین حیوانات با علاقه تماشا می‌شد و حتی امکان داشت که غزالها را برای جنگیدن در مقابل هم قرار دهند. جنگ خروس نیز مرسوم بود و با وجود اینکه شرطبندی از نظر مقررات مذهبی ممنوع بود، به نظر می‌رسد که در مبارزات حیوانات شرطبندی می‌شده است.

اگر مبارزهٔ حیوانات نبود، در هر نسلی از انواع ورزشهای جدید، مثل مسابقات کشتی لذت برده می‌شد. بابر غالباً از مسابقات کشتی در اردوگاهش صحبت کرده، و جهانگیر از سلطان ابراهیم عادل شاه از بیجاپور، تقاضای فرستادن کشتی‌گیری خوب از دکن را نموده است؛ سپس او با شور و وجد زیاد توصیف می‌کند که چگونه کشتی‌گیر بر حریف خود پیروز شده است. کشتی‌گیر پیروز، ۱۰۰۰ روپیه، خلعت و یک فیل دریافت می‌کرده است.(۱۴) (کشتی‌گیران علاوه بر این به ارتش برده می‌شدند).

مردی خوشبخت بود که یک پسرش کشتی‌گیر و پسر دیگرش پرورش دهندهٔ کبوتر باشد! چون اکبر این دو نوع ورزش را دوست داشت. او خود هنوز ۳ سالش تمام نشده بود که بر پسرعمویش در یک مسابقهٔ کشتی کودکانه پیروز شد. هنر پرورش کبوتر جزو سرگرمیهای محبوب مغولان بود. امروزه هنوز هم می‌توان در خانواده‌های سنتی گاه و بیگاه بازیهای باشکوه با کبوتران را تحسین کرد.

ظاهراً برای انواع مختلف ورزشها معلم و مربی وجود داشته است؛ مربی شمشیرباز، یک‌بار به دریافت لقب ورزش خان مفتخر شده است.

ولی تفریحات دیگری هم در دربار و اجتماع وجود داشته است. مهمترین آنها موسیقی بود.(۱۵) غالباً از موسیقیدانان نام برده می‌شود و گاهی یک موسیقیدان با نقره و طلا یا سکه‌هایی وزن می‌شده است، یکی از آنان به اندازهٔ ۶۳۰۰ روپیه وزن داشت. ولی هیچ‌کس معروف‌تر و محبوب‌تر از تانزن نبود که در سال ۱۵۶۲ از گوالیور به دربار اکبر آمد. وقتی که او در ۲۶ آوریل ۱۵۸۹ درگذشت، جملهٔ مادهٔ تاریخ گم شدن ملودی ابداع شد. تانزن در مقبره‌ای ساده در گوالیور، نزدیک مقبرهٔ معظم محمد غوث گوالیوری،(۱۶)

رهبر روحی و فکری‌اش، به خاک سپرده شده است. اعجازهایی که او یا خواندنش موجب شده، هنوز هم بخشی از آداب و رسوم مردم هند را تشکیل می‌دهند و موسیقیدانان در مقبرهٔ او گردهم می‌آیند.

تصاویر غالباً نوازندگانی را نشان می‌دهند که اکتره[۱]، یک آلت موسیقی سادهٔ بلند را می‌نوازند؛ یک نوع رباب با شکمی بزرگ نیز، بویژه در جشنهای بزرگ، قابل مشاهده است. فلوتها را بیشتر دختران، همان‌طور که از تنبور نیز استفاده می‌کنند، می‌نوازند. در رقصها ـ که بعضاً در لباس ترکان جغتایی، در مواردی به شیوهٔ هندی (رقصهای کسک[۲]) انجام می‌گرفت، نوعی قاشقکهای موسیقی نیز مورد استفاده بوده است. طبلهای بزرگ روی پایه‌هایی به شکل میزهای کوچک قرار داشتند و در واقع دیده می‌شود که طبالی که طبل دوقلوی غیرقابل اجتناب برای موسیقی شرقی، به ویژه موسیقی هند، را می‌نوازد، آن را روی پشت مردی که جلو او زانو زده قرار داده است. تصاویر چنین جشنهایی غالباً در مجموعه‌های اشعار و در منظومه‌های حماسی تاریخی مصور، ظاهر می‌شوند. آنها اجازه می‌دهند که به فرهنگ موسیقی و رقص دربار مغول نگاهی انداخته شود. زنانی که در اجراها شرکت می‌کردند، مثل امروزه خلخالهایی به پا داشتند. رقص شمشیر اجرا شده‌ای به وسیلهٔ یک مرد قوی در دربار بابر، البته در افغانستان، نیز مورد استفاده قرار گرفته است. زنان رقصنده جغتایی از طریق کلاه‌های بلند نوک تیزشان قابل شناسایی هستند.

از نوازندگان به ویژه معروف حتی نقاشیهای تک‌چهره یافت می‌شود ـ البته از تانزن ـ ولی از علی‌خان که کروری[۳]، کارمند امورمالی، بود نیز تصویری وجود دارد؛ او که نمی‌توان زیاد لاغر یا شیک نامیدش، وینا[۴]، یک عود هندی با دو کاسه، به دست، نقاشی شده است. علی‌خان با وجود مقام رسمی‌اش در امورمالی، ظاهراً جزو معروف‌ترین وینانوازان بوده است. او در سال ۱۶۰۷ به عنوان نوبت خان سرپرست دستهٔ موزیک ارتش شده است.(۱۷)

در دورهٔ جهانگیر از شوقی رباب‌نواز نام برده می‌شود که در ترانه‌های هندی و فارسی از همه برتر بود و به همین سبب عنوان انندخان[۵]، آقای شادمانی را دریافت کرد. همچنین از مردی به اسم ذوالقرنین فرنگی[۶] با اصل و نسب ارمنی، به عنوان آهنگساز و خوانندهٔ ترانه‌های هندی با تحسین نام برده می‌شود. اکبر ظاهراً موسیقی سندی را دوست داشته است. اینکه برهمن بیربال[۷] موسیقیدانی از کالپی، در دربار

1. ēktara.
2. Kathak.
3. Karōrī.
4. Vina.
5. Anand Khan.
6. Zulqarnayn - i Firangi.
7. Birbal.

اکبر مقام بالایی در سلسله مراتب منصب‌داران به دست آورده بود، بداونی را سخت می‌آزرد و وقتی خواجه به دلیل عدم آگاهی از امور نظامی‌گری و سرسختی‌اش در جنگ با یوسف زهی پاتان که منجر به فاجعه‌ای برای سپاه مغول و کشته شدن ۸۰۰۰۰ سرباز مغول شد، مورد نفرت و انزجار قرار گرفت و غذای دستهٔ سگان شکاری شد، بداونی خوشحال گردید.

موسیقی کلاسیک اصیل هندی به نظر می‌رسد که در دربار بسیار محبوب بوده است. به دهروپد، موسیقی کلاسیک هندی، به دقت گوش داده می‌شد: از باخترخان، یک خوانندهٔ دهروپد، که با سلطان ابراهیم عادل شاه دوم از بیجاپور که شیفتهٔ موسیقی بود خویشاوندی داشت، به ویژه نام برده می‌شود.

ولی جهانگیر نازپرورده ظاهراً از موسیقی کشمیری، به ویژه از آواز جمعی ساکنان آنجا، زیاد لذت نمی‌برده است.

ظاهراً موسیقی در قصرها و باغها طنین‌افکن بوده است، همواره وقتی صحنه‌ای از قصر نقاشی می‌شود، چند نوازنده هم وجود دارد که باید آقایان یا خانمهای اصیل‌زاده را سرگرم کنند و عدهٔ زیادی از منصب‌داران ظاهراً در دم و دستگاهشان نوازندگانی داشته‌اند. از تصویر کاملاً زندهٔ دو مرد نوازنده که در آن حال و هوای غروب یک روستا نشان داده شده،(۱۸) آشکار است که نوازندگان مردمی هم وجود داشته‌اند که در روستاها ظاهر می‌شدند. برای اینکه تجسم شود چگونه مردان در حال چرخ زدن در حالت خلسه به نقاشان الهام بخشیده‌اند، لازم است که فقط به توصیفات بی‌شمار در مورد جشنهای صوفیان در اماکن مقدسشان فکر شود! ولی یک آقای عالم و دانا برای اینکه خود را رسوا نکند، بهتر است که آواز نخواند!

وقتی که نقاشان گاه و بیگاه صوفیان نوازندهٔ ماهر و نادری را تصویر می‌کنند که با یک آلت موسیقی آویخته بر شانه، سرزمین را زیرپا گذاشته‌اند، بدین ترتیب از عارفان روشنفکرتر رساله‌های زیادی از دورهٔ مغول وجود دارد که به فرضیه و تجربهٔ موسیقی اختصاص داده شده است؛ رساله‌های عارفان بزرگی مثل ناصرمحمد عندلیب، از آن جمله هستند.

هنوز شب نشده نوبت داستان‌سرایان می‌شود: داستان و خواب در سنت شرقی تنگاتنگ به هم تعلق دارند. (آیا پایه و اساس این ارتباط داستان در داستان، هزار و یک‌شب نیست؟) اکبر دستور می‌داد برایش در رختخواب با صدای بلند کتاب بخوانند و جهانگیر دستور داده بود که روشن کنندگان چراغ و داستان‌سرایان کارشان را با بیتی سروده به وسیلهٔ او آغاز نمایند:

تا زمانی‌که خورشید در آسمان می‌درخشد،
بازتاب نورش از چتر آفتاب‌گیر فرمانروا دور نباشد!(۱۹)

اینکه اکبر چگونه مجذوب داستانهای تخیلی مثل *حمزه‌نامه* بوده و اینکه یک داستان‌سرای خوب در دورهٔ جهانگیر توانسته است با طلا وزن شود، معروف است؛ ولی استاد داستان‌سرا متأسفانه خیلی باریک و لاغر بوده و به همین سبب ۴۴۰۰ روپیه بیشتر ارزش نداشته است؛ البته او اضافه بر آن، خلعت و یک فیل و حتی منصب کوچکی شامل ۲۲۰ ذات/ ۲۰ سوار، نیز دریافت داشته است.

ولی وقتی‌که آقایان و خانمها نمی‌خواستند موسیقی و داستان گوش کنند و به دیدن مسابقات ورزشی بروند، خود را با بازیهای دسته‌جمعی مشغول می‌کردند. شطرنج از گذشته‌های دور در هند محبوب بوده است و رساله‌های متعددی دربارهٔ آن وجود دارد؛ یک نسخهٔ اصلی انجمن سلطنتی آسیایی در لندن ۶۴ تصویر (نه خیلی زیبا) از امکانات مختلف را نشان می‌دهد که غالباً مرد با مرد، و گاه نیز زن با زن در مقابل هم به بازی مشغول هستند.(۲۰)

نرد نیز مثل بازی ظاهراً رایج چوپر[1] در هند که به وسیلهٔ چهار بازیکن با شانزده سنگ (برای هریک چهار سنگ) انجام می‌گرفت، بازی می‌شد. یک نوع بازی که چندل مندل[2] نام داشت، به طوری که ابوالفضل گزارش می‌کند، به وسیلهٔ اکبر ابداع شده بود؛ این بازی به وسیلهٔ شانزده بازیکن با چهار سنگ برای هر کدام انجام می‌گرفته است.(۲۱) ولی بابر و همایون گنجیفه[3] بازی می‌کردند که نوعی بازی با ورق به وسیلهٔ هشت گروه و برای هر گروه دوازده ورق است. این بازی در خاورمیانه، جایی‌که ورق از دورهٔ مملوکها وجود داشته است معروف بود، درحالی‌که قدیمی‌ترین ورقهای گنجیفه قلمروی مغولان مربوط به سال ۱۶۷۴ هستند.



ورقهای بازی دورهٔ مغول، اواخر قرن ۱۷

1. Chaupar.
2. chandal mandal.
3. ganjifa.

ولی در کنار تفریحات ـ بیشتر بی‌ضرر ـ ذکر شده، در حقیقت عده‌ای عادت به تمایلات دیگری داشتند:

اشعار فارسی ـ به انضمام بیتی از بابر و اولادانش ـ با اشتیاق زیاد پسربچه‌های نو رسیده را تمجید و تحسین می‌کنند و عشق به پسربچه‌ها اشاعهٔ زیادی داشته است. با این وصف، اکبر همان‌طور که از جملات بدائونی فهمیده می‌شود، «همدمی با پسربچه‌ها را بسیار نفرت‌انگیز یافته است»، بابر نیز با وجود تمایل شخصی خودش، منظومهٔ حماسی پادشاه و گدا را که در آن موقع به فارسی در دربار هرات تنظیم شده بود به دلیل محتوای همجنس‌بازی‌اش به شدت مورد انتقاد قرار داده است. اکبر بیشتر از همه روابط عاشقانهٔ علنی بین افسران را طرد و مردان را مجازات کرده است، یا اگر طرف پسربچه‌ای بی‌ریش بوده او را زندانی نموده است. ولی این تمایل وجود داشته است و در برخی از مردان دلبستگی ویژه‌ای برای جوانکهای بی‌ریش ... که ابروان خود را می‌تراشیدند و لباسهای شیک به تن می‌کردند، ایجاد می‌شده است. جالب توجه است که از برخی از فرمانروایان و افسران مغولی و دکنی که به ویژه علاقه‌مند به معاشرت با خواجه‌ها بوده‌اند، گزارشهایی شده است، یکی از امیران ۱۲۰۰ خواجه داشته است. علی عادل شاه[1] فرمانروای بیجاپور (۱۵۵۷ ـ۱۵۸۰) به وسیلهٔ خواجهٔ زیبایی که او قصد اغفالش را داشته، با دشنه کشته شده است ...

عطریات

صحبت از تفریح و سرگرمی در دربار مغول بدون سخنی از عطریات، صحیح نیست. رایحه‌های دل‌انگیز عربستان صدها سال است که معروف بوده‌اند و حضرت محمد(ص) استفاده از رایحه‌های دل‌انگیز را صریحاً توصیه کرده است: «انسان برای نماز باید خوشبو قدم پیش نهد.»

عطرهای آماده شده ـ مقدم بر همه مشک و عنبر ـ در دربارهای اسلامی قرون وسطا با میل هدیه شده‌اند و این امروزه نیز برای محیط فرهنگ شرقی هنوز هم دارای اعتبار است. این طبیعتاً ـ و شاید هم شدیدتر ـ در دربار مغول معتبر بوده است. ابوالفضل در *آیین اکبری*[2]، فصل کاملی را به عطرها اختصاص داده است. چون اکبر عطرها را دوست داشت و خودش چندین مخلوط پدید آورده بود. خانه غالباً از بوی عود و کندر که همواره در بخوردانها می‌سوختند، عطرآگین بود.

در کنار مشک سیاه‌رنگ که از نافهٔ آهوی مشک آسیای مرکزی گرفته می‌شد، عنبر به دست آمده از دریا که بهترین جنس آن سفید بود، ارج نهاده می‌شد. در آب و هوای داغ از کافور خنک کننده به سفیدی

---

1. Ali Adil Shah.

۲. *آیین اکبری*، ش ۳۰.

برف و همچنین عطر گربهٔ وحشی زیباد که در لیستهای ابوالفضل هم آمده، استفاده می‌شده است. در کنار کندر، عود که در شرق هند از چوب عود به دست می‌آمد و به ویژه در قرون وسطا ارزشمند محسوب می‌گردید، سوزانده می‌شد. برای بهداشت و نگه‌داری بدن، مثل امروزه، از روغن گلها به ویژه یاسمن استفاده می‌شد. ولی محبوب‌ترین عطر، عطر گل سرخ بود که تقطیر مخصوص آن باید ابداع مادر نورجهان بوده باشد.

همهٔ عطرها بسیار روغنی بودند و اگر در مینیاتورها لکه‌های تیره‌ای زیر بغل خانمها یا آقایان دیده می‌شود، ناشی از رنگ دهی عطر غلیظ است؛ ولی از آنجا که لباسها اصولاً فقط یک‌بار پوشیده می‌شدند، اگر هم لکه‌های معطری داشتند، که به هیچ نحوی پاک نمی‌شدند، اشکال زیادی نداشت.

علم طب

دیروز وقتی که مرگ می‌خواست جان بیماری را بگیرد، گفت:
همواره هر جا که می‌آیم، او قبل از من آنجا بوده است!(۱)

این مصرع برای طبیبی در دربار مغول گفته شده است که لقب سیف‌الحکما[1] را دریافت داشته بود، زیرا که او بیماران را معالجه نمی‌کرد، بلکه «به آنان در سفر به‌آن دنیا کمک می‌کرد». اینکه پزشک مذکور علاوه بر این شاعر و متخلص به دوائی نیز بود، داستان را جالب توجه‌تر می‌کند.

او مطمئناً تنها مورد از نوع خودش نبوده است، طنز دربارهٔ طبیبان بدون مجوز موضوعی محبوب در ادبیات اسلامی هستند که در دورهٔ فروپاشی سلسلهٔ سلطنتی مغول در طنزهای بزرگ سودا[2] به زبان اردو تحت عنوان حکیم غوث، به معنی یاری دهنده، به اوج می‌رسند.(۲)

اما ظاهراً طبیبان بهتری هم وجود داشته‌اند که بعداً القاب افتخاری متملقانه‌ای مثل مسیح‌الدین[3]، مسیح‌الملک[4] یا مسیح زمان به آنها داده شده است؛ چون المسیح، یعنی حضرت مسیح، در قرآن به عنوان شفا دهنده ستایش می‌شود.[5] با مراجعه به سنت کلاسیک ممکن بود که یک طبیب خوب را جالینوس زمان نیز بنامند. تعداد زیادی از طبیبان که به دربار مغول نزدیک بودند، خود را نه فقط وقف کار عملی کردند، بلکه رساله‌هایی نیز دربارهٔ مسائل طب و داروسازی نوشتند که با تفاسیری در مورد کار ابن سینا

---

1. sayf al – hukamā.
2. Sauda.
3. Masīh al – din.
4. Masih al – mulk.

۵. سورهٔ المائده، آیهٔ ۱۱۰.

که در شرق و غرب صدها سال به عنوان کاری استاندارد دارای اعتبار بود، آغاز می‌شد. در همان زمان اکبر یک کار تحقیقی روشن و گویا در مورد شناخت واژه‌ها و اصطلاحات علم طب که به او تقدیم شده بود، وجود داشت و وقتی اکبر، بیمار در بستر بیماری خوابیده بود (همان‌طور که بارها در کتابهای خطی تصویر شده است) یوسفی هراتی[1] قصیده‌ای دربارهٔ حفظ سلامتی نوشته است. همین شخص برای همایون اثری تحت عنوان *ریاض‌الادویه*[2]، باغ داروها (۱۵۳۹) تألیف کرده است.

یک نسل بعد، در سال ۱۵۹۵ رساله‌ای موزون دربارهٔ داروسازی تقدیم اکبر شد که فرمانروا شخصاً آن را، *فوایدالانسان*[3] نام گذاشت. شاید این اثر به اثری با همین نام، متعلق به طبیب دیگری از دورهٔ اکبر و جهانگیر، به اسم روح‌الله بهرخی[4] (روح‌الله، روح خدا، نیز یکی از القاب مسیح است) شبیه باشد. روح‌الله تیولی در برُخ[5] دریافت داشت و علاوه بر آن با نقره وزن شد، زیرا که نورجهان را معالجه کرده بود.

حکیم‌الحکمای قبلی دربار شاه عباس با نام متناسب و شاعرانهٔ شفایی (از شفا)، برای اکبر نیز کار می‌کرده است، ولی نقش ابوالفتح گیلانی[6] که خود را به عنوان حامی شاعران ایرانی برجسته و ممتاز جلوه‌گر ساخته است و با بزرگان کشور مکاتبه داشته، بسیار مهم بوده است. رکن‌الدین مسیح که در سال ۱۶۰۲ به دربار راه یافت، تا دورهٔ شاه جهان که او طبیب محبوبش محسوب می‌شد، مقامی نسبتاً بالا و مؤثر داشته است؛ او ابیاتی عارفانه نیز سروده است.(۳) در دورهٔ شاه جهان داروسازی به نام نورالدین شیرازی ظاهر شد که نوهٔ دوستان مورد اعتماد اکبر، فیضی، و ابوالفضل بود. او آثار متعددی دربارهٔ داروسازی برای فرمانروا و شاهزادگان نوشت و آثاری عارفانه نیز تألیف کرد. یک رسالهٔ سه جلدی دست‌نویس به زبان فارسی در قطع بزرگ که اینک در انجمن سلطنتی آسیایی در لندن نگه‌داری می‌شود، با عنوان *معالجات داراشکوهی* متعلق به شخصی به نام حکیم میرمحمد عبدالله است؛ این اثر از خلق حضرت آدم و درک جهانی به قواعد رژیم غذایی و بهداشت روابط جنسی منتهی می‌شود.(۴)

بدیهی است که اکبر نیز طبیبان مخصوص خود را داشته است و مشاهدهٔ اینکه در آن زمان اروپاییان به عنوان طبیبان دربار چه نقشی داشته‌اند، جالب توجه است. مردانی مثل مانوچی و برنیر در دربار او دارای مقامی نسبتاً بالا بودند و نزدیکی آنها با فرمانروا به آنان اجازهٔ نگاه به زندگی داخلی دربار و حتی به زندگی زنان دربار را داده بود.

---

1. Yusifiyi Herati.
2. riyād al – adwiyā.
3. fawāi'd al – insan.
4. Ruhullah Bhruchi.
5. Broach.
6. Abu'l Fath - i Gilani.

منابع گاه و بیگاه دربارهٔ بیماریهای بروز کرده در کشور یا ناراحتیهایی که باعث بیماری فرمانروایان می‌شد، اطلاعاتی به دست می‌دهند. شرح احوال بابر و جهانگیر مدارک مهمی برای چگونگی نوع برخورد مغولان با بیماریهایشان هستند. بابر توصیف می‌کند که چگونه ۲۵ روز دچار تب نوبه بوده است؛ در گذشته‌ها نیز زمانی‌که او کودکی بیش نبود، بیمار بود. مینیاتورهای بابرنامه نشان می‌دهند که چگونه خدمتکاری در هاون دارو می‌کوبد و دیگری به او می‌خوراند. وی در جای دیگری به توصیف دارویی از آرد جو می‌پردازد که با داروی دیگری مخلوط شده است، که در نتیجه طعم خیلی بدی دارد.(۵) معالجهٔ یک آبسه نیز زیاد مطبوع نبود: در دیگی فلفل را می‌پختند؛ سپس بیمار محل آبسه را روی بخار آن می‌گرفت و آخر سر آبسه را در آب داغ فروبرده و شست‌وشوی می‌داد. فرمانروا که بهبود می‌یافت همه برای تبریک می‌آمدند و مطمئن به نظر می‌رسد که او همان‌طور که رسم بود، به حمام شفا می‌رفته است.

جهانگیر گزارش می‌کند که چگونه بازوی چپش حجامت شده و او با سردرد و تب در بستر افتاده و هیچ طبیبی نمی‌توانسته است به او کمک کند، فقط همسر محبوبش نورجهان دوای درد او را می دانسته است. او شفای خود را به حساب قدرت شفابخش روحی معین‌الدین چیشتی که هنگام دعا به او متوسل شده است، می‌گذارد. آیا جدش بابر هنگام بیماری‌اش، کتابی مذهبی از عبیدالله احرار، تحت عنوان رسالهٔ ولیدیه[1] را به نظم و شعر درنیاورده و بهبود نیافته است؟

امید به شفا به وسیلهٔ برکت و رحمت پیغمبر، همان‌طور که زمانی بوسیری[2]، در مصر انجام داده بود، یا به وسیلهٔ قدرت شفای خدادوستان نیز امکان داشته است.(۶) ولی امکان توسل به یک آیین مذهبی کهن، یعنی سه بار چرخاندن بستر بیمار و بدین وسیله درد و رنج بیمار را متوجه خود کردن، به همان‌گونه که بابر هنگام بیماری همایون عمل کرده بود، نیز وجود داشته است. پرویز پسر جهانگیر نیز بستر بیماری پدرش را چرخانده بوده است (کاری که ظاهراً از نظر او درست نبود).

جهانگیر یک‌بار در مورد ابتلا به اسهال که در نتیجهٔ خوردن انبهٔ خیلی زیاد پیش آمده بود، شکوه کرده است. او غالباً از آب و هوا رنج می‌کشید، از جمله در آگرا و به خصوص در گوجرات، جایی‌که او همواره از تب رنج می‌برد و مجبور بود که بالا بیاورد. البته طبیبان به او توصیه کرده بودند که مصرف شراب و تریاکش را محدود کند. ظاهراً فرمانروا به حملات آسم هم دچار می‌شده است و درحالی‌که باز هم طبیبان نمی‌توانستند کمکی به او بکنند همسر عاقلش با موفقیت او را مداوا می‌کرده است.(۷)

جهانگیر بیماریها، رخدادها، و پدیده‌های غیرعادی را بسیار دقیق زیر نظر داشته است. مثلاً او متوجه شده بود مردمان نزدیک مرز کشمیر و هند یک نوع برآمدگی زیر گلو دارند، در واقع ورمی ناشی از کمبود ید که گاهی اوقات در محدوده‌های کوهستانی پیش می‌آید.

---

1. risāla - i wālidiyya.
2. Busiri.

بارها از طاعون نام برده شده است؛ این بیماری در سال ۱۶۱۶ در پنجاب و دو سال بعد در آگرا شیوع پیدا کرد و فرمانروا مجذوب مشاهدهٔ دختر جوان باجناقش آصف خان شده بود. او موشی را دیده بود که پس از پیدا شدنش طاعون ناگهان شروع شده است.

جهانگیر که دوستدار زیبایی بود میل نداشت که روز سال نو هنگام سواری‌اش به مناسبت جشن نوروز، معلول یا بیماری را مشاهده کند؛ آنها مزاحم درک زیبایی‌اش می‌شدند. ولی او با انبساط خاطری سطحی، از مردی آن‌چنان چاق تعریف می‌کند که نمی‌توانست انتظار کوچک‌ترین چیزی را داشته باشد ـ وقتی‌که او می‌خواست خلعت اهدا شده را به تن کند، از تلاش بیش از حد مرد!(۸)

البته شرح وقایع فقط کمی از بیماریهای بروز کرده را نام می‌برند. مثلاً شعری طنزآلود و هجو برای فردی ناخوشایند، به توصیف بیماریهای بسیار متعدد در پایان قرن ۱۶ می‌پردازد:

تب، قولنج، بواسیر، تحلیل رفتن، استسقا، سرخک، کرم کدو، غش، و هذیان.

شرح احوال خیلی از افسران و علما نشان می‌دهد که قولنج و اسهال خیلی زیاد اشاعه داشته است. بیخود نیست که مردم با جمله‌ای که گفته می‌شود متعلق به پیغمبر است تسلی می‌یابند: «کسی‌که در اثر ابتلا به اسهال می‌میرد، به عنوان شهید مرده است.» این در مورد مرگ میان میر، دوستدار بزرگ خداوند در دهلی (ف. ۱۶۳۵)، نیز گفته شده است.

از بواسیر که بسیار ناراحت کننده بوده و به سبب خونریزی مانع از گذاردن نماز می‌شده (هنگام نماز نباید لکی روی لباس باشد)، بارها نام برده شده است. وقتی بیماری آن‌قدر شدید می‌شد که نشستن دیگر امکان نداشت، بعضی‌ها تن به جراحی می‌دادند، کاری که ممکن بود به مرگ منجر شود.

این فقط کلیم شاعر نبوده است که در دیوان شعری در مورد خارشک و جوش چرکین شکوه کرده است.(۹)

در میان بیماریهای جهانگیر یک‌بار هم از قطع ادرار نام برده شده است. جالب توجه است که در مورد دو عضو جوان خاندان مغول از آلوپسیا[1]، طاسی کامل، نام برده شده است. از همان شعر مذکور آشکار می‌شود که مرض استسقا نیز کم نبوده است؛ امیری که بند شلوارش در نتیجهٔ ورم چیزی حدود ۱/۷۰ متر طول داشته است با وحی و الهامی مقدس کاملاً شفا یافته است. برخی اشارات به بیماری سرطان ختم می‌شوند؛ جذام در طبقات بالای جامعه در حقیقت وجود نداشته است.

تصاویر و اشعار نشان می‌دهند که از عینک از اواخر قرن ۱۶ استفاده شده است. ولی استفاده از یک چشم مصنوعی شیشه‌ای، ظاهراً به اوایل قرن ۱۸ بازمی‌گردد.(۱۰)

ارزیابی اشارات پراکنده دربارهٔ بیماریها و درد و رنجها در طبقهٔ بالای اجتماع نیاز به یک متخصص

---

1. Alopecia.

دارد، مثلاً طبیبی در اثرسوراخ شدن ریه‌ها درگذشته است. ولی با وجود همهٔ شکوه‌ها در مورد بیماری آسم و ناراحتیهای گوارشی همواره موجود، مهم‌ترین عامل مرگ در جمع اشراف، بهره‌مندی بیش از حد از مواد مخدر و الکل بوده است ...

دنیای حیوانات

> وقتی‌که ما به آب ایستاده نزدیک شدیم، چیزی عجیب و غریب دیدیم. بین این آب و آسمان چیزی کاملاً قرمز، مثل سرخی شفق پدیدار شد و سپس دوبار ناپدید گردید. این عمل مرتباً تکرار شد. وقتی‌که به آن رسیدیم، متوجه شدیم که اینها فلامینگوها هستند. نه ده هزار و نه بیست هزار، فلامینگوها بی‌شمار و پایان نیافتنی بودند. وقتی در پرواز شاهپرهایشان را حرکت می‌دادند، پرهای قرمز رنگ آشکار و زود محو می‌شدند ...

بابر در ۲۰ سالگی خاطره‌ای فراموش نشدنی را در نزدیکی کابل این‌چنین توصیف می‌کند و با وجود اینکه تمام ترجمه‌ها تاکنون پرندگان مذکور را غاز نامیده‌اند، ولی در حقیقت فلامینگوها، یعنی غازهای حسینی مطرح هستند که از آنها تا امروز هنوز گروه کوچکی در منطقهٔ نامبرده شده به وسیلهٔ بابر در افغانستان، باقی مانده است.(۱)

توصیفات شاهزادهٔ جوان مغول را ناظری تیزبین بر طبیعت نشان می‌دهند و شرح احوالش مقدار زیادی اشارات مهم در مورد گل و گیاه و جانوران منطقهٔ افغانستان و به ویژه شمال غربی هند را در بر دارد، جایی‌که او عجیب‌ترین موجودات را به چشم دیده و گاه با تحسین و گاه منتقدانه به توصیف پرداخته است؛ این ابراز علاقه نسبت به همهٔ دیدگاه‌های طبیعت را، نبیره‌اش جهانگیر نیز به ارث برده است که کنجکاوی‌اش برای علوم طبیعی حد و مرز نداشت، و ما مجموعهٔ اسناد و مدارکی تحسین‌انگیز از تمام حیوانات آورده شده نزد فرمانروا را از ملخ گرفته تا گاو کوهی کوهاندار ـ مدیون نقاشانش هستیم.

آنچه در هند بیشتر از همه روی اکبر تأثیر گذاشته است، فیلها بودند (که البته در گذشته‌ها از شبه قاره صادر شده بودند). او یک فصل طولانی را در بابرنامه که به خوبی مصور است، به آنها اختصاص داده و هنرمندان هندی تمام سعی خود را کردند تا حیوانات عظیم‌الجثه را تا حد امکان طبیعی ترسیم و نقاشی کنند، با این وصف گاهی نسبت به سوارهایشان بسیار عظیم بودند.

وقتی‌که قلمروی مغول تحت حکومت اکبر تثبیت شد، فیلها مهم‌ترین و پر اعتبارترین بخش دربار شدند. آیا پلکانهای عظیم مخصوص برای بالا رفتن از فیلهای دولتی وجود نداشت؟ ابوالفضل جز فیلهای فرمانروایش، برای هیچ حیوان دیگری مقاله ننوشته است![۱]

---

۱. *آیین اکبری.*



فیلها هنگام آب‌بازی

مینیاتورها فیلهای در حال بازی در بیابان و جزئیاتی از شکار فیل را موقعی‌که مردان از درختها بالا رفته و بندهایی محکم کرده و سپس آن را به پا و گردن حیوان می‌انداخته‌اند، نشان می‌دهند. غالباً تمام گله را می‌گرفتند، سپس بهترین نمونه‌ها را می‌بردند، درحالی‌که بقیه را به داخل جنگل فراری می‌دادند.(۲)

حیوانات در دربار تربیت می‌شدند و آنها نشان داده‌اند که فوق‌العاده قابل آموزش هستند: آنها می‌توانستند، همان‌طور که وقایع‌نگار با تعجب تشخیص داده است، آهنگها را یاد بگیرند و به ضرب آن توجه کنند، چیزی که در رژه‌ها مهم بود. وقتی فرمانروا ضیافتی داشت، آنها در مقابل تخت سلطنت خم می‌شدند یا ایستاده در جلو پنجره‌ای که فرمانروا از آن خود را به مردم نشان می‌داد، طبق قواعد معینی خرطومها را بلند می‌کردند (همان‌طور که در مینیاتورهای متعدد می‌توان دید) و یا طبق دستور زانو می‌زدند. به طوری که سر توماس رو تعجب‌زده گزارش می‌کند که آنها هنگام مراسم وزن‌کشی فرمانروا،

نخست خرطومها را بر زمین می‌گذاشتند، سپس آنها را بلند کرده و بالای سر برده و هر دفعه سه بار نعره می‌زدند. بینندگان تصور می‌کردند که حیوان طبق آنچه فرمانروا مقرر کرده بود، ادای احترام می‌کند.

چنین توصیفاتی اجازه نمی‌دهند که داستان گزارش شده‌ای از دربار کاملاً غیرواقعی جلوه کند: در دربار شاه غازی‌الدین حیدر (۱۸۱۹ ـ ۱۸۲۶) که شیعه‌ای متعصب بود، باید فیلی را طوری تربیت کرده باشند که در دهم محرم هنگام مراسم سوگواری به یاد قتل امام حسین (ع)، نوهٔ پیغمبر، در کربلا، شروع به نعره زدن می‌کرد، نعره‌ای که به عنوان «وای حسین، وای حسین» تعبیر می‌شده است.(۳)

ابوالفضل گزارش می‌کند که حیوانات می‌آموختند کمان و تفنگ را با خرطومشان حمل کنند و وسایل زمین افتاده را بلند کرده، به فیلبانشان دهند، گاه و بیگاه به خرطوم آنها شمشیر یا نیزه‌ای بسته می‌شده است.

فیلهای سلطنتی براساس شکل و رنگ، شکل سر و طول خرطوم و سایر علایم دیگر به چهار نوع اصلی تقسیم می‌شدند، درحالی‌که فیل سفید زال (بیشتر صورتی رنگ) بسیار ارزشمند بود. در زمان شاه جهان، در سال ۱۶۳۰ چنین فیلی از «پگو» به دربار آورده شد. حیوان نخست جلب توجه نمی‌کرد، ولی سپس به حیوانی بی‌نظیر تبدیل شد که کلیم، شاعر دربار شاه جهان، درباره‌اش نوشته است:

فیل سفیدت ـ خسارتی وارد نمی‌کند! ـ
کسی‌که او را نگاه می‌کند، وجد سرش را بلند می‌کند!
و وقتی‌که شاه جهان، سرور دنیا سوار او می‌شود،
انگار که خورشید از سپیدهٔ صبح طلوع کرده است!(۴)

بیشیتر[1] نقاش داراشکوه ولیعهد را سوار بر این حیوان نجیب نقاشی کرده است.

فیلها براساس خصوصیاتشان نیز رده‌بندی شده بودند: رام و آرام که طولانی مدت نگه‌داری می‌شدند، مغرور و پرخور و همچنین تنبل نیز وجود داشت که گاهی از اوقات می‌توانستند وحشی و خطرناک شوند. ازاین‌رو یاد گرفته می‌شد که نمونه‌های نوع مورد تقاضا پرورش داده شوند و از آنجا که گمان می‌رفت فیل می‌تواند ۱۲۰ سال عمر کند، حیوانات براساس سنشان به هفت گروه تقسیم می‌شدند. هر گروه مقدار معینی علوفه دریافت می‌داشت که براساس بزرگی حیوان تفاوت می‌کرد. البته فیلهای شخصی فرمانروا بسیار خوب تغذیه می‌شدند: مثلاً فیل محبوب اکبر باید ماهانه ۵۰۰ روپیه علوفه دریافت داشته باشد (یک سرباز ساده مواجب ماهانه‌ای حدود ۲ روپیه داشت!). ازاین‌رو جای تعجب نیست که مالیات ویژه‌ای به اسم خوراک فیلان حلقه، وجود داشت که برای علوفهٔ فیلهای سلطنتی استفاده می‌شد. در دورهٔ اورنگ

1. Bichitr.

زیب، سال ۱۶۷۷، مردم دکن شمالی با آن مالیات از فقرشان نجات یافتند ...(۵) روزانه ۵ سیر (تقریباً ۴ کیلوگرم) شکر، کره، برنج با میخک و فلفل جزو خوراک حیوانات سلطنتی بود. در فصل نیشکر ـ دو ماه از سال ـ هر فیل دولتی روزانه ۳۰۰ قطعه نیشکر دریافت می‌داشته است.(۶) ولی محبت خان فیلهای محبوبش را با برنج مخلوط، با نیلوفر آبی و هندوانه‌های ایرانی تغذیه می‌کرده است. گزارش می‌شود که برخی از حیوانات گاه و بیگاه گوشت و شراب دریافت می‌داشته‌اند. مثلاً اسدبیک سفیر ویژهٔ اکبر به بیجاپور (۱۶۰۴ ـ ۱۶۰۵) گزارش می‌کند که فیل فرستادهٔ ابراهیم عادل شاه برای اکبر، روزانه ۲ من (تقریباً ۴۰ لیتر) شراب نیاز داشته است، و من مجبور بودم نیاز حیوان را با یک کارتن شراب گران‌قیمت پورت برطرف کنم.(۷) جای تعجب نیست که فیلها روی مینیاتورهای مغول غالباً لبخند زده به نظر می‌رسند!

هر فیلی بر حسب درجه‌اش خدمه‌های مختلفی داشته است: بهترین نوع که یک ماست بود ـ حیوان جوان، پرحرارت و قوی ـ پنج نفر و نیم(!) خدمه داشت که عبارت بودند از «ماهوت»، فیلبان، و یک خدمتکار که پشت سر فیلبان می‌نشست، علاوه بر آنان مردهایی با رتبه‌های بالاتر و پایین‌تر که باید فیل را غذا می‌دادند، زین و تزیین می‌کردند. حتی کوچک‌ترین فیل سلطنتی دو خدمه داشت؛ بزرگ‌ترین ماده فیلها چهار خدمه مربوط به خود را داشتند.

از برخی تصاویر می‌توان دریافت که ماهوتها لباس ویژه‌ای داشته‌اند، به عنوان مثال کت و شلوارهای تنگ قرمز رنگ؛ همهٔ آنها آنکوس، سیخک مخصوص هدایت فیل را که گاهی نیز طلا یا نقره‌کاری شده است، در دست دارند. تعدادی کارمند وجود دارند که حیوانات را در گروه‌های کوچک یا بزرگ تمرین می‌دهند. یک احدی باید روزانه در مورد سلامتی فیلها گزارش کند و درصورتی‌که فیلی مریض یا مجروح بود، اطلاع دهد. اگر جراحت در نتیجهٔ بی‌توجهی خدمتکاری به وجود آمده بود، شخص مقصر فوراً مجازات می‌شد. اگر فیلی دوپینگ می‌شد، یعنی اگر نگهبان با غذای حیوان مواد مخدر مخلوط می‌کرد و حیوان در نتیجهٔ آن مریض یا حتی می‌مرد، شخص مقصر می‌توانست اعدام یا به عنوان برده فروخته شود. جهانگیر از یک مورد هاری گزارش می‌کند که در اثر گاز یک سگ به وجود آمده بود.

وسیله‌ای وجود داشت که می‌توانست فیلهای در حال جنگ یا سرکش را آرام کند و یا بترساند؛ برای این کار یک نی بامبوس را به وسیلهٔ سوراخی در وسط با باروت پر می‌کردند و آتش می‌زدند تا حیوانات با صدای انفجار دست از مبارزه بردارند.

فیلهای خوب گران بودند؛ در تصویری که یک نمونهٔ عالی از فیل را همراه با بچه فیل چاق و درشتی نشان می‌دهد، قیمت حیوان با ۱۰۰۰۰۰ روپیه مشخص شده است! جهانگیر می‌نویسد: «شاید این گاج

راج[1]، رئیس فیلهای مخصوص، من بوده است». همین قیمت برای فیلهای مخصوص رژهٔ داراشکوه پرداخت شده است.

البته فیلهای ارزشمند باشکوه و جلال نگه‌داری می‌شدند. برای هریک از آنان پوششهایی از پشم و پنبه و تیرکها و قلابهایی اختصاص داده شده بود. عرق‌گیرهایی غالباً از مخمل قرمز طلادوزی شده یا حتی زربفت و همچنین زنجیرها و بندهایی نقره‌ای که روی آنها اکثراً زینتهایی جواهرنشان نصب شده بودند، حیوانات را تزیین می‌کردند، ولی بیشتر از همه زنگوله‌هایی در اندازه‌های مختلف وجود داشت. روی پیشانی آنها گاهی از اوقات نوعی تور زربفت قرار داده می‌شد و به عاجها، پیشانی، گردن، دم گاو کوهی کوهاندار(۸)، مثل سبیلهایی عظیم آویخته بود. سر عاجها غالباً زده می‌شد، ولی دوباره به آرامی رشد می‌کردند؛ عاج کوتاه شده با حلقه‌های فلزی احاطه می‌شد که برای تقویت و همچنین زینت مفید بودند.

در مواقع خطر ـ از جمله عملیات جنگی ـ سر و بدن فیلها با زره‌ای از آهن یا زره‌ای از پولکهای فلزی که روی پارچه‌ای نصب شده بودند، پوشیده می‌شدند؛ همچنین برخی از تصاویر ماسکهایی (غالباً قرمز رنگ) را با گوشهای بلند عمود (شبیه به گوش خرگوش) نشان می‌دهند که حیوانات عظیم‌الجثه با آنها واقعاً شیطانی به نظر می‌رسیدند. قابل درک است که فیلهای مغولان در دومین جنگ بانی پات در سال ۱۵۶۵ به عنصر مهمی برای ترس تبدیل شده بودند! امکان داشت که بر پیشانی حیوانی بسیار قوی صفحه‌ای کلفت از آهن محکم کنند و به خرطومش زنجیرهای سنگین بیاویزند؛ در این صورت حیوان می‌توانست به عنوان شکنندهٔ در دروازه مفید واقع شود.

وقتی‌که پارچه‌های مورد استفادهٔ فیلها به عنوان «البسه» کهنه می‌شدند، خدمه آنها را دریافت می‌داشتند و می‌توانستند از آنها چیز قابل استفاده‌ای بدوزند.

شکوفایی عظیم شکوه و جلال بیشتر از همه در مواقع استقبالهای رسمی وجود داشت، وقتی میرزا سلیمان از بستگان اکبر، از بدخشان وارد فتح پورسیکری شد (۱۵۷۵)، به طوری که بداثونی گزارش می‌کند، اکبر دستور داده بود که حیوانات استفاده شده در مراسم کم‌تر از ۵۰۰۰ فیل نباشد؛ در یک موقعیت دیگر بین هر دو فیل تزیین شده یک یوزپلنگ تجهیز شده به صورتی ارزشمند، قرار داده شده بود. گاهی از اوقات پیشانی، خرطوم، و گوشهای حیوانات را قرمز رنگ‌آمیزی می‌کردند.

چنانچه شاهزادگان مغلوب یا سفرای خارجی فیلهایی را به عنوان پیشکش می‌آوردند، حیوانات غالباً نام جدیدی دریافت می‌داشتند. اینکه اکبر در اجمر، درست در همان وقت که نزدیک آرامگاه معین‌الدین

---

1. Gajraj.

چیشتی بود، نام فیلی را که رام پرساد[1]، بخشایش راما، خوانده می‌شد، به پیر پرساد[2] تغییر داد، یک نمونهٔ خوب برای این رسم محسوب می‌شود. به هر حال به حیوانات اصیل با علاقه نامهای زیبایی داده می‌شد. نامهایی مثل نین سوخ[3]، تسلی بخش چشم، صبحدم، فوج سنگر، زینت سپاه، بخت بلند (در مورد این حیوان گفته می‌شود که در نوروز با زنجیرها و افسارهای طلا آورده می‌شد و ۸۰۰۰۰ روپیه تخمین زده شده بود).(۹)

اکبر معروف به این بود (یا اسمش بد در رفته بود) که بدون ترس بر وحشی‌ترین فیلها سوار می‌شود. همواره تعریف می‌شود که چگونه جوان ۱۹ ساله سوار بر هاوایی[4]، فیل جوان و قوی خود فیل دیگری را روی عرشهٔ کشتی در رود یومنا دنبال کرده است؛ نقاشان ـ به ویژه باساوانا ـ این صحنه را با تمام جریان هیجان‌انگیز و جنجالی‌اش به تصویر کشیده‌اند و وحشت بینندگان که دستها را برای دعا بلند کرده‌اند می‌تواند به خوبی درک شود! بعدها هم اکبر از چنین تفریحاتی به منظور ترساندن درباریانش دست برنداشته است. با این وصف ابوالفضل گزارش می‌کند که فرمانروا چنین اقدامات بی‌باکانه را به عنوان نوعی حکم الهی تعبیر و برداشت کرده است.(۱۰)

ولی بیشتر اوقات دیده شده که فرمانروا سوار بر یک فیل پر تزیین دولتی سفر می‌کند که روی پشتش ساخته‌ای برج مانند محکم شده بود. به طوری که وقایع نگار می‌نویسد این ساخته می‌توانست به عنوان نوعی خوابگاه متحرک مورد استفاده قرار گیرد؛ شکل آن به اتاقکهای سبدی زیبای کنار دریا شبیه بود. پشت آن، کمی فروافتاده‌تر خدمتکاری با مگس پران نشسته بوده است. فیلی این‌چنین مجهز شده همیشه آماده بود و وقتی که فرمانروا از فیلهای خود استفاده می‌کرد، خدمهٔ اسطبل پاداشی جداگانه دریافت می‌داشتند.

در جریان جشنها می‌توانستند روی پشت حیوانات که به زیبایی رنگارنگ تزیین شده بودند، صفحهٔ کوچک چهارگوشی نصب کنند که در روی آن مردان و زنان خواننده و نوازندگان از همه نوع نشسته‌اند تا بینندگان را شاد کنند.

البته در صورت ضرورت حیوانات باید در جنگ با قایقهای بزرگ حمل و نقل شوند، مثل سال ۱۵۷۴ در مسیری که به سوی جانپور می‌رفت؛ برخی از این قایقهای بزرگ دماغه‌ای به شکل یک فیل از سمت جلو را داشتند.(۱۱) ولی این حمل و نقلها ساده نبود و امکان داشت اتفاق افتد که یکی از فیلها در امواج خروشان از بین برود.

---

1. Ram Prasad.
2. Pir Prasad.
3. Nain sukh.
4. Hawa'i.

اکبر از حیواناتش به خوبی نگهداری می‌کرد، ولی پسرش جهانگیر ظاهراً فیلهایش را خیلی بیشتر دوست داشت؛ چون او در دفتر خاطراتش گزارش می‌کند که شست‌وشوی فیلها در زمستان با آب سرد باعث تأسف او شده و بدین سبب به خدمتکارانش دستور داده است که آب مخصوص شست‌وشوی را که در مشکهای چرمی بزرگ جلو حیوانات قرار داده شده است، قبلاً به خوبی گرم کنند...

مبارزهٔ فیلها سرگرمی محبوب فرمانروایان بود و مردم هنگامی که حیوانات عظیم‌الجثه در ساحل رود راوی، زیر دژ لاهور با هم می‌جنگیدند، از فاصله‌ای به خصوص آنها را تماشا می‌کردند، درحالی‌که خانمهای قصر فرمانروا از اتاقهای خود مبارزه را زیر نظر داشتند. ولی اجازهٔ برگزاری مبارزهٔ فیلها فقط حق فرمانروا بود و یک درگیری بر سر مبارزهٔ فیلها باید پایان کار اکبر را سرعت بخشیده باشد.

فیلها می‌توانستند به عنوان جلاد نیز به کار گرفته شوند. له شدن در زیر دست و پای آنان مجازاتی غالباً مقرر شده بود.(۱۲)

ولی عشق فرمانروایان مغول فقط به فیلهای واقعی محدود نمی‌شد. کنار تعداد زیادی از ساختمانهای عمومی نیز مجسمه‌های عظیمی از فیلها ساخته شده است. در دورهٔ اکبر دو شاعر وقتی که شعرهای طولانی دربارهٔ امواج اقیانوس بدبختی سرودند که به معنی فیلهای هراس‌انگیز بود، پاداش بسیار زیادی گرفتند. حیدری تبریزی که در سال ۱۵۹۳ درگذشت ۲۰۰۰ روپیه و یک اسب به عنوان پاداش برای شعرش دریافت کرد، درحالی‌که قاسم کاهی شاعری پر تنوع و شوخ (ف. ۱۵۸۰) برای شعری با قافیهٔ فیل در همهٔ مفاهیم ممکن (از جمله فیل در شطرنج) حدود ۵۰۰ روپیه پاداش گرفت ـ در هر حال فیلهای زنده که معمولاً اهدای آنها به عنوان پاداشی سنگین نادر هم نبود، در کار نبودند.(۱۳) هنرهای زیبا هم فیلها را پذیرفته بود ـ کنده‌کاریهای ظریف عاج محبوب بودند و خوش‌نویسان اواخر دورهٔ مغول فیلی ساختند که از متن سورهٔ ۱۰۵ قرآن، سورهٔ فیل شکل گرفته بود. تصاویری که از ترکیب موجودات مختلف ـ انسانها، حیوانات، پرندگان یا اشباح ـ فیلهایی در شکل متفاوت می‌سازند و از تخصص هنرمندان مغول است، نباید فراموش شوند.(۱۴)

البته اسبها در اسطبل مغولان نقش مهمی ایفا می‌کردند: اکبر باید مالک ۱۲۰۰۰ رأس اسب اصیل بوده باشد. اسبها در هند پرورش داده می‌شدند و در واقع بهترین آنها از کوچ می‌آمدند که بخشی خون عربی داشتند. ولی گزیده‌ترین اسبهای اصیل، اسبهای عراقی بودند که آنها اصیل‌ترین اسب عربی هستند. اسبهای پیک قوی و بسیار سریع از ایالتهای ترکیه می‌آمدند، می‌توان گفت که بالای ۷۵ درصد اسبها از خارج وارد شده بودند که بخش بزرگی از آن از منطقهٔ ترکیه بوده است. آنها هم نامهای شاعرانه‌ای مثل سومر[1]، طلایی رنگ، لعل بی‌بها، صبا رفتار، که مثل نسیم می‌دود، خوش خرام، پادشاه پسند، داشتند.

1. Sumer.

در دورهٔ اکبر در پایتخت محل خاصی برای تجار اسب وجود داشت که بدین ترتیب امکان کنترل اینکه آیا حیوانات خوب نگهداری شده‌اند، وجود داشت. یک تاجر بسیار موفق اسب لقب تجارت خان می‌گرفت. مجموعهٔ اسطبل اکبر باید شامل شش اسطبل هر کدام با ۴۰ رأس اسب بوده باشد. اسبها نیز مثل فیلها براساس ارزششان علوفه دریافت می‌داشتند که در واقع از نخود فرنگی پخته، علف یا کاه، حبوبات، شکر، کرهٔ خالص، ملاس و غلات را شامل می‌شده است. البته همان‌طور که رئیسی برای فیلهای سلطنتی وجود داشت، جهانگیر از اسبی کهربایی با یال سیاه نام می‌برد که در رأس اسبهایش قرار داشت.

یک دامپزشک مراقب وضع سلامتی حیوانات بود، کتابهای مرجع علوم درمانی اسب از اوایل قرون وسطا در دنیای اسلامی وجود داشته است. موزهٔ ول کام در لندن یک نسخهٔ خطی دربارهٔ اسب و علوم درمانی اسب که از منابع سانسکریت و عربی به فارسی ترجمه شده و دارای تصاویر متعدد است، در اختیار دارد. یک سرپرست کل بر هر یک از اسطبلها نظارت می‌کرد و یک حسابدار عهده‌دار پرداختها و مجازاتها بود؛ ولی ناظر کل همهٔ اسبهای اصیل دولت، اتابک، یکی از اصیل زادگان والا بود. وضع بدنی حیوانات مرتباً آزمایش می‌شد. گروهی از خدمه باید لگام و زین‌افزار را اداره می‌کردند (اخته‌چی)، درحالی‌که یک احدی باید سرعت اسبها را امتحان می‌کرد. جوانان راجپوتی به عنوان یک تک‌سوار خدمت می‌کردند. گاه و بیگاه مسابقات اسبدوانی برگزار می‌شد. در میان اسبهای ارزشمند اسبهای راهوار هم وجود داشت. خدمهٔ سطح پایین اسطبلها را تمیز می‌کردند. از اسپندی که در ورودی اسطبلها دود کرده می‌شد تا از چشم زدن جلوگیری شود، مشخص می‌شد که اسبها چه قدر ارزشمند بودند.

اسبها هر شش ماه تجهیزاتی جدید دریافت می‌داشتند که مثل فیلها متناسب با درجه و اهمیت حیوان انتخاب شده بود. در هر حال یک عرق‌گیر زین از چیت گلدار با لایی پنبه مثل یک یال پوست، که پوششی برای یال بود و برای مواقع جشنها بافته می‌شد، جزو تجهیزات بود؛ گاهی از اوقات یک اسب اصیل حتی زینتی برای سر داشت. عرق‌گیرهای زین برای مواقع جشن غالباً طلادوزی یا از چرم سوزن‌دوزی شده بودند. گاهی نیز به قوزکهای دست و پای اسبها حلقه‌های فلزی زنگوله شکل می‌بستند و برخی اوقات دیده می‌شد که پاهای اسب و حتی تمام نیمهٔ پایین حیوان قرمز رنگ نقاشی شده است. ولی در اقدامات جنگی اسبها ـ دست کم اسبهای فرماندهان سپاه ـ همان‌طور که بیشتر مینیاتورهای بابرنامه نشان می‌دهند، ماسک و زره دارند.

اسب با ورود به اسطبل، علامت داغی روی گونهٔ راست که قیمتش را نشان می‌دهد، دریافت می‌کند. منصب‌داران موظف به نگه‌داری سواره‌نظام، باید حیواناتشان را همچنین با علامت داغ نشانه‌گذاری کنند تا بدین ترتیب تقلبی پیش نیاید. از آنجا که آب و هوای بنگال برای اسبها ناسالم بود، سواره‌نظامها در آنجا مواجبی بسیار بالا دریافت می‌داشتند تا بتوانند حیوانات را که ثروت بزرگی برایشان بودند، بهتر تأمین کنند.

هر شاهزاده‌ای از خاندان سلطنتی برای خود یک اسطبل داشت و دو اسب شخصی و نیز سه اسب پیک همواره آماده به خدمتش بودند. اینکه در یک سری تصاویر فرمانروا یا شاهزاده‌ای سوار بر اسبی ابلق و گاه نیز اسبی خاکستری با خالهای سفید نشان داده شده، اتفاقی بوده یا خیر، مشخص نیست.

اگر فرمانروا به مرد شایسته‌ای اسبی اهدا می‌کرد، خدمه و کارمندان اسطبل دستمزدی دریافت می‌داشتند که طبق دلیل و اساس یک تقسیم‌بندی دقیق محاسبه شده بود.

البته فقط اسبهای اصیل کاربرد نداشتند، بلکه اسبهای کوچک بارکش و قاطرهایی که پالان و زنگ داشتند و مجهز به یک عرق‌گیر و یک توبره بودند نیز مورد استفاده قرار می‌گرفتند. وسایل شست‌وشوی و تیمار حیوانات جزو تجهیزات استاندارد بود.

قاطرها را غالباً از عراق و ایران وارد می‌کردند، ولی بعداً در شمال راولپندی، نزدیک اسلام‌آباد امروزی، در کوهستانهای ساوالیک، نیز پرورش داده می‌شدند.

بدیهی است که شترهای یک کوهانه نیز نگهداری می‌شدند که بهترین نمونه‌های آن از سند، به ویژه از حوالی تهتا آورده می‌شدند. از آنها غالباً برای حمل و نقل بارهای سنگین مثل الوارها استفاده می‌شد. گاهی اوقات برای این مقصود شترهای دو کوهانهٔ باختری مورد استفاده بودند.

شترهای سواری مثل سایر حیوانات مختص سواری تزئینات زیادی داشتند؛ تنگها و یراقهای پیش سینهٔ آنها با صدفها یا زنگوله‌ها تزیین شده بودند و عرق‌گیرهای آنها از پارچه‌های لطیف الوان تشکیل می‌شدند، چون بهترین شترها هم ارزش آراستن با منسوجات و جواهرات را نداشتند. حیوانات با سنگ سنبادهٔ تمیز، و با روغن کنجد، گاهی هم با دوغ مالش داده می‌شدند. زین‌افزار و سایر تجهیزات آنها هر سه سال یک‌بار، تجدید می‌گردید.

فرمانروایان همان‌طور که با علاقه جنگ فیلها را برگزار می‌نمودند، مبارزهٔ شترها را نیز برپا می‌کردند ـ مینیاتورهای کار عبدالصمد، نقاش پیر، دو حیوان در هم پیچیده را که دهانشان کف کرده و موهای سرشان سیخ شده است، نشان می‌دهد ـ آنها پارچهٔ سوزن‌دوزی شدهٔ رنگارنگی دور کوهان دارند و هریک از دو خدمهٔ اسطبل شترش را با طنابی ظریف که به پاهای جلو حیوان محکم بسته شده است در دست دارد. این در حقیقت تأثرانگیزترین تصویر از چنین جنگی است که از قلمروی مغول می‌شناسیم.(۱۵)

جهانگیر یک‌بار شیر شتر را امتحان کرد و آن را اصلاً بد نیافت؛ ولی به طور معمول شیر گاو و گاومیش نوشیده می‌شده است.

گاوهای نر کوهاندار هندی غالباً به عنوان بارکش و گاری‌کش به کار برده می‌شدند. مینیاتورها آنها را با شاخهای بی‌نقص هلالی شکلشان نشان می‌دهند که چگونه بارهای سنگین، به ویژه عرابهٔ توپ را می‌کشند. آنها گاه بار شده با مصالح ساختمانی و هیزم، یا صبورانه در حال چرخاندن چرخ چاه همراه یک قاطر در کنار چاه‌ها، دیده می‌شوند.

چهار گاومیش از بهترین نوع همواره تحت نظر یک مرد نگه‌داری می‌شوند و از جمله با آرد گندم پخته، ملاس، و غلات تغذیه می‌شوند. در کنار گاوهای نر کوهاندار زیبای هندی که غالباً خاکستری نقره‌ای و مدل محبوب نقاشان هستند، تصاویری نیز از ماده گاوها با لکه‌های سیاه و سفید می‌یابیم که در محدوده‌هایی شاعرانه هستند. ماده گاو و گوساله‌اش در حال شیر خوردن که باساوان نقاش در چشم‌اندازی زیبا قرار داده است، تأثیری مثل یک تصویر کوچک اروپایی معمولی باقی می‌گذارد.(۱۶) در آن زمان هم مثل امروز شیر و محصولات آن (ماست، لاسی[1]، «دوغ»، کره، و سرشیر) ارج نهاده می‌شد، ولی از سوی دیگر جنگ گاومیشها هم جزو تفریحات دربار بود. این مبارزات خطرناک را نقاشان کاملاً طبیعی حفظ کرده‌اند.(۱۷)

یک‌بار یک گاو کوهی کوهاندار تبتی به عنوان هدیه به دربار آورده شد؛ حیوان بیچاره فوراً در گرمای هند از بین رفت. ولی نادره زمان تصویر حیوان را برای شادی جهانگیر قبل از آن کشیده بود. (همین اتفاق برای یک آهوی مشک تبتی رخ داده بود).(۱۸)

یوزپلنگها که به ویژه در گوجرات موطن داشتند نیز جزو حیوانات خانگی‌ای بودند که اکبر و جانشینانش نگه‌داری می‌کردند. این حیوانات طلایی رنگ کاملاً باریک‌اندام با لکه‌های سیاه که تقریباً به بزرگی پلنگ بودند در جنگل غالباً در گودالهایی به دام انداخته می‌شدند و سپس با وسایل حمل و نقلی که با نیهای بافته پوشیده شده بودند، با چشمان بسته به اسطبل برده می‌شدند، جایی‌که به آنها آموزش داده می‌شد. اکبر باید حدود ۱۰۰۰ یوزپلنگ نگه‌داری کرده باشد که طبق نوشتهٔ جهانگیر هرگز با هم جفت‌گیری نکردند. ۲۰۰ نگهبان از این حیوانات نگه‌داری می‌کرد. دورهٔ آموزش عموماً سه ماه طول می‌کشید، ولی ابوالفضل با تحسین می‌گوید که به لطف مهارت خلاق اکبر این دوره به ۱۸ روز خلاصه شده بود. فرمانروا شخصاً از آموزش حیوانات مراقبت می‌کرد که ظاهراً حتی در قصر نگه‌داری می‌شدند.(۱۹)

منابع قدیمی فارسی ادعا می‌کنند که یوزپلنگ با پنیر تغذیه می‌شود(۲۰)، شاید به این معنی است که حیوان را در رژیم غذایی نگه می‌دارند، تا بدین وسیله هنگام شکار بتواند گرسنه‌تر به شکار حمله کند. البته ابوالفضل به ما می‌آموزد که بهترین گروه یوزپلنگها روزانه ۵ سیر (حدود ۴/۵ کیلو) و پایین‌ترین سطح آنها، یوزپلنگهای درجه هشتم، ۲۳۴ سیر گوشت دریافت می‌کنند.

موقع حرکت برای شکار چشمان حیوان را، عیناً مثل بازهای شکاری که کلاهکی روی چشمانشان گذاشته می‌شد، می‌بستند: پوشانده با روکشی رنگین ـ گاهی حتی با پارچهٔ زربفت! ـ حیوان زیبا، روی عرابه‌ای دوچرخه به محل شکار برده می‌شد تا رها کرده شود. گاهی اوقات یوزپلنگ به صورتی کج نیز

---

1. lassi.

پشت سوارکار روی اسب نشانده می‌شد و اگر خیلی گران‌بها بود در نوعی کجاوه بین دو اسب حمل می‌گردید. به محض اینکه غزالها یا شکارهای دیگری در معرض دید قرار می‌گرفتند چشم بند ـ غالباً قرمز رنگ ـ یوزپلنگ برداشته می‌شد و او با خیزهای بلند به سمت حیوان می‌پرید، بدین نحو که قاسم کاهی در دربار اکبر می‌نویسد:

یوزپلنگ فرمانروا که غزال را شکار می‌کند
سراپا چشمی برای دیدن شده است؛(۲۱)

یعنی اینکه تمام لکه‌های سیاهش چشم شده به نظر می‌رسند.

وقتی‌که چنین یوزپلنگی در شکاری با یک جست بلند باور نکردنی غزالی ظاهراً غیرقابل دستیابی را می‌گرفت، فرمانروا چنان مشعوف می‌شد که «درجهٔ یوزپلنگ را بالا می‌برد و او را به ریاست یوزپلنگها منصوب می‌کرد و دستور می‌داد که جلو این یوزپلنگ طبل نواخته شود»، همان‌طور که برای افسران ارشد مرسوم بود.

جای سؤال است که یوزپلنگ منصوب شده به ریاست یوزپلنگها در حقیقت در این موقعیت چه قیافه‌ای داشته است، شاید مثل یوزپلنگ پدر در تصویر باساوان که با سرحالی و رضایت، ماده‌اش را با چهار تولهٔ زیبای خسته از بازی نظاره می‌کند، مغرورانه می‌درخشیده است ...(۲۲)



یوزپلنگ هنگام بردن به شکارگاه

سگهای تازی باریک‌اندام به رنگ روشن که روی تصاویر زیادی ـ به ویژه تصاویر مانوهار[1] نقاش ـ دیده می‌شوند که به شکل جذابی کنار پای فرمانروا یا شاهزادگان خوابیده‌اند، نیز به شکار تعلق داشته‌اند. سگهای اصیل به وسیلهٔ پرتقالی‌ها وارد شدند و جهانگیر از سر توماس رو تقاضا کرد که برایش از انگلستان نژادهای مختلف سگ را تهیه کند. بدین ترتیب ظاهراً باغ‌وحش کاملی در دربار وجود داشته است.

قوچهای پشم بلند درشت بدواً برای جنگ قوچها مورد استفاده بودند، کسی‌که یک‌بار دیده است که این حیوانات چگونه با سر به‌هم می‌کوبند، انگار که دو ماشین زره‌پوش به‌هم کوبیده باشند، نمی‌تواند از این ورزش ـ مثل سایر مبارزات حیوانات ـ شادی زیادی به دست آورده باشد.(۲۳) ولی شاهزادگان خودشان اجازه می‌دادند که حیوانات مختلفی علیه هم بجنگند، مثلاً ببر علیه گاومیش، و جهانگیر با کمی انبساط خاطر توصیف می‌کند که چگونه ببری در چنین موقعیتی روی یک جوکی پریده است، که البته نه به قصد بد، بلکه انگار که جوکی بیچاره جفتش است....

حتی غزالها، آهوهای شاخ بلند نیز برای جنگ حیوانات به کار برده می‌شدند و اکبر یک‌بار وقتی شاخ‌تیز حیوان به او اصابت کرد از ناحیهٔ بیضه مجروح شد و طبیبان با زحمت موفق به مداوای او شدند.

ما از داستان جهانگیر که به عنوان یادمان غزال عزیز و ظریفش دستور ساخت جیران منار[2] را در شیخوپورا[3] ۳۰ کیلومتری لاهور داده است ـ تأسیسات دژی کوچک در یک دریاچهٔ مصنوعی که کوشک آن شبهای موسیقی دعوت به شنیدن موسیقی می‌کرده است ـ درمی‌یابیم که غزالها به عنوان حیوانات قصر بسیار محبوب بوده‌اند. ماده غزال مرده، رهبر غزالهای ویژه بود و فرمانروا دستور داد سنگ قبری در شکل یک آهوی شاخ بلند برایش بسازند، که حالا دیگر وجود ندارد.

او علاوه بر این دستور داد تعداد زیادی غزال گرفته شده را به فتح پورسیکری بیاورند، جایی‌که آنها را آزاد کردند؛ ۸۴ رأس از آنها حلقه‌های دماغ نقره دریافت داشتند. وی گاهی اوقات از پوست غزالهای شکار شده دستور ساخت سجاده برای صوفیان متدین می‌داد.

نقاشان نیز با علاقه حرکات حیوانات جذاب را ترسیم می‌کردند؛ تابلوی چهار غزال در رنگهای مختلف در زمینه‌ای صورتی رنگ که در موزهٔ هنرهای اسلامی برلین موجود است، اجازهٔ تصور غروبی نزدیک جیران منار را می‌دهد.(۲۴)

ولی حیوانات دیگری هم فرمانروایان و همسرانشان را احاطه کرده بودند. ابوالفضل در برشماری حیوانات خانگی‌اش در واقع از گربه نام نمی‌برد؛ ولی تعداد زیادی از تصاویر، گربه‌های ایرانی پشم بلند را با دماغهای پهن نشان می‌دهند، غالباً در صحنه‌هایی از حرمسرا یا همراه عالمان و مؤمنان، که «عشق به گربه بخشی از

---

1. Manohar.
2. Hiran Minar.
3. Shaikhupura.

اعتقاد» است. متأسفانه اتفاق افتاده است که گربه‌ای شاهانه بازی شکاری را شکار کرده باشد ...

در میان حیوانات قصر کبوترها بسیار محبوب بودند که هم برای مسابقهٔ پرواز و هم هنر پروازهای آکروباتیک، حرکاتی که اکبر را به یاد رقص دراویش در عالم خلسه می‌انداخت، تربیت کرده می‌شدند. فرمانروا این رقصها را عشق بازی می‌نامید و خود را با پرورش کبوترهای برگزیدهٔ زیبا و رنگارنگ که از آنها بیشتر از ۲۰۰۰۰ جفت در دربار وجود داشته است،(۲۵) سرگرم می‌کرده است. در مکاتبات دربار حتی از هدیهٔ کبوترهای گران قیمت هم نام برده شده است و برخی از تصاویر پرندگان را در شکوهی غیرقابل تقلید نشان می‌دهند. زمانی‌که جهانگیر در ماندو بود و می‌خواست با مقر اصلی در برهان‌پور سریعاً مبادلهٔ گزارش کند، دستور داده بود کبوترها را به عنوان کبوترهای نامه‌بر نیز تربیت کنند.

ولی همایون ـ سه نسل قبل ـ خروسی سفید داشت که او را با کشمش تغذیه می‌کرد: حیوان که در مکانهای معینی برای ظروف، زندگی می‌کرد به طوری که آفتابه‌چی می‌نویسد، باید خدمتکاران را برای نماز صبح بیدار کند. به نظر می‌رسد که پرندگان دیگری هم در قصر بوده باشند، در غیر این صورت مفهوم قفسهای ارزشمند ساخته شده با هزینهٔ کار زیاد و هنرمندی شگفت‌آور که غالباً از عاج بودند و نقوش هندسی و گل و گیاه را به نمایش می‌گذاشتند،(۲۶) قابل درک نبود. تصاویر زیبای استادان دربار جهانگیر از پرندگان نیز تحسینی را که شاهزاده و هنرمندانش برای زیبایی پرندگان احساس می‌کردند، گواهی می‌کنند. هیچ‌گاه طاووسها ـ پرندهٔ ساراسواتی[1]، الههٔ هندو، و پرندهٔ هندی شاخص ـ زیباتر و درخشان‌تر از تصویر یک جفت طاووس منصور نمایش داده و نقاشی نشده‌اند. باید توجه داشت که اکبر کشتن طاووسها را به وسیلهٔ فرمانی ممنوع کرده بود!(۲۷)

جهانگیر در آخرین دیدارش در کشمیر دستور داد برایش یک مرغ هما بیاورند و بررسی کرد که آیا او همان‌طور که در افسانه‌ها ادعا شده است، واقعاً از استخوان تغذیه می‌کند یا خیر؟ در معدهٔ حیوان خرده‌هایی از استخوان و حیوان اصیل که «ضررش به کسی نمی‌رسید»، به حق مورد تحسین قرار گرفت.

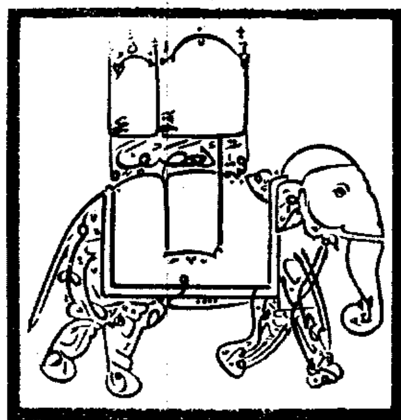
کنجکاوی علوم طبیعی جهانگیر سیری‌ناپذیر بود و عشقش به نقاشی بی‌حد و مرز. بدین ترتیب او دستور داد هر حیوان جالب توجهی که به آن برمی‌خورد و هر گیاه نادری را که می‌دید، نقاشی کنند. آیا آنجا حیوان راه راه عجیب و غریبی که این‌طور به نظر می‌رسید که انگار او را راه راه رنگ کرده باشند، به سوی او نمی‌دوید؟ این یک گورخر بود،(۲۸) که او بعداً به عنوان یک هدیهٔ بزرگ ارزشمند به شاه عباس، پادشاه ایران، اهدا کرد، و عجب حیوان گیرایی بود بوقلمون که تازه از گوآ به هند اسلامی آورده شده بود؛ گلو و کاکلش که به رنگ قرمز می‌درخشید بایستی هر نقاشی را مجذوب کند!(۲۹) او دست به آزمایشهای علمی زد و یوزپلنگی را با یک ببر جفت انداخت که در این میان به موفقیت دست یافت. او وجدزده دربارهٔ آزمایش موفق جفت‌گیری یک بزکوهی با شاخهای پیچ خورده به سمت بالا با بزی از نژاد

1. Saraswati.

بربر و به دست آمدن بزغاله‌ای کاملاً مضحک گزارش می‌کند. فرمانروا قرقاول هم پرورش می‌داد، بدین نحو که تخم آنها را زیر مرغ می‌گذاشت. جفت‌گیری درناها برای او بی‌نهایت جالب توجه بود و در تزوک جزء به جزء توصیف شده است.

یک چشم‌انداز پاییزی در کشمیر شاید زیباترین تصاویر مغول از حیوانات است: در یک درخت چنار عظیم با برگهای پاییزی طلایی رنگ تعداد زیادی سنجاب بازی می‌کنند. یک شکارچی با کلاهی پوستی از درختی با مهارت بالا می‌رود و سنجابهای کوچک متوجه او نیستند. درست در همین موقع صدای گفت‌وگوی آرام بین دو سنجاب کوچک و مادرشان در تنهٔ خالی درختی به گوش می‌رسد که برای بچه‌های کنجکاو ظاهراً چیزی از دنیای وسیع درخت عظیم تعریف می‌کند ...(۳۰)

مطالعات و بررسیهای بی‌شمار حیوانات در دورهٔ مغول اجازه می‌دهند که مصورسازی داستانها و افسانه‌ها کامل شوند، از کشتی نوح(۳۱) و دنیای حیوانات حضرت سلیمان که به زبان پرندگان آشنا بود گرفته تا روایت هندی افسانهٔ حیوانات. در دورهٔ مغول توجهی واقعی به امپراتوری حیوانی قابل تشخیص است که نه فقط از ملاحظات بابر و کنجکاویهای جهانگیر، بلکه از کتاب مرجع کلاسیک دمیری[1]، (ف. ۱۴۰۵)، از دورهٔ قرون وسطا، تحت عنوان *حیات الحیوان الکبری*[2]، زندگی بزرگ حیوانات، که از عربی به فارسی ترجمه شده است، آشکار می‌شود.



سورهٔ ۱۰۵: «فیل»، نوشته شده در شکل یک فیل

1. Damiri.
2. hayat al – haywan al – kubra.

زندگی یک میرزا

اغلب اوقات به نظر می‌رسد که فقط در مورد کار عادی فرمانروایان، وظایفشان، و غالباً تفریحاتشان اطلاعاتی داریم؛ ولی یک اتفاق مناسب، دو اثر فارسی را برای ما حفظ کرده است که در آنها آرمانهای یک اصیل‌زاده توصیف شده‌اند. البته در حقیقت طبقهٔ نسبتاً گسترده‌ای از منصب‌داران وجود داشته‌اند که کم و بیش مقام مهمی در دربارها یا در ایالت داشته‌اند. طبقهٔ روحانیون و علما از همه نوع نیز نباید فراموش شود. به آنها تجار که گاه بسیار ثروتمند هستند، ولی ثروتشان را غالباً پنهان می‌کنند تا از پرداخت مالیات و سایر طرق تحلیل مالی فرار کنند، اضافه می‌شوند.

ولی همان‌گونه که دو اثر فارسی *میرزانامه*[1] قرن ۱۷، نوشتهٔ عزیز احمد توصیف می‌کند، میرزا مرد اصیلی است در محیط دربار - واژهٔ میرزا در اینجا دیگر فقط برای وابستگان به دربار تیموریان به کار نمی‌رود، بلکه تقریباً به مفهوم لرد یا بارون در زبان انگلیسی است.

چه چیز اینک یک میرزا را برجسته و ممتاز می‌نماید؟

او باید از خانواده‌ای خوب باشد و به قدر کافی پول داشته باشد و متناسب با موقعیت اجتماعی زندگی کند. او باید ترجیحاً منصب‌داری ۱۰۰۰ ذاتی یا بیشتر باشد؛ درصورتی‌که منصبی نداشته باشد، باید تاجری قابل اعتماد باشد. در این صورت سرمایهٔ اصلی‌اش باید بالغ بر ۱۰۰۰۰ تومان باشد. ثروت یا ارتقای درجه نباید هدفش باشد، چون یک چنین حسرتی شایستهٔ یک میرزا نیست. چون احترام او به این نیست که گلی به عمامه‌اش زند، در باغها قدم بزند و عمامه‌ای سبز بر سرش گذارد. (چیزی که علامت سیدها، اولاد پیغمبر است). خیر، یک میرزای واقعی باید کاری برای معلوماتش کند، هر روز چیزی دربارهٔ علم اخلاق بخواند و البته ادبیات کلاسیک، مثل گلستان و بوستان سعدی را بشناسد. مرتباً باید مراقب قرائت قرآنش باشد و با مسائل حقوقی کمی آشنا باشد، ولی نباید وارد بحثهایی دربارهٔ مسائل دشواری مثل

---

1. Mirzanama.

«آزادی خواسته‌ها و تقدیر» شود. البته باید خود را با شعر سرگرم کند چون شایستهٔ هر شخص عالمی است. اینکه او فارسی، عربی، و دست‌کم هندی و کمی ترکی بداند مهم است. میرزا باید یک نامه‌نویس خوب هم باشد ـ کتابهای الگو برای نامه‌ها به اندازهٔ کافی وجود داشته است ـ و در نوشتن نباید غلطهای املایی داشته باشد. در نوشتن نباید نستعلیق، سبک نوشتن کلاسیک فارسی را به کار برد، بلکه باید به خط شکسته که در قرن ۱۷ در هند و ایران همواره رایج‌تر شده بود، بنویسد. اگر قرآن یا نوشته‌های مذهبی را کپی می‌کند، باید از خط نسخ استفاده کند.

او به عنوان یک اصیل‌زاده باید علایم یک اسب خوب و یک پرندهٔ شکاری خوب را بشناسد و دربارهٔ انواع سلاحها اطلاع داشته باشد، ولی در صورت امکان نباید از تفنگ استفاده کند، چون باروت بوی بدی دارد. در جنگ باید شجاع باشد. شایستهٔ او نیست که در معامله چانه بزنند.

اشارهٔ مفید نویسنده این است که میرزا باید کوتاه و مؤثر صحبت کند؛ ولی اگر کسی با او طولانی صحبت کرد، در واقع باید کاری کند که انگار با دقت گوش می‌دهد، اما به چیزهای دیگری فکر کند ... درصورتی‌که میرزا دچار مشکل مالی است، باید نزد هندوی پول قرض دهنده‌ای رود، چون هندوها (که در شبه قاره همواره متخصص مالی بودند) بهرهٔ زیادی نمی‌گرفتند و مؤدب‌تر از مسلمانانی بودند که با پول سر و کار داشتند.

میرزا باید به موسیقی علاقه‌مند باشد، ولی خودش نخواند؛ چون اگر درست نتواند، شنوندگان آزرده می‌شوند. اگر گروه موسیقی کوچکی را دعوت می‌کند، باید در دسته ارکستر قانون، دایره، تنبور، رباب، و وینا موجود باشد (همان‌طور که همواره در مینیاتورها دیده می‌شود). نویسندهٔ *میرزانامه* دستورالعملهای دقیقی می‌دهد که میرزا چه نوع ترانه، آواز، و ملودیهایی را باید گوش کند و از کدامها عملاً اجتناب ورزد.

درصورتی‌که میل به شراب داشته باشد، با احتیاط بنوشد. شرابش باید معطر باشد و درصورتی‌که در جمع می‌نوشد، باید تنگ شراب خود را داشته باشد و نه یک تنگ برای تمام جمع. شرابی که باعث معده درد شود، همان‌گونه قابل اجتناب است که توتون زیاد؛ توتون به علت بوی بدش توصیه نمی‌شود. زمانهایی که او می‌نوشد، مقرر می‌شوند. ساقی باید ریش داشته باشد و جوانکی فریبنده نباشد (بدین وسیله اتفاقات ناشایستی رخ نمی‌دهد).

وقتی‌که او مهمانی می‌دهد، باید تا جایی‌که برایش ممکن است از سفره‌ای زربفت، گیلاسهای زیبا، و تنگهای شراب جواهرنشان استفاده کند. با شراب باید پسته خورده شود، ولی کباب نباید خورد، چون انگشتان چرب می‌شوند. پس از غذا باید عطر پاشی شود؛ احتمالاً باید مشترکاً قلیانی دود کرد و کمی موسیقی گوش داد.

برای غذای معمولی درصورتی‌که او سفرهٔ زربفت ندارد، باید از چیت گلدار استفاده کند. در غیر این

صورت از کتان سفید که همواره باید تازه شسته شده باشد. خدمتکار سر سفره نیز باید مانند ساقی فریبنده نباشد. ظروف باید در صورت امکان یکرنگ باشند؛ بشقابهای چینی یا بشقابهای سرامیک مشهد ترجیح داده می‌شوند. پیش از غذا آب میوه داده می‌شود؛ غـذای اصلی برنج با ادویه است. نویسنده همه‌گونه توصیهٔ غذایی می‌کند، ولی تأکید می‌نماید که مهم‌ترین شرط برای یک وعده غذای خوب، تمیزی آشپز، و آشپزخانه است. توصیه می‌شود که کم خورده شود، حتی وقتی‌که سیر نشده‌ایم؛ اصولاً یک میرزا نباید با یک پرخور یا با کسانی‌که ادب سفره را رعایت نمی‌کنند و به عنوان مثال غالباً باد گلو می‌کنند غذا بخورد. پس از غذا تنبول تعارف می‌کنند.

در زمستان آتشی که در منقل روشن است با مواد معطری مثل عنبر و کندر و چوب عود آمیخته می‌شد، درحالی‌که در تابستان پرده‌های حصیری آغشته به کمی عطر، عیناً مثل بادبزنها و کف پوشهای بافتهٔ سبک فضا را خنک می‌کردند. گلدانهایی با گلهای فصل نیز باید خانه را آراسته باشند.

خانهٔ میرزا باید دست‌کم دارای یک باغ و فواره‌ای احاطه شده به وسیلهٔ گلدانهای گل باشد (و این برای خانهٔ شرقی جامعهٔ مرفه عموماً معتبر است)، به نحوی که بتوان از سرسبزی و چهچهٔ پرندگان لذت برد (چون با میل نزدیک حوضچه و چشمهٔ آب نشسته می‌شده است). ولی اگر میرزا منصبی زیر ۵۰۰ ذات داشت، بهتر بود که کسی را دعوت نکند ...

اگر خانه‌اش را ترک می‌کرد، بهتر بود که این کار را با یک تخت روان انجام دهد؛ چون اگر سوار بر فیل یا اسبی می‌شد، ممکن بود سقوط کند که شایستهٔ یک میرزا نبود. ولی در باران فیل ترجیح داده می‌شد، چون تخت روان می‌توانست خیس و کثیف شود. با این وصف اگر می‌خواست از باغها و گلها دیدن کند، باید در صورت امکان سوار بر اسبی هدیه شده شود؛ چون مجبور بود که در اسطبلش نژادهای مختلف اسب را داشته باشد.

برای شکار با باز نیز دستورالعملهای دقیقی وجود داشت؛ وقتی که باز دنبال می‌شد، سوار نباید تاخت می‌کرد، چون ممکن بود از اسب سقوط کند یا عمامه‌اش لیز خورده، فرو افتد. هنگام بازگشت از شکار میرزا باید کنار نهری زیر یک درخت استراحت کند، درحالی‌که پارچه‌ای سفید طوری کشیده و بسته می‌شد که پرندگان نتوانند لباسهایش را کثیف کنند. پس از خوردن قهوه باید شکارها بین همراهانش تقسیم شود؛ درصورتی‌که گوزن سرخی شکار شده بود، باید از آن کباب درست می‌شد، درحالی‌که پرندگان شکار شده به وسیلهٔ سربازان از جلو جمع گذرانده می‌شدند تا همه بتوانند آنها را ببینند.

میرزا باید گل را دوست داشته باشد، ولی فقط در مناسبتهای خیلی نادر باید گلسرخی دست پروردهٔ خودش را در عمامه‌اش فروکند.

او در حمام باید از یک بُرُس برای بدن و از برسی دیگر برای پا استفاده کند و خدمتکار حمامش نباید

ریش داشته باشد (تا مویی روی او نیفتد).

میرزا باید انگشتریهایی از یاقوت، زبرجد، فیروزه، و عقیق به دست کند، چون هر کدام از این سنگها کیفیت دیگری دارد، ولی یاقوتها به همهٔ سنگهای دیگر ترجیح داده می‌شوند. *میرزانامهٔ* دوم: او در موقع بیماری باید پول خوبی به طبیب بپردازد، چون سلامتی مهم‌تر از پول است.

کسی‌که زندگی در خانواده‌های بزرگ قدیمی شبه قاره را بشناسد، در این توصیفات چیزهای کاملاً آشنای زیادی کشف می‌کند که تا قرن ۲۰ زنده باقی مانده‌اند، اما در سالهای اخیر به شدت تغییر پیدا کرده‌اند.

زبان و ادبیات

در دورهٔ حکومت مغولان، ادبیات، چه شعر چه نثر ادیبانه، تاریخ‌نویسی و ابیات عارفانهٔ مردمی، همگی شکوفا شدند. با اینکه ادبیات زبان فارسی قرن ۱۶ تا اوایل قرن ۱۹ نسبتاً خوب شناخته شده است و آثار تاریخی آن زمان از مدتهای پیش توسط علما ارزیابی می‌شده‌اند، غالباً ادبیاتی که غیر از فارسی به زبانهای دیگر وجود داشته است و از آنها تعداد زیادی درست در زمان اکبر برای نخستین بار کتباً به رشتهٔ تحریر درآمده‌اند، ندیده گرفته شده‌اند. از سوی دیگر عربی، زبان قرآن، علوم الهیات، و فلسفه همواره نقش مهمی داشته و نه فقط در جنوب هند، بلکه در شمال نیز در کنار آثار مربوط به علوم الهیات، نثر و شعر هنری به این زبان تألیف شده است. مهم نقش زبان ترکی است، یعنی ترکی جغتایی، زبان مادری بابر که تا اوایل قرن ۱۹ دست‌کم تا حدی در قصر فرمانروا صحبت می‌شده و به وسیلهٔ برخی از اصیل‌زادگان استفاده می‌شده است. در قرن ۱۶ زبانهای ناحیه‌ای مثل سندی، پنجابی و پشتو، در ادبیات ظاهر و در واقع نخست در عرفان و سپس در ادبیات معمولی، برجسته و مهم شدند؛ بنگالی و کشمیری که مدتها پیش زبان ادبیات شده بودند نیز شایان ذکر هستند. هندی ـ و این مشمول زبانهای مختلف مورد استفاده در هند شمالی مثل براج[1] و پورابی[2] می‌شود ـ نقش مهمی ایفا می‌کند و به لطف برنامهٔ ترجمهٔ اکبر و نبیره‌اش، داراشکوه، سانسکریت هم زبان ادبی مهمی در محدوده‌های اسلامی شد. سرانجام پس از پایان دورهٔ اورنگ زیب اردو زبان اصلی ادبیات مسلمانان هندی گردید. ما می‌خواهیم دست‌کم به صورت توصیفی کوتاه به تمام این زبانها بپردازیم تا از تنوع زندگی ادبی دورهٔ مغول به ما اطلاع مختصری داده شود.

به طور کل قابل توجه است که فرمهای شاعرانهٔ تکوین یافته در ادبیات کلاسیک عربی و البته بیشتر

1. Braj.
2. Purabi.

در ادبیات فارسی در اشعار اردوی فارسی ـ ترکی دورهٔ مغول حفظ می‌شوند. آنها از همان قوانین مقرر شدهٔ دقیق و سنجیدهٔ علم شعر و عروض پیروی می‌کنند و فرم غزل را دربر دارند که شعر عاشقانهٔ کوتاهی با یک قافیهٔ پایانی مداوم است که در بیان عشق آسمانی یا خاکی به کار می‌رود؛ دو مصرع اول دارای قافیه هستند و بدین ترتیب وزن و حالت می‌گیرند. اگر آنها وجود نداشته باشند، یک قطعه پیش روی ماست که با میل برای توصیفات و مصرعهای موضعی (تمناها، ماده تاریخها، و چیزهای مشابه) مورد استفاده قرار می‌گیرد. «قصیده» با همان طرح قافیه ولی ترکیبی طولانی‌تر و محکم‌تر، بیشتر برای مدیحه‌سرایی سرشت مذهبی یا خاکی به کار برده می‌شود. مثنوی شعری حماسی یا عاشقانه است که دو مصرع آن در هر بیت هم‌قافیه هستند و تا هزاران سطر اجازهٔ بسط دارد؛ یک مثنوی کوتاه که با فراخوان ساقیان آغاز می‌شود، و می‌تواند همه‌گونه موضوعی را مطرح کند، *ساقی نامه* است. اغلب رباعی، چهارمصرعی، با قافیهٔ ازه و نیز قالبهایی ترکیبی که در آنها به عنوان مثال تعدادی غزل به وسیلهٔ یک مصرع متغیر یا ثابت مرتبط می‌شوند ترجیع بند یا ترکیب بند، به کار برده می‌شد، که در طول زمان محبوب‌تر و منجر به پدید آمدن قطعه شعرهایی غالباً با بندهای پنج یا شش بیتی هم‌قافیه می‌شود که سپس با یک بیت شعر هم‌قافیهٔ دیگر پایان می‌گیرند. در این قالبها انواع مختلفی از نظر محتوا، مثل سراپا، غالباً در وصف زیبایی، و همچنین شهرآشوب آشناست که می‌تواند به توصیفاتی دربارهٔ انسانهای دل‌انگیز زیبا یا بیدادگر، صنعتکاران با آثارشان یا به ابیات سیاسی مربوط شود.

در آخرین بیت غزل و قصیده شاعر از خود با تخلصش نام می‌برد که می‌تواند به وسیلهٔ استادش به او داده شده باشد یا به شغل خودش یا پدرش اشاره کند، کسی‌که قرآن را از حفظ بداند، عرفی، کسی‌که پدرش طبق اصول عرف قاضی بوده است. غالباً، به ویژه در دوره‌های اخیر، ادعاها مبالغه‌آمیز هستند: فیضی، (کسی با بخشایش الهی)، درحالی‌که در طول دورهٔ مغول تخلصها همواره بیشتر بدبینانه‌تر و مالیخولیایی، مثل بی‌دل، بی‌کس، شدند؛ گاهی اوقات می‌توان از شعرای یک خانواده یا از زنجیرهٔ مراسم سنتی پذیرش در یک مجمع به یک داستان کامل پی برد: شعر به نام گل، گل سرخ، شاگردش را گلشن، باغ گل سرخ، نامید که شاگرد او عندلیب، بلبل بود و پسر عندلیب، «درد»، نام داشت (بلبل در جدایی از گل سرخ احساس درد می‌کند) و برادر درد اثر نامیده شد.

شعر زبانهای ناحیه‌ای قالبهای سنتی پیرامون خود را دنبال می‌کرد. غالباً در هندی و سندی گذشته دوها یا سوراث[1]، دوبیتی به کار برده می‌شد؛ در پشتو در کنار قالبهای تپه و لندی[2] برگرفته شده از فارسی، مصرعهای دو قسمتی ۱۳+۹ سیلابی پدید می‌آیند. به آنها بویژه در سند و پنجاب قالبهایی

1. Sōrath.
2. Landey.

اختلاطی اضافه می‌شوند؛ سه حرفی‌ها نوعی الفبای طلایی هستند. «باراماسه»[1]، اشعار دوازده ماهه، ابراز دلتنگی عاشقی برای معشوق است که هر ماه افکار و نظرات خود را به نوع دیگری بیان می‌دارد ـ هر دو نوع شعر در قالب مصرعهای بلند و کوتاه ممکن هستند. نباید فراموش شود که شعر مردمی که بعدها نوشته شده است، تقریباً در همهٔ موارد برای آواز خوانی به وجود آمده بود؛ تکرار مکرر و تمایل خواننده در کاربرد وزن و قافیهٔ شعر روشنگر این موضوع است.

عربی

عربی همواره صرفاً زبان اسلام بوده است و از نخستین زمان ظهور مسلمانان در شبه قاره آثار بی‌شماری دربارهٔ مسائل علوم الهیات و علم حقوق به این زبان تألیف شده است. ادبیات حدیث ـ گفته‌های حضرت محمد(ص) و گزارشهای مربوط به او، شکوفا شدند و هند همواره منطقهٔ ثمرباری برای مطالعات حدیث باقی ماند. عین این موضوع برای متون گرامری معتبر است که طلاب مدارس به وسیلهٔ آنها که غالباً در کتب درسی موزون و قافیه‌دار شده‌اند، می‌توانسته‌اند گرامر عربی و همچنین آثار مربوط به تصوف را حفظ کنند و فراگیرند (و بعضاً هنوز هم بیاموزند). آثار بزرگ الغزالی (ف. ۱۱۱۱) و معرفی علم اخلاق صوفی از «ابونجیب السهروردی» (ف. ۱۱۶۵) تحت عنوان *آداب المریدین*[2]، در جریان و چرخش بودند و طی قرن ۱۵ نوشته‌های عارف بزرگ ابن عربی (ف. ۱۲۴۰) به ویژه *فصوص الحکم*، در هند بسیار متداول شدند و بارها مورد استفاده قرار گرفتند. در بین آثار عرفانی تألیف شده در هند، مغول، باید نخست از پنج گوهر محمد غوث گوالیوری نام برد که هم به عربی و هم به فارسی وجود دارد. این اثر بسیار پیچیده که در آن طالع بینی، فرمولهای اسرارآمیز، احضار ارواح به اسم، و خیلی چیزهای دیگر درهم بافته شده‌اند، تأثیر زیادی روی اسلام مردمی در هند گذاشته است.

از این اثر عارفانه، ساحرانه کم تأثیرتر، ولی جنجالی‌تر، کار جسورانهٔ فیضی (ف. ۱۵۹۵) شاعر دربار اکبر و یک صوفی بسیار وابسته به همایون بود که با حروفی تماماً بی‌نقطه تفسیری بر قرآن تحت عنوان *سواطع الالهام* نوشت. برای درک مشکل یک چنین اثری باید دانست که در الفبای عربی علامتهای تغییر دهندهٔ صدای حرف تعداد زیادی از حروف صدادار که به طور معمول ظاهراً یکسان به نظر می‌رسند تفاوت دارند؛ اگر آنها وجود نداشته باشند، دیگر نمی‌توان شکل خیلی از افعال را تشخیص داد و بدین ترتیب هزاران امکان برای غلط خواندن متن وجود خواهد داشت. تفسیر فیضی کاری مطلقاً بیهوده نامیده شد؛ ولی او قصد داشت از این طریق تسلط کامل خود را به زبان عربی ثابت کند و همان‌طور که گفته

1. bārāmāsah.
2. ādāb al - murīdīn.

است جملهٔ شهادتین «لااله الاالله محمداً رسول الله» نیز در حقیقت فقط از حروف بی‌نقطه تشکیل می‌شود ... البته بدائونی ادعا می‌کند که فیضی تفسیر را در حالتی بی‌وضو نوشته است و بدین وسیله گناهی سنگین مرتکب شده است ...(۱)

عالمان مذهبی با وجود اینکه اکبر کوشیده بود فضای آزاد زبان قرآن را کمی محدود کند، آثار خود را همچنان به عربی تألیف می‌کردند. ما اثر مهم حدیث سال ۱۵۶۸ مرحوم علی‌المتقی، از برهان‌پور را تحت عنوان *کنزالعُمال*[1] که سالهای طولانی مورد استفاده باقی ماند، مدیون آیین و رسوم مغول هستیم. بخشی از نامه‌های ارسالی احمد سرهندی به اشراف قلمروی مغول نیز به عربی نوشته شده است و عبدل حق دهلوی (ف. ۱۶۴۵) هم‌عصر او بخشی به عربی و بخشی را به فارسی نگاشته است. در دورهٔ اورنگ زیب زمانی‌که توجه فرمانروا مجدداً بیشتر به آموزش و پرورش سنتی اسلامی و نه به اختلالات عرفانی یا سانسکریتی جلب شده بود، باز هم آثار عربی بزرگی به وجود آمدند. در اینجا باید از نوشته‌های ملا جوان، (ف. ۱۷۱۷) نام برد که همراه با فرمانروا اثر رهنمون غزالی تحت عنوان احیأ العلوم‌الدین را مطالعه می‌کرد. محب‌الله بهاری (ف. ۱۷۰۷) قاضی‌القضات هم‌عصر او نیز با نوشته‌های عربی‌اش خود را ممتاز و برجسته ساخته است. کتاب مسلم‌الثبوت، (۱۱۰۹ هـ .=۱۶۹۷ م.) او به عنوان یکی از مهم‌ترین کتابهای بعدی دربارهٔ اصول‌الفقه محسوب می‌شود، درحالی‌که کتاب *سُلم‌العلوم*[2]، نردبان علوم، او در هند بهترین کتاب نوشته شده دربارهٔ منطق است. فتاوی عالمگیری مجموعهٔ بزرگی از فتواهای حقوقی است که برای اورنگ زیب گردآوری شده بود و به ما اطلاعات مهمی دربارهٔ مشکلات حقوقی مسلمانان در پایان قرن ۱۷ می‌دهد. در دورهٔ اورنگ زیب تفسیرهای جدیدی برای قرآن و آثاری برای قرائت قرآن و همچنین کتابهای دعا و حتی فهرستی برای قرآن، *نجوم‌الفرقان* به زبان عربی نوشته شده است.(۲)

در قرن ۱۸ نیز ادبیات الهیات به زبان عربی شکوفا شد. در اینجا مقدم بر همه باید از اثر شاه ولی‌الله از دهلی (۱۷۰۳ ـ۱۷۶۲) به نام حجت‌الله البلیغه نام برد که مشکلات اسلام و امکانات حل آنها را تجزیه و تحلیل می‌کند. این کتاب با وجود شیوهٔ مخصوص عربی‌اش، در دانشگاه الازهر قاهره تدریس می‌شود. دانش عمیق ولی‌الله از سنت خانهٔ والدینش شکل گرفته بود (پدرش جزو همکاران گردآورندهٔ فتاوی عالمگیری بود) و تجربیاتش در مکه، جایی‌که تازه جنبشهای بنیاد گرایان تکوین یافته بودند، در آثار عربی و فارسی متعددش تأثیر گذاشته بود. او در مدیحه‌سراییهای عربی‌اش برای پیغمبر، مثل علمای

---

1. kanz al – ᶜummāl.
2. sullam al – ᶜulūm.

هم‌دوره‌اش از تمام گنجینهٔ لغات عربی استفاده کرده و بعضاً اثری فوق‌العاده خلق کرده بود. عبدل عزیز بیگلرامی (ف. ۱۷۲۶) هم‌عصر او نیز که در ایالتهای مختلف قلمروی مغول به عنوان مأمور دولت خدمت کرده بود، اشعاری هنرمندانه در مدح حضرت محمد(ص) سروده است، درحالی‌که عبدل عزیز نوهٔ آزاد بیگلرامی (ف. ۱۷۸۵) در اورنگ زیب آباد اثری تألیف کرده است که نیاز به بررسیهای دقیق‌تر دارد؛ این اثر *سبحة‌المرجان*[1]، «تسبیح مرجانی بر فراز هند»، است. او در این کتاب کوشیده است هند را موطن اصلی پیشگویی نمایش دهد، ارتباطهایی بین اشعار عربی و سانسکریت بیابد و نشان دهد که چگونه خیلی از مسلمانان خوب، به ویژه صوفیان، از هند آمده‌اند.

آزاد نیز مثل شاه ولی‌الله به زیارت مکه رفته بود و کمی بعد یکی از شاگردان شاه ولی‌الله نیز در آنجا اقامت گزید. این شخص سید مرتضی معروف به الزبیدی بود، چون شهر زبید در یمن از صدها سال پیش به عنوان محل توقف برای زایران از هند مورد استفاده بود و مرکزی مهم برای عالمان دینی و دانشمندان به حساب می‌آمد. سید مرتضی که اصل و نسب هندی‌اش همواره فراموش می‌شود، فرهنگ بزرگ عربی، *تاج العروس*[2] و همچنین تفسیری ضروری در ده جلد برای اثر *احیاالعلوم‌الدین* غزالی را تألیف کرده است. ولی او به هند بازنگشت و در سال ۱۷۹۸ در قاهره درگذشت.

در اینجا به صورت گذرا لازم است از روابط بین شهرهای دکن، به ویژه گلکندا و دنیای عرب نام برده شود که در زمان اقامت شاعران و نویسندگان مختلف عرب در دربار گلکندا در قرن ۱۷ به اوج رسیده بود. در دربار آواده نیز که در نتیجهٔ ادامهٔ ضعف حکومت دهلی در اواخر نیمهٔ دوم قرن ۱۸ به یک مرکز فرهنگی تبدیل شده بود، یک عرب دوستدار ادبیات ظاهر شد. احمدبن محمدالیمانی الشیروانی در آنجا اثری عربی به سبک معروف *مقامات* حریری نوشت که از دورهٔ قرون وسطا از طریق آن هر دانشجوی پیشرفته‌ای در هند، ظرافتهای پالایش شده‌ترین عربی کلاسیک را فراگرفت و در شبه قاره همواره از آن پیروی گردید. *مناقب الحیدریه* او که به پادشاه لکنو غازی‌الدین حیدر، اختصاص داشت به عنوان اولین اثر روی ماشین چاپی با حروف قابل حرکت که به وسیلهٔ شاه وارد شده بود، به چاپ رسید و ارزشی مضاعف داشت: از یک‌سو به عنوان نشانه‌ای برای توجه تمام‌نشدنی مسلمانان هند به عربی و از سوی دیگر به عنوان تولید اولین ماشین چاپ با حروف عربی در شبه قاره، البته پس از اینکه پرتقالی‌ها در دورهٔ اکبر ماشین چاپی درگوآ در اختیار داشتند.

باید اضافه کرد که هر مسلمانی دست‌کم شناختی ابتدایی از عربی داشته و دارد و بدین ترتیب

1. subhat al – marjān.
2. tāj al – ᶜarūs.

شگفت‌آور نیست اگر در اشعار مردمی به زبانهای ناحیه‌ای به مصرعهای عربی، واژه‌های بی‌محتوای زیبا، جملات کامل و نیمه‌تمام، برخورد شود. البته این برای ادبیات به زبان فارسی و اردو نیز معتبر است. در تأسیس کشور پاکستان حتی پیشنهاد شد که زبان عربی زبان ملی کشور اسلامی جدید شود ...

ترکی

سهم زبان ترکی در ادبیات و در حقیقت به ویژه در تمام زندگی مغولان جالب توجه است. چون نه فقط به این دلیل که بابر شرح احوالش را به ترکی جغتایی نوشته است، خیر، زبان اجدادی آسیای مرکزی به صورتی اعجاب‌انگیز مدتها مورد استفاده باقی ماند. ترکی مدتها پیش از دورهٔ مغول در هند صحبت می‌شد. البته خانواده‌های سرشناس زیادی، همچنین به ویژه صوفیان از آسیای مرکزی، مقدم بر همه از ازبکستان امروزی آمده بودند، باید به سیدهای بخارایی اندیشید که آمده از بخارا، تا به امروز نقش سیاسی و مهمی در شبه قاره ایفا می‌کنند. حتی اگر چنین خانواده‌هایی زبان مادری را فقط در خانه به کار می‌بردند و در غیر این صورت میل به استفاده از فارسی یا عربی داشتند، ولی باز هم عنصر ساختاری وجود داشته است. البته امیرخسرو (ف. ۱۳۲۵) در یک مصرع شعر دوپهلو به زبان فارسی شکوه می‌کند:

زبان یار من ترکی و من ترکی نمی‌دانم ...
اگر زبانش در دهان من می‌بود چه زیبا بود!

درحالی‌که پدر امیرخسرو خودش ترک بود و نظام‌الدین اولیا رهبر بزرگ صوفیان در دهلی، شاعر را با ظرافت «ترک خدا» نامیده است. در اینجا ممکن است که سنت مهم داشته باشد، چون واژهٔ ترک برای معشوق زیبای، سفیدروی، سرزنده، و گاه نیز سنگدل به کار برده می‌شد که در مقابلش عاشق بیچارهٔ خود را مثل غلامی هندی، پست و حقیر و سیه چرده احساس می‌کرده است. تضاد ادبی ترک ـ هندو که به سادگی می‌تواند سفید ـ سیاه معنی دهد، سالها در ادبیات فارسی باقی ماند و در شبه قاره نیز به شکل واقعی با حقیقت منطبق بود؛ چون از زمان سلطان محمود غزنوی از قبایل ترک که بین ۹۹۹ و ۱۰۳۰ حدود هفده بار به هند حمله کرد، ترک‌ها به عنوان قدرت نظامی در منطقه جا افتادند و طبقهٔ حاکم را تشکیل دادند که عالمان دینی و قضات در سایهٔ آنان ارزش و اهمیت خویش را نشان دادند.

از زمانی‌که بابر با پیروزی‌اش در بانی‌پات در سال ۱۵۲۶ اساس حاکمیت خاندان تیمور، اولوس، را در هند بنا نهاد، مفاهیم ترکی زیاد بودند. موجودی لغات ترکی در امور اداری ارتش و امور شکار، ولی با شدت بیشتر حتی در عناوین خانوادگی و القاب، به کار برده شد. در طول زمان موجودی زبان ترکی در

هندی مورد استفاده قرار گرفت که نشانهٔ اصولاً مورد قبول آن اینک زبان اردو است ـ این واژه نیز ترکی است؛ چون مشخص کنندهٔ زبان اردوی مُعلا، اردوگاه سپاه معظم = اردوگاه سپاه می‌باشد.

عناوین خانوادگی مثل آپا[1]، خواهر بزرگ‌تر، آتا[2]، پدر، کوکا[3]، برادر شیری، ینگه[4]، جاری یا لغاتی مشتق شده از بگ[5]، آقا و خان[6] و سرانجام عناوینی برای زنان مثل بیگم و خانم تا امروز مورد استفاده هستند. اسامی خاص نیز، گرفته از اسم خود بابر به معنی ببر و تیمور جد خاندان به معنی آهن تا اسامی ترکیبی‌ای مثل تانری بردی[7]، خداداد یا پیشگویی خوب مثل قوت لوگ[8]، خوشبخت، غالباً ترکی بودند.

نامهای ترکی برای حیوانات خیلی زیاد بود: قره قویروق، غزال دم سیاه، ترنا، درنا، تویگان، قوش، قاطر و خیلی اسامی دیگر. معمولاً با یک کمک‌جو، کمک کننده، به ییلاق، چراگاه تابستانی کوچ کرده می‌شد، درحالی‌که مطمئناً قوش بیگی، رئیس قوش‌داران همراه دیگران در حرکت بوده است.

لباسها و تجهیزات اوایل دورهٔ مغول عناصر ترکی زیادی را نشان می‌دهند؛ خانمهای نسلهای اولیهٔ مغولان در مینیاتورها از روی کلاه‌های ترکی‌شان قابل شناسایی هستند. سبک بستن عمامهٔ شاهزادگان و مأموران دولت در هند مغول نیز که برعکس عمامهٔ بزرگ علما به نسبت کوچک و پهن بسته می‌شد، اجازهٔ پیگیری در آسیای مرکزی را می‌دهد. هدایا، توقوز[9]، نُه، بودند، چون طبق سنت ترکی اهدای آنها در نُه مرتبه نسخه‌برداری انجام می‌گرفت.

اینکه واژهٔ ترک در هند، همان‌طور که بیشتر از همه در ادبیات زبانهای ناحیه‌ای آشکار می‌شود، پیش از دورهٔ مغول مترادف واژهٔ مسلمان شده بود، نباید نادیده گرفته شود.

در زمان حکومت اجداد بابر در آسیای مرکزی، ترکی جغتایی زبان و ادبیات سطح بالا بود. دربار سلطان حسین بایقرا (ف. ۱۵۰۶)، از بستگان بابر در هرات، مرکز ادبیات ترکی جغتایی بود که هم به وسیلهٔ شخص شاهزاده و هم به وسیلهٔ دولت و وزیرش میرعلی شیرنوایی، حفظ و مراقبت می‌شد. خمسهٔ نوایی به ترکی ـ تقلیدی از پنج منظومهٔ نظامی جزو آثاری است که سلطان جهانگیر به آن بیشتر از همه ارج

1. apa.
2. ata.
3. koka.
4. yanga.
5. beg.
6. khan.
7. tanriberdi.
8. qutlug.
9. toquz.

می‌نهاد. این اثر با مینیاتورهای بهترین استادان دربار مغول مثل گواردهان[1] و مانوهار[2] تزیین شده بود. خوش‌نویسان دربار هرات آن را کپی کرده بودند و مغولان احساس غرور می‌کردند که نسخه‌ای از آن را در اختیار دارند؛ دیوان ترکی سلطان حسین بایقرا به خط سلطان علی مشهدی استاد خوش‌نویسی هرات، به کتابخانهٔ شاه جهان تعلق داشت که داراشکوه از آنجا آن را به ارث برد.(۱)

در حاشیه قابل ذکر است که حدود سال ۱۵۰۰ شاه اسماعیل صفوی پادشاه ایران و همچنین غانزوه قوری[3] سلطان مملوک مصر، اشعاری به ترکی سروده‌اند؛ عین این موضوع در مورد شیبانیهای ازبک که میراث قلمروی تیموری را در آسیای مرکزی تحویل گرفتند، صدق می‌کند. اشعار ترکی حتی به موغال خانم، همسر شیبانی خان هم نسبت داده می‌شود.(۲)

بدین ترتیب طبیعی بود که بابر با زبان دودمانش آشنا باشد و او نه فقط شرح احوالش را بسیار زنده به ترکی نوشت، بلکه تعداد زیادی شعر سرود که در میان آنها ۵۲ معما نیز وجود دارد؛ زیرا که او با رهبر متخصصان معمای دورهٔ خود، شهاب‌الدین معمایی دوست بود. علاوه بر این، او در رسالهٔ عروض خود، انواع مختلف علم عروض ترکی را در کنار قالبهای کلاسیک فارسی مورد بررسی قرار داد و از این طریق امکان نظری اجمالی، دربارهٔ قالب مصرعهای ترکی، مثل ترخانی، قشوق و تویوق بسیار محبوب، به خوانندهٔ مدون داد. در کنار رساله‌ای دربارهٔ سیستم حقوقی حنفی (که در مورد همهٔ اقوام ترک به کار برده می‌شود) بابر حتی جسارت به خرج داد تا رسالهٔ ولیدیه را که اثری مربوط به علوم الهیات از استاد اعظم نقشبندی آسیای مرکزی عبیدالله احرار (ف. ۱۴۹۰) بود، در مصرعهای ساده به ترکی برگرداند. او در نوامبر ۱۵۲۹ روی این ۲۴۳ صفحه رساله، به این امید که با چنین کار خداپسندانه‌ای مجدداً بهبودی کامل از بیماری روده‌اش را به دست آورد، کار کرد.

در میان پسران بابر، همایون فارسی می‌نوشت، درحالی‌که کامران میرزا خود را به عنوان شاعری که به ترکی شعر می‌سرود، ممتاز و برجسته ساخت. این شاهزاده که به سبب مخالفتهای سیاسی دایمی بالاخره چشمانش را کور و به مکه تبعیدش کردند (ف. ۱۵۵۷)، شاعر خوبی بود و گفته می‌شود که برادران شیری‌اش نیز استعداد شاعری داشتند. کامران با دختر حسین، شاهزادهٔ ارغون از سند ازدواج کرده بود و در دربار ارغون در تاتا ـ سند ترکی فهمیده می‌شد؛ چون ارغون‌ها مثل ترخان‌ها، جانشینانشان در سند، از منطقهٔ مرزی افغانستان در آسیای مرکزی آمده بودند و برخی از مجموعه‌های شعر تألیف شده به وسیلهٔ فخری هروی در دربار آنانکه دربارهٔ شاهزادگان شاعر روضت‌السلاطین و شاهزاده خانمهای شاعره،

---

1. Govardhan.
2. Manohar.
3. Qansauh al – Ghuri.

جواهرالعجایب نوشته شده است، نشان می‌دهند که ترکی جغتایی در اوایل دورهٔ مغول در سند نیز محبوب بوده است. بدیهی است که زبان ترکی بیشتر از همه در ارتش محبوب بوده است که اکثراً از خاندان ترک اصل و ریشه داشتند. فرماندهٔ لشکر بایرام خان دیوانی بسیار خوب به ترکی و فارسی به‌جا گذاشت که مصرعهایش، همان‌طور که بداثونی می‌گوید،(۳) ورد زبان همگان بود. این عبدالرحیم خان خانان پسر بایرام خان بود که تزوک بابر را براساس یک ترجمهٔ قدیمی از ترکی به فارسی برگرداند و شخصاً چند قطعه شعر کوتاه بی‌ادعا به زبان ترکی سروده است.(۴)

اینکه همایون با یکی از خدمتکارانش ترکی صحبت می‌کرده است، به وسیلهٔ ابوالفضل و بیشتر به وسیلهٔ جوهر(۵) خدمتکار مخصوصش گزارش شده است. زبان اجدادی همواره در دربار زنده ماند، درحالی‌که علاقه به ترکی در زمان اکبر کمی فرونشست، چونکه او بیشتر به دنیای هند تمایل داشت. ولی جهانگیر پسرش، با غرور یادآور می‌شود: «با وجود اینکه در هندوستان بزرگ شده‌ام، ولی از ترکی بی‌اطلاع نیستم»، و بدین ترتیب او دست نویسی از خاطرات بابر را به ترکی به اتمام رسانده است. یک تاجر انگلیسی به نام ویلیام هندلاین[1] که در سال ۱۶۱۰ به هند آمد و می‌توانست ترکی صحبت کند، برای مدتی رفیق میگساری جهانگیر شد. جهانگیر از اینکه یکی از محارمش عمامه‌ای مختص آسیای مرکزی بر سر داشت، مشعوف شده بود. جهان‌آرا نوهٔ جهانگیر نیز باید با زبان اجدادش آشنا بوده باشد.

مناسبات بین قلمروی مغول و ترکیه عثمانی باعث گردیدند که دانشمندان هر دو منطقه برای ادبیات یکدیگر متقابلاً توجه نشان دهند، تفاسیر متعدد ترکی ـ عثمانی اشعار فارسی عرفی، ملک‌الشعرای دورهٔ اکبر (ف. ۱۵۹۱) در استانبول تألیف شدند. در واقع برخی حتی به ترکی عثمانی ترجمه گردیدند و اینکه نفعی[2] شاعر عثمانی قصیده‌ای در ستایش جهانگیر نوشته است، علایق مشترک را نشان می‌دهد.

ما همچنین اطلاع پیدا می‌کنیم که اکبر که مراد، پسرش، را به یزوئیتها سپرد تا کمی زبان پرتقالی یاد گیرد، خسرو، نوه‌اش را به مطالعه و بررسی دقیق هندی راهنمایی کرد، درحالی‌که خرم، شاه جهان بعدی، از «تاتار خان» ترکی فرا می‌گرفت.(۶) در دورهٔ حاکمیت شاه جهان، فرد مورد اعتمادش که در عراق بود تا اسب خریداری کند، توانست با سلطان عثمانی، سلطان مراد چهارم به زبان ترکی به توافق برسد.(۷)

نباید فراموش شود که عنصر ترکی نه فقط در سند و دهلی مهم بود، بلکه در دکن، جایی‌که عادل شاهیهای بیجاپور مثل قطب شاهیهای گلکندا افتخار به اصل و نسب ترکی می‌کردند، نیز اهمیت داشت، اگرچه ترکی در آنجا، تا جایی‌که می‌توان دید، به عنوان زبان ادبیات کاربرد نداشته است.

ولی در دهلی گروه تورانی سنی ترک نسب با اکثریت شیعهٔ فراکسیون ایرانی رویارویی رو به رشد

1. W.Handlin.
2. Nefʿi.

داشت. شاید دلیل آن این بود که اورنگ زیب که شدیداً پیرو تسنن بود، مجدداً علاقهٔ زیادی به میراث ترکی نشان داده بود. بنا به پیشنهاد او دست کم یک سری آثار برای گرامر ترکی تألیف شده بودند. در میان آنها یک *لغت‌نامهٔ ترکی* وجود داشت و کتابهای مشابه دیگری به دنبال هم آمدند؛ علما کوشیدند فرهنگی ترکی، فارسی، عربی، و هندی گرد آورند، در واقع حتی سعی کردند که آن را در مصرعهایی تنظیم کنند! چنین آثاری در طول قرن ۱۸ بارها منتشر شدند. قبل از غارت دهلی به وسیلهٔ لشکریان نادرشاه در سال ۱۷۳۹، محمدشاه فرمانروای مغول و همچنین وزیر اعظمش نظام‌الملک، باید با نادر به ترکی مذاکره کرده باشند.(۸)

حتی در اشعار برخی از شاعران به اردو که در آن زمان برای زبان ادبیات در حال تکوین بود، گاهی از اوقات معماهایی ترکی و کم و بیش مصرعهایی متناسب (مثل سعادت یار خان رنگین ترک نسب، ف. ۱۸۳۸) یافت می‌شدند.

با این وصف مردی وجود داشت که از شاعرانی که با زبان بازی می‌کردند تا بی‌قراری خود را اثبات کنند، با اهمیت‌تر بود. این شخص که عضوی از خاندان مغول بود ازفری گورکانی[1] بود.(۹) او در سال ۱۷۵۸ در ردفورت دهلی که پر از شاهزادگان و شاهزاده نماهای بیکار بود، به دنیا آمد (لقب گورکانی‌اش اشاره به اصل و نسبش از تیمور گورکانی دارد) و از آنجا گریخت تا نخست در دربار آواده در لکنو، جایی‌که او *لغت ترکی* یا *فرهنگ ازفری* را تألیف کرد، مستقر شود. این یک واژه‌نامهٔ ترکی است که امروزه در دبیرخانهٔ هند در لندن نگه‌داری می‌شود. سپس شاهزادهٔ ناآرام به سمت شرق به عظیم‌آباد (پاتنا) کوچ کرد، جایی‌که او به خواهش یک هندو اثر ترکی دیگری تألیف کرد. در حقیقت این یک کتاب گرامر بود که به تقلید از خالق باری، کتاب تدریس شعری که به امیرخسرو نسبت داده شده بود، نوشته شد و با واژه‌های تنری‌تری آغاز می‌گردید.(۱۰) سرانجام او در آخرین محل اقامتش، مدرس، اصول گرامر زبان ترکی (نظام ترکی) را نوشت. ولی بررسی و تحقیق قالبهای شعری او در *عروض زاده*، پسر عروض که براساس رسالهٔ عروض بابر تألیف کرد، بسیار جالب توجه است؛ کتابی که از زمان جهانگیر در قصر دهلی حفظ و نگه‌داری شد و ظاهراً گاه و بیگاه به وسیلهٔ یک گرسنه و تشنهٔ علم، یا شاید هم یک شاهزادهٔ مغول ملول مطالعه شده است. ازفری که یک شرح احوال پرهیجان به فارسی باقی گذاشته است، مخارج زندگی‌اش را در مدرس از راه تدریس ترکی تأمین می‌کرد؛ «خان عالم بهادر فاروق» فرمانروای کارناتیک (۱۷۹۲ ـ ۱۸۵۴) از او به اندازهٔ کافی ترکی یاد گرفت تا نه فقط به انگلیسی، بلکه به ترکی نیز بتواند چند مصرعی شعر بگوید و بنویسد.

---

1. Azfarī Gurgānī.

در سال ۱۸۱۹، اظفری آخرین شاهزادهٔ مغولی که واقعاً به زبان اجدادی آسیای مرکزی تسلط داشت، درگذشت. رمزگشایی دست خط او در نسخهٔ دست‌نویسی که در مدرس نگه‌داری می‌شود، وظیفهٔ استادان ترکی‌شناسی صبور و با حوصله است.

سانسکریت ـ هندی

درحالی‌که علاقه به زبان ترکی در دربار مغول همواره زنده ماند، در کنار آن علاقه به هندی و زبان هندی جدید هم‌خانواده با آن نیز رشد کرد. پس از اینکه در قرن ۱۴ نخستین بار اشعاری حماسی به هندی نوشته شده بودند مثل لورچنده[۱]، مولانا داود، در زمان بابر منظومهٔ حماسیِ معروفِ پدماوات[۲] به وسیلهٔ ملک محمد جائزی به وجود آمد و اکبر نه فقط شعر فارسی را دوست داشت، بلکه از سرودهای هندی، بدان‌گونه که مثلاً به وسیلهٔ صوفیان در آرامگاه معین‌الدین چیشتی در اجمر خوانده می‌شد، لذت می‌برد. او کمی هم هندی می‌دانسته است و جهانگیر اشاره می‌کند که شخصی به نامِ لعل کالاوانت[۳] آنچه را که با هندی در ارتباط بود به پدرش آموخته است. منابع، تعدادی از شعرای هندی را نام می‌برند که برای فرمانروایان مغول نوشته‌اند و بدائونی تعریف می‌کند که چگونه برهان‌الدین کلپی که جزو فرقهٔ مهدویه بود در سال ۱۵۵۹ در چنار یک شعر حماسی زیبای عرفانی به هندی‌اش را دکلمه کرده است.

یک سال بعد سورداس[۴]، مهاکاوی[۵]، شاعر بزرگ، اکبر را ملاقات کرد و تمام خاندان شعرای هند افتخار می‌کردند که مورد توجه فرمانروایان مغول هستند: یکی از این شعرا افتخار می‌کرد که پدربزرگش به وسیلهٔ اکبر، پدرش به وسیلهٔ جهانگیر، و خودش به وسیلهٔ شاه جهان، مورد تشویق قرار گرفته است. شاه جهان یک هندی‌نویس شاعر دربار به نام سوندرداس داشت که به لقب مهاکاوی رای شاعر بزرگ مفتخر شده و بدین‌وسیله با ابوطالب کلیم همکارش که به فارسی شعر می‌سرود، هم‌شأن و مقام گردیده بود.(۱)

شاعر معروف هندی دورهٔ اکبر و جهانگیر، تولس داس (ف. ۱۶۲۳) بود.(۲) او با بزرگان دربار کاملاً صمیمی بود: هم ژنرال هندی مان سینگ و هم خان خانان عبدالرحیم با او دوست بودند، خان خانان تا امروز به عنوان مؤلف اشعار هندی لطیف و به ویژه زیبا که همیشه بسیار تحسین می‌شوند، معروف است

---

1. Lor Chanda.
2. Padmāvat.
3. Lal Kalawant.
4. Surdas.
5. mahākāvi.

و نه فقط شعرای ایرانی، بلکه تعداد زیادی شعرای هندی نیز به وسیلهٔ او مورد تشویق قرار گرفته‌اند و برایش مدیحه‌سرایی کرده‌اند.(۳) شاهزاده دانیال کوچک‌ترین پسر اکبر شعر هندی را دوست داشت و خودش مصرعهایی به این زبان شعر سروده است. یک شاعرهٔ مسلمان به نام «تاج» نیز باید اشعاری هندی نوشته باشد. از امیران مختلف در قرن ۱۶ و ۱۷ نقل می‌شود که هندی را دوست می‌داشتند. خوب محمد چیشتی صوفی شاعر را نباید فراموش کرد که در دورهٔ اکبر در گوجرات می‌زیست و دست نوشته‌های مهمی به هندی گوجراتی تألیف کرده است.

علاقه به شعر هندی تا روزهای شاه جهان ادامه داشت: شاعری به نام مانیراما[1] برای شاه جهان آباد پایتخت نوساز دهلی شعر سرود و وقتی شاعر هندی دیگری به نام پاندیت راساگانگادهار لقب شاعر بزرگ شاه جهان را دریافت داشت، او را با نقره وزن کردند.(۴)

از آنجا که هندوها نقش مهمی به عنوان طالع‌بین ایفا می‌کردند، یک سری آثار هندی دربارهٔ موضوعات طالع‌بینی تألیف گردید.

علاقه به نوشته‌های سانسکریت از مدتها پیش وجود داشت ـ آمرتاکوندا[2] خیلی پیش با عنوان *بحرالحیات* به عربی ترجمه شده بود، ولی در دورهٔ اکبر زبان مقدس هندوها به وسیلهٔ حکومت بسیار مراقبت و حفظ می‌شد. تعدادی از آثار اصلی به سانسکریت به وسیلهٔ نویسندگان هندو یا جینی به دربار ارائه شدند. سامایاسمیدارجه[3] یک عالم جینی در سال ۱۵۹۲ در لاهور حضور یافت تا اثر سانسکریتش را به اکبر ارائه کند. او برای تأیید کارش عنوان اوپنادهیایا[4] را دریافت داشت. بیربال با تخلصش براهمن، مصاحبی که به دربار اکبر آمد و تا مقام راجه ارتقا یافت، مفتخر به دریافت عنوان کاوی رای[5] از اکبر شد. او جزو محرم‌ترین اطرافیان فرمانروا، یعنی نوراتان[6]، نُه جواهر بود.

نام شاعران جینی که اکبر را ستایش می‌کردند، بسیار به چشم می‌خورد ـ یکی از آنان با سرودن حدود ۱۲۸ مصرع شعر به سانسکریت، فرمانروا را تمجید کرده است. یک نسل بعد رودرا کاوی[7] در مدح خان خانان عبدالرحیم، دانیال پسر اکبر و نیز خرم پسر جهانگیر و شاه جهان آینده، به سانسکریت اشعاری سرود. شاه جهان نیز پس از به تخت نشستن با مدیحه‌سراییهایی به سانسکریت که شاعری از بنارس

1. Manirama.
2. Amrtakunda.
3. Samayasmidarjee.
4. Upnadhyaya.
5. Kāvīray.
6. nauratan.
7. Rudra Kavi.

تنظیم کرده بود، ارج نهاده شد ـ البته به این قصد که فرمانروا به لغو مالیات زیارت که همواره خاری در چشم هندوها بود، تشویق شود.

دربارهٔ ستاره‌شناسی، طالع‌بینی، و پزشکی آثاری به سانسکریت تألیف شدند؛ اکبر به وسیلهٔ علمای سانسکریت با مسائل حقوقی هندوها آشنا شد؛ تودارمال وزیر اقتصاد، فرهنگ جامعی دربارهٔ سانسکریت، ادبیاتش و نقش فرهنگی آن گردآوری کرد.

هرچه بیشتر می‌گذشت آگاهی از اینکه دانش گرامری بهتر زبانهای مختلف مورد استفاده در سرزمین ضروری است، بیشتر می‌شد و همان‌طور که از اواسط قرن ۱۷ تلاش شده بود که گرامرها و کتابهای مرجع ترکی تألیف شود، به همان ترتیب نیز در زمان حکومت اورنگ زیب گرامر سانسکریت نوشته شد.(۵) ولی قبلاً در دورهٔ حکومت شاه جهان، شخصی به نام «وادان گارایا»[1]، در سال ۱۶۴۳ یک واژه‌نامهٔ فارسی، عربی، سانسکریت تألیف کرد که بیشتر از همه وقف شناخت واژه‌ها و اصطلاحات ستاره‌شناسی شده بود.

درحالی‌که آمارتاکوندا قبلاً به بنگالی ترجمه شده بود، ترجمهٔ دیگری در محفل صوفی بزرگ محمد قائوت گولیواری انجام گرفت؛ شخصی به نام نظام پانی پاتی[2] به کمک دو شاعر ترجمهٔ خلاصه‌ای از یوگاواهیشتا پدید آورد و به سلیم (جهانگیر)، شاهزادهٔ ولیعهد تقدیم کرد. یک نسخه از این اثر که با تصاویر حالات مختلف یوگا مصور شده است در کتابخانهٔ چستر بیتی نگه‌داری می‌شود.

مجموعه‌های داستان که در ترجمه‌های مختلف قبلاً از طریق دنیای اسلامی به اروپا آمده بودند، مثل پنچه تنتره[3] و هیتوپادسا[4]، در قرن ۱۶ مجدداً از سانسکریت ترجمه شدند. پنچه تنتره به عنوان *مفرح‌القلوب* منتشر و به همایون اختصاص داده شد. قبلاً طوطی نامه تهیه شده به فارسی، پس از اینکه ضیاالدین نخشبی (ف. ۱۳۵۰) آن را نقل قول کرده بود، در هند معروف شده بود. این مجموعه که در ترکیه و اروپا مورد تحسین زیاد قرار گرفته بود، به طوری که از دست نویسهای آراسته به مینیاتورها تشخیص داده می‌شود، باید در دورهٔ اکبر بسیار محبوب بوده باشد.(۶) این عیناً دربارهٔ افسانه‌های هیتوپادسا که با عنوان *کلیله و دمنه* از اواخر قرن هشتم با ترجمه عربی در دست بودند، صدق می‌کند که به دستور اکبر به وسیلهٔ ابوالفضل تحت عنوان عیاری دانش به فارسی برگردانده شدند، زیرا روایت قبلاً تهیه شده با عنوان انوار سهیلی در دربار حسین بایقرا در هرات، برای فرمانروا بسیار پیچیده بود. این اثر

---

1. Vadangaraya.
2. Nizam Panipati.
3. Pançatantra.
4. Hitopadesa.

نیز در دنیای اسلامی غالباً مصور شده بود.

ولی خواسته‌های شخصی اکبر برای ترجمه‌ها خیلی بیشتر از اینها بود. او مقدم بر همه می‌خواست که زیردستان مسلمانش را با شعر حماسی مذهبی هندوئیسم آشنا کند و دستور داد نخست مهابهاراتا[1] را ترجمه کنند که با عنوان *رزم‌نامه* منتشر شد.

بدائونی که در پروژهٔ ترجمه شرکت داشت، همواره از این وظیفه که باید چنین کتابی را ترجمه کند، می‌نالیده است و همکار سهیم دیگری در پروژه آن را با آه، کتابی پر از چرت و پرتهای بی‌فایده، که داستانهایش به رویاهای بیمار تب‌داری شبیه هستند، می‌خواند. مثل تمام چنین مواردی این برهمانان عالم بودند که متن سانسکریت را به فارسی یا هندی برگردانده‌اند که پس از آن مترجمان مسلمان آن را به فارسی شکیل و زیبا ترجمه کردند.

اکبر گاهی اوقات بدائونی را برای انزجارش از افسانه‌های هندی و خدایان گوناگون که مورد نفرت مسلمانان متدین بودند، سرزنش می‌کرد؛ با این وصف او مأموریت ترجمه‌های دیگری را پذیرفت و فرمانروا حتی یک‌بار نیمه شب از وی خواست که برایش داستانهای هندی تعریف کند.

ترجمهٔ رامایانا[2] اثر والمیکی[3] بدائونی متدین را فقط به شکوه وادار ساخت. رامایانا در کارگاه هنرمندان خان خانان مصور و به اکبر داده شد.(۷) چون درست همین ترجمه‌ها از سانسکریت بودند که نقاشان اکبر را برای حداکثر کارآیی تحریک می‌کردند ـ نقاشان هندو از اینکه داستانهای رنگارنگ سنتشان را به زیباترین شکل تصویر و تزیین کنند، مطمئناً لذت می‌برده‌اند ـ زیباترین تصویر از هاری وامسا[4] که نشان می‌دهد چگونه کریشنا کوه گواردهان را بلند می‌کند، زندگی هندی را همان‌گونه مطابق با حقایق منعکس می‌نماید که هنرمند حالت پر راز و رمز مذهبی در این معجزه را نشان داده است.(۸)

فارسی

از زمانی‌که شمال غرب شبه قاره در آغاز قرن ۱۱ به وسیلهٔ محمود غزنوی تسخیر شد، فارسی، زبان ادبیات و زبان اداری مسلمانان هندی گردیده بود. اولین شاعران ایرانی در لاهور پایتخت جدید، در اواسط قرن ۱۱ حضور پیدا می‌کنند. هجویری جولابی که امروزه هنوز به عنوان «داتاگنج بخش» در لاهور مورد تحسین است اولین بار دربارهٔ تصوف به فارسی نوشته است و اشعار ابوالفرج رونی و بیشتر نیز اشعار

---

1. Mahabharata.
2. Ramayana.
3. Valmiki.
4. Harivamsa.

مسعودبن سعدسلمان در طول صدها سال در شمال غرب هند دکلمه شده‌اند؛ اشعار دوران زندان مسعود که در زندان دژ نوشته شده‌اند، الگویی شدند برای اشعاری از زندان ـ متأسفانه به مقدار خیلی زیاد ـ که در دوران ما (فیض احمدفیض) در اشعار هندو ـ مسلمان ظاهر شوند.

آثار نثر تاریخی و ادبی و همچنین شرح احوال شاعران در قرن ۱۲ و ۱۳ در شمال غرب هند پدید آمدند و بزرگ‌ترین فارسی‌نویس ادیب در شبه قاره، امیرخسرو، پسر یک پدر ترک و مادری هندی (۱۲۵۶ ـ۱۳۲۵) بود. این مرید نظام‌الدین اولیا (ف. ۱۳۵۲)، مرشد بزرگ چیشتی دهلی، خود را نه فقط با مصرعهای ظریف عاشقانه برجسته و ممتاز ساخت، بلکه اشعاری حماسی رزمی نیز به شیوهٔ سنتی (تقلیدی از خمسهٔ نظامی) و منظومه‌هایی حماسی در مورد وقایع آن دوره سرود و نوشت؛ بدین ترتیب او سبکی جدید خلق کرد (همه از سبک آراستهٔ او سخن می‌گفته‌اند). اینکه امیرخسرو اثری جالب توجه، ولی بسختی قابل لذت دربارهٔ منشی‌گری نوشته است، مثل این ادعا که او سیتار، مهم‌ترین ساز زهی موسیقی هندی، را ابداع یا دست‌کم اصلاح کرده است، جزیی از تجسم او و فرهنگ هندو ـ مسلمان است. او باید بنیانگذار اصلی موسیقی هندی نیز بوده باشد. اینکه حافظ معروف‌ترین شاعر ایرانی، خمسهٔ امیرخسرو را کپی کرده است، گویای بزرگی امیرخسرو است.(۱)

بدین ترتیب تا آنجا که تمام توجه به استادان بزرگ ایرانی مثل حافظ و سعدی معطوف نبود، امیرخسرو الگوی بزرگ برای همهٔ خوانندگان شعرهای عاشقانه در سده‌های بعد باقی ماند. اگرچه تعداد زیادی شاعر فارسی‌نویس در شبه قاره می‌زیسته است، ولی در دورهٔ مغول آنها بیشتر فقط در حاشیه اهمیت داشتند.

ولی مجموعه‌های نامه‌های زیادی که غالباً به وسیلهٔ صوفیان نوشته شده است و ملفوظات، سخنان روزمره که گفته‌های استادان صوفی و گزارشهای مربوط به زندگی روزمرهٔ آنان است نیز قابل ذکر هستند.

زمانی‌که بابر در سال ۱۵۲۶ قلمروی «خاندان تیمور» را در هند بنیانگذاری کرد، ظاهراً هیچ شاعر بزرگ فارسی‌نویسی در هند وجود نداشته است. بابر شخصاً در کنار آثار ترکی‌اش چند مصرع کوچک شعر نیز به فارسی سروده است که در حد متوسط هستند؛ ولی اینکه سنت زبان فارسی زنده بوده است، از شعرهای همایون پسرش و یادداشتهای دختر گلبدن قابل ملاحظه است.(۲)

با فرار همایون به ایران و بازگشتش به هند وضع تغییر کرد. برای فرهنگ مغول این یک اتفاق پر سعادت بود که درست در این زمان شاه طهماسب تسلیم ندامتی صادقانه شود، چیزی که باید به خفه کردن اشعار ستایش‌آمیز و دنیوی در ایران منجر شده باشد. حال، آن حامیان هنر که شعر ستایش‌آمیز هنرمندانه را پاداشی مفصل می‌دادند کجا بودند؟ کجا بود آن جمع شنونده و بیننده‌ای که وجد زده به

مصرعهای اشعار عاشقانه (و در واقع کمی هم جلف) گوش فرا می‌داد؟ موضوعات مذهبی و اخلاقی حاکم بر همه چیز بودند. تحت چنین شرایطی این شانسی غیرمنتظره برای هنرمندان ایرانی بود که همایون در حین توقفش در قندهار و کابل نه فقط نقاشان، بلکه شعرا را هم پذیرا شد، و در دهه‌های سالهای بعدی سیل مهاجرین قطع نشد. در زمان اکبر قلمروی مغول سرزمین رویایی همهٔ هنرمندان شد و آنها دسته‌دسته می‌آمدند (اگرچه ابوالفضل از «هزاران شاعر» سخن می‌گوید) نه تنها به دربار فرمانروا بلکه نزد بزرگان، چه طبیب دربار اکبر و چه فرماندهٔ کل، خان خانان عبدالرحیم. همه دورشان را با شعرایی پر کرده بودند که با میل مدیحه‌سرایی‌هایشان را می‌خواندند. در این میان خان خانان نقش ویژه‌ای داشت، او در طول زندگی‌اش باید نزدیک به ۱۰۴ شاعر فارسی‌نویس را تأمین کرده باشد که هدایایی بسیار دریافت می‌داشتند.(۳) هند، برای شعرای فارسی، سرزمین کاوشگران طلا بود؛ کوچ به آنجا، معنی طرد بدبختی و بی‌اهمیت بودن را می‌داد. بدین جهت طالبی آملی (ف. ۱۶۲۷) با بازی با اصطلاح خوشبختی سیاه برای واژهٔ بدبختی و به کار بردن سیاه به عنوان نام سنتی هندوها می‌گوید:

هیچ‌کس در حقیقت یک هندو را به هند نمی‌برد ـ
طالبی، برو، «خوشبختی سیاهت» را در ایران بگذار!(۴)

مولانا قاسم کاهی که تاریخ تولد و مرگش کاملاً مشخص نیست، و به واسطهٔ اشعار پرمفهوم طنزش معروف شده بود، جزو اولین شعرای ایرانی است که در منابع نام برده می‌شوند. او در اشعارش با علاقه اصطلاحات زبان عامیانه را به زیبایی با تصورات شدیداً سنتی مرتبط می‌کرد و بدین ترتیب گرایشی را پیش‌بینی کرد که بزودی باید در شعر به اصطلاح «سبک هندی» شکوفا می‌شد:

آنجا که از تصویر گونهٔ تو
آیینه پر از گلسرخ می‌شود
طوطی‌ای که در آن منعکس است
همان دم بلبل می‌شود.

مصرع از این تفکر جان می‌گیرد که طوطی در سنت همواره با آیینه که به کمک آن حرف زدن یاد می‌گیرد مرتبط است، ضمن اینکه عشق بلبل به گل جزو تجسمات غالباً به کار برده در اشعار فارسی ـ ترکی است. تشبیه گونه به گلسرخ نیز هزاران بار در شعر شرقی اثبات شده است.

اکبر مقام ملک‌الشعرا را که نخست غزالی مشهدی در اختیار داشت و سپس به فیضی پسر مبارک رسید، پدید آورد.

هرمان اته در یک تصویر عالی سبک هندی را تابستان هند در شعر فارسی توصیف کرده است و

اگرچه این اصطلاح در اصل تابستان سرخ‌پوستان، یعنی جنگلهای رنگارنگ شمال آمریکا در پاییز را وصف می‌کند، اجازه می‌دهد که براحتی در شعر مغول هند به کار برده شود. چون رنگهای شعر تغییر کرده‌اند، غیرعادی شده‌اند، ولی در پایان ظاهراً آرام به پاییز مالیخولیایی دورهٔ مغول یا همان‌طور که پرسیوال اسپیر[1] آن را نامیده است، به غروب مغول اشاره می‌کنند.

تألیف آثار کلاسیک تقلیدی، چه اشعار حماسی رزمی، و چه اشعار عاشقانه یا ستایش‌آمیز، بیشتر و بیشتر متداول شد. شاعر اگر شعری با ضمین یکسان، یعنی مصرعی با وزن و قافیهٔ یک اثر معروف می‌نوشت، تحسین می‌شد. او می‌توانست در این میان هنرش را بخوبی نشان دهد: زیرا نه فقط بیان تجربهٔ شخصی، یعنی غزلسرایی خاطرهٔ فراموش نشدنی در مفهوم مدرن اروپایی، بلکه تنظیم ظریف‌تر قالبها و تجسمات یک‌بار به دست داده شده، نیز مورد درخواست و انتظار بود. در اینجا می‌توان به هنر تغییر آهنگها در موسیقی اروپایی اندیشید. هرچه زمان پیش می‌رفت، به همان اندازه بیشتر از آثار هنرمندان کلاسیک ایرانی قرن ۱۱ تا ۱۵ استفاده می‌شد و ایده‌های جدیدی که در چنین مضمونی به وجود آمده بودند، تحسین می‌شدند. همان‌طور که نظیری یکی از بزرگ‌ترین شعرای مغول می‌نویسد، باید که «مفهومی زیاد استفاده و کهنه شده» پیدا کرد.

شعر کلاسیک فارسی برای هماهنگی‌اش معروف است؛ تجسمات باید به زیباترین نحو به یکدیگر مربوط باشند و حتی اگر بیگانه‌ای زحمت پی بردن کامل به ساختار اسرارآمیز مصرعی را داشته باشد، یک ایرانی فوراً الگوی شعر را تشخیص می‌دهد و می‌داند که چرا شاعر به ترکیب خاصی از تجسمات و گره زدن جملات مبادرت ورزیده است. در سبک هندی این هماهنگی بیشتر اوقات گسسته شده است. تجسمات وابسته هنوز با یکدیگر مرتبط نشده رابطه‌هایی بیشتر غیرمنتظره و نیز بد سلیقه برای احساس ما، ظاهر می‌شوند که در نتیجه ترجمهٔ «شاعرانهٔ» یک شعر هندی ـ فارسی از یک غزل کلاسیک دشوارتر است. علاوه بر این مفاهیم جدیدی وارد می‌شوند، اگرچه چنین تصاویری بعضی اوقات با موضوعات تصویر شده در نقاشیهای مینیاتوری که هم زمان به وجود آمده‌اند، تطبیق می‌کنند.

در اینجا به عنوان مثال واژهٔ «عینک» مرتبط با موضوع است ـ نخستین تصاویری که نقاش یا عالمی را که عینکی فنری روی بینی‌اش دارد، نشان می‌دهند، مربوط به نیمهٔ دوم قرن ۱۶ هستند و فقط کمی بعد است که شعرا؛ قاسم کاهی، فیضی، و دیگران ـ با این واژهٔ کاملاً غیرشاعرانه برای ما، بازی می‌کنند.(۵) آیا حتی خورشید و ماه برای آسمان عینکی نیستند که از پشت آن آسمان کار اسلیمی بسیار ظریف را روی جلد کتابی از دورهٔ شاه جهان، مشاهده می‌کند؟ کلیم این‌چنین می‌اندیشد.(۶)

زمان کوتاهی پس از اینکه سلطان جهانگیر به وسیلهٔ نقاش دربارش به همان نحو که روی یک ساعت

---

1. Percival Spear.

شنی عظیم جلوس کرده بود، نقاشی شد، ساعت شنی، نیز واژهٔ مد روز می‌شود؛ و نوه‌اش اورنگ زیب می‌پرسد:

غم دنیا خیلی بزرگ است ـ
من فقط دلی کوچک دارم ـ
چگونه می‌توانم تمام کویر شن را
پس در ساعتی شنی جای دهم؟(۷)

شعرای دیگر پی می‌برند که مذهب و تلاش دنیوی ناسازگار هستند، ولی یک نیمهٔ ساعت شنی همواره خالی است. کلیم حتی جرئت می‌کند در شعری بلند دربارهٔ قحطی هولناک دکن بگوید که زمین عین یک ساعت شنی خالی از جانداران و پر از مردگان شده است ...

شعرای قرن ۱۷ و ۱۸ به سایر موضوعات آشنا از هنرهای زیبا نیز اشاره می‌کنند:(۸) شاعران قدیم ایران گاهی اوقات از شیشهٔ حلبی (شهر حلب ـ سوریه از زمانهای خیلی دور برای ظروف شیشه‌ای ظریفش معروف بود) صحبت کرده‌اند، بدین ترتیب در کنار آن ظروف چینی هم ظاهر می‌شوند. ظروف سفالی با لعاب مینایی نیز مدتها از چین وارد می‌شد، ولی ظروف لعابدار با ترک‌های تزیینی برای شاعران بسیار محبوب بودند. ترک‌های بسیار ظریف روی ظروف چینی می‌توانستند در واقع ـ به نحوی خلاق یا بد سلیقه ـ با گیسوی بافتهٔ چینیها و بویژه با موهای امپراتور چین ارتباط داده شوند، چیزی که غالب اوقات به تجسمات مضحک و ناهنجاری منتهی می‌شود.

مخمل هم در اشعار ظاهر می‌شدند: وقتی‌که لطیف‌ترین مخمل، مثل آنچه در لاهور و گوجرات تولید می‌شد، کاملاً صاف و یکدست بود، به فارسی گفته می‌شد که «خوش خواب است» و بدین ترتیب شعرا می‌توانستند تجسم کنند که پارچهٔ گرانبها وقتی خوف و وحشت دنیا را می‌شنود، بیدار می‌شود، موها سیخ می‌شوند و با چشمانی پر از هول و هراس به شاعر می‌نگرد.

یک واژهٔ محبوب دیگر شاعر (همچنین در اردوی قدیم) رد پاست ـ شاعر در رد پای خودش گم می‌شود یا به وسیلهٔ انسانها و حوادث لگدمال می‌شود تا که از بین رفته و گم شود.

محل تپه شنهای روان نیز جزو همین حال و هوای فانی است، شن دایماً روانی که مسافر را می‌فریبد ـ آیا دنیا کویری نیست که در آن هرگز نمی‌توان موقعیت خود را تثبیت کرد و واقعیت را یافت؟

شعرای کلاسیک فقط بندرت از واژهٔ غیرشاعرانهٔ آبله، جوش، تاول پا استفاده کرده‌اند. البته در سبک هندی همواره ظاهر شده است ـ درست چیزی که مترجم را مشمئز می‌کند ـ چون شاعر ناامید در حال جست‌وجو دایماً پاهایش تاول زده است. حتی ستارگان هم می‌توانند به جوشهایی در چهرهٔ آسمان تبدیل شوند!

ولی مترجم بیشتر از همه وقتی به واژهٔ خمیازه برخورد می‌کرد، آه می‌کشید که در اصل همان خمیازه کشیدن معنی می‌دهد، ولی در دورهٔ مغول اشتیاقی پایان نیافتنی را توصیف می‌کند. این واژه ظاهراً نخستین بار در اشعار عرفی مشهود می‌شود که در سرود بزرگش برای یگانگی خداوند می‌خواند:

او خمیازه به سینهٔ کمان افکند ...

یعنی اینکه کمان خود را زیاد باز می‌کند تا قدرت پرتاب تیر را داشته باشد. و وقتی خمیازه معنی اشتیاقی پایان نیافتنی، مثل آرزوی ساحل برای ملحق شدن کامل به دریا را دهد، بدین ترتیب شکست واژهٔ محبوب دیگر شاعر مغول است. برای آنها «شکستن» یا «شکسته شدن»، داروی شفابخش تمام دردها به نظر می‌رسد:

حماقت من ـ قلب گرفته‌ام بدون درد باز نمی‌شود ـ
چون شکستن کلید فقط به خاطر قفلی زنگ زده است (ناصر علی)

به نظر قابل توجه است که این مفهوم درست زمانی پیدا و همواره بیشتر می‌شود که قلمروی مغول تدریجاً شکسته و خرد می‌گردد ـ البته نه در ظاهر (حوزهٔ اقتدار در واقع بیشتر گسترش یافت بویژه پس از آنکه اورنگ زیب ایالتهای دکن را تسخیر کرد)، بلکه از درون، چون ساختارهای اداری و اجتماعی همان‌طور که پس از مرگ اورنگ زیب فوراً آشکار شد، بتدریج فرو پاشیدند. آرمانهای صوفیانه، مثل شکستن من خود نیز در این اصطلاح نقش داشتند و اندیشهٔ اینکه، گنج را فقط وقتی می‌توان یافت که در ویرانه‌ها جست‌وجو شود، مورد استقبال قرار گرفت. آیا خداوند حتی در جمله‌ای خارج از متن قرآن این‌چنین نوید نداده است: «من با کسانی هستم که قلبهایشان به خاطر من شکسته است؟»

سرانجام نیز نباید فراموش کرد که در همان زمان که شکست واژه محبوب شاعر شده بود، در خوش‌نویسی هم نوعی خط تکوین یافت که به خط شکسته معروف است، نوعی خط نستعلیق که به زحمت قابل خواندن است، ولی از قرن ۱۷ فوق‌العاده محبوب گردید و در ایران و هند مدتها برای متنهای فارسی به کار برده شد.

حبس فرنگی، زندان اروپایی، را که برخی اوقات برای دنیای رنگارنگ برازنده است، می‌توان جزو این تجسمات جدید و غالباً غافلگیر کننده به حساب آورد ـ راهیابی و نفوذ اروپاییان به شبه قارهٔ هند در واقع با پرتقالی‌ها در سال ۱۴۹۸ آغاز می‌شود و با پدیدار شدن انگلیسی‌ها و هلندی‌ها، در دورهٔ مغول کاملاً محسوس می‌گردد. برای شعرا تجسمات رنگارنگ از اروپاییان می‌توانسته است جهت اشاره به بستگی آنان به کرهٔ خاکی رنگارنگی که کاملاً در تضاد با یکرنگی الهی است، به کار آید.

خیلی از پیامهای شعرا به نظر ما بیمارگونه می‌رسند ـ بدون شک بی‌رحمی تجسمات زبان فارسی

معروف است (اشارات گوته به آن در یادداشتها و رساله‌های *دیوان غربی ـ شرقی* قابل مقایسه است!) ولی این بی‌رحمی در سبک هندی بیشتر تشدید می‌شود و شعر اردو که در کنار فارسی تکامل پیدا کرده است آن را گرفته و قبول می‌کند، به نحوی که سرانجام گلسرخها، زخمها، آتش و خون و شراب، غیرقابل تفکیک مرتبط شده‌اند.

به تجسمات نادری که غالباً به نحوی غیرعادی نیز ترکیب می‌شوند، ویژگیهای دستوری مثل استفاده از مصدرها در حالت جمع، اضافه می‌گردند و غالباً به یک زبان ادبی خیلی پیچیدهٔ مرتبط با جمله‌پردازیهایی به زبان عامیانه که برای اردو نیز معتبر است، مبدل می‌شود. میرزا غالب آخرین شاعر کلاسیک فارسی و اردو که دوازده سال پس از پایان حکومت مغول در دهلی درگذشت، استاد این‌چنین قالبهای علم بدیع است.

برای خوانندهٔ اروپایی برخی از دیدگاه‌های این شعر بسختی قابل لذت است؛ کاربرد زیرکانهٔ موضوعات و قالبهای خاص فقط مختص آگاهان است. همان‌طور که استادان صنعتگر دورهٔ مغول دانه‌های خشخاش را سوراخ می‌کردند یا جواهرات ریز را با متنهای پرمعنی تزیین می‌نمودند و می‌توانستند روی بافته‌های بسیار نازک به صورتی بسیار ارزشمند سوزن‌دوزی کنند، شعرا نیز موفق به نشان دادن قطعات هنری هیجان‌آور می‌شدند. یکی از آن هنرها ساختن ماده تاریخ با حساب ابجد است. این هنر در همه جا، به ویژه در شرق دنیای اسلامی معروف بود. از آنجا که هریک از حروف عربی دارای یک رقم و عدد است (که طبق ترتیب الفبای عربی محاسبه می‌شود) می‌توان به راحتی نامها و اعداد را مرتبط کرد: احمد براساس، آ=۱، ح=۸، م=۴۰، د=۴، جمعاً عدد ۵۳ را تشکیل می‌دهد. از آنجا که مصوتهای کوتاه در خط عربی همراه نوشته نمی‌شوند، نقشی هم بازی نمی‌کنند.

هنر ساختن مادهٔ تاریخ نزد مغولان نیز محبوبیت زیادی کسب کرد و یک شاعر ماهر می‌توانست به وسیلهٔ یک ماده تاریخ پرمفهوم با مرگ یک همنوع، عقیده‌اش را دربارهٔ شخصیت شخص فوت شده بیان نماید. مثلاً در مرگ فیضی، شاعر درباری عاشق سگ، از جمله گفته شده است: چه سگ پرستی مُرد! (تاریخ ۱۰۰۴/۱۵۹۵).

مثلاً هنگام به تخت نشستن جهانگیر ماده تاریخهای متعددی ساخته شدند که از آنها برخی حتی روی سکه‌ها ضرب گردیدند. هنگام به تخت نشستن همایون پدربزرگش گفته شده است: «خیرالملوک»، (۹۳۷ ـ ۱۵۳۰) و هنگام مرگش، «همایون پادشاه، از بام افتاد». (۹۶۳ ـ ۱۵۵۶).(۹)

اثر جامع فارسی *هفت قلزم*، «هفت دریا»، که در اواخر دورهٔ مغول به وسیلهٔ «قاضی‌الدین حیدر» سلطان آواده چاپ شده است، شامل نمونه‌های زیادی از این هنر است. در آن شعری وجود دارد که نیم مصرع اولش هر بار تاریخ بر تخت نشستن اکبر (۹۶۳ هـ./ ۱۵۵۶) را ارائه می‌کند، درحالی‌که نیم مصرع دوم

همواره سال تولد پسرش سلیم جهانگیر (۹۷۷ هـ./ ۱۵۶۹) را عرضه می‌کند، و یکی از هنرمندانه‌ترین ساخته‌های این هنر قصیده‌ای است که آقاطهماسب قلی وهمی، برای عروسی داراشکوه (۱۰۴۳ هـ./ ۱۶۳۳) سروده است. در آنجا در حقیقت در نوزده مصرع، هر نیم مصرع تاریخ مورد درخواست را عرضه می‌کند، ولی تمام حروف نقطه‌دار و همچنین بی‌نقطهٔ هر مصرع، همان تاریخ را تشکیل می‌دهند. وقتی حروف اول همهٔ نیم‌مصرعها برداشته و متصل شوند، جمله‌ای نغز و پرمعنی به دست می‌آید که باز هم شامل چهار ماده تاریخ است که در نتیجه شعر شامل کم‌تر از هشتاد ماده تاریخ نیست. این باید در واقع همان شعری باشد که شاعر برای آن پاداش بزرگی از فرمانروا دریافت کرده است ـ او شایستگی آن را داشته است!(۱۰)

با این وصف شاعر دیگری که بار زحمت چندش‌آور قصیده‌ای (همان‌طور که فریدریش روکرت، محقق آلمانی این اثر آن را به حق چنین نامیده است) را با حدود ۴۵۱۲ ماده تاریخ به دوش گرفته، گوی سبقت را از او ربوده است. وی در این قصیده که ناآگاهانه به عنوان قصیده‌ای معمولی نگریسته شده است، به تخت نشستن اورنگ زیب را به سال ۱۰۶۸ هـ./ ۱۶۵۹، می‌ستاید.

هنر ادبی دیگری که در دربار مغول بسیار محبوب بود، معما، معمای اسامی است. در این میان باید از یک سطر سادهٔ بدون تزویر یا از یک اشاره، نام خاص پنهانی شاعر را پیدا کرد، چیزی که به تیزبینی نیاز دارد. هنر معما در ایران عصر تیموری بسیار محبوب بود و از آغاز دورهٔ مغول در هند نیز حفظ شد، بابر که با شهابی، معروف‌ترین استاد معما، دوست بود، شخصاً چند سری از این معماها ساخته بود.(۱۱) فرمانروایان بعدی مطالعات علمی ویژه‌ای را صرف این سیستم تار عنکبوتی (روکرت آن را به حق چنین می‌نامد) کرده‌اند. یک نمونه سادهٔ آن، این است:

رقیب من و سگ دایم با هم بازی می‌کنند
باز کن چشمت را و بنگر بازی تکراری را!

چشم به عربی عین است و از تکرار بازی، دو زی ـ زی به دست می‌آید: بدین ترتیب نام مورد جست‌وجو عزیزی است ...(۱۲)

این غیرممکن است که در اینجا اسامی شعرای بزرگ و کوچک در هند مغول را حتی فقط حدوداً کامل در یک فهرست بیاوریم. در دربار اکبر بین فیضی برادر ابوالفضل وقایع‌نگار دربار و عرفی شاعر جوان شیرازی که خود را با قصیده‌های عالی‌اش برجسته و ممتاز ساخته بود، وجود داشت. اشعار عرفی نسیمی از مالیخولیای عمیق و واقعی داشت، اگرچه هم‌عصرانش غرور جوان شیرازی را غیرقابل تحمل یافته‌اند. شاید اشعار فیضی که او نیز شاعر خوبی بود، کمی صاف و یکدست‌تر بودند؛ با این وصف بداتونی چیزی

جز سخنان منفی دربارهٔ او نمی‌گوید:

> او می‌توانست اسکلت مصرعها را خوب سرهم کند، ولی در استخوانها مغز استخوان نبود و نمک شعرش کاملاً بی‌مزه بود.

مقایسهٔ بین فیضی و عرفی در طول صدها سال انجام می‌گرفته است؛ نه فقط منتقدان ادبیات هند از خود پرسیده‌اند که در حقیقت کدام یک بزرگ‌تر است، بلکه در ترکیهٔ عثمانی نیز علاقه‌مند به این سؤال وجود داشت. به نظر من قصیدهٔ بزرگ عرفی با تکرار قافیهٔ «رفتم»، یکی از تکان دهنده‌ترین اشعار هندو ـ فارسی در ادبیات است:

بر در دوست ـ چه گویم،
که چگونه از آنجا رفته‌ام
با چه شوقی آمده‌ام
و چه تلخکام رفته‌ام!
چگونه سر خود را به دیوار کوبیده‌ام
در این کوچهٔ تنگ ...
شیفته و شیدا در حالت نشئه آمده بودم
آشفتهٔ خاموش رفته‌ام.
اعتقاد، دل و عقل ده مرا،
پس ده دگر زبانم،
تا که گویم با آن: با چیزی
از بر دوست رفته‌ام!
شعری نیز برای لبِ گشوده
امید از دست داده، این‌چنین آمده‌ام ...
دندانهای به‌هم فشرده
در دل ـ این‌چنین رفته‌ام
صبح زود آمده‌ام، مثل بلبل
در جشن بهار، بر دامن گل ...
شب هنگام: مثل نوحه‌سرایان از سر خاک شهید رفته‌ام ...
شب زمستان زندگی‌ام،
حرف می‌زند با غروب: دردا،

در یاوه‌گوییهای بی‌فایده و بی‌ارزش
تا به پایان رفته‌ام!
من غنچه‌ای پژمرده‌ام
من در باد پاییزی‌ام
لبخند روی لبها گره خورده
با سری پنهان رفته‌ام ...

عرفی هنوز ۳۶ ساله نشده در سال ۱۵۹۱ در لاهور درگذشت، جایی‌که در آن زمان اکبر اقامت داشت؛ بعدها جنازه‌اش را به نجف انتقال دادند که یکی از اماکن مقدس مسلمانان شیعه است.

هجوم شعرای ایرانی به هند همچنان ادامه یافت و خان خانان عبدالرحیم که عرفی را در سالهای آخرش ارتقا داده بود، همواره شعرای جدیدی را جذب حوزهٔ نفوذ خود می‌کرد. «نظیری» یکی از آنان بود که سبک هندی در اشعارش با وجود همهٔ هنرهای بدیع مصرعهای شوریده، باز هم پیچیده‌تر و خیالی‌تر از عرفی بود. از مصرعهای شاعر آمده از نیشابور، همواره بیتهای زیبایی نقل قول می‌شود:

باید مدیون باد زودرس بود
که باغت را ویران کرده است ـ
گلسرخ در دست توست
حتی تازه‌تر از روی شاخه

نظیری پس از بازگشت از سفری زیارتی که خان خانان عبدالرحیم مخارجش را برای او مثل خیلی از شعرای دیگر تأمین کرده بود، به گوجرات رفت و دوری گزید و باید در آنجا به عنوان طلاساز ارزش و اهمیتش را نشان داده باشد. جهانگیر یک‌بار او را دعوت کرد و به او خلعت، یک رأس اسب و ۱۰۰۰ روپیه پاداش داد. یک سال بعد، در سال ۱۶۱۲ شاعر درگذشت.

مدتی بعد در سال ۱۶۱۷ طالبی آملی از نواحی دریای خزر عنوان ملک الشعرا را دریافت کرد. او نخست مدتی با میرزا قاضی طرخان، در سند زندگی کرد و در سال ۱۶۱۱ به دربار مغول آمد، جایی‌که اشعاری ستایش‌آمیز نه فقط برای جهانگیر، بلکه برای پدر زن او اعتمادالدوله و همچنین نورجهان، سرود. یکی از مصرعهای او نیز تقریباً ضرب‌المثل مانند است، چونکه او سکوتش ـ مهم‌ترین فضیلت یک عاشق ـ را در تجسمی قابل توجه نشان می‌دهد:

من دهانم را برای سخن نگفتن آن‌چنان بسته‌ام ـ
که تصور می‌رود جای زخم یک جراحت است.

صفحه‌ای از فرهنگ جمال‌الدین اینجو

در آن زمان هنر نوشتن واژه‌نامه‌های پرمحتوای فارسی شکوفایی ویژه‌ای بشمار می‌رفت.(۱۳) خیلی از شعرای آن زمان، بویژه دورهٔ شاه جهان دست کم برای بخشی از سال در کشمیر، سرزمین باغهای محبوب فرمانروایان مغول، می‌زیستند. یکی از آنها قدسی بود که شعر ستایش آمیزش برای حضرت محمد(ص) هنوز هم دکلمه می‌شود و کلمات قصار زیبایی نیز ساخته و تدوین کرده است:

خوب نیست که آرزویی به پایان رسد ـ
صفحهٔ پر شده از نوشته برگردانده می‌شود.

قدسی که در سال ۱۶۴۹ درگذشت، دوست شاعری بود که شعرش برای خوانندگان امروزی براحتی قابل دسترسی است. این شاعر ابوطالب کلیم است که احتمالاً از همدان به دربار مغول آمد و از جمله در مصرعهای توصیف کننده، خود را برجسته و ممتاز ساخته است. به لطف مصرعهایش در می‌یابیم که هم‌عصران با دیدن تخت طاووس چه اندیشیده‌اند یا یک درباری صاحب امتیاز با دیدن آلبومهای مینیاتور و خوش‌نویسی چه عکس‌العملی نشان داده و کشمیر چگونه به نظر می‌رسیده است ـ نه فقط در شکوه و جلال شکوفه‌های شکفته، بلکه در گِل و شُلی که سرزمین زیبا را در زمستان از بهشت بودن در می‌آورده است. همان‌طور که قبلاً ذکر شد شعر طولانی او دربارهٔ قحطی در دکن قابل توجه است؛ ولی در اشعار بلندش بویژه تک‌مصرعها به خاطر ماندنی هستند. (از مجموعه‌های شعر و شرح احوال شعرا تمایل نویسنده به نقل قول فقط بهترین مصرع از شعر، ولی نه شعری کامل، قابل درک است). اشارات کوتاه و بجای کلیم هنوز هم خوانندهٔ امروزی غربی را به هیجان می‌آورند:

نه فقط غنچهٔ خندان
باز هم از من می‌گریزد؛
خیر، خارهای بیابان هم
حاشیه را از من دور می‌کنند.
رابطهٔ آنها با من
شبیه به ساحل و دریاست:
همواره دوباره نزدیک من،
ولی تا ابد در حال گریز از من!
رویداد اسف‌انگیز زندگی فقط دو روز دوام می‌آورد
می‌خواهم به تو بگویم این دو چه نام دارند:
یک روز، دل را به این و آن سپردن؛
یک روز، سپس دوباره دل کندن.

در همان زمان شاهزادهٔ ولیعهد داراشکوه مصرعهای کمی خشک خود را که در آنها سعی در بیان آرمانهایش داشت، نوشته است. او هم در حال و هوای عرفان ابن عربی و هم ودانتا آغاز به کمک از خداوند می‌کند:

به نام آنکه نامی ندارد
و خود را نشان می‌دهد، همواره هر وقت که او را نام بری ...

شاهزاده در مجموعه‌های شعرش همه چیز را، آنچه را که در سنت کلاسیک عرفان مورد پسندش بوده است، کنار هم قرار می‌دهد ـ از آثار رومی، *عین‌القضات همدانی*، *روزبهان بقلی* و آنچه همواره در دربار مغول قابل دستیابی بود. اینکه تا چه حد فعالیت شاعرانهٔ او تحت تأثیر دوست یهودی ـ ایرانی‌اش سرمد که به اسلام تغییر مذهب داده بود، قرار داشته است، قابل تشخیص نیست. سرمد به عنوان یکی از بهترین شعرای غزل‌سرا در ادبیات فارسی معروف است و همچنین به عنوان آدمی عجیب و غریب که عریان در خیابانها می‌گشت. او باید در برابر شاهزاده چنین گفته باشد:

کسی که به تو شکوه (داراشکوه) پادشاهی داده است
به ما فقط سر درگمی راه را داده است.
او لباس را به کسانی داد که کمبودهایشان را دید؛
او به نیالوده‌ها عریانی را داد.

استعداد شاعری خاندان مغول در زیب النسا برادرزادهٔ داراشکوه نیز که با نام مخفی شعر می‌نوشته است، پدیدار شد.

در دربار داراشکوه باید از برهمن چندار بهان هندو نام برد که چهار چمن، اثر او به نثر، شامل وقایع دربار در ایالتها و شهرها، در کنار اندیشه‌های اخلاقی و شرح احوالها می‌شود.(۱۴)

در پایان قرن ۱۷ و آغاز قرن ۱۸ برخی شعرای قابل توجه ـ و تعداد زیادی شعرای متوسط ـ وجود داشتند که به فارسی خدمت کرده‌اند: نصیرعلی سرهندی، (ف. ۱۶۹۷)، که در انتخاب کلام و تجسمش کمی مغشوش و درهم برهم محسوس می‌شد؛ ولی پیچیده‌ترین شاعر آن زمان بدون شک بدیل (ف. ۱۷۲۱) بود که در خانواده‌ای ترک نسب در پاتنا به دنیا آمده بود. او با تمایل شدید به فلسفه و عرفان آثار نثر بزرگی نوشته است که در دنیای غرب خیلی کم بررسی شده‌اند. او همچنین دیوانی تألیف کرده است که در قطع بزرگ با چاپ کابل حدود ۱۰۰۰ صفحه می‌شود، اشعار عاشقانه‌ای که خواننده (نه فقط اروپایی!) از میان آن خود را کمی با زحمت بیرون می‌کشد، ولی در آن تک مصرعهای بسیار زیبایی می‌یابد که عمیقاً به خاطرش سپرده می‌شود. این اثر شعری است که در آن تمام خصوصیات در ابتدا ذکر

شدۀ سبک هندی که البته در آن امکانات مثبت این سبک نیز دیده می‌شود، یافت می‌شوند. درحالی‌که مصرعهای این شاعر فیلسوف خیلی کم می‌توانند خوشایند ایرانیان باشند (اخیراً برخی از اشعارش برای اولین بار در ایران چاپ شده‌اند) ولی او شاعر محبوب مسلمانان آسیای مرکزی است: در افغانستان گروه‌های زیادی وجود داشته‌اند که به بدیل پرداخته‌اند و تاجیک‌ها نیز عاشق اشعارش هستند؛ او جزو شعرایی است که محمد اقبال نیز به عنوان نیروی سازندۀ مهم برای تکامل شخص خود، از او تمجید کرده است.(۱۵)

اینکه حزین[۱] شاعر ایرانی گریخته از ایران که در هند شاهد دورۀ بسیار بد درهم ریختگی سیاسی بوده است، ناصر علی و بدیل را رد کرده و آثارشان را خنده‌دار نامیده است، قضاوت خیلی از منتقدان را تحت تأثیر قرار می‌دهد.

با وجود اینکه اردو به تدریج موقعیتی تعیین کننده را در شمال شبه قاره به دست می‌آورد، ادبیات هندی فارسی با مرگ اورنگ زیب در سال ۱۷۰۷ به هیچ وجه پایان نمی‌یابد. در دهلی تمام ادیبان باز هم به فارسی خدمت کردند. عارفان و شعرای بزرگی که غالباً نمایندۀ اردو محسوب می‌شدند ـ میردرد، سودا، میر ـ بخش مهمی از آثارشان را به فارسی تألیف کرده‌اند. شرح احوال عرفانی میردرد (ف. ۱۷۸۵)، علم الکتاب، و همچنین دفاتر خاطرات روزانۀ باروحش، چهار رساله، به فارسی زیبای کلاسیک نوشته شده‌اند. در آثار آخرین استاد دورۀ مغول، میرزاغالب (ف. ۱۸۶۹)، شعر فارسی ـ قصیده‌ها، غزلها، و نثرها ـ بر مجلد نازک شعر اردویش که اینک آوازۀ او بر آن اتکا دارد، تسلط دارد. محمد اقبال نیز در سدۀ ما توازن بین دو زبان ادبی «اسلامی» را در هند حفظ کرده است.

پشتو

اکبر به وسیلۀ مان سینگ یک جنبش مذهبی ـ سیاسی را سرکوب کرد و دستور داد آن را تقریباً تا انهدام کامل تعقیب کنند. این جنبش روشنیه بود که مخالفانش آن را «تاریکیه» نیز می‌نامیدند و نمایندگان اصلی آن پاتانهای یوسف زهی بودند. بدین ترتیب این جنبش برای امنیت مناطق مرزی شمال غربی نیز خطرناک به نظر می‌رسیده است ـ برای ادیبان مورخ دیدگاه دیگر روشنیه مجذوب کننده بود: چون بایزید انصاری، «پیر روشن»، از پشتو زبان مادری‌اش برای اثر ادبی‌اش استفاده کرده است. *خیرالبیان* او بعضاً به این زبان نوشته شده است که بدین وسیله نخستین بار به عنوان زبان ادبی ظاهر می‌شود.

پشتو یا پختو زبانی هندو آریایی است که از صدها سال به عنوان محاوره بین پاتان‌ها (پشتوها) در

1. Hazin.

بخشهای غربی افغانستان امروزی و مناطق هم‌مرز شبه قارهٔ هند به کار برده می‌شود. درست در پایان قرن ۱۳ امیرخسرو شاعر دهلی متوجه می‌شود که در مولتان گروه‌های پاتانی می‌زیسته‌اند که زبانشان طوری طنین دارد که انگار سنگ‌ریزه‌هایی در دهان می‌غلتانند ـ اشاره‌ای که هنوز امروزه پاتانها را عمیقاً می‌رنجاند!

پیش از مغول چندین سلسلهٔ سلطنتی حاکم بر هند، مثل لوویها، و خلجیها، و پاتان بودند؛ چون از گذشته‌های دور قبایل محلی در سرزمین کوهستانی به عنوان جنگجویان شجاع معروفیت داشته‌اند. به همین سبب نیز جنبش تحت رهبری بایزید انصاری را اکبر و فرماندهان لشکرش بسیار خطرناک برآورد کرده بودند.

بایزید نه تنها یک واعظ مشتاق بود، بلکه به وسیلهٔ کتابش *خیرالبیان*[1] زبان مادری‌اش را تا حد زبان ادبی ارتقا داد و بدین وسیله به آن تداوم بخشید. البته مدتها قبل از آن ترانه‌های محلی، ترانه‌های کودکانه و اشعار حماسی که شفاهاً سنت را ادامه می‌دادند، وجود داشتند. لندی[2] یا تپه اشعار دوبیتی ۹+۱۳ سیلابی، مطمئناً از خیلی پیش محبوب بودند و امروزه هم هنوز به عنوان قالبهایی بسیار جذاب باقی مانده‌اند و گاهی از اوقات تقریباً یادآور هایکو[3]ها، اشعار سه سطری ژاپنی هستند.

بدین ترتیب بایزید در ردیف شعرای عرفانی و واعظانی قرار می‌گیرد که به زبان محلی خدمت کرده‌اند تا پیام خدا دوستی و انسان دوستی را، همان‌گونه که هم زمان در سایر زبانهای هندو مسلمان اتفاق می‌افتد، به مردمان ساده منتقل کنند؛ و کار او ثمربخش بود. نه تنها آخوند درواژه، (ف. ۱۳۶۱)، رقیب علوم الهیات بایزید کتابهایش را به پشتو نوشته است، بلکه در طول سدهٔ بعد تعداد زیادی از صوفیان خواننده، در رأس همه با اشعار باشکوه رحمان بابا که حدود سال ۱۷۰۹ در پیشاور درگذشته است و ترانه‌هایش برخی از اوقات تقریباً به گونهٔ سرودهای مذهبی زیبا هستند، قدم به صحنه گذاشتند.

ولی استاد اصلی پشتو و در عین حال مردی که در تاریخ مغول نقشی بارز و برجسته ایفا کرده است خوشحال خان خَتَک بود.

خوشحال خان رهبر پاتانهای خَتَک که در جنوب پیشاور منطقه‌ای مخصوص به خود دارند، در سال ۱۶۴۵ در کنار شاه جهان، در لشکرکشی علیه بلخ و بدخشان جنگیده است. ولی حدود ۲۰ سال بعد او به وسیلهٔ حکمران مغول حاکم بر کابل که با تعدادی از بستگان متعددش کارها را اداره می‌کرد، به پیشاور فرستاده شد، جایی‌که دستگیر و به دژ بدنام گوالیور در هند مرکزی، برده شد. اشعاری که او در آنها از

1. khir ul – bayān.
2. Landy.
3. Haiku.

جهنم هندوستان صحبت می‌کند، قدرت شاعری او را نشان می‌دهند و وقتی‌که او در سال ۱۶۶۹ اجازه یافت دوباره به وطنش بازگردد، به طرفداری از رهبر پاتانهای افریدی پرداخت که در تنگهٔ خیبر در سال ۱۶۷۲ مغولان را شکست داد. او خودش با پاتانهای بنگاش که طرف مغولان بودند، جنگید و در سال ۱۶۷۴ نقش فرماندهی‌اش را به اشرف یکی از پسرانش که مثل خودش شاعر بود و بعداً به وسیلهٔ مغولان زندانی شد، سپرد، خوشحال در منطقهٔ پاتانها به اینجا و آنجا کوچ کرد و آنها را به اتحاد علیه مغولان فرا خواند. در کنار آن مجبور بود علیه تعدادی از ۴۹ پسرش بجنگد؛ او در منطقهٔ دست نیافتنی تیره می‌زیست و در سال ۱۶۸۹ در منطقهٔ افریدی درگذشت. هیچ شاعری در آن زمان اهداف سیاسی‌اش، نفرتش از مغولان و عشق مشتاقانه به وطنش را این‌چنین غم‌انگیز مثل خوشحال خان که می‌خواست دور از جادهٔ بزرگ به خاک سپرده شود تا پس از مرگش هم صدای نعل اسبهای مغولان را نشنود، بیان نداشته است. چندین سال پیش در آنجا به جای قبر حقیرانه‌اش آرامگاهی دلچسب و گیرا ساخته شد.

خوشحال بنیانگذار اصلی شعر اولیهٔ غیرمذهبی پشتو است. او ظاهراً زمینه‌های پایان‌ناپذیری برای موضوع دارد: ترانه‌های عاشقانهٔ شوریده ـ به عنوان مثال برای دختران آفریدی زیبا ـ شکار با قوش، طب، و اشعار سیاسی. تأثیرات ادبیات فارسی کلاسیک، بویژه از اشعار سعدی (پسرش گلستانِ شاعر کلاسیک ایران را به پشتو ترجمه کرده است) قابل مشاهده هستند و قالبهای سنتی شعر شاعر بزرگ ایرانی، اگرچه از نظر علم شعر و عروض با پشتو مطابقت کمی دارد، ولی ماهرانه به کار برده شده است. خوشحال خان بر قالب محبوب رباعی نیز تسلط داشت و در خیلی از رباعیاتش جهان‌بینی غیرقابل باورش را بیان داشته است. ولی نیز آشکار است که او سنت صوفیان را خوب می‌شناخته است. خوشحال استادی واقعی‌اش را در اشعاری برای ستایش از وطنش، مثل تمجید از پاییز و شادیهایش نشان می‌دهد. شکوه‌هایش دربارهٔ ظلم و جور مغولان همواره باز هم به وسیلهٔ پاتانهای عاشق آزادی، تحت سلطهٔ هر بیگانه‌ای که زیسته‌اند، پذیرفته شده است، و هیچ‌کس شدیدتر از این شاهزادهٔ پاتانی، از رفتار اورنگ زیب انتقاد نکرده است.

سندی

اشعار کتباً حفظ شده به سندی، زبانی که در پایین دست رودخانهٔ ایندوس صحبت می‌شود و از همهٔ زبانهای جدید هندی غنی‌تر است، کمی بیشتر از اشعار پشتو معروفیت دارند. در اینجا نیز سنتی شفاهی از اشعار حماسی، افسانه‌ها، ضرب‌المثلها و معماها از صدها سال باقی است. یک شاعر سندی باید در دربار بغداد شعری به زبان مادری‌اش دکلمه کرده باشد؛ ولی بازنویسی عربی آن قابل رمزگشایی نیست. شاید گینان[1]، سرودهای مذهبی اسماعیلیان بخشی از ادبیات قدیمی محفوظ مانده هستند. در زبان سندی نیز

1. ginān.

مثل سایر زبانهای جدید هندی غالباً مشکل می‌توان حکم داد که آیا شعری حاوی عشق و اشتیاق از حول و حوشی اسلامی می‌آید یا بیانی از بهاکتی عارفانهٔ هندی است که در آن عشق به خداوند و شور و اشتیاق روح در تقریباً کلمات یکسانی مثل کلمات شعر عارفانهٔ اسلامی بیان می‌شود.

در سالهایی که همایون در سند سرگردان بود و پسرش اکبر در آنجا در عمرکوت[1] به دنیا آمد، یک قاضی در سوان کنار رود ایندوس مصرعهای عارفانهٔ کوتاهی می‌سرود. قاضی قادن[2]، این‌طور که اسم برده می‌شود باید جزو فرقهٔ مهدویه بوده باشد؛ او از گوجرات در سال حدود ۱۵۰۰ به سند آمده است.(۱) در مصرعهای قاضی قادن اندیشهٔ مهدویه زیاد قابل تشخیص نیست؛ مصرعهایش آنچه را که همهٔ عارفان و صوفیان احساس می‌کنند، بیان می‌دارند: عشق به خداوند ناشناخته و اعتماد به او. ۲۵ سال پیش فقط هفت دوها، دوبیتی در قالب شعر هندی شناخته شده بود؛ سپس حدود صد دوبیتی دیگر به صورت دست‌نویس، در هاریانا، میان متنهای مذهبی هندی پیدا شده است؛ اصالت آنها مورد تأیید همهٔ متخصصان نیست؛ ولی نخستین دوبیتی از مصرعهای سنتی صدها بار ذکر و نیز تقلید شده است.

گرامر و ساختمان جمله را برای مردم بگذار ـ
من به یار می‌اندیشم.

این یک موضوع از پیش شناخته شده در تصوف است. همان‌گونه که حضرت محمد(ص) عامی بود، چیزی که به بی‌اطلاعی از خواندن و نوشتن، ترجمه می‌شود، همان‌طور هم یک عاشق به آگاهی و دانش نگاشته بی‌علاقه است و فقط به زیبایی الهی می‌نگرد؛ زیبایی کسی‌که به گفتهٔ قاضی قادن در مصرعی دیگر به درخت بانیان شباهت دارد و در حقیقت یک اصله درخت است، ولی به دلیل ریشه‌های هوایی بسیار زیادش شبیه به جنگلی کامل است ـ یگانگی دست نیافتنی الهی و کثرت پدیدار شده در خلقت (اندیشه‌ای که تغییر قالب شاعرانهٔ تفکرات ابن عربی هستند) این‌چنین جریان دارد.

قاضی قادن با چنین مصرعهایی ـ او برخی از اوقات در آنها از مردم فقیر ایالتها صحبت کرده یا فشار شدید عشق الهی را به سرازیر شدن ناگهانی رود در حال طغیان ایندوس به کانالهای متعدد تشبیه نموده است ـ راه را برای شعرای عارف نسل بعد هموار ساخت و میراث عقلانی و فکری او برای خاندان مغول نیز تأثیر گذاشت. این سنت تصوف به وسیلهٔ نوه‌اش میان‌میر به شاهزاده داراشکوه رسید که یک شرح احوال جامع تقدیم میان میر کرده است.

آیا خان خانان عبدالرحیم وقتی‌که در سال ۱۵۹۰ سهوان را محاصره کرد از مصرعهای قاضی قادن

---

1. Omarkot.
2. Qādī Qādan.

باخبر بود؟ در واقع او با وجود اینکه شدیداً به اشعار عارفانه علاقه‌مند بود، اصلاً خبر نداشت. ولی ما اطلاع داریم که خوانندگان سندی به دربار اکبر که با میل به آواز و موسیقی آنها گوش می‌داد، آمده‌اند. و یکی از روشنفکران سندی به نام میرمعصوم نامی، از بهاکار و دوست خان خانان، نه فقط نویسنده و خوش‌نویسی خوب بود (که کتیبه سر در فتح پورسیکری را نوشته است)، بلکه طبیبی بود که به عنوان سفیر اکبر در دربار ایران خدمت می‌کرد.(۲)

در سال ۱۵۹۱ پس از تقسیم شدن سند در قلمروی مغول، ایالت سند مثل مدتها پیش از آن زندگی‌ای نسبتاً منزوی را تحت حکومت حکام ایالتی در پیش گرفت که فعالیت آنان در یک سری وقایع ایرانی قرن ـ۱۷ بعضاً بحرانی ـ مستند شده است.(۳)

در طول قرن ۱۷ در سند آثار فارسی متعددی به وجود آمدند و همواره باز هم موضوعات سنتی جدیدی برای بررسی یافت شدند، مثلاً روایت قرآنی یوسف و زلیخا که غالباً روی آن کار شده بود، گاهی اوقات با داستانهای عاشقانهٔ سنتی سندی درهم آمیختند.

ولی شعر نیز به تدریج در زبان محلی اهمیت پیدا کرد. شاه عبدالکریم از بولری(۴) دوبیتیهای جذابی نوشت که در آنها تا جایی‌که می‌توان دید برای نخستین بار موضوعاتی از سنت محلی را جا داده و اشاراتی به زوجهای عاشق و معشوق درهٔ رود ایندوس و پنجاب کرده است. این رشته سپس در کار نبیره‌اش شاه عبدالطیف (۱۶۸۹ ـ۱۷۵۲) از بهیت[1] به زیباترین شکل تکامل پیدا کرده است.

در زمان حیات او، سند نیز مثل تمام قلمروی مغول دوران بدی را می‌گذراند. چون پس از مرگ اورنگ زیب، در واقع در آخرین سالهای زندگی‌اش، حکومت مضمحل شد و در ایالت سند نیز مثل دهلی احزاب سیاسی مختلفی وجود داشت که در حال جنگ با یکدیگر بودند.

در همان سالها یک صوفی توجه عمومی را برانگیخت که روشنفکران مدرن او را به عنوان اصلاح‌طلب ارضی، در واقع به عنوان نخستین سوسیالیست تلقی کردند. این صوفی شاه عنایت از جهوک(۵)[2] بود. او در هند، به احتمال زیاد در برهان‌پور، مدتی زیسته بود؛ این شهر در واقع مرکز تصوف بود، جایی‌که گروهی از سندیها زندگی می‌کردند که غالباً به عنوان بافنده، پارچه‌های معروف پنبه‌ای، چیت گلدار، و ابریشمی تولید می‌کردند؛ البته تعداد صوفیان هم خیلی زیاد بود. پس از بازگشت شاه عنایت تعقیب او آغاز شد ـ تمام گناهانی که صوفیان متعصب معتقد به یگانگی خداوند و جهان، در ارتباط با آنها قرار داده می‌شوند، به گردن او گذاشته شده است؛ یا حتی خیلی بیشتر: از آنجا که ظاهراً شخصیت پرکشش عنایت خیلی از افراد ساده را جذب می‌کرد، مالکان بزرگ زمین ادعا می‌کردند که او کشاورزان را وسوسه و جذب

---

1. Bhit.
2. Jhok.

خود می‌کند و بین آنها زمین تقسیم می‌نماید. در دهلی نیز به او تهمت می‌زدند که می‌خواهد حکومت مغول را سرنگون کند ـ چیزی که با یک گروه کوچک از دراویش اصلاً ممکن نبوده است. شاه عنایت پس از محاصره‌ای طولانی به وسیلهٔ نیروهای برتر به زانو درآمد و در ژانویهٔ سال ۱۷۱۷ اعدام شد. در مبارزه علیه او گروهی از کلهرهها[1] از شمال ایالت شرکت داشتند که بزودی پس از آن به حکمرانی رسیدند.

در اشعار شاعر بزرگ سند شاه عبدالطیف چیزی از مبارزات سیاسی احساس نمی‌شد، با وجود اینکه خاندانش در بولری، جایی‌که از آن شدیدترین حملات به شاه عنایت شده است، ملک و املاک داشتند. ولی در شعرش از این واقعهٔ محلی و از فاجعهٔ دو دههٔ بعد که گریبان سند و همهٔ قلمروی تقریباً ورشکستهٔ مغول را گرفته است، ذکری نشده است. این فاجعه حملهٔ نادر شاه فرماندهٔ سپاه ایران بود که از افغانستان به درهٔ ایندوس پیشروی کرد و سربازانش در ماه مه ۱۷۳۹ دهلی را تمام و کمال غارت کردند و ده‌ها هزار نفر را کشتند. وقتی نادر فاتح در سند بود از حکمرانان خواستار پرداختی عظیم شد که البته قابل تهیه نبود. ولی یک هندو که متخصص مالی زیرک سند بود برای او کیسه‌ای آورد، که همان‌طور که گفته است گرانبهاترین چیز را که سند می‌توانست اهدا کند، در خود داشت: خاک مقدسان و اولادان پیغمبر ...

خیر، شاه عبدالطیف در دنیای خودش می‌زیست، دنیای عشق به خداوند. او به عنوان نوجوان با یک گروه جوکی به زیارت غار مقدس کوهستانی هینگ لاج[2] در مکران رفته بود؛ سپس در بهیت نزدیک هالا اقامت گزید ـ هالا، جایی است که زمانی مخدوم نوح بزرگ، (ف. ۱۵۹۰) در آنجا زیسته است. ـ شاه عبدالطیف در سال ۱۷۵۲ در بهیت درگذشت و شاهزادهٔ کلهره دستور داد آرامگاهی جذاب برایش بسازند که ستونهایش ساخته شده از شکوفه‌های سفید مایل به آبی به نظر رسند.

اشعار شاه عبدالطیف در یک رساله جمع‌آوری شده است.(۶) این مجموعه در معروف‌ترین چاپ شامل ۳۰ فصل است که براساس قطعات موسیقی ساده و سبکی که در آنها مصرعها آوازخوانی می‌شوند نامگذاری شده‌اند. آنها ترانه‌های هندی، سندی، و همچنین ترانه‌هایی ابداع شده به وسیلهٔ شاعر هستند. ولی ترانه‌های درهٔ ایندوس بعضاً اساس داستانهایی را شکل می‌دهند که در اینجا آغاز شده با لحظاتی غم‌انگیز در مصرعهایی مشهود و محسوس می‌شوند. هریک از داستانها که در آن تقریباً همواره زنی قهرمان است، نمادی برای تکامل روحی می‌شود که کشیده شده به بیراهه یا فرورفته در خواب غفلت، باید پیش از آنکه قهرمان در مرگ به وصال مورد اشتیاق دلدار ـ دلداری الهی ـ رسد، به وسیلهٔ درد و رنجهای بی‌شمار پاک و زلال شود. دختر قهرمان همواره از طبقهٔ پایین و دلدار از طبقهٔ بالای اجتماع

---

1. Kalhara.

2. Hinglag.

است. از جمله ساسی[1]، دختر رختشویی که شاهزادهٔ دزدیده شده‌اش را در بیابان و کوهستان، بدون اینکه او را بیابد، دنبال می‌کند، تا خود به آوای عشق تبدیل می‌شود، و یا سوهنی که در رودخانه غرق می‌شود، یا لیلا که به طمع گردنبندی گرانبها به دخترک خدمتکارش اجازه می‌دهد شبی را با همسرش بخوابد و به همین سبب فوراً طرد می‌شود ... همهٔ این زنان با ناراحتیهای روحی دچار غم و اندوه می‌شوند تا سرانجام پاک و زلال شوند. زیباترین داستان، شاید داستان ماروبی[2]، دخترک روستایی است که توسط شاهزاده عمر از عمرکوت برده می‌شود و از تسلیم خود به او امتناع می‌ورزد و فقط اشتیاق بازگشت به دهکده‌اش را دارد، همان‌طور که نی‌لبک همواره برای نی‌ای که از آن بریده شده احساس دلتنگی می‌کند. (شاعر به ویژه در اینجا از مثنوی روفی که در هندوستان از نظر اهمیت پس از قرآن قرار دارد، نقل قول می‌کند).

شاه عبداللطیف لطیف‌ترین مصرعها و ابراز دردهای عاشقانه را که تا امروز در سند معروف هستند و در واقع بعضاً ضرب‌المثل شده‌اند، در دهان همهٔ این زنها جا داده است. توصیفی از جوکی‌ها که به عنوان قدیسان واقعاً تکامل یافته، بی‌اختیار مثل کدوهایی تمام دنیا را زیر پا می‌گذارند و همچنین فصلی دربارهٔ خیال‌بافی که با میل به عنوان نمادی برای خیالبافی دربارهٔ خداوند به کار برده می‌شود، وجود دارد. استعداد دریافت و درک شاه عبداللطیف در سورسارنگ[3]، «ترانهٔ باران» آشکار می‌شود که در آن به شکلی طبیعت‌گرا، نیاز کشاورزان و ماهیگیران را به باران توصیف می‌کند. ولی چیزی را که او بدین وسیله بیان می‌کند تنها نزولات جوی به صورت باران نیست، بلکه باران رحمت الهی است که خود را در حضرت محمد(ص) هویدا می‌کند ـ مثل «رَحمةً لِلعالمین»[4]، بدین ترتیب باران را رحمت هم نامیده‌اند.

سایر شعرا نیز تقریباً هم زمان شروع به سرودن انواع مختلف مدیحه‌سراییها در مدح پیغمبر کردند که در آنها همواره تجسمات تازه و بعضاً واقع‌گرایانهٔ زیبایی، و لطف همسر محمد(ص) را ستوده‌اند و در این میان تمام آداب و سنن عروسی را، از رشته‌های گلسرخ گرفته تا ریختن سکه بر سر عروس، برشمرده‌اند. گاهی از اوقات هم اشتیاقشان را برای مدینه، آخرین محلی که پیغمبر در آنجا آرمیده است،(۷) با آواز بیان داشته‌اند.

همچنین در همان زمان فرقهٔ نقشبندی پس از اینکه نمایندگانش در دهلی نفوذ زیادی به‌دست آوردند، در سند فعال شد و برخی از رهبرانش، به ویژه شاه ولی‌الله، در سیاست دهلی نقشی مهم ایفا

---

1. Sassi.
2. Marui.
3. Sur Sarang.

۴. سورهٔ الانبیاء، آیهٔ ۱۰۷.

کردند. میان ابوالحسن، مقدسات الصلات، مقدمهٔ تشریفات سنتی اسلامی را که صدها سال مورد علاقهٔ همگان بود، به نظم و شعر درآورد و حال کودکان سندی نیز می‌توانستند به وسیلهٔ تفسیر هاشمی، مخدوم محمدهاشم، (ف. ۱۷۶۳) که شخصی متدین بود، مقدمه‌ای از قرآن را به زبان مادری فراگیرند. البته قبلاً هم قطعاتی از قرآن به نظم و شعر، مثل تلاشهای اولیه برای ترجمهٔ کتاب مقدس(۸) نیز وجود داشته است.

پس از اینکه ادارهٔ ایالت سند در سال ۱۷۷۴ از کلهرها به پیروانشان تالپورهای شیعه که خاندانی بلوچ بودند انتقال یافت، بار دیگر صوفی سخندانی در بخش شمالی ایالت به خواندن اشعارش پرداخت. این شخص ساچال سرمست از دراز، نزدیک روهری بود، همان‌طور که شاه عبدالطیف باید گفته باشد، در دیگ را برداشته است، یعنی اسرار عارفانه‌ای را که باید پوشیده می‌مانده است، علنی ابراز داشته و احساسش را با صدای بلند به سندی، سیرآیکی، اردو، و فارسی در مورد وحدت هستی رسوخ کننده در همه چیز، در مصرعهای همواره تازه‌ای بیان کرده است. ترانه‌هایش به سیرآیکی که گویش محلی بین سندی و پنجابی است، بسیار جذاب هستند. او همواره صریح اطمینان می‌دهد که خداوند همه چیز است، او موسی است، فرعون است، دادرس است، حلاج، شهید عارفان است، او اوست ...(۹)

پس از مرگ ساچال در سال ۱۸۲۶، تالپورها در جنگ میانی در سال ۱۸۴۳، سند را از دست دادند و تسلیم انگلیسی‌ها کردند.

پنجابی

زمانی‌که اکبر در لاهور اقامت داشت شهر به عنوان مقر زاهدی مردمی معروف بود. این شخص مدح‌العل حسین[1] شاعری جذبه‌انگیز بود که ـ تا جایی‌که اطلاع داریم ـ نخستین بار به پنجابی، زبان مادری‌اش، مصرعهایی عرفانی سروده است که به زبانی غلیان کرده و گاه متضاد از عشق به خداوند و نشئهٔ عرفانی صحبت می‌کند. او بسیار صمیمی با مدح العل، مرید هندویش، زندگی می‌کرد که به همین سبب نیز نام او را به نام خودش اضافه کرده بود. آنها هر دو در آرامگاهی بسیار ساده نزدیک باغهای شالیمار که ۵۰ سال بعد ساخته شدند، به خاک سپرده شده‌اند و هنوز هم امروزه یادروز آنان در آغاز فصل بهار به عنوان «ملا چراغان» شادمانه جشن گرفته می‌شود. حسین باید عاقل و دانا بوده باشد که برخی از بزرگان دربار اکبر نزد او می‌آمدند، و می‌توان تصور کرد که خان خانان عبدالرحیم نیز پیش از سفرش به سند با عارف پیر مذاکره کرده باشد ـ مطمئناً نه دربارهٔ تدارکات لشکرکشی برنامه‌ریزی شده، بلکه دربارهٔ مصرعهای عارفانه به گویش محلی که هر دو مرد عاشق آن بودند. ولی این فقط یک تفکر بوده است.

---

1. Madho Lal Husayn.

البته شکی نیست که زبان پنجابی نیز به وسیلهٔ مدح لعل حسین، مثل زبان پشتو به وسیلهٔ بایزید و سندی به وسیلهٔ قاضی قادن به زبان ادبی تبدیل شده است ـ همهٔ اینها در آغاز دورهٔ مغول و کمی پیش از تغییر هزارهٔ دوم براساس تقویم اسلامی بوده است.

عضو بودن حسین در یک فرقه معلوم نیست؛ او ممکن است مثل میان‌میر جزو فرقهٔ قادریه بوده باشد که در قرن ۱۵، مرکزی را در اوکچ[1] نزدیک «سوتلج»[2] تأسیس کرد و سپس تا سند و پنجاب گسترش یافت. نفوذ قادریه روی شاهزاده داراشکوه و خواهرش زیاد بود و این ممکن است دلیل کنار کشیدن اعضای قادریه پس از اعدام شاهزاده در سال ۱۶۵۹ باشد. ولی آنها ـ شاید دقیقاً چونکه خود را از سیاست دور نگه داشته بودند ـ نقش مهمی در تکامل اشعار عرفانی پنجاب ایفا کرده‌اند. ما صد سال پس از مدح العل حسین در ناحیهٔ جهانگ به معروف‌ترین شاعر عرفانی دورهٔ مغول سلطان باهو، برمی‌خوریم که آرامگاه کوچک رنگارنگش هنوز هم مرکزی برای مؤمنان پنجاب جنوبی است. او نیز مثل خیلی از صوفیان دیگر مقدار زیادی متنهای نظری دربارهٔ عرفان تألیف کرده است. ولی افتخار او بر سی حرفی‌هایش، اشعار سی حرفی، استوار است. این یک قالب شعری محبوب در زبانهای ناحیه‌ای است که در آن هر بند از یک شعر با یکی از حروف الفبا آغاز می‌شود ـ یک الفبای طلایی، در پنجابی حتی این را برای الفبای ـ گورموخی[3] با حروف اضافی متعددش که در زبان پنجابی مورد استفاده است، برای سی حرفی به کار برده‌اند.

در شعر سلطان باهو هر بیت به هو، او، ختم می‌شود که در اصطلاح دراویش اشاره به ذات پروردگار است و شاعر آن را به نام خود نیز افزوده است. نخستین بند شعر سی حرفی به ضرب‌المثل تبدیل شده است:

خداوند یک شاخه گل یاسمن است،
که در قلبم نشانده شده است ـ هو !
با آب «کسی جزو او»
آن را نگه‌داری و حفظ نکرده‌ام ـ هو !
تا که عطرش قلب را کاملاً پر کرد
و تمام وجودم را شکل داد و ساخت ـ هو !
باشد که استادم عمر طولانی کند
که گل را حفظ و نگه‌داری می‌کند ـ هو !

---

1. Ucch.
2. Sutlej.
3. Gurmukhi.

یعنی استاد با تکرار مرتب شهادتین «لااله الاالله»، گیاه لطیف، «قلب»، را حفظ و نگه‌داری می‌کند و بدین ترتیب «درخت خداوند» در قلب جوینده رشد می‌کند تا سرانجام رایحه‌ای خوش تمام وجودش را فرا می‌گیرد. این یکی از زیباترین نشانه‌های تأثیر اندیشیدن به خداوند است که انسان به وسیلهٔ آن خدا را سرانجام در قلب خویش می‌یابد، سایر مصرعهای سی حرفی غالباً شامل تعالیم اخلاقی هستند.
پنجابی و سندی در کنار سی حرفی، با بارام آسه[1]، اشعار دوازده ماهه، نیز آشنا هستند که یک قالب شعری برگرفته از نقل قولهای هندی است و در آن اشتیاق دردآمیز یک زن در دوازده ماه از سال بیان می‌شود. این در اصل فقط برای ماه‌های هندی در نظر گرفته شده بود که در آنها زمان بارندگی نقش بسیار مهمی ایفا می‌کند، ولی اشعار دوازده ماهه بعداً برای ماه‌های اسلامی نیز خوانده شد که در آنها روح، زمان جشنها، و سوگواریهای سال اسلامی را احساس و درک می‌کند و در آخرین ماه اسلامی، یعنی زمان سفر زیارت مکه، پیوند مشتاقانه با عشاق الهی یا پیغمبر محبوب را تجربه می‌نماید.در قرن ۱۹ ابداع اشعاری برای ماه‌های مسیحی که به وسیلهٔ انگلیسی‌ها وارد شده بود، آغاز شد.(۱)
دو نسل پس از سلطان باهو، معروف‌ترین شاعر عرفانی پنجابی بوله شاه[2] (۲) که اهل کازور[3] در شرق لاهور بود (ف. ۱۷۵۴)، حضور پیدا می‌کند که مصرعهایی جذبه برانگیز دربارهٔ وحدت هستی خوانده است و همواره تکرار کرده است:

همهٔ گلوله‌های کوچک پنبه یکدست سفید هستند ...

چون بدواً با کار کردن روی مواد اولیه تفاوتها ظاهر می‌شوند، همان‌طور که یک بی‌رنگی مطلق خود را در قالبها و رنگهای بی‌شمار آشکار می‌سازد.
ترانه‌های پنبه‌ریسان(۳) از مناطق دیگر نیز معروف هستند، چون کشت پنبه به هر حال یکی از مهم‌ترین شاخه‌های اقتصاد بود. در دکن مثل سند چنین ترانه‌هایی وجود داشت. ریسیدن پنبه می‌توانسته است با اندیشیدن به خداوند مقایسه شود: همان‌طور که نخ با ریسیدن دقیق و بی‌وقفه همواره ظریف‌تر شود، قلب انسان هم با اندیشیدن دایم به خداوند همواره پاک‌تر می‌شود تا اینکه خداوند در پایان آن را به قیمتی بسیار زیاد، یعنی به قیمت بهشت، از مؤمنان خریداری می‌کند.[4] ولی دختر تن‌پرور، روح سهل‌انگار، در روز عروسی ـ منظور مرگ است ـ خود را عریان و رسوا می‌یابد ... اینکه ذکر پنبه یادآور شهید عشق

1. bārāmāsa.
2. Bullhe Shah.
3. Kasur.

۴. با سورهٔ ۹ ، آیهٔ ۱۱۱ مقایسه شود.

به خداوند، الحلاج می‌شود که در سال ۹۲۲ اعدام شده است، جنبهٔ کم وجهه این ترانه‌های ریسندگی است.

بوله شاه به هیر رنجها[1]، منظومهٔ حماسی و رزمی پنجابی نیز با کنایه اشاره‌ای کرده است: هیر، دختر عاشقی است که زیر بار تحقیر تمام آداب و رسوم و مخاطرات به رنجها عشق می‌ورزد و در مرگ با او همگام می‌شود. آیا او این‌چنین آواز سر نداده است:

همواره باز هم رنجها گویان، خودم رنجها شدم!

داستان هیر رنجها کمی بعد از بوله شاه به وسیلهٔ هم‌وطنش واریس شاه[2] به منظومه‌ای حماسی و رزمی شکل پیدا کرد که می‌توان آن را به عنوان سرود ملی پنجابیها و چه هندوها، مسلمانان، و یا سیک‌ها تلقی کرد.

درحالی‌که صوفیان مصرعهای عارفانهٔ خود را با آواز می‌خواندند و همان‌طور که امروزه هنوز هم در کازور دیده می‌شود خود را به رؤیاهای الهام شده از حشیش می‌سپردند، پنجاب همواره بیشتر تحت کنترل سیکها قرار می‌گرفت. آنها پس از فروپاشی مغولان قدرتشان را در ایالت موطنشان استحکام بخشیدند و سرانجام به کمک انگلیسی‌ها امور اداری مختص به خود را سازمان دادند ـ رانجیت سینگ سالهای زیادی از دژ مغولان در لاهور حکومت را اداره می‌کرد. «شاه عبدل عزیز» پسر شاه ولی‌الله عالم مذهبی اصلاح‌طلب دهلی کوشید همراه با اسماعیل شهید که یک واعظ بود، علیه سیک‌ها بجنگد. آنها هر دو در سال ۱۸۳۱ کشته شدند. در سال ۱۸۴۹ انگلیسی‌ها حکومت پنجاب را نیز در دست گرفتند.

ولی درحالی‌که سندی یک زبان ادبی زندهٔ مورد استفادهٔ مسلمانان و همچنین هندوها شده بود که ادبیاتی غنی و مرتب در حال مدرن شدن را به همراه آورده بود، پنجابی به عنوان زبان ادبی، بیشتر محدود به سیکها باقی ماند که آن را با الفبای خود، یعنی گورموخی، می‌نوشتند. در واقع اشعار کلاسیک بزرگی مثل مثنوی رومی به روایتهای پنجابی وجود دارد، ولی مسلمانان برای ادبیات سطح بالا غالباً از اردو استفاده می‌کردند، گرچه عاقبت نیز ادبیاتی مسلمانی ـ پنجابی به وجود آمده است.

اردو

فروپاشی تدریجی حکومت مغول پس از مرگ اورنگ زیب در ادبیات نیز انعکاس پیدا کرد. زبانهای ناحیه‌ای ارائه شعری جالب و بیشتر با حال و هوای عارفانه را آغاز کرده بودند و جایگاه شعر فارسی شروع

---

1. Hir Ranjhā.
2. warith Shah.

به تزلزل نموده بود، ظاهراً افکار درخشان و مصنوعی سبک بسیار دشوار هندی دیگر شنوندگان و خوانندگان را کاملاً ارضا نمی‌کردند. افکار و قالبهای جدیدی مورد نیاز بودند و آنها از جنوب هند آمدند.

در دکن ـ قلمروهای گلکندا، بیجاپور، و اطراف ـ در کنار زبانهای محلی مثل تلوگو[1] و تامیل، دخنی (زبان جنوبی) اردو قبلاً از پایان قرن ۱۵ کم و بیش در ادبیات به کار برده شده بود (ناگفته نماند گوجراتی در گوجرات). نخستین نوشتارهای عرفانی در آنجا کمی زودتر از اشعار قابل قیاس در شمال غرب هند، به وجود آمده‌اند. در دکن نیز به صورتی شگفت‌آور سریع ـ در هر حال سریع‌تر از شمال ـ شعر معمولی و عادی توسعه پیدا کرد. به عنوان مثال اشعار حماسی عاشقانه و مصرعهای پر گلایهٔ شاد محمدقلی قطب شاه از گلکندا (۱۵۸۰ ـ۱۶۱۲) و همسایه‌اش ابراهیم عادل شاه دوم (۱۵۸۰ ـ۱۶۲۷) از بیجاپور طراوتی سحرانگیز دارند و خود را از اشعار پیچیدهٔ فارسی که در همان زمان در دربار مغول سروده و نوشته می‌شدند، کاملاً متمایز می‌سازند. زیرا که در شمال زبان اردو یا زبانهای مختلف هندی، و بیش از همه زبان هندی که تقریباً از نظر گرامر با اردو یکسان است به صورتی گسترده خارج از محدودهٔ ادبیات سطح بالا و امور اداری، مورد استفاده بوده است.

حدود سال ۱۷۰۰ نگرانی برخی از ادیبان برای زبان هندوستانی، (همان‌طور که اردو و هندی بعداً خلاصه شده‌اند) مورد استفاده در گویش عامیانه، آغاز شد. بدین معنی که والی شاعر بزرگ دخنی ـ اردو از جنوب به دهلی می‌آید و به همکارانش در آنجا نشان می‌دهد که دخنی تا چه حد انعطاف‌پذیر و متنوع در مصرع شعرهای زیبای مورد استفادهٔ او کاربرد دارد. از آن به بعد برخی از شعرای دهلی سرودن و نوشتن مصرع شعرهایی به اردوی معلا، زبان اردوگاه سپاه عظیم (یعنی دربار مغول) را آغاز کردند. ولی این زبان نخست به عنوان ریخته، آمیخته تلقی شد، زیرا عناصری از هندی، ترکی، و بیشتر فارسی را در خود داشت. در واقع قدیمی‌ترین شاعر به زبان ریخته که از دهلی معروف است، جعفر زتلی طنزپرداز بود که مصرعهای طنزآمیزش باعث شد فرمانروا فرخ سیر دستور اعدامش را در سال ۱۷۱۳ صادر کند.

انگیزهٔ کاربرد ریخته، اردو به عنوان واسطه‌ای شاعرانه هرچه که ممکن است بوده باشد، ولی در دورهٔ ناآرامیهای سیاسی پس از مرگ اورنگ زیب و بیش از همه در روزهای حکومت محمدشاه رنگلا (۱۷۱۹ ـ ۱۷۴۸) عیاش عده‌ای از شعرا یافت می‌شوند که قصد داشتند کمی از ظرافت زبان فارسی را به زبان بومی اعطا کنند. آنها دربارهٔ کاربرد قواعد فارسی و علم وزنهای شعر در اردو به بحث و گفت‌وگو پرداختند و دستورالعملهایی برای قافیه‌های تمام عیار تدوین کردند، درحالی‌که خان آرزو، (ف. ۱۷۶۵) نواده‌ای از صوفی بزرگ محمد غوث گوالیوری به عنوان قانون‌گذار ادبیات جدید، محسوب می‌شود. گردهمایی شعرا

---

1. Telugu.

در زینت المساجد، دهلی که مسجد کوچک ساخته شده‌ای به وسیلهٔ زینت النسا، دختر اورنگ زیب در کنار حصار بیرونی دژ قرمز بود، برگزار می‌شدند، و اگرچه این دختر اورنگ زیب مثل خواهرش زیب‌النسا، اشعار عاشقانهٔ فارسی نسروده و ننوشته است، مسجد احداث شده توسط او نقش مهمی در شکل‌گیری ادبیات اردو ایفا کرده است.

ادیبان مورخ با میل از چهار ستون اردو، یعنی بانفوذترین شعرای قرن ۱۸ صحبت می‌کنند.(۱) آنها عبارتند از میرتقی میر، وفات ۱۸۱۰، در سن ۹۰ سالگی، خواجه میردرد وفات ۱۷۸۵، میرزا سودا وفات ۱۷۸۱، و مظهر جانجانان، ف. ۱۷۸۵؛ ولی به جای مظهر جانجانان که به عنوان رهبر شاخه‌ای فعال از فرقهٔ نقشبندی تا امروز، شهرت بیشتری تا شاعر کسب می‌کند، امروزه بیشتر از میرحسین (ف. ۱۷۸۶) نام برده می‌شود که مثنوی‌اش با عنوان قصهٔ بی‌نظیر، جزو جذاب‌ترین شعرهای ساخته شدهٔ افسانه‌وار است. در این اثر تمام ترفندهای سبکی به کار برده شده است و به سبب توصیفات بسیار زیاد از باغها، قصرها، لباسها، و شکل زندگی عشاق از نظر تاریخ هنر نیز دارای اهمیت است.

میرتقی میر در میان شعرای قدیمی اردو شاعری بزرگ است. مصرعهایش طنینی مثل آه کوتاه دارند و همواره باز هم آواز عشق می‌خوانند، البته عشقی تحقق نیافته! آنها به واسطهٔ کاربرد شکیل زبان عامیانه و نوع خاص سخنوریها همان قدر زیبا هستند که برای ترجمه دشوار می‌باشند. آیا خودش نمی‌گوید:

مرا شاعر ننامید ! چونکه من
فقط درد و رنج جمع کرده‌ام ... و از آن
کتابی ساخته‌ام !

و او موضوع قدیمی فانی بودن همهٔ زیباییها را در یک مصرع که اشاره می‌کند «لبخند» به معنی غنچه است که باز می‌شود و بدین وسیله نشان می‌دهد که پژمرده می‌شود، خلاصه کرده است:

زندگی گلسرخ تا کی دوام می‌آورد ؟
غنچه فقط لبخند می‌زند.

با این وصف میر در آثار نثرش از فارسی نیز استفاده کرده است و ما نه فقط یک بررسی کلی و اجمالی دربارهٔ شعرای فارسی و اردو نویس زمانش، بلکه توصیفی تکان دهنده از غارت دهلی در سال ۱۷۶۱ به وسیلهٔ دوستان و حامیانش(۲) را مدیون او هستیم. ولی خواجه میردرد در میان شعرای قدیمی اردو یک عارف است و جالب توجه است که فرقهٔ نقشبندی که عموماً از لحاظ هنر و موازین هنری زیاد معتبر نیست در دهلی تعدادی از بهترین غزل‌سرایان را عرضه داشته است، عیناً همان‌طور که ۴۰۰ سال قبل از

آن در دربار حسین بایقرای تیموری مورد داشته است. درد پسر محمدناصر عندلیب (ف. ۱۷۸۵) بود که با به خواب دیدن پیغمبر برای تأسیس طریق محمدیه، طریقی عمیقاً عرفانی و سخت پایبند به قوانین، برانگیخته شد. درد در طول زندگی‌اش کوشیده است به وسیلهٔ پدر و رهبر روحی‌اش به اصالت کامل خود تحقق بخشد. آثاری از شرح احوالهای جامع به فارسی از قلم او ناشی می‌شوند. ولی شهرت او بر حدود ۱۰۰ مصرع شعر به اردو استوار است که واکنشهای تجربهٔ عرفانی او را بیان می‌دارند. با وجود اینکه در همان زمان شاعر جذبه برانگیز دکنی، سراج اورنگ‌آبادی[1]، شوق عرفانی بی‌حدش را همچنین به اردو بیان داشته بود، ولی برخی از مصرعهای درد ویژگی عمومی پیدا کرده بودند. کدام اردوشناسی است که مصرعهای درد را نشناسد:

تو ای نادان ! وقتی که ما می‌میریم
این تأیید می‌شود:
چیزی که ما دیدیم، یک رؤیا بود،
چیزی که ما شنیدیم، یک افسانه بود !

درد بر خلاف آرمان فرقهٔ نقشبندی مثل پدرش عاشق موسیقی و موسیقی‌شناسی بزرگ بود و اغلب اوقات در خانه‌اش نزدیک دروازهٔ ترکمن در دهلی، کنسرتهایی ترتیب می‌داد؛ خانه‌ای که به وسیلهٔ یکی از دختران اورنگ زیب به پدرش هدیه شده بود. حتی فرمانروا عالم آفتاب دوم که خودش نیز شاعر و چندین جلد شعر نوشته بود گاه و بیگاه به کنسرتها آمده است.

برای خوانندهٔ مدرن غربی خواندن مصرعهای میرزا سودا ساده‌تر از قرار دادن خود در عالم روح و روان درد است؛ چون سودا، پاتان شیعهٔ پرحرارت و طنزنویس درخشان، اوضاع بد زمانش را بدون اینکه درک مصرعهایش را با نیرنگهای سخنوری خیلی مشکل سازد، با هیجان شدید توصیف می‌کند. شعر بزرگش غالباً ذکری از یک یابوی پیر و نیمه جان از فرط گرسنگی است که با او اشاره به وضع مصیبت بار سربازان گرسنه و مواجب نگرفتهٔ حکومت در حال سقوط مغول می‌کند. حقه بازان به وسیلهٔ او همان‌گونه مسخره می‌شوند که تجار پول پرست و طبعاً نیز برخی از همکاران شاعرش؛ از جمله بیشتر از همه مظهر جانجانان که او را با سگ رخت‌شوی، مقایسه می‌کند که نه در خانه و نه در کنار رودخانه (جایی‌که شست‌وشوی می‌شود) به درستی منزلگهی دارد. خواننده از مصرعهای پر قدرت سودا چیزهای زیادی دربارهٔ وضع حکومت دهلی در می‌یابد، درحالی‌که درد این اوضاع ظاهری را به همان مختصری مثل هم عصر مسن‌ترش شاه عبداللطیف در سند، متذکر می‌شود. البته فقط قطعهٔ آه، درد با این توصیف که در

1. Siraj Aurangabadi.

دهلی اینک اشکها به جای رودها روان هستند، اجازه می‌دهد تا به عمق غصه‌اش برای شهری که او هرگز آن را ترک نکرد، پی ببریم.

زبان اردو رقم بزرگ‌تری از مرثیه‌ها را نیز مدیون سوداست. مرثیه‌ها اشعاری شکوه‌آمیز برای مرگ حسین‌بن علی(ع)، نوهٔ پیغمبر هستند که در ۱۰ محرم سال ۶۸۰ در کربلا، عراق به وسیلهٔ لشکریان حکومت بنی‌امیه کشته شده است. هنر مرثیه که سپس بیشتر در لکنوی شیعه مذهب شکل داده شده است، بخش مهمی از میراث قلمروی مغول و حدود پایان قرن ۱۸ ایالتهای استقلال یافتهٔ آواده و حیدرآباد/ دکن است. آنیس، (ف. ۱۸۷۵) و دبیر، (ف. ۱۸۷۴) دو شاعر بزرگ مرثیه‌سرا در آواده تمام جزییات واقعی و تصوری جنگ کربلا را در صدها شعر بلند توصیف کرده‌اند. آنها برای این کار قالب مسدس را که شعری شکل گرفته از بندهای شش بیتی هم قافیه است تکامل بخشیدند. مسدس بدین نحو، در فهم و درک شنونده حامل تفکرات مذهبی یا اخلاقی است، بزرگی نقشش در ادبیات متأخر اردو به همین دلیل است. مسلمانان قلمروی در حال سقوط مغول و آغاز حکومت مستعمراتی، درد و رنجهای اولاد پیغمبر در زمان بنی‌امیهٔ از خدا بی‌خبر را با درد و رنجهای خود در زمان حکومت انگلیسی‌ها قابل مقایسه تفسیر می‌کنند.

انگلیسی‌ها در سال ۱۸۰۰ در مقر جدید خود کلکته دژ ویلیام را احداث کردند که در کنار اهداف دیگر باید برای آموزش اردو با هدف معین مورد استفاده قرار می‌گرفت؛ چون مأموران دولتی انگلیس، حقوقدانان و افسرانی که در هند کار می‌کردند، نمی‌توانستند فارسی و اردوی پیچیده و پر شاخ و برگ ادبی سطح بالا را برای مقاصد عملی خود به کار برند. و بدین ترتیب در دهه‌های آخر حکومت در حال مرگ مغول، تحول و تکامل زبان اردو یا همان‌طور که غالباً گفته شده است زبان هندوستانی، به عنوان گویش عامیانهٔ قابل استفاده آغاز گردید. ولی زبان فارسی در سال ۱۸۳۵ به عنوان زبان اداری به وسیلهٔ منشور مکیولی جایگزین زبان انگلیسی شد.

با این وصف در این آخرین مرحلهٔ حکومت مغول باز هم فعالیت ادبی فراوانی یافت می‌شود. در لکنو زبان اردو به وقار و ظرافتی ناشناخته تا آن زمان، تکامل پیدا کرد و شعرای زیادی برای مصرعهای جذاب ولی غالباً نیز بی‌اهمیتشان از آن استفاده کردند. کسی‌که ذوق و شوق جمله‌پردازیهای مضحک و پرمعنی را دارد ـ درحالی‌که گاه و بیگاه به کلمات قصاری به ترکی و کلمات ابتدایی انگلیسی مثل شیشه و بطری برخورد می‌شود ـ از زبان شعرای لکنو که مثل مشروبی گازدار روی زبان اثر می‌گذارد، لذت می‌برد.(۳)

اردو در دهلی بیشتر به شکل سنتی شکوفا شد. در آنجا مقدم بر همه میرزا اسدالله غالب (۱۷۹۷ ـ ۱۸۶۹)، بود که کار فارسی‌اش از نظر وسعت عمل چندین برابر مجموعهٔ کوچک اردویش بوده است.(۴) ولی اشعار اردوی غالب نیز مثل مورد میردرد، همان‌گونه که خود می‌گوید، مصرعهای بی‌رنگ او هستند

که تا امروز مورد پسند همهٔ هندی‌های اردو زبان و پاکستانی‌ها هستند. تنوع شناخته شده از سَبک هندی بین تجسمات کاملاً پیچیده و استعاره‌ها شنونده را با آنکه داستانی طولانی با مفاهیم خاص برایش ناشناخته است، با گویش عامیانهٔ سادهٔ محاوره‌ای دلشاد می‌کند. نامه‌های غالب به اردو به عنوان نمونه‌های سبک زندهٔ شادی آفرین ستایش شده‌اند، درحالی‌که از آثار فارسی‌اش فقط کمی باقی مانده است، کتابش دربارهٔ تاریخ خاندان تیمور که به سفارش دربار مغول شروع به نوشتن کرد، اصلاً لذت‌بخش نیست و تشریح و تجسمش از شورش سال ۱۸۷۵ به سبک قدیمی بسختی قابل خواندن است. شاعر این تشریح و تجسم را دستنبو نامیده است، این واژه‌ای است که در سال ۱۱۹۹ مرحوم خاقانی شاعر ایرانی در شعری ستایش‌آمیز از همسر حامی هنر و فرهنگش به کار برده است، کتاب کوچک غالب نیز از یک زن استفاده برده است؛ این زن ملکهٔ ویکتوریاست که از سال ۱۸۵۸ ملکهٔ هند بود.

این فقط یک نمونهٔ کوچک، ولی مختص برای کنایه‌های قدیمی پیچیده به مدل کلاسیک است که غالب در آنها استاد بوده است. او در قصیده‌های فارسی‌اش نه فقط اشعار ستایش‌آمیز بسیار پیچیده‌ای برای حضرت محمد(ص) و به عنوان یک شیعهٔ خوب، برای حضرت علی(ع) نوشته است، بلکه اشعاری نیز در مورد کارمندان انگلیسی و بهادر شاه ظفر آخرین فرمانروای مغول سروده است که سربازان معدودش در شعر غالب به لشکریان عظیمی تبدیل می‌شوند که از نظر تعداد مطابق با ستاره‌ها هستند.

ولی بهادر شاه ظفر نیز مثل خیلی از اجدادش یک شاعر بود ـ در هر حال بابر به ترکی و کمی فارسی، فرزندانش گلبدن و همایون به فارسی، کامران میرزا به ترکی، جهانگیر و نوه‌اش جهان‌آرا و برادرزادهٔ او زیب‌النسا به فارسی نوشته‌اند، زبانی که اورنگ زیب نیز با آن نثری محکم نوشته است، گذشته از مصرع شعرهای سروده شده به مناسبتها که اعضای خاندان مغول سروده‌اند. شاه عالم دوم مثل پسر گمنامش، شجاع، شاعری بود که به اردو می‌سرود. ولی بهادر شاه جزو بهترین شعرای اردو بود که مصرعهای جذابش هنوز هم در کنسرتهای هند خوانده می‌شوند. ولی معروف‌ترین آنها باید آخرین شعرش باشد که در واقع هنگام تبعید در رانگون، جایی‌که او در سال ۱۸۶۲ در فلاکت درگذشت، سروده و نوشته است. این یکی از تکان دهنده‌ترین اشعار به زبان اردو است؛ زبانی که پس از حکومت مغول به شکوفایی کامل رسید و تا امروز زبان ادبی پاکستان و مردم بسیار زیادی در شمال هند است. بدین ترتیب با آه آخرین فرمانروای خمیده از فرط پیری و غصه، حکومت مغول به پایان رسیده است:

من نور چشم کسی نیستم
آرامش قلب کسی نیستم ـ
من کسی هستم که هرگز به درد دیگران نخورده‌ام
مشتی خاک فقط.

من دیگر نه شکل دارم و نه رنگ
دوست از چنگالم درآورده شده است
من فقط فصل بهار زمینی جنگلی هستم،
فقط ویران شده از پاییز
من برای تو دیگر دلدار نیستم
و رقیبی نیستم
من سعادت از دست رفتهٔ زندگی‌ام
چشم‌اندازی خشک و بی‌حاصل فقط
من آواز نشاط بخش دل نیستم
که تو مملو از شادی به آن گوش دهی
فقط صدایی عمیقاً زجر دیده
آهی اندوهگین فقط
چه کس دیگر برایم دعای تمنا می‌خواند؟
چه کس برایم چند شاخه‌ای گل می‌آورد؟
چه کس برایم شمعی روشن می‌کند؟
ناتوان قبر هستم فقط.

حمایت از هنرها

کتابخانهٔ فرمانروا

عشق به کتاب در خاندان تیمور ظاهراً خیلی شدید بوده است. تیمور همان‌طور که حتی «ابن عرب شاه»، شرح و احوال‌نویس می‌نویسد، علاقه‌مندانه اجازه می‌داده است آثار نوشته شده دربارهٔ تاریخ را با صدای بلند برایش بخوانند. نواده‌اش سلطان حسن بایقرا از هرات (ف. ۱۵۰۶) خود یک شاعر تمام و کمال بوده است، گرچه بابر از این عمویش به خاطر مصرعهای یکنواختش انتقاد کرده است. ولی در دربار هرات در آخرین ربع قرن ۱۵ شاعران ممتازی که به فارسی و ترکی جغتایی شعر می‌سرودند، همراه با استادان خوش‌نویس و نقاشان مینیاتور زندگی می‌کرده‌اند. بدین ترتیب غافلگیر کننده نیست که بابر شرح احوالش را به ترکی جغتایی، بالاخره به عنوان تشریح و تجسم مشروع از اصل و نسب و طایفهٔ تیموری ـ چنگیزی‌اش تألیف کرده و در تلاشهای ادبی‌اش نیز خود به این سنت پیوسته است ـ سنتی ادبی ـ هنری که تا روزهای آخرین فرمانروای مغول ادامه داشته است.

عشق پرشور به کتابهای زیبا مشخصهٔ بابر و فرزندان اوست. بابر پس از پیروزی در پانی پات در سال ۱۵۲۶ کتابهایی را که در قصر ابراهیم لودی مغلوب یافت، به پسرانش همایون و کامران واگذار کرد. همایون ظاهراً کتابهایش را همواره همراه داشته است، چون پس از جنگی که در آن اردوگاهش غارت شد، «کتابهای کمیاب زیادی که همراهان واقعی بودند، از دست رفتند».(۱) ولی هنگام فتح کابل در سال ۱۵۵۲ دو شتر بار کرده با صندوقهای کتاب کشف شدند ـ و او بدین ترتیب دست کم بخشی از گنجینه‌اش را باز یافت. اکبر پسر همایون در واقع به طوری که گفته شده است بی‌سواد بود، ولی مدتی از راهناییهای علمی بهره‌مند شد و با وجود تمایل ظاهری‌اش در برابر کلمات نوشته شده با اشتیاق به ادبیات علاقه‌مند بوده است. او دستور می‌داد تمام کتابهایی را که دریافت می‌داشت، از آغاز تا انتها برایش با صدای بلند بخوانند و حافظه‌ای فوق‌العاده داشته است که به او این توانایی را می‌داده که نه فقط از

شعر کلاسیک فارسی مشعوف شود، بلکه گاه و بیگاه مصرعهای کوچکی به فارسی بسراید:

این قطرات شبنم نیستند که بر گلسرخها می‌افتند ـ
اینها فقط اشکهای بلبلان هستند.

ابوالفضل متذکر می‌شود که اکبر با علاقه‌مندی اشعار حافظ را که با آموزش به طور کامل فرا می‌گرفت، دکلمه می‌کرد. او از جلال‌الدین رومی هم اشعاری دکلمه می‌کرده است.

ابوالفضل امکان یک دید کلی خوشایند به کتابخانهٔ اکبر را فراهم می‌آورد. در آن کار فلسفهٔ اخلاق با عنوان *اخلاق ناصری* وجود دارد که در یک دست‌نویس به زیبایی تذهیب شده، دست‌کم به صورت بخشهایی به ما رسیده است.(۲) معجون خوشبختی، امام غزالی و همچنین قابوس‌نامهٔ شاهزاده قابوس‌بن وشمگیر ـ اثری که ضمناً گوته نیز به آن علاقه‌مند بود ـ نیز جزو کتابها هستند. آثار مربوط به تاریخ مثل *جامعةالتواریخ*، رشیدالدین (ف. ۱۳۱۷) بسیار محبوب بودند، درحالی‌که بخشهای مربوط به فرمانروایان ترک ـ مغول به سبب سلسله‌های پادشاهی توجه را جلب کرده بودند. تصاویر بخشهای مربوط به آلان کووا، جدهٔ عرفانی مغولان و تصاویر مربوط به آقاباخان از خاندان چنگیز، دلاوران را با لباس عجیب و غریب با تاجهای عظیمی از پر نشان می‌دهند.(۳) ولی تاریخ برمکیان، همان خاندان اصیل ایرانی که در حکومت هارون‌الرشید نقش بسیار مهمی را ایفا کرد تا قدرتش را ناگهان از دست داد، مثل *داراب نامه*، داستانی نیمه تاریخی که ضمناً مُهر سلیمه همسر اکبر را داشته است، جای خود را در کتابخانهٔ اکبر داشته‌اند. مجموعهٔ غنی از سنت و آموزندهٔ *کلیله و دمنه*، داستان حیوانات به زبان هندی، هم ترجمه شده در هرات با عنوان انوار سهیلی و هم به ترجمهٔ ابوالفضل با عنوان *عیاری دانش* در قصر موجود بودند.(۴)

بدیهی است که آثار مصلح‌الدین سعدی (ف. ۱۲۹۲ در شیراز) نیز موجود بودند، گلستان و بوستان جزو آثار کلاسیکی بوده‌اند که هر فارسی‌دانی می‌تواند از آنها شکیل‌ترین فرمول بندیها و هنر زندگی عاقلانه را بیاموزد. جای تعجب نیست که اکبر دستور تهیهٔ کپی مجللی از گلستان را داد تا کتابخانهٔ فتح پورسیکری را بیاراید؛ زرین قلم، خوش‌نویس و مانوهار نقاش در پایان نسخهٔ دست‌نویس با قطع بزرگ که آراسته به پرندگان کوچک بی‌شمار و مطابق اصل است، تصویر شده‌اند.(۵)

کارهای شاعرانهٔ طوطی هند امیرخسرو (ف. ۱۳۲۵)، بعضاً در کارگاه نقاشی اکبر تذهیب شده‌اند. یکی از منظومه‌های حماسی و رزمی‌اش که واقعه‌ای معاصر را توصیف می‌کند (دوال رانی خزرخان)، مُهر سلیمه، شاه جهان، و اورنگ زیب را بر خود دارد؛ تغلق نامه دو نسل بعد در زمان حکومت شاه جهان تکمیل شد که شاعر برای آن به دستور فرمانروا با طلا وزن شد.(۶) منظومه‌های دیگر امیرخسرو به نقاشان مینیاتور موضوعهای فراوانی برای تصاویر خوش آب و رنگ، مثل خمسه نظامی (ف. ۱۲۰۹)

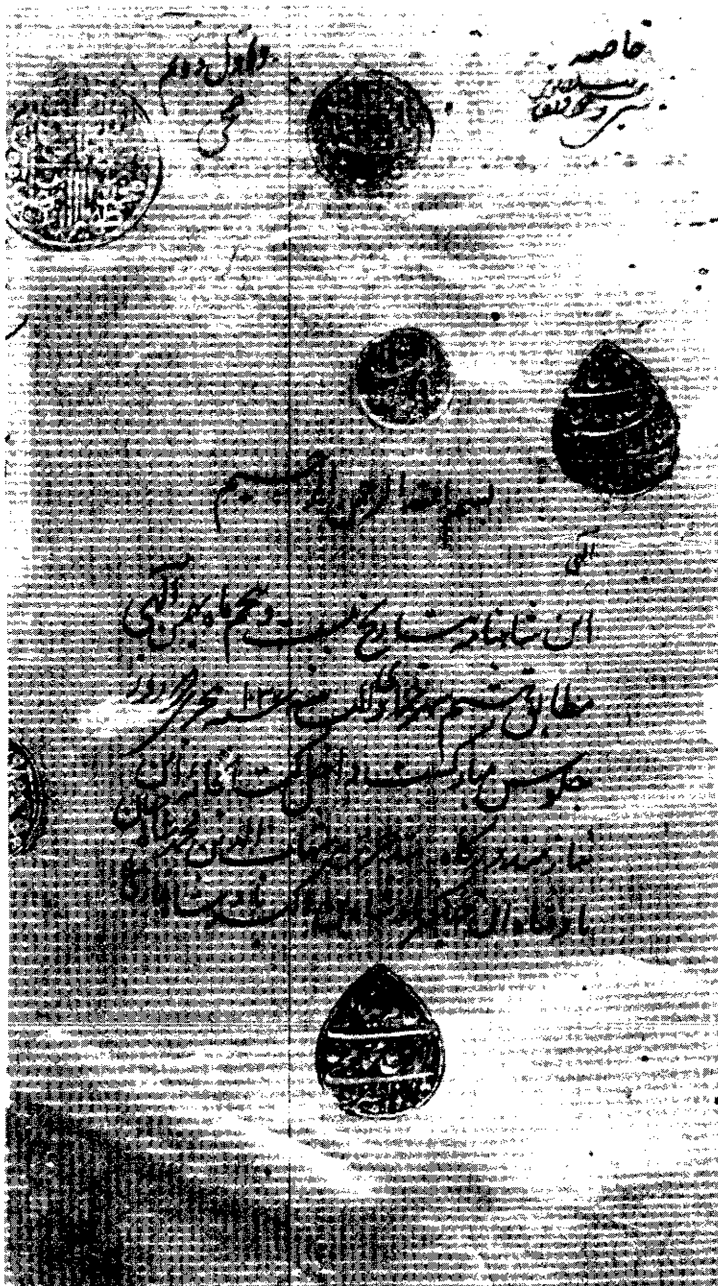
شاعر نمونه برای امیرخسرو، عرضه داشته‌اند. دست‌نویس نظامی در موزهٔ انگلیس جزو ظریف‌ترین آثار هنر کتاب هندو ـ مسلمان است.(۷)



خوش‌نویسی زرین قلم و مانوهار، پسر باساوان.

یادداشت انتهای یک نسخهٔ خطی گلستان سعدی. فتح پورسیکری، ۱۵۸۲

اگر کتابخانهٔ سلطنتی نسخه‌هایی از *شاهنامهٔ فردوسی*، منظومهٔ حماسی و قهرمانی ایرانی را نداشت، جای تعجب می‌بود؛ یک نسخهٔ خطی تذهیب شده از این منظومهٔ حماسی که در سال ۱۴۴۰ برای محمد جوقی، تهیه و به سمرقند برده شده است، مُهر همهٔ فرمانروایان مغول تا اورنگ زیب را دارد و جهانگیر و شاه جهان آن را حاشیه‌نویسی کرده‌اند. در دورهٔ جهانگیر و شاه جهان دست‌نویسهای ارزشمندی از این اثر به عنوان هدیهٔ حکمرانان ایالتی به دربار آمده است.(۸)



یادداشت تملک به خط شاه جهان در یک نسخهٔ خطی *شاهنامهٔ* فردوسی با مهر فرمانروایان بعدی

بداثونی نیز از تلاشی برای به نثر درآوردن این منظومهٔ حماسی عظیم (شامل بیش از ۵۰۰۰۰ مصرع)، برای درک راحت‌تر آن، گزارش می‌کند، مورخ خشمگین می‌نویسد: مثل اینکه بخواهند خطوط ظریف را در پارچهٔ درشت بافت کرباس، تغییر شکل دهند ...

منظومه‌های جامی (ف. ۱۴۹۲ در هرات) نیز در دربار مغول تذهیب شده‌اند و یک دست‌نویس ارزشمند از محبوب‌ترین منظومه‌های حماسی جامی به نام *یوسف و زلیخا* در اختیار شاهزاده کامران سیاه روز بود، درحالی‌که اکبر *بهارستان*[1] جامی را داشت. ولی زیباترین دست‌نویس *یوسف و زلیخا* را جهانگیر در سال ۱۶۰۹ از خان خانان عبدالرحیم دریافت داشت که به وسیلهٔ میرعلی استاد خوش‌نویس هرات نوشته شده بود و دارای مینیاتورها و جلدی بسیار عالی بود.(۹)

ابوالفضل از منظومه‌های حماسی عطار، (ف. ۱۲۲۱) نامی نمی‌برد، ولی برادرش فیضی ظاهراً عاشق منظومه‌های حماسیِ عارفانهٔ شاعر ایرانی بوده است؛ او پس از مرگ پدرشان، مبارک، می‌خواست برای تسلی ابوالفضل مصیبت‌نامهٔ[2] عطار را بفرستد، چون:

از عطار برای درد عزیزان دارو می‌آید،
چون عطاری‌اش ویران شده بود، تسلی خاطری
قدسی یافت.(۱۰)

ولی این فقط آثار آموزندهٔ عربی و فارسی نبود که به کتابخانهٔ اکبر راه یافته بود، آثار ستایش‌آمیز بزرگی مثل کار کاملاً دشوار خاقانی (ف. ۱۱۹۹) که مصرعهایش همواره نقل قول شده‌اند و اشعار هم‌وطن کمی مسن‌ترش انصاری، که دیوانش با خط ریز دست‌نویس در روی کاغذی مناسب قلم در سال ۱۵۸۹ در لاهور پایتخت آن زمان، کپی و با ۱۷ مینیاتور ظریف آراسته شده بود، نیز وجود داشتند. جهانگیر زمانی‌که از باغ گل‌افشان دیدن نمود، از این دیوان نقل قول کرده است:

روزی برای شادی، نشاط و سرور در باغ است.
روزی که گلسرخها و رایحهٔ دل‌انگیز گیاهان معطر در انتظارند.
خاک از بوی مشک و عنبر عطرآگین است،
حاشیه‌های باد ملایم عطر را پخش می‌کنند ...(۱۱)

ولی *حمزه‌نامه*[3] روایتی عاشقانه ـ دلاورانه، گویا از ماجراجوییهای حمزه، عموی حضرت محمد(ص) که به دستور اکبر به شکل کامل مصور شده که از اهمیت زیادی برخوردار بوده است. در پشت ۱۴۰۰ تصویر

---

1. Bahāristān.
2. Muṣibatnāma.
3. Ḥamzanāma.

نقاشی شده روی پارچه‌هایی در اندازهٔ ۵۶×۶۵ سانتی‌متر، متن در ۱۹ سطر طوری نوشته شده که خواننده در حالی‌که تصویر را به سمت بینندگان بالا گرفته است می‌تواند آن را با صدای بلند دکلمه کند. برای دکلمهٔ *حمزه نامه* در واقع تکنیکهای کاملاً خاصی وجود داشته است.(۱۲) این اثر عظیم که در حقیقت حدود سال ۱۵۵۸ آغاز شده بود و روی آن هنرمندان زیادی حدود ۱۵ سال تحت نظارت دو ایرانی به نامهای عبدالصمد و میر سیدعلی کار کرده بودند، که فقط حدود ۱۵۰ صفحه، بقیه‌اش گم شده است؛ این نخستین مدرک رسمی کاملاً بزرگ برای شور و شوق اکبر برای نقاشی است.

تعداد دست‌نویسهای صوفیان نیز در کتابخانهٔ اکبر دارای اهمیت بود. نامه‌های ساده و نافذ شرف‌الدین مانری (ف. ۱۸۳۰ ـ۱۸۳۱) از بیهار به فارسی جزو مطالب ادبی مورد علاقهٔ فرمانروا و خیلی از مؤمنان بود.(۱۳) *حدیقة الحقیقت*[1] سنایی نخستین شعر دوبیتی عرفانی ـ آموزشی آموزنده به فارسی که به وسیلهٔ خان اعظم عزیز کوکا از غزنه، جایی‌که سنایی به خاک سپرده شده است، آورده شد، که بعد تجدید نظر و اصلاح گردید، نسخه‌ای تذهیب، و نوشته شده از آن به وسیلهٔ عبدالرحیم، استاد خوش‌نویس، هنوز محفوظ مانده است.(۱۴)

اکبر، مثنوی رومی را که جامی صد سال پیش‌تر از آن به عنوان قرآن به زبان فارسی، ستایش کرده است،(۱۵) بسیار دوست داشت. قبلاً پدر بابر این اثر را ارج نهاده بود؛ اولادش، مثل داراشکوه اقتباسهایی از آن کردند و اشک‌آلود به دکلمه‌اش گوش دادند، این حتی در مورد اورنگ زیب نیز صدق می‌کند. تعداد تفسیرها و گزیده‌هایی که بیشتر از همه در زمان شاه جهان یا بهتر بگوییم، تحت نظارت دخترش جهان‌آرا، تهیه شده‌اند بسیار زیاد هستند، چون خیلی از بزرگان سرزمین نیز اجازهٔ دکلمهٔ اثر را در خانه‌هایشان داده‌اند.

موجودی کتابخانهٔ اکبر مرتب افزایش می‌یافت، چون میراث دوستانش نیز به او می‌رسید ـ مثل ۴۶۰۰ شرح احوال ارزشمند فیضی ـ که خیلی از آنها دست‌نویس مؤلفان بودند. آنها در سه رده فهرست شده‌اند: ۱. تاریخ، طب، ستاره‌شناسی، موسیقی؛ ۲. فلسفه، عرفان، نجوم، ریاضی؛ ۳. تفسیر قرآن، حدیث، حقوق اسلامی. بدائونی از این رده بندی نتیجه می‌گیرد که کتب اسلامی پایه برای فرمانروا ارزش کم‌تری داشته‌اند.(۱۶)

در بیشتر دست‌نویسها می‌توان از روی مُهرها تشخیص داد که چه کسی مالک آنها بوده است. جهانگیر و جهان آرا روزی را که نسخهٔ دست‌نویس ارائه می‌شده و سپس به کتابخانه ملحق می‌گردیده است، به دقت یادداشت می‌کرده‌اند. گاهی اوقات ارزش آن نیز قید می‌شده است. از مُهرها علایق شاهزادگان از دورهٔ تیموری تا زمان نادر شاه قابل تشخیص است، چون نادرشاه بخش قابل توجهی از ۲۴۰۰۰ نسخهٔ

---

1. hadiqat al – haqiqat.

خطی موجود در کتابخانه مغول در آن زمان را با خود برده است.(۱۷)

بعضی از دست‌نویسها یادداشتهای ثبت شدهٔ شاهزادگان را به صورت متن بر خود دارند.

دست‌نویسها به دقت در پارچه‌ای ابریشمی پیچیده می‌شدند؛ جلدها اکثراً از لاک پرتزیین یا از چرم با طرح تزیینی پرس شدهٔ مطلا یا مروارید نشان بودند که می‌توان از مینیاتورهایی که چنین کتابهایی را در دست خوانندگان متشخص نشان می‌دهند، تشخیص داد.

ولی این فقط به محتوای کتابها مربوط نمی‌شده است؛ مغولان برای خوش‌نویسیِ خوب ارزش زیادی قایل بودند و فعالانه دست‌نویسها یا لوحه‌ها را از دست استادان خوش‌نویس جمع‌آوری می‌کردند، و کم‌تر هدایایی می‌توانست مثل یک صفحه یا حتی یک نسخهٔ کامل به خط یک خوش‌نویس معروف، فرمانروایی را به شدت خوشحال کند.

در هند اسلامی با خط کجِ نسبتاً ساده‌ای نوشته می‌شد، خط کوفی پیچیدهٔ دشوار، همان علامت هنرمندانهٔ درهم پیچیده‌ای که در قرن ۱۲ و ۱۳ در جهان اسلام برای کتیبه‌ها به کار برده شده و در اجمر و در قطب منار در دهلی به چشم می‌خورد، مثل همه جای دیگر خیلی زود به وسیلهٔ خط کج دگرگونهٔ ثلث[1] جایگزین شد، همان‌طور که در بناهای اواخر قرن ۱۳ در دهلی و جاهای دیگر تشخیص داده می‌شود، با کشیدگی ضخامت یافته‌اش به سمت بالا خود را برتر و ممتاز می‌سازد، کتیبه‌های بزرگ قطب منار در دهلی نمونه‌های بسیار خوبی هستند. در بنگال در بعضی از نواحی خطی بسیار تزیینی برای بنا تکامل یافت که حدود سال ۱۵۰۰ به نقطهٔ اوج خود رسیده است.(۱۸)

در خوش‌نویسی اصلی مدتها خط نسخ[2] تقریباً خشکی در کنار خط به‌اصطلاح بیهاری وجود داشت که تا قرن ۱۹ علاقه‌مندانه با آن قرآنهایی نوشته شده‌اند. خط بیهاری نیز مثل خط مغربی در انتهای دیگر جهان اسلام در شمال افریقا، از قواعد کلاسیک ابن‌مقله[3] (ف. ۹۴۰) پیروی نمی‌کند، بلکه شکلی کمی گوشه‌دار و کاملاً نامتوازن دارد؛ در عوض دست‌نویسها باز هم مثل مراکش رنگین هستند.

در ایران بویژه برای متون فارسی تعلیق، سبک آویخته، با شیبهای مشخص از سمت راست بالا به سمت چپ پایین تکوین یافت که سپس حدود سال ۱۴۰۰ به نستعلیق شکل پیدا کرد که در آن قواعد سخت ابن‌مقله روی حروف آویخته اعمال شده‌اند. بدین ترتیب خطی با تفاوتهای آشکار بین خط تیرهٔ ظریف بالا و پایین حروف به وجود آمد که در میان انواع مختلف سبکهای خوش‌نویسی به سبب ظرافتش به عنوان «عروس خطها» تلقی شده است.

---

1. thulth.
2. naskh.
3. Ibn Muqla.

استادان مسلم این سبک سلطان علی مشهدی (ف. ۱۵۱۹) که بابر از او به عنوان بهترین خوش‌نویس نام برده است و میرعلی هرویِ، جوان‌تر از او بودند که هر دو در دربار حسین بایقرا، کار می‌کردند. میرعلی هروی بعداً به وسیلهٔ ازبکان به بخارا برده شد که بی‌وقفه نوشته است؛ گاهی اوقات به لوح نوشته‌اش مصرع کوچکی عاری از هنر نیز افزوده است که در آن از اینکه «خط زنجیری به پایش شده است»، شِکوه کرده است، در حالی‌که او در کشور بیگانه مورد تحسین بود، نمی‌توانسته است بخارا را ترک کند. او خوش‌نویس محبوب مغولان شد؛ پسرش باید براساس روایتی، آثار زیادی از پدرش را به هند آورده باشد. در میان آنها *مقدمات الصلات*[1]، اثری به نظم و شعر درآورده از مقدمات در اسلام، از سال ۹۳۳/ ۱۵۲۶ ـ ۱۵۲۷، وجود دارد که مُهر جهانگیر، شاه جهان و اورنگ زیب بر آن است.(۱۹)

متون فارسی بسیار زیادی از دورهٔ اکبر به خط نسخ کمی خشک نوشته شده‌اند که دو اثر *طوطی‌نامه*[2] و *داراب‌نامه*[3] در موزهٔ کلیولند از آن جمله هستند. ولی خوش‌نویسان هندی نیز بزودی خط زیبای نستعلیق و هنرهای مختلف در سَبک طغرا[4]، همان حرکات درهم پیچیدهٔ خط را که در اصل به نشان و عنوان رسمی سندی از فرمانروا تعلق داشتند و سپس روی اولین صفحهٔ یک دست‌نویس ارزشمند به کار برده شده‌اند، بزودی آموختند. طغرا که آلبوم شاه جهان را می‌گشاید، و عنوان فرمانروا را بر خود دارد، به وسیلهٔ حلقه‌ای با پرتوهای غیرقابل تصور ظریف از طلا و اسلیمیهایی از همه نوع احاطه شده است و در اندازه‌ای کوچک حدود ۲۶/۷×۳۹/۱ سانتی‌متر ظاهر می‌گردد ـ اینکه چگونه یک چنین اثر هنری می‌تواند شکل گیرد و چندین ماه کار بی‌وقفه صرف آن شده است، یک معماست.(۲۰)

هرچه بیشتر می‌گذشت، بیشتر امکان تحولات جدید به فکر هنرمندان خطور می‌کرد. آنها تصاویری پدید آوردند و از جملات پر مغز (مثلاً از قرآن) به آنها شکل دادند، از گلزار، یعنی حروف پر شده با گل و گیاه استفاده کردند و همان کاری را انجام دادند که همکارانشان در ترکیه عثمانی کرده بودند، بدین نحو که همهٔ تغییرات سَبک طغرا را مثل خط معکوس قابل خواندن در آیینه و طرفندهای مشابه را براحتی به کار بستند؛ زمانی بعد بخشی از دکوراسیون بناها نیز در چنین شکلهای سرگرم کننده‌ای اجرا شدند.

در تعدادی از دست‌نویسهای مغول یادداشتهای انتهای دست‌نویس تصویری از نقاشان و خوش‌نویسان را دربر داشتند. مثلاً ما خوش‌نویس محبوب اکبر، محمدحسین کشمیری، ملقب به زرین دست (ف. ۱۶۱۱) را از روی تصویر کوچک زیبایی می‌شناسیم که این مرد بلند بالای ریشدار را با مانوهار نقاش پسر

1. Muqaddimat as salāt.
2. Tutinama.
3. Darabnama.
4. tughra.

جوانِ باساوانِ نقاش در یادداشت انتهای دست‌نویس گلستان مربوط به فتح پورسیکری نشان می‌دهد. همچنین دست‌نویس ارزشمندی از *اخلاق ناصری* تصاویر نقاشان و خوش‌نویسان زیادی را نشان می‌دهد. در جلو کارگاه نقاشی مردانی دیده می‌شوند که یکی از آنها مشغول تدارکات، یعنی صاف کردن کاغذ یا جلا دادن نقاشی، برای نوشتن است. ولی هنرمندان روی زمین می‌نشینند، زانوی پای چپ را بالا می‌آورند که کاغذشان را روی آن قرار دهند و آن را با کلمات یا تصاویر پر می‌کنند، همان‌طور که از صدها سال پیش تمرین می‌شود.(۲۱)

تکان دهنده‌ترین تصویر یک خوش‌نویس شاید از بیشیتر[1] باشد.(۲۲) این تصویر مرد پیر را با دفترچه‌ای در دست که زیر آن کتابی قرار دارد نشان می‌دهد که ظاهراً باید کپی کند: تلاشی کاملاً سخت او آثار کار پرزحمت و مشقت یک زندگی طولانی را نشان می‌دهد. ولی شال زر دوزی شدهٔ رسمی او اجازهٔ تشخیص می‌دهد که او از تأییدات شاهانه برخوردار بوده است. ولی اینکه آیا او مفتخر به دریافت لقبهایی افتخاری مثل زرین قلم، مُشک قلم، یا عنبر قلم شده باشد، یا مثل مولانا دوری[2] در دورهٔ اکبر، کاتب الملک نامیده شود، اطلاعی نداریم.

ضرورت نشان دادن آثار هنری همواره سخت‌تر، خوش‌نویسان را مثل سایر هنرمندان به حداکثر کارایی تحریک کرده است. بدائونی گزارش می‌کند که شریفی فارسی، پسر نقاش بزرگ عبدالصمد تمام سورهٔ ۱۱۲ قرآن را روی یک سمت دانهٔ خشخاش نوشته است، چیزی که حتی با کوتاه بودن سُوره، غیرقابل تصور است. ولی از آنجا که خوش‌نویسان تا امروز متون نه چندان کوتاه را هم روی دانه‌ای برنج نوشته‌اند، این عمل هم می‌تواند ممکن باشد، بدائونی از هنرمند دیگری که مصرعی را روی نوک خلال دندانی نوشته یا کسی‌که یک صحنهٔ بازی گلف را روی دانه‌ای برنج نقاشی کرده است نیز گزارش می‌کند. شاید کار یک استاد کنده‌کاری در روی فلز به نام نشانی[3]، همان‌قدر شگفت‌آور ـ و مطمئناً کمی مفیدتر ـ بوده است؛ او مُهر کوچکی را با نام و عنوان اکبر و هفت تن از اجدادش تا تیمور حکاکی کرده است، کاری که او برای آن به ۴ ماه وقت نیاز داشته است.(۲۳)

ولی فرمانروایان مغول نه فقط تحسین کنندهٔ خوش‌نویسی بودند، بلکه خود نیز به آن عمل می‌کردند. درحالی‌که بابر به خوش‌نویس مخصوص خود افتخار می‌کرد که البته دانشش پس از مرگش ناپدید شده است،(۲۴) جهانگیر و شاه جهان نظر بلندانه، هر چند نه چندان کاملاً هنرمندانه، دستی در نستعلیق داشتند. آلبومی تنظیم شده به وسیلهٔ شاه جهان در نوجوانی حاوی تعداد زیادی نمونهٔ خط از شاهزادگان

---

1. Bichitr.
2. Maulana Dauri.
3. Nishani.

بود. این موضوع قابل درک است،(۲۵) چون پدرش عاشق خوش‌نویسی بود و وقتی که او پی برد که «میرعماد»[1] بهترین خوش‌نویس نستعلیق معاصر در ایران ـ در واقع به دستور یا دست‌کم با اطلاع شاه عباس ـ به قتل رسیده است، باید فریاد کشیده باشد: «اگر برادرم شاه عباس او را برای من فرستاده بود، او را با مروارید وزن می‌کردم!» ولی نوهٔ میرعماد به قتل رسیده بعداً به دربار مغول آمده است. او رشید دیلمی بود که به شاهزاده داراشکوه تعلیم خوش‌نویسی می‌داد. داراشکوه نزد میرمحمد صالح کاشفی، (ف. ۱۶۵۱)، ملقب به مُشک قلم، ناظر کتابخانهٔ سلطنتی نیز آموزش می‌دیده است. او بر انواع سبکهای مختلف تسلط داشت؛ بیشتر صفحات حفظ شده از او به نستعلیق سلیس نوشته شده است؛ ولی تعدادی صفحات تذهیب شده به ثلث نیز وجود دارد. در بیشتر موارد نام شاهزاده در محل امضا پاک یا با رنگ پوشانده شده است که احتمالاً کار اطرافیان اورنگ زیب می‌باشد؛ داراشکوه سرانجام به عنوان کافر اعدام شده است.



مصرح فارسی به خط نستعلیق، خوش‌نویسی میرعلی هروی

اورنگ زیب کارایی و لیاقتش را با خط ثلث زیبایی نشان داده است و بیشتر نمونه‌های *قرآن* را کپی کرده است که تعدادی از آنها محفوظ مانده‌اند. او به نستعلیق ظریفی نیز می‌نوشته است.(۲۶)

و عشق به خوش‌نویسی در خاندان مغول دوام یافت، چون بالاخره از یک مرد اصیل انتظار می‌رفت که دستخط خوبی داشته باشد. ولی آخرین فرمانروای مغول بهادر شاه، خط نقاشیهای زیبایی از نیایشها و دعاها به درگاه الهی ابداع کرد که آنها را گلها و چهره‌هایی شکل داده بود. دورهٔ مغول از بابت آثار خوش‌نویسان و نقاشان سرزمین تا روزهای حکومت شاه عالم دوم کمبودی نداشته است. (۲۷) کتابهای مرجعی نیز تألیف شده بودند که در آنها سرگرمیهای خوش‌نویسی متفاوتی که هنوز هم در انتظار اصلاح

1. Mir ᶜImad.

متن هستند، آموزش داده شده است.

نقاشی

> بسیاری هستند که از نقاشی منزجرند، ولی من چنین کسانی را دوست ندارم. به نظر من یک نقاش وسیله‌ای کاملاً خاص برای شناخت خداوند دارد؛ چون وقتی یک نقاش چیزی زنده را طراحی می‌کند و اندامش را یکی پس از دیگری ترسیم می‌کند، سپس باید تشخیص دهد که به اثرش نمی‌تواند به صورت فرد زندگی بخشد و از همین رو مجبور می‌شود به خدا فکر کند که جان می‌بخشد و بدین ترتیب هوشیارتر می‌شود.

این گفتهٔ اکبر است که تحول و تکامل نقاشی مغول مدیون نحوهٔ عملکرد با نبوغ اوست. این نقاشی در اصل در اثر یک اتفاق ناگهانی یا بهتر بگوییم تقدیری تاریخی به وجود آمده است. وقتی همایون در سال ۱۵۴۴ در حال فرار مدتی را نزد همسایهٔ ایرانی‌اش شاه طهماسب گذراند، تصاویری را که در دربار پادشاه ایران در تبریز دید، مورد تحسین قرار داد. شاه طهماسب خود نیز از علاقه‌مندان بزرگ نقاشی بوده است که در حقیقت بی‌نظیرترین شاهنامهٔ دنیا برایش تهیه شده است. او تصاویر کاملاً خوبی نیز کشیده است.(۱) ولی او درست در این موقع در ندامتی صادقانه، از لذاید دنیوی رویگردان شده بود و هنرهای زیبا اصلاً برایش جالب توجه نبودند. بدین ترتیب جذب دو استاد تبریزی برای همایون که در سال ۱۵۴۶ در قندهار به سر می‌برد، کار ساده‌ای بود. یکی از آنها میر سیدعلی پسر میر مصور بود؛ میر مصور استاد خط وهمی زیبای دور تصویر بود که تصویر را از متن جدا می‌کند؛ دیگری عبدالصمد بود که بعداً به عنوان «شیرین قلم» معروف شد. آنها هر دو همراه با همایون از طریق کابل (۱۵۴۹) به دهلی (۱۵۵۴) رفتند، و پس از مرگ همایون، اکبر عهده‌دار آنان شد. عبدالصمد به اکبر کوچک تعلیم نقاشی می‌داد و یکی از نخستین و مهم‌ترین تصاویر دورهٔ مغول، یعنی تصویر خاندان تیمور که روی پارچه نقاشی شده است، به او نسبت داده می‌شود، تصویر مهم سلسلهٔ سلطنتی که در آن خانوادهٔ تیمور نشان داده شده و بعداً هم کمی گسترش یافته است.(۲)

اکبر باید با سنت هندی در نقاشی کمی آشنا بوده باشد، نگاشته‌های مصور چینی و هندو وجود داشته‌اند و این برای تحول و تکامل نقاشی مغول مهم بود که اکبر هنرمندان هندو را جذب دربار کرد و اجازه داد تا با استادان تبریزی کار کنند؛ بدین ترتیب در زمانی نسبتاً کوتاه سبک مغول شکل پیدا کرد، بدین نحو که ظرافت زیرکانهٔ سبک ایرانی و دید قوی و زنده و با نشاط هنرمندان هندو به گونه‌ای شگفت‌آور با هم تلاقی کردند و به یک همزیستی دور از انتظار دست یافتند. نخستین اثری که در آن زمان مصور شد، *طوطی نامه* با تمام ۲۵۰ مینیاتورش بود که در آن جریان مشترک دو سنت، می‌تواند در

بیشتر جزییات تشخیص داده شود، سپس حمزه *نامه* عظیم در قطع بزرگ که ساخت آن بیشتر از ۱۵ سال وقت گرفت، در پی آن آمده است. وقتی‌که این کار عظیم به شدت واقعی با وجود همهٔ خیال‌پردازی به پایان رسید، سَبک اصلی مغول زاده شد.

ما برخی از بزرگ‌ترین استادان را نه فقط از امضاهای خیلی کوچکشان، بلکه از تصویر تقریباً زنده‌شان در صفحات پایانی دست‌نویسها نیز می‌شناسیم.

ما آنها را می‌بینیم که چگونه خود را فدای کار کرده‌اند؛ نشسته بر روی زمین، یک زانو را خم کرده تا بدین وسیله ـ مثل خوش‌نویسان ـ بتوانند کاغذ را روی آن قرار دهند. در کنار خود کاسه‌های خیلی کوچکی ـ غالباً پوستهٔ صدف ـ برای مواد رنگی‌شان دارند. قلم‌موهایشان از پر پرندگان بودند که به آنها موهای لطیفی از گلوی یک بچه گربه یا سنجابی کوچک طوری بسته شده بود که نوک قلم فقط به یک مو ختم می‌شده است.

منشأ مواد رنگی، معدنی، گیاهی یا حیوانی بودند: برای رنگ سفید، آهک و سنگ صابون به کار برده می‌شد (با سفید اصلاحات نیز انجام می‌گرفت، چون براحتی روی رنگ را می‌پوشانده است)؛ گِل اخرا برای قرمز و زرد از خاکهای متفاوتی تهیه می‌شد. از هماتیت هم رنگ قرمز می‌ساختند. سنگ سبز رنگ مس برای سبز، سنگ لاجورد و لاجورد (که در سنگ مس هم وجود داشت) برای رنگ آبی مصرف داشت. حشرات بخصوصی برای تهیهٔ لاک قرمز به کار می‌رفتند و رنگ زرد می‌توانست از ادرار گاوی که برگ درخت انبه می‌خورد تهیه شود. ولی از سولفید آرسنیک نیز رنگ زرد ساخته می‌شد. گاهی اوقات برای رنگ مایهٔ سبز از یکی از تولیدات مس که البته کاغذ را می‌خورده است، استفاده می‌کردند.

طلا و نقره بین دو ورق چرم نرم کوبیده، و سپس با نمک آسیاب کرده می‌شدند و سپس نمک را شست‌وشوی می‌دادند؛ اگر رنگ قرمز طلایی مورد درخواست بود، کمی مس به آن اضافه می‌کردند و برای رنگ مایه‌های طلایی روشن با نقره مخلوط می‌کردند. نقره به‌آسانی تغییر رنگ می‌داد؛ ازاین‌رو خیلی از سطوح آب، چشمه‌ها، و چیزهای مشابهی که با نقره نقاشی شده‌اند، به مرور رنگ سیاه پیدا کرده‌اند. برخی از هنرمندان طلا را با جلا دادن یا با ایجاد نقطه‌های سوزنی ریز که از طریق آنها اثر نور خاصی به وجود می‌آمد، برجسته جلوه می‌داده‌اند.(۳)

سنگها و عناصر دیگر در هاونهایی کوبیده و خرد می‌شدند تا ثبات کاملاً نرمی به دست آورند. در این میان سنگها براساس کیفیت انتخاب می‌شدند: هرچه تصویر ارزشمندتر می‌شد، همان‌قدر هم دقیق‌تر، مثلاً تیره‌ترین و خالص‌ترین قطعهٔ لاجورد انتخاب می‌شده است.

ساخت و استفادهٔ انواع مختلف کاغذ نیاز به خبرگی داشت. مورد کاربرد، کاغذ کهنه بود، از گونی، پارچهٔ پنبه‌ای، ابریشم، و گاهی هم از نی یا پوست درختان معینی کاغذ ساخته می‌شده است. نقاشان دورهٔ اکبر

غالباً از کاغذهای کرم رنگ سبک استفاده می‌کردند، درحالی‌که در دورهٔ شاه جهان کاغذهای سبک غالباً ساخته شده از الیاف ابریشم ترجیح داده می‌شده است. کشمیر همواره محل مهمی برای ساخت کاغذ بود، ولی در لاهور، احمدآباد، و دولت آباد نیز کاغذ ساخته می‌شد. هنر مرمرنمایی معروف بود؛ خوش‌نویسیهای فوق‌العاده زیبا روی کاغذهای مرمر نوشته می‌شدند؛ ولی هنر خلق پیکرهای مرمرین، تخصص هنرمندان در دکن بود، همهٔ تصاویر رنگی نبودند؛ سبکی که نیم قلم[1] نام دارد، بسیار زیباست. در این سبک خطوط قهوه‌ای رنگی که تصویر را شکل می‌دهند، با طلا یا رنگهای کاملاً لطیف می‌توانند برجسته نشان داده شوند.

برای صحنه‌هایی که برای مصورسازی دست‌نویسها ضروری بودند، طرح دقیقی ریخته می‌شده است؛ غالباً نقشهٔ ابتدایی به دست یک هنرمند و رنگ‌آمیزی به هنرمند دیگری داده می‌شد، درحالی‌که برای چهره‌ها متخصصانی وجود داشت. ولی اغلب یک هنرمند برای کل تصویر مسئول بود. امضا نشان می‌دهد که چه کسی در کار سهیم بوده است.

چنانچه ضرورت داشت، شکلها ـ غالباً چهره‌هایی برداشته شده از زندگی در چرخش ـ روی پوست نازک و شفاف آهو قرار داده می‌شد که سپس با نازک‌ترین سوزنها سوراخهای ریزی در امتداد خط دور آن ایجاد می‌کردند. بعد روی این پوست گرد لطیف زغال ساییده می‌شد، به نحوی که روی صفحهٔ در زیر قرار گرفته یک کپی به وجود می‌آمد. این امر بخصوص در مورد چهره‌های درباریان که در صحنه‌های دربار، همواره ظاهر می‌شوند و بدین‌ترتیب روی بینندگان امروزی نیز مثل آشنایان قدیمی تأثیر می‌گذارند، ولی می‌توانسته باعث شود که در برخی از صحنه‌های دربار پیکرها یک اندازه نباشند، چون الگوها اندازه‌های متفاوت داشتند.

وقتی تصویر تمام می‌شد، برعکس روی سطح صاف محکمی قرار می‌گرفت و با یک عقیق مالش داده می‌شد تا بدین ترتیب سمتی که تصویر روی آن بود صاف و یکدست شود.

در دورهٔ اکبر نقاشان عادت داشتند کارشان را هر هفته به فرمانروا نشان دهند. به نظر می‌رسد که او با درک شگفت‌آورش به آنها تحرک زیادی می‌داده است.(۴)

جالب توجه است که در میان نقاشان مغول خیلی از آنان با هم فامیل هستند: پدر و پسر، عمو و نوه، و همچنین برادر.(۵) حتی یک زن نقاش به نام نادره بانو، دختر یکی از شاگردان آقا رضا وجود دارد که کپی کنندهٔ یک کنده‌کاری فلاماندی است. بچه‌ها این‌چنین در دل سنت رشد کردند و از سنین پایین تکنیک مخلوط کردن رنگها و ساخت قلم مو را آموختند؛ ولی آنها نقشهای ساده را، از نقش مارپیچ گرفته تا سه

---

1. nimqalam.

گوش و سپس ماهی و گل که پایه و اساس تکنیک آنان شدند و به عناصر معماری و انواع مختلف اسبها، فیلها، و انسانها منتهی گردیدند، نیز فرا گرفتند. این آموزش پایهٔ شباهت خیلی از شکلها و ترکیبها را در مینیاتورها توجیه می‌کند.

ساخت یک مینیاتور صبر زیادی لازم دارد، بدین‌گونه پی برده می‌شود که هنرمند برای یک اثر کوچک اواخر دورهٔ مغول به ۶ ماه وقت نیاز داشته است.

برای اکبر نقاشی از یک‌سو وسیله‌ای برای زنده کردن متون تاریخی و عشقی، و از سوی دیگر راهی برای بهتر شناختن همنوعانش بوده است: مشاهدهٔ چهرهٔ افسران و درباریانش که به آنها دستورهایی داده بود، برای او اساس قضاوت یا حتی ارتقا بود، تصویر چهره‌ها تا حدی به عنوان حکم توقیف با عکس و تفصیلات مورد استفاده بود. علاوه بر این: «اکبر کوچولو به طوری که گفته می‌شود، در کابل تصویر پیکری را با اعضای جدا از هم کشیده است (شاید به سادگی تصویری مثل آنچه بچه‌ها خلق می‌کنند)؛ وقتی پرسیده‌اند این شخص کیست، پاسخ داده است، همو[1]، و سالها بعد، وقتی‌که او در سال ۱۵۵۶ در جنگ مقابل همو قرار می‌گیرد، نمی‌خواهد که خودش او را بکشد، چون قبلاً در بچگی او را تکه تکه کرده بود ...».(۶)

ولی در دورهٔ اکبر چیز تازه‌ای وارد سنت نقاشی شد: این آثار اروپایی بود که یزوییت‌ها به دربار آوردند. بدین ترتیب تصاویر انجیل سلطنتی چند زبانی، و کنده‌کاریهای فلاماندی باید تأثیر فوق‌العاده‌ای روی هنر مغول گذاشته باشند، نه فقط موضوعاتی از انجیل، بلکه تکنیکهای اروپایی مناظر و چیزهایی مشابه گرفته و استفاده شوند.

یکی از جالب‌ترین مینیاتورهایی که از این نخستین همزیستی دو هنر متفاوت هندو ـ مسلمانی و اروپایی به وجود آمد، متعلق به مصورسازی دست‌نویسی ارزشمند از *خمسهٔ نظامی* است که حدود سال ۱۵۹۵ قابل تاریخ‌گذاری است.(۷) این مینیاتور افلاطون را جلو یک ارگ قابل حمل نشان می‌دهد ــ ارگی که اکبر برای محظوظ شدن از پرتغالیها دریافت کرده بود. اطراف فیلسوف بزرگ را حیوانات و پرندگان زیادی در وجد و شعفی جذبه‌انگیز پر کرده‌اند ـ کسی‌که یک‌بار گربه‌ای را در مستی سنبل‌الطیب دیده است می‌داند که هنرمند مغول تا چه حد وفادار به طبیعت شیرها و پلنگهای آرام دراز شده در این جا و آنجا را با پنجه‌های بالا آورده تصویر کرده است، و از کنار ارگ که با همه‌گونه تصاویر به نظر اروپایی تزیین شده است، مردی که لباس اروپایی بر تن و کلاهی بر سر دارد، مشغول تماشاست.

اگر اکبر عاشقی شوریده برای نقاشی بود، جهانگیر در میان مغولان یک خبرهٔ واقعی محسوب می‌شده است.

---

1. Hemu.

او از کودکی نقاشان را در کارگاه نقاشی پدرش نظاره می‌کرد و وقتی‌که در سال ۱۵۹۹ کوشید در الله‌آباد خود را مستقل کند، باز هم در میان نقاشان بود. آقارضا که ابوالحسن پسر به دنیا آمده‌اش در حدود سال ۱۵۸۸ باید یکی از دو درخشنده‌ترین نقاشان نقش حیوانات در دربار جهانگیر شود و به حق لقب نادرالزمان را بگیرد، جزو این نقاشان بوده است. جهانگیر پس از مرگ اکبر بخشی از نقاشان را که دیگر برای خواسته‌های سطح بالای او کفایت نمی‌کردند، مرخص کرد؛ او بدین وسیله غیرمستقیم مسئول پیدایش مدارس نقاشی ایالتها شد که در آنها سَبک مغول و تکامل یافتهٔ تا آن زمان همچنان تعلیم داده شد و بعضاً نیز روی هنرمندان راجپوتی تأثیر گذاشت.

جهانگیر به دید تیزش که او را قادر می‌ساخت هر نقاشی را فوراً از روی سبکش تشخیص دهد، افتخار می‌کرد و اگر چندین نقاش روی یک تصویر کار کرده بودند، می‌توانست بلافاصله بگوید که چه کسی چشمها را کشیده و چه کسی رنگها را انتخاب کرده است ...

دیدگاه‌های زیادی از نقاشی وجود داشتند که توجه او را جلب می‌کردند. او در مورد استفاده از تصویر چهره‌ها به عنوان مجموعه‌ای از سیماشناسی که به او اجازه می‌داد اصیل زادگان خود را فوراً تشخیص و مورد قضاوت قرار دهد، چیزی که برای اشغال، پستها، و ترفیع‌ها اهمیت داشت، پیرو پدرش بود. او همان‌طور که مطربی مهمانش تعریف می‌کند، حتی اجازه داد تصویر دو شاعر آسیای مرکزی را که شخصاً آنها را نمی‌شناخته است، طبق توصیف مهمانش اصلاح شود.(۸)

او به نقاشی تا حدی به عنوان وسیله‌ای علمی که به وسیلهٔ آن می‌آموزد جهان را بهتر درک کند، می‌نگریسته است. او که شوریده به همهٔ حیوانات و گیاهان علاقه داشت هیچ موقعیتی را برای دستور کشیدن تصویر آفریده‌ای نادر و عجیب رنگ شده و شکل داده، از دست نمی‌داد، حتی عنایت خان در حال مرگ را. برایش چیزی بی‌اهمیت وجود نداشت؛ در این جا مارمولکی با پنجه‌های بادکش‌دار را مورد تحسین قرار می‌دهیم که نقشهای روی پوست و نگاه حریصانه‌اش، واقعی نمایش داده شده است و در آنجا غزال هندی اصیل با نگاهی غم‌انگیز دیده می‌شود؛ زاغها و مرغان آبی، شاهپرکها و گیاهان به لطف نقاشانش برای ما آشنا هستند. گیاهان کشمیر بیش از همه با دقت زیاد ثبت و ضبط شده‌اند. اگر ابوالحسن و منصور برجسته‌ترین نقاشان در کشیدن طبیعت بودند، جهانگیر، بیشانداز را بهترین چهره‌نگارش محسوب می‌داشت و او را با خان عالم به ایران فرستاد، جایی‌که او باید چهرهٔ برادرش، شاه عباس اول را می‌کشید. ولی مانوهار و پدرش باساوان، دو استاد هندوی ترکیبهای لطیف و ملایم و چهره‌های نافذ از زاهدان و جوکیها، به او بسیار نزدیک بودند.

در دورهٔ او انواع متفاوتی از پیکرنگاری تکامل یافته است.(۹) مهم‌ترین آنها تصویر تمام قد است که در آن برای ما نه فقط شخص فرمانروا، بلکه بیشتر اعضای دربار آشنا هستند که سپس در تصاویر بزرگ

دست‌جمعی از ضیافتها و جشنها دوباره ظاهر می‌شوند، حتی اگر نقاش نام و مقام تصویر شدگان را بالاسر یا روی لباسشان ننوشته باشد، ما بلافاصله اعتمادالدوله را با نیم رخ اشرافی ظریفش مثل میرزارستم قندهاری (یکی از نوه‌های شاه طهماسب) که چشمهای آبی رنگش در چهرهٔ رنگ پریده، صاف و هموار جا گرفته است تشخیص می‌دهیم و مبارک خان حیله‌گر را با پوست بسیار روشن، صورت گرد، بینی کمی پهن، و سبیل کوچکش باز می‌شناسیم. قابل توجه است که ابراهیم عادل شاه و قطب‌الملوک جهانگیر فرمانروایان دکنی تقاضای تصویر چهرهٔ او را کرده بودند.(۱۰)

به تصاویر تمام قد، تصاویر نیم تنه، یا سر و شانه اضافه می‌شود که فرمانروا را آن‌گونه که مردم او را ظاهر شده در چهارچوب پنجره‌ها دیده‌اند، نشان می‌دهند.

غالباً بزرگان را سوار بر اسب یا جلوس کرده بر تخت سلطنت یا جایی بلند، در تصاویر می‌یابیم؛ به آنها تصاویر زیادی اضافه می‌شوند که فرمانروا و ملتزمین رکاب را در دربار نشان می‌دهند، و بویژه زیبا تصاویر خانوادگی هستند که ما از آنها شیفتگی دلنواز شاهزادگان را نسبت به فرزندانشان تشخیص می‌دهیم. ما می‌توانیم بزرگان را هنگام شکار بنگریم، درحالی‌که قدرت و مهارت شخصی تصویر شده بالا برده شده است، یا فرمانروایان و شاهزادگان را هنگام بازدید از اماکن مقدس یا ملاقات با مردان مقدس مشاهده کنیم. در کنار تصاویر کمی بزرگ‌تر از دربار و اعضایش، تصاویر کوچک‌تری حدود ۲×۲ سانتی‌متر ساخته می‌شده، که گاهی از اوقات به عمامه نسبت می‌شدند. برخی هم ـ اگرچه خیلی بندرت ـ به عنوان نقش برجسته روی عقیق سفید کنده می‌شدند.

در دورهٔ جهانگیر باز هم تحولی خاص یافت می‌شود. فرمانروا که از یک‌سو به دقیق‌ترین تصویر طبیعت‌گرایانه علاقه داشت، از سوی دیگر عاشق کارهای تمثیلی بود. آنها احتمالاً کمی تحت تأثیر کارهای چاپی اروپایی قرار داشتند که پرتغالی‌ها و انگلیسی‌ها به هند آورده بودند. در هر حال جهانگیر به نقاشی اروپایی فوق‌العاده علاقه داشت؛ نقاشانش تصویری آورده شده به وسیلهٔ سرتوماس رو را به قدری شبیه کپی کردند که باعث اشتباه می‌شد، و سرتوماس برای دربار تابلوهای انگلیسی بزرگی سفارش داد که مینیاتوریستها بعداً از آنها الهام گرفتند.

شاید پیکرهای تمثیلی و شکلهای عجیب و غریب از عهد کهن که حتی روی حصارها و دیوارهای قصر یافت می‌شدند از همین طریق آمده باشند. بوقلمون چاق با شکل عجیب با سر کوچک بالدار فرشته، در محلهایی دور از انتظار، بیشتر از همه در تصاویر جهانگیر ظاهر می‌شوند.

او در تابلویی پایش را روی یک کرهٔ کوچک نهاده است تا محدودهٔ قدرتش را که کلید آن را بر کمر دارد، نشان دهد؛ فرشتگان کوچک ظریف، در سقف چادر قابل مشاهده هستند. او در تصویر دیگری باز هم ایستاده روی یک کره به سر ملک امبر فرماندهٔ سپاه دکنی که در مقابل سپاه مغول در دکن شمالی

مقاومت شدیدی می‌کرد و جهانگیر امیدوار بود او را تا حدودی با جادو کردن تصویر سرانجام بکشد، تیر می‌انداخت.(۱۱) اینکه او هنگام این آرزو در رؤیا جلیقه‌ای راه راه با یقهٔ بالا زده و جامهٔ نازک شفاف گلداری بر تن و کلاهی کاملاً عجیب بر سر دارد، صحنه را مضحک و خنده‌دار می‌کند. پشت سر او ـ و این باز هم مختص این نوع تصاویر است ـ با نگاه دقیق سربازان کوچک بی‌شماری کشف می‌شوند.

یکی از معروف‌ترین رؤیاهای جهانگیر به وسیلهٔ ابوالحسن نقاشی شده است: فرمانروا در رؤیا دیده بود که شاه عباس پادشاه ایران را بغل کرده است و نقاش دربار این رؤیای او را به تصویر کشیده است؛ پادشاه ایران در یک لباس قرمز تیرهٔ زری دوزی شده کمی ضعیف به نظر می‌رسد، و گذاشته است به وسیلهٔ جهانگیر درشت‌اندامِ نورانی و آراسته با جواهرات بغل کرده شود؛ او تا حدودی در درخشش هالهٔ مقدس و بزرگ دور سر جهانگیر غرق شده است و در روی آن قطعه از کرهٔ زمین که دو فرمانروا رویش ایستاده‌اند، شیر و گوسفند آسوده در کنار هم هستند، (۱۲) علامتی برای صلح آخر زمان که شعرا همواره دربارهٔ آن آوازخوانی می‌کردند و اورنگ زیب بدین‌وسیله که دستور داده بود هر روز شیری رام را همراه گوسفندی در خیابانهای دهلی گردش دهند، سعی در بیان صریح و علنی آن داشت ... اینکه در روی تصویر رویای جهانگیر شیر شکیل، گوسفند تقریباً مفلوک همسایهٔ ایرانی‌اش را با ملایمت به دریای مدیترانه می‌راند، به تصویر جاذبه‌ای دیگر (در واقع غیرعمد) می‌بخشد، و دارای اهمیت تنها دیدگاه تمثیلی تصویر نیست؛ جهانگیر جانشین بابر بود که نامش معنی ببر را می‌داد، درحالی‌که شاه عباس از ترکمانان آق قویونلو (گوسفند سفید) بود؛ بدین‌ترتیب حیوانات نه فقط مفهوم سیاسی، بلکه سلسلهٔ سلطنتی نیز داشتند.

تصویر جهانگیر روی ساعت شنی که ریشارد اتینگهاوزن بررسی و مطالعهٔ جامعی را به آن اختصاص داده، تقریباً معروف‌تر است: «جهانگیر برای یک شیخ قدرتهای دنیوی را پیش می‌کشد». شیخی که فرمانروای نشسته بر روی یک ساعت شنی عظیم به او کتابی داده است، باید یک رهبر چیشتی باشد؛ در کنار او تصویر پرتخیلی از سلطان عثمانی و تصویری برداشته شده از منابع اروپایی از جیمز اول پادشاه انگلیس می‌یابیم. بیشتر نقاش خود را نیز بی‌آلایش در گوشهٔ چپ پایین تابلو تصویر کرده است، درحالی‌که تصویری را در دست دارد. فرشتگان کوچک روی این تابلو باز هم هیولاهای کوچک اروپایی شده هستند.(۱۳)

تصاویر جهانگیر با همهٔ تجسمات پر از تخیل، باز هم واقعی باقی می‌مانند و نقاشان هراسی از علایم پیری ندارند، درحالی‌که تصاویر اکبر به استثنای تعداد کمی همواره فرمانروایی نیرومند و سرزنده را نشان می‌دهند و هنر چهره‌نگاری در دورهٔ شاه جهان تشریفاتی‌تر و درباری‌تر می‌شود. پسران اکبر و نوه‌اش بیشتر مایل بودند با گل یا جواهری در دست تا سوار بر فیلی خشمگین تصویر شوند؛ از آنها شایستگی و

ادب می‌تراوید. و وقتی جهانگیر اجازه داد او را با تصویر کوچکی از پدرش به تصویر کشند، حتماً در اینجا آروزی تأیید و مشروعیت بخشیدن به سلسلهٔ سلطنتی وجود داشته است (در واقع اینکه او با شورش سال ۱۵۹۹ پدر را عمیقاً رنجانده بود، به این سرعت فراموش نمی‌شده است).

در همهٔ تصاویر قابل توجه این است که چه فرمانروا و چه بزرگان سرزمین که همگی در سه رخ یا نیم رخ کامل نقاشی شده‌اند، هرگز تمام رخ تصویر نشده‌اند. ازاین‌رو، حالت چهره گاهی از اوقات کمی ناشیانه است. حرکت دستها نیز در مورد شخص تصویر شده خیلی چیزها بیان می‌کند، مثلاً انگشتان کج و خمیده در اثر آرتروز که تسبیح را نگه داشته‌اند، مختص میان میر دوستار خداوند است.

تصاویر خانوادگی فرمانروایان و شاهزادگان از جاذبهٔ خاصی برخوردار هستند. در آنجا می‌توان دید که چگونه شاهزاده خرم با پسرش با جواهرات که انگار سنگهایی(۱۴) رنگارنگ هستند، بازی می‌کند و شاهزادگان مغول، بخصوص مراد پسر کوچک شاه جهان، بارها در تصاویری عاشقانه با خانم جوانی دیده می‌شوند: این صحنه‌ها در روی تراسها، چشم‌اندازهای کنار رودخانه و در نورشبانه جا داده شده‌اند. در آنجا بالشها و متکاهای بسیار شیک قرار داده شده‌اند و زنان خدمتکاری دیده می‌شوند که با نگاهی به زیر افکنده شراب و چیزهای دیگری می‌آورند، درحالی‌که شاهزاده با خانم جوان مشغول مغازله است.(۱۵) حتی اتاق خواب داراشکوه نیز در تصویر کوچکی نمایش داده شده است. او و دلدارش ـ در حقیقت همسر بسیار عزیزش نادره بیگم ـ عمیقاً به چشمهای هم نگاه می‌کنند؛ در جلو زمینهٔ تاریک عقب، لباسهای زنان خدمتکار و شمعدانهای طلایی برق می‌زنند ـ صحنه‌ای پر احساس که بلچند[1] نقاش در اینجا کاملاً لطیف برداشت کرده است، کسی‌که مثل برادرش پیاگ[2] رنگ مایه‌های تیره و صحنه‌های شبانه را دوست داشته است.

پس از فروپاشی حکومت با مرگ اورنگ زیب (که به هر حال تمایل زیادی به نقاشی نداشت) ظاهراً علاقه به صور قبیحه بیشتر شد. دست‌کم محمدشاه رانگلهٔ هوسباز، روی تخت روانی که زنان زیبایی را در باغ حمل می‌کند،(۱۶) ظاهر می‌شود و حتی در حالت شنیعی با یکی از آنان تصویر می‌شود، صحنه‌هایی هندی از کریشنا و رادها یا تصاویری از کاماسوترا نیز با این محتوا به چشم می‌خورند.

یک وجه مهم از نقاشی، بدان‌گونه که از اواخر دورهٔ اکبر تکوین یافته است، توجه به منظره، یعنی چشم‌انداز است. این چشم‌انداز را نقاشان از تصاویر چاپی اروپایی آموختند، ولی آنها را بیشتر به دلایل هنری و نه محاسبهٔ خیلی علمی پذیرفتند. مناظر زمینهٔ عقب خیلی از مینیاتورها، بخصوص از دورهٔ جهانگیر که تقریباً تأثیری مثل طرحهای مدادی بجا می‌گذارند، برای شگفت‌زدگی بیننده گاهی از اوقات

---

1. Balchand.
2. Payag.

برجهای کلیسایی هلندی، پل قطار، و حتی بناهای کلیسا شکلی را جلوه‌گر می‌سازند، درحالی‌که تصویر اصلی مردمانی را در کشمیر یا آگرا نشان می‌دهند. مدل بدنها نیز مستحکم‌تر می‌شود، مرتاضهای نیمه‌عریان گواردهان نمونه‌هایی از این هنر هستند.(۱۷)

در این رابطه تودهٔ عظیم مردمی که در صحنه‌های جنگ، گاه و بیگاه نیز در صحنه‌های دربار در زمینهٔ عقب تصویر پدیدارند، بسیار جالب توجه است: در نگاه اول به نظر می‌رسد که فقط یک تور ظریف خاکستری روی زمینهٔ عقب گسترده شده است که با این وصف با دید بسیار دقیق از نزدیک ازدحام مردم، و در جنگها درهم برهمی سلاحها را نمایش می‌دهد. تنها در بزرگنمایی چند برابر، مثل نمایش اسلاید می‌توان تک تک پیکرها را تشخیص داد که غالباً نیز دقیقاً شخصیت‌پردازی شده‌اند؛ در این میان نیزه‌ها که جنگل منظمی از ظریف‌ترین خطوط باریک را تشکیل می‌دهند، قابل تحسین هستند. آشکارترین مهارت هنرمندان در تصویر جنگ ساموگرهٔ سال ۱۶۵۸ دیده می‌شود که در آن اورنگ زیب برادرش داراشکوه را شکست داد، کوچک‌ترین اسبها، فیلها، چادرها، و عرابه‌ها صحنه‌پردازی برای این جنگ سرنوشت‌ساز(۱۸) را شکل می‌دهند. گاهی از اوقات هنرمندان در زمینهٔ عقب تصویرشان صحنه‌هایی از زندگی روزمره را ضمیمه می‌کنند، به نحوی که ما از این طریق دست‌کم به مختصری از زندگی کشاورزان در حال کار در مزارع با گاریهای کوچکشان و روستاییان در حال کشیدن آب از چاه که شایستهٔ تصویری بزرگ نبوده‌اند، پی می‌بریم.

ولی اثر انجیل چند زبانی و کنده‌کاریهای اروپایی فقط محدود به مسائل تکنیکی مثل چشم‌اندازها نمی‌شوند ـ برداشت از موضوعات مسیحی بسیار جالب توجه هستند ـ ما تصاویری از حضرت مریم را عیناً مثل تصاویر روایات مسیح، بدان‌گونه که برای مسلمانان از قرآن و ادبیات مذهبی، به ویژه از ادبیات عرفانی آشنا بودند، پیدا می‌کنیم، مثل داستان غالباً تعریف شده و حتی به کار برده شده توسط گوته، دربارهٔ اینکه چگونه مسیح از کنار سگی مرده گذشته و زیبایی درخشان دندانهایش را تحسین کرده است، درحالی‌که حواریونش فقط متوجهٔ بوی گند لاشهٔ سگ شده‌اند ...

بیشتر اوقات تصاویر اروپایی مغولیزه شده‌اند، یک نمونهٔ زیبا تصویر مهاجری از فرخ بیک است که از سال ۱۵۸۵ در خدمت دربار بود. این اثر را می‌توان نتیجه و پیامد تصویری از مارتن دوفو[1] دانست؛(۱۹) ولی هنرمند مغول با مهاجر خود تعدادی بچه گربهٔ بامزه همراه کرده است که خودشان را با ظرفهای شیر مشغول کرده‌اند و درخت بزرگ با برگهای نقش‌پردازی شده‌اش حقیقتاً به دنیای شرق هدایت می‌نماید.

به این ردهبندی از تلاقی شرق و غرب، تصاویر زیاد و متعددی از سر فرشتگان تعلق دارد ـ نه فقط

1. Martan de Vo.

سرهای کوچک کمی ناموفق در تصاویر تمثیلی جهانگیر، بلکه نیز سایر شکلهای فرشتگان. اعتقاد به فرشته در واقع در اسلام عقیده‌ای جزمی است و آنها در وظایف متفاوتی ظاهر می‌شوند ـ از فرشتهٔ کاتب[1] تا فرشتهٔ مرگ، از فرشتهٔ محافظ تا جبرئیل، فرشتهٔ حامل وحی الهی. مغولان ظاهراً علاقهٔ زیادی به فرشتگان داشته‌اند؛ چون در اتاقهای شاهانهٔ جهانگیر، شاه جهان و جهان‌آرا و احتمالاً در خیلی از محلهای امروزه ویران شده، تصاویری از فرشتگان را می‌یابیم.(۲۰) آنها در آثار کلاسیک مصور و همچنین در تصاویر باشکوه به آسمان رفتن حضرت محمد(ص) نیز وجود دارند. حضرت سلیمان نیز که شاه جهان مناسبتی خاص با او داشته است نیز در جمع فرشتگان تصویر می‌شود، که البته گاهی بسیار چاق و چله است.(۲۱) تابلوی به اصطلاح «فرشته و توبیاس»، با دامنی زربفت، بلوزی آبی، و شالی قرمز در موزهٔ گویمه[2] پاریس، نمونهٔ بسیار جالب توجهی از ارتباط تفسیر مسیحی و اسلامی یک نقش است؛ بالهای فرشته آبی روشن، قرمز، سبزه و سیاه هستند؛ نوعی تاج گل به سبک نقاشی تصنعی اروپایی بر سر دارد. او یک ماهی عظیم در دست دارد ... اسلام با داستان توبیاس در بخش عهد عتیق کتاب مقدس آشنا نیست و به نظر می‌رسد که هنرمند مغول در اینجا تصویری از میکاییل را در نظر داشته که طبق عقاید مردم فرشتهٔ توزیع کنندهٔ غذا در عالم است ...

از اواخر دورهٔ اکبر تصاویر تک چهره یا تصاویر شدیداً متمرکز همواره بیشتر کشیده شدند و ضرورت اینکه تصاویر ـ که اینک در آلبومهایی جمع شده بودند ـ باید در قابها، یعنی در حاشیه‌های زیبایی جا داده شوند، احساس شد. حاشیه‌ها نخست با نقوش گیاهی، هندسی، اسلیمی، بیشتر به رنگ سایه و روشن یا طلایی ملایم، تزیین شدند، ولی بتدریج همچنین با شکلهای رنگین، اگرچه فقط رنگهای ملایم، اجرا گردیدند. تزیین با گلها بیشتر شد تا اینکه در دورهٔ شاه جهان بسیار هنرمندانه شد. آلبوم جهانگیر در موزهٔ برلین تکامل اولیه را نشان می‌دهد،(۲۲) درحالی‌که آلبوم تنظیم شده به وسیلهٔ او و پسرش فقط حاشیه‌های بسیار هنرمندانهٔ گیاهی و هندسی را نشان می‌دهند. درحالی‌که مینیاتورهای اصلی، طبقهٔ حاکم را غالباً رسمی و باشکوه به نمایش می‌گذاشتند، شکلهای حاشیه سرشار از زندگی بودند. در آنها نه فقط نقشهای مسیحی به چشم می‌خوردند، بلکه مردمانی از زندگی معمولی در بهترین سنت طراحی در معرض دید بیننده قرار داشتند؛ ما در حاشیه‌ها سیب‌فروشان، دانشجویان، زاهدان، و شکارچیانی با تفنگ یا تیرکمان، باغبانهایی در حال کندن چاله، زنانی با سبوی آب و گلدان در روی سر، نوازندگان، و خیلی چیزهای دیگر را می‌یابیم که در واقع واسطهٔ یک تجسم حاشیه‌ای از زندگی روزمره، ولی در عین حال شایسته، در دورهٔ جهانگیر هستند، چون نقاشان دربار بندرت خود را با موضوعاتی از بازار یا زندگی روزمرهٔ

---

۲. سورهٔ ۸۰، آیهٔ ۱۵ ـ ۱۶.

2. Guimet.

طبقهٔ پایین اجتماع مشغول می‌کردند.(۲۳) چاپ جدیدی از متن *اطلس تصویری تاریخ تمدن مغول* که مدتها یک اثر نایاب از هرمان گوتس[1] است به دلیل این طرحها و مینیاتورهای دیگر، بسیار مورد تقاضاست.

با این ترتیب که فرمانروایان مغول، آغاز شده با بابر، مجموعه‌داران مشتاق کتاب بودند، بزودی پس از سال ۱۶۰۰، فرم جدیدی از کتاب، یعنی آلبوم، به وجود آمد. جهانگیر و جانشینانش دستور دادند تصاویر چهره‌ها، حیوانات، یا صحنه‌های تمثیلی را ـ همراه با صفحات خوش‌نویسی شدهٔ ارزشمند ـ طوری صفحه‌بندی کنند که هر صفحه از تصویر، صفحه‌ای نوشته در سمت پشت داشته باشد. سپس هنگام صحافی همواره دو صفحهٔ نوشته یا دو صفحهٔ تصویر مقابل هم قرار می‌گرفتند؛ ضمناً هر دو صفحه تزیینات مشابهی در حاشیه داشتند. به هر حال در دوره‌های نخستین ـ بدین‌سان در زمان حکومت شاه طهماسب ـ آلبومهای شخص وجود داشت، ولی ارزشمندترین آنها به دورهٔ جهانگیر و پسرش مربوط می‌شوند؛ پسر جهانگیر دستور داد آلبوم به ارث مانده از پدرش را توسعه دهند و ابوطالب کلیم شاعر دربارش این اثر را در دو شعر ستود:

این یک کپی رنگی از بیشهٔ گلسرخ بهشت است
و این یک آلبوم نیست ـ خیر «قلم» غوص کرده صدفی
پر از مرواریدهای گرانبها بیرون آورده است: هر
خط آن چنان زیبا مثل خطه‌ای
از کشمیر است؛ دیدنش بیننده را مفتون می‌کند، انگار
که هر حرف گردی از الفبا، جامی پر از شراب است؛
حوریان بهشت را می‌توان در آن یافت و حلقهٔ بلند زلف
هریک از آن زیبارویان در تصاویر و حلقهٔ بلند حروف «لام»
هماهنگ با هم مرتبط می‌شوند؛ و قامتهای زیبا
مایلند در باغ صفحهٔ آلبوم با ملاحت گردش کنند ...(۲۴)

او برای نقاشان و خوش‌نویسان که کارشان در دربار ارج نهاده می‌شده است، تخیل و تحسینش را این‌چنین نشان می‌دهد.

مینیاتورهای منفردی که در آلبومها کنار هم قرار داده شده‌اند، توجه را جلب می‌کنند به اینکه خیلی از آنها با متنهای کاملاً ریزی احاطه گردیده‌اند، که با مشاهدهٔ از نزدیک اصلاً با محتوای تصویر ارتباطی

---

1. Hermann Goetz.

ندارند. در اینجا موضوع تا حدودی به استفاده از جای باقی مانده مربوط می‌شود، چون مصرعهای کوچک ـ بندرت متنی از یک نثر ـ را بریده و چسبانده‌اند. اندازه و سَبک قطعهٔ بریده اثبات می‌کند که از مجموعه‌های شعر به اصطلاح سفینه[1]، «جُنگ شعر» درآورده شده‌اند: چنین سفینه را غالباً می‌توان روی مینیاتورها دید، به ویژه وقتی صحنه‌ای در باغ شخصی را در حال خواندن نشان می‌دهد که کتابچهٔ باریکی را به صورت مایل در دستان خود دارد. چون یک جُنگ شعر نوعی دفتر یادداشت است که از



فیل شکل گرفته از پیکرهای مختلف

عرض باریک‌تر به‌هم چسبانده شده و دست‌کم از اواسط قرن ۱۵ در حیطه‌های ایرانی برای یادداشت مصرعهای شعر ـ بیشتر فارسی ـ استفاده می‌شده است. هرکس منظومهٔ شخصی شعرش را خودش پدید

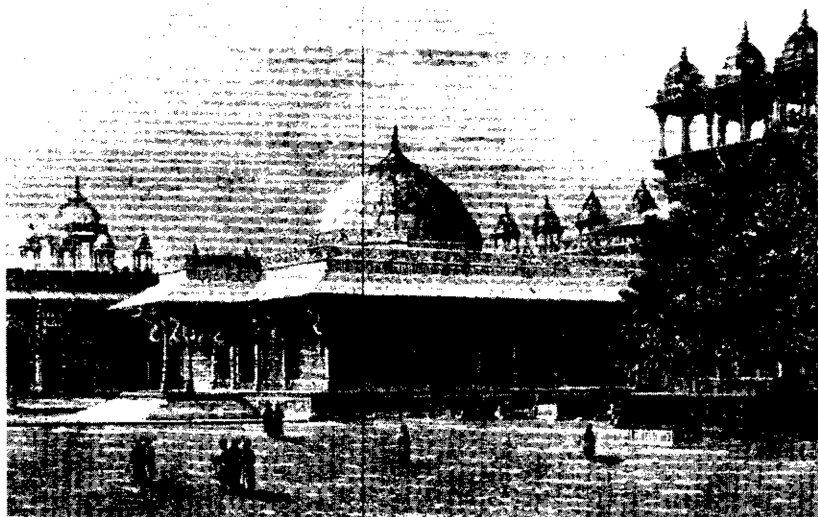
1. Safina.

می‌آورد یا سفارش می‌داد تا به وسیلهٔ هنرمندی به حروف ریز بسیار زیبا نوشته شود. چنین جُنگ شعری امکان داشت براحتی در آستین (که با میل برای نگهداری وسایل کوچک استفاده می‌شد) یا در چین عمامه حمل کرده شود، به عنوان کتاب جیبی. ظاهراً خیلی از خانواده‌هایی که در طول قرن ۱۶ از ایران و افغانستان به هند آمدند، چنین جُنگهایی را همراه آورده‌اند که خیلی از آنها از فرط زیاد خواندن به آرامی متلاشی شده‌اند. ولی صفحات باقی مانده با اشعار کامل یا قطعاتی ناکامل دور انداخته نمی‌شدند و بدین‌سان آنها در کارگاه‌ها به عنوان تزیین به حاشیه‌های تصاویر دیگری چسبانده شده‌اند. به عنوان مثال در قطعه شعرهای ناکامل حاشیه‌های آلبوم به اصطلاح کوروکیان می‌توان مصرعهایی از شعرای مختلف یافت، در میان آنها آثاری نیز از شاهی[1]، (ف. ۱۴۵۳) شاعر محبوب خوانندگان، آلبوم مذکور در قرن ۱۵ و اوایل قرن ۱۶ وجود دارد که همواره از او نام برده می‌شود و دیوانش در کارگاه نقاشی اکبر با مینیاتورهای ظریفی آراسته شده است.(۲۵) حتی قطعات ناکاملی از اشعار جغتایی سلطان حسین بایقرا از هرات به خط سلطان علی مشهدی نیز به عنوان تزیین حاشیه یافت می‌شوند.

بدین ترتیب قطعات کوچک بریده و زیبای حاشیه‌ها هر چند به صورت قطعه قطعه، دربارهٔ اسناد و مدارک ادبی که در دربار مغول شناخته شده بودند، اطلاعات اضافی دیگری، به دست می‌دهند. از منابع ترکی ثابت شده است که یک چنین تکنیک وصله‌کاری در همان زمان در دربار عثمانی انجام می‌شده است.

تخصص دیگری در نقاشی مغول باز هم قابل ذکر است و این تمایل به ترسیم یا نقاشی کردن شکلهای ترکیبی است که می‌توانسته فیل یا حیوانی دیگر، انسان یا اهریمنی شکل گرفته از انسانها، حیوانات، و اهریمنان بوده باشد، تمام اینها در روی صفحات نقاشی نقاشان مغول ظاهر می‌شوند. البته این مطمئناً نخستین مورد نیست: چون این موضوع را قبلاً در هنر ایرانی می‌یابیم؛ ولی لذت از چیزهای تخیلی که از سنت هندو نیز تغذیه شده، ظاهراً بویژه هنرمندان را تحریک کرده است.(۲۶) از نقش دختران باریک‌اندام گاهی اوقات برای تفریح تابی شکل داده می‌شد و این ساده بود که چهره‌ها یا قامتهایی از بدن انسان ساخته شود. تصویری از ویلم شلینک[2] با عنوان شاه جهان و پسرانش نشان می‌دهد که این نوع هنر ظاهراً در اروپا شناخته شده است. تصویر مذکور شاهزادگان داراشکوه، شاه شجاع، اورنگ زیب، و مراد را سوار بر اسبهایی نشان می‌دهد که از بدنهای دختران باریک‌اندام شکل پیدا کرده‌اند، رؤیاهایی اروپایی از شرق نفسانی ...(۲۷)

1. Shahi.
2. Willem Schellink.



آرامگاه شیخ سلیم چیشتی در فتح پورسیکری

در حقیقت مینیاتورهای هندی را در اروپا از قرن ۱۷ به اندازهٔ رامبراند که مجموعه‌ای از مینیاتورهای هندی دورهٔ جهانگیر را در اختیار داشته است، می‌شناخته‌اند. او ۲۱ کپی از مینیاتورها خلق کرد که نقاشی معروف چهار دوستدار خداوند که در چشم‌اندازی شاعرانه نشسته‌اند از آن جمله است. در سال ۱۶۵۶ مینیاتورهای متعلق به او در آمستردام حراج شدند. ۲۰ سال بعد شاهزاده فریدریش ویلهلم، امیر براندنبورگ در همان‌جا آلبومی با ۵۷ مینیاتور هندی به قیمت ۲۰۰ تالِر خریداری کرد و در سال ۱۷۲۸ از مایملک نیکلاس ویتسن[1]، شهردار آمستردام بیشتر از ۴۵۰ مینیاتور حراج شد. بخش بزرگی از موجودی موزه‌های اروپایی به این مجموعه‌های قدیمی باز می‌گردند.(۲۸)

ولی مجموعهٔ قصر شون برون[2]، جایی‌که ملکهٔ ماریا ترزیا[3] در سال ۱۷۶۲ دستور ساخت اتاق میلیونی ۲۶۰ مینیاتور را که اصطلاحاً این‌چنین نامیده شده است، باز هم بزرگ‌تر است. البته در این اتاق مینیاتورها هنگام کاربرد به عنوان نوعی کاغذ دیواری، غالباً بریده شده‌اند یا از قطعاتی کنار هم تشکیل گردیده‌اند.(۲۹) ولی واقعیت این است که مینیاتورهای مغول جزو نخستین اسناد و مدارک هنر اسلامی ـ و فرهنگ اسلامی به طور کل ـ هستند که به اروپا رسیده‌اند؛ و شیفتگی برای تصاویر کوچک، ولی بسیار

1. Nicholaas witsen.
2. Schönbrunn.
3. Maria Theresia.

ارزشمند، درست مثل توصیفات خریداران و مسافران، به جواهرسازان اهل «درسدن» برای ساخت اثر معروفشان *تولد اورنگ زیب*، الهام بخشیده است. مدتها پیش از اینکه آثار ادبی هند اسلامی در غرب معروف شوند، مینیاتورها منبع الهام برای هنرمندان اروپایی بودند.

بناها و باغها

من کاملاً قاطعانه معتقدم که این بنا خیلی بیشتر از اهرام مصر، این توده‌های بی‌شکل، شایستگی به حساب آمدن جزو عجایب دنیا را دارد!

برنیر دربارهٔ تاج محل (۱۶۷۰)

معماری مغول فوق‌العاده غنی است و در کنار کاخ قلعه‌ها بیشتر از همه این ساختار مقبره‌ها بود که معماران قلمروی مغول حداکثر کوششان را در آنها به کار برده‌اند. با مقبرهٔ همایون در دهلی مدل بنا از پیش محاسبه شده بود؛ ولی مقبرهٔ اکبر که در سیکاندرا نزدیک آگرا برایش ساخته شده است و جهانگیر پسرش برای آن ۱/۵ میلیون روپیه باید خرج کرده باشد، تودهٔ درهم ریختهٔ عجیب و غریبی از انواع سَبکهاست ـ البته مثل همهٔ مقبره‌ها در اراضی باغ وسیعی قرار گرفته است (که باید از باغهای بهشت پیشی گرفته باشد) و خاتم‌کاری زیبایی از مرمر سفید در سنگ ماسهٔ قرمز، همان‌گونه که مختص آن دوره بود، نشان می‌دهد. در داخل آن باید تابلوهایی بوده باشند که از جمله حضرت مریم را نشان می‌دادند؛ ولی به طوری که مانوچی گزارش می‌کند اورنگ زیب روی آنها را با رنگ پوشانده است. در سال ۱۶۹۱ زمانی‌که جاتها مقبره را غارت کردند، چیزهای دیگری نیز از تجهیزات غنی گم شدند.

سنگ ماسهٔ قرمز رنگ که با غروب خورشید به نظر می‌رسید قدرت نورافشانی جداگانه‌ای ایجاد می‌کند، همچنان برتری داشت. مقبرهٔ جهانگیر بیرون از لاهور که در سطح باغی گسترده شده و شکل مقبرهٔ پدر زنش اعتمادالدوله را دارد و تصاویر گیرایی از گلدانها، تنگها، و جامها در آنجا داده شده، همین‌طور است. با این وصف در برخی از مقبره‌های زیبای دورهٔ جهانگیر و شاه جهان پوشش سنگ مرمر سفید نما در طول سده‌ها دزدیده و مجدداً به کار برده شده است، به نحوی که مثلاً در بنای اصیلی که خان خانان عبدالرحیم در دهلی نزدیک مقبرهٔ همایون برای همسرش ساخته است، فقط سفت‌کاری آن از سنگ ماسهٔ قرمز قابل مشاهده است.

البته اثر رؤیایی معماری هند، تاج محل است که آن را به دستور شاه جهان برای همسر عزیزش ممتاز محل ساخته‌اند، تنها بنای هندی که بیشترین عکسها از آن تهیه شده است و بیننده وقتی بُعدهای عظیم این بنای ظاهراً ظریف را می‌بیند که روی تختگاه بلندی قرار دارد و رسیدن به نزدیک آن اصولاً غیرممکن به نظر می‌رسد،(۱) تقریباً دچار وحشت می‌شود. تاورنیه متذکر می‌شود که ۲۰۰۰۰ نفر برای ساخت تاج محل کار کرده‌اند. تأسیسات در باغی سنتی که بنا در کانال آب وسط آن منعکس است (چیزی که برای مقبره‌های قبلاً یاد شده تصمیم‌گیری شده بود، ولی کاملاً تحقق پیدا نکرد) از مدل سنتی نُه برابری که برای نخستین بار در مقبرهٔ همایون به تکامل رسید، پیروی می‌کند. اگرچه وسعت بنای مقبره، در واقع روضهٔ منوره[1]، اعجاب‌انگیز است، بیننده وقتی نقش برجسته‌های بی‌شمار زیبا ـ بیشتر گل و شکوفه ـ از سنگ مرمر را کشف می‌کند که دیوارهای نمای بنا با آنها تزیین شده‌اند و تصور سُبکی و البته شفافیت را تشدید می‌کنند، باز هم بیشتر تعجب می‌کند. ولی یک خبره، از کتیبهٔ بسیار بزرگ دو درِ ورودی که آیه‌هایی از قرآن در حروفی از سنگ مرمر سیاه با زیبایی بی‌نقص در بر دارد، شگفت‌زده می‌شود. از روی ایوان وسیع سمت پشت رود یومنا دیده می‌شود و از فاصلهٔ دور دژ قرمز در معرض دید قرار دارد. ساختمانهای کوچک بی‌شماری ـ یک مسجد، مقبره‌های تعدادی از خاندان مغول، به ویژه خانمهای وابستهٔ نزدیک، خانه‌هایی برای کارکنان و برخی دیگر ـ نخست با سرکردن مدت طولانی‌تر در محدودهٔ اراضی وسیع کشف می‌شوند.

غالباً هویت معماران این بنا مورد بحث قرار می‌گیرد. نفوذ معماران فرانسوی و ایتالیایی مورد حدس و گمان است، ولی به نظر می‌رسد که معمار استاد احمد لاهوری ملقب به نادرالعصر[2]، (ف. ۱۶۴۹)، برای ساخت بخش عظیمی از بنا مسئول بوده است. او در دژ قرمز در شاه جهان‌آباد نیز همکاری داشته است. خوش‌نویس کتیبهٔ استادانه، احمدخان (ف. ۱۶۴۴) بوده است.

تغییر حال و هوای هندی در هند مغول را نمی‌توان در هیچ کجا شدیدتر از مقایسهٔ تاج محل با بنای مقبره‌ای که اورنگ زیب پسر شاه جهان و ممتاز محل حدود ۲۰ سال بعد در سال ۱۶۶۰ دستور ساخت آن را برای همسرش «ربیعهٔ دورانی» در اورنگ آباد در دکن داده است، تشخیص داد. با وجود اینکه آن بنای تنگ جمع و جور هنوز هم دارای جاذبه‌ای مسلم است، اثری مثل یک تاج محل تحلیل رفته و جمع شده باقی می‌گذارد که به جای سنگ مرمر نمایی از چونای[3] درخشان دارد که یک ساروج کاملاً نرم و پرداخت شده و جلا داده شده و آیینه مانند است.

---

1. rauza - i munawwara.
2. Nadir al - ᶜasr.
3. Chūna.

مغولان به زندگی ثابت عادت نداشتند و اگر هم اکبر نخستین بار با فتح پورسیکری دستور ساخت شهری عظیم را داده است، طرح و برنامه‌ریزی اصلی یک شهر به معنی واقعی نخست با طرح شاه جهان آغاز گردید که دستور ساخت شهری جدید در دهلی ـ طرح هندسی با خیابانهای عریض مستقیم ـ یعنی شاه جهان‌آباد، را داد که بعداً به سادگی دهلی نامیده شد؛ درحالی‌که از محله‌های سنتی شهر مثل نظام‌الدین خیلی دور بود. ساخت شهر در ۱۲ مه ۱۶۳۹ آغاز شد. ۹ سال بعد در ۱۹ آوریل ۱۶۴۸ جشن انتقال و جابه‌جایی برگزار می‌شود، درحالی‌که دژ با پارچه‌های ابریشمی زربفت از گوجرات تزیین شده بود؛ سایه‌بانی به وسعت تقریباً ۱۵×۲۵ متر و به ارتفاع حدود ۱۹ متر به وسیلهٔ چهار ستون نقره به کلفتی ۲/۲۰ متر برپا نگه داشته شده بود.

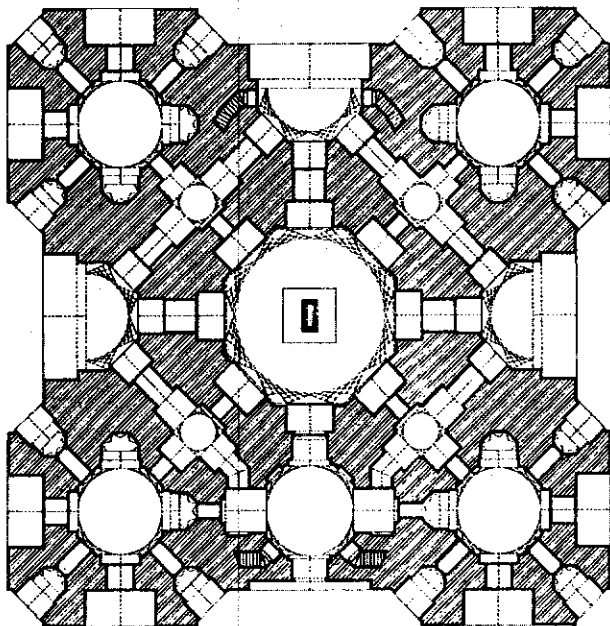
تیموریان اصول قصر قابل جابه‌جایی را بدان‌گونه که مغولان هنگام سفرها و لشکرکشیهای زیادشان انجام می‌دادند، می‌شناختند، و بناهای اولیهٔ مغولان هند از سَبک تیموری، بدان‌گونه که از سمرقند و آسیای مرکزی آشناست، پدید آمده‌اند. بابر و همایون نخستین فرمانروایان خاندان تیموری برای ساخت و ساز وقتی نداشتند؛ بابر در واقع دژ آگرا را کنار یومنا ساخت، ولی همایون که زمانی طولانی بیرون از کشورش بود، فرصت زیادی برای انجام کار نیافت. مقبره‌ای که برای او ساخته شد، استانداردی برای بناهای متعدد مغولان گردید، چون در آن طرح نُه‌گانهٔ اصلی تحقق کامل پیدا کرده است: یک اتاق بزرگ در وسط که به وسیلهٔ هشت اتاق کوچک‌تر احاطه شده است که البته باز هم با حجره‌ها و زاویه‌هایی تجهیز شده‌اند. این طرح اصلی، همان‌گونه که موقعیت قبر همایون در انتهای یک باغ برای بیشتر بناهای یادبود دهه‌ها و نیز سده‌های بعد اختصاصی است، برای بناهای مغول مطلوب باقی ماند. تمام بناهای مهم دورهٔ مغول تقریباً کنار یک رودخانه بنا شده‌اند.(۲)

با این وجود اکبر تعداد زیادی کاخ قلعه بنا کرده است: جاونپور (۱۵۶۶)، اجمر (۱۵۷۰)، لاهور نوسازی شد و تغییر بنا پیدا کرد (پیش از سال ۱۵۸۰)، آتوک (۱۵۸۱) و الله‌آباد (۱۵۸۳). ولی مهم‌ترین آنها برای زمان او دژ آگرا بود، (۱۵۷۰ ـ ۱۵۶۴) که ابوالفضل می‌نویسد بیشتر از ۵۰۰ ساختمان از همه نوع را در بر داشته است. در اینجا نیز مثل سایر بناهای دیگر می‌توان سه بخش مؤثر را تشخیص داد: دیوان عام که بخش قابل دست‌یابی برای عموم است، دیوان خاص که فقط مقامات و مهمانان ویژه به آن دست می‌یابند، و سرانجام اتاقهای خصوصی فرمانروا و خانمهای دربار.

البته غافلگیری شدید با فتح پورسیکری، شهر آرمانی اکبر پدید آمده است که برخی از متخصصان تاریخ هنر در آن قصد دیدن رویای یک حکومت مطلقهٔ فراگیر، یک عالم هستی کوچک یا حتی یک مدینهٔ فاضله را دارند.(۳)

بداثونی می‌نویسد:

او مکان مقدس جدیدی را پایه‌گذاری کرد (آرامگاه سلیم چیشتی)؛ همچنین یک مسجد رفیع و پر وسعت که آن‌چنان بزرگ بود که می‌شد گفت بخشی از یک کوه است. چنین چیز مشابهی را در واقع نمی‌توان براحتی در جهان مسکون دید. بنا ظرف مدت پنج سال به اتمام رسید و او محل را فتح‌پور نامید و یک بازار، یک دروازه، و حمامهایی ساخت و بزرگان برای خود برجها و قصرهای عظیم ساختند. مادهٔ تاریخ چنین بازگو می‌شود: «مشابه آن در هیچ کجا قابل مشاهده نیست» (۱۵۷۱/۹۷۵).



طرح اصلی آرامگاه همایون در دهلی

در حقیقت دروازهٔ عظیم فتح پورسیکری به ارتفاع ۵۴ متر بی‌نظیر است؛ وقتی به شهر نزدیک می‌شویم آن را از فاصلهٔ چندین کیلومتری می‌بینیم. کتیبهٔ دروازه که آن را میرمعصوم نامی[1] مورخ، خوش‌نویس، و دیپلمات اکبر و جهانگیر نوشته است به هر حال به سال ۱۶۰۳ زمانی‌که مقر دربار فرمانروا دیگر در آنجا نبود، تاریخ‌گذاری شده است. جمله‌ای نقر شده در آنجا که اسلام به حضرت مسیح نسبت می‌دهد به فانی بودن همه چیز در دنیا اشاره می‌کند: «دنیا پلی است، از روی آن بگذر، ولی روی آن خانه نساز!» بین آگرا و فتح پورسیکری خیابانی تجاری امتداد یافته است.

---

1. Mir Maʾsum Nami.

فتح پورسیکری همواره به وسیلهٔ متخصصان تاریخ هنر توصیف شده است ـ بیشتر از همه بناهای سنگ ماسهٔ قرمز رنگ که غالباً خصوصیات عجیبی را نشان می‌دهند که از آیین و رسوم هندی (به ویژه از گوجرات) سرچشمه گرفته است. دیوان خاص که طبقهٔ بالایش فقط روی یک ستون عظیم قرار دارد آشناست و جایی‌که خانمها و اصیل زادگان سکونت داشته‌اند و همچنین محلی که برکه آب و زمین چوگان قرار داشتند، مشخص است. وقتی از حیاط وسیع می‌گذریم نخست به آرامگاه کوچک و خوش قوارهٔ سلیم چیشتی، به سفیدی مروارید می‌رسیم که فرمانروا و پسرش جهانگیر سلیم را مدیون دعای خیر اوست، جواهر کوچک سفیدی با جلی‌ها[1]، طارمی پنجره‌های شبکه شبکه و سقفی که زیرکانه زده شده است. فکر همه چیز شده بود، از آرامگاه مقدس گرفته تا محل روسپیان که شیطان پورا[2]، شهر شیطان نام داشت؛ ولی بیننده‌ای که ساعتها تأسیسات را زیر پا می‌گذارد نیاز به نیروی تخیل دارد تا برای خود مجسم کند که چگونه فضاها مفروش بوده‌اند و چگونه نقاشان و هنرمندان مختلف در آنجا کار کرده‌اند و نخستین آثار هنرمندانهٔ نقاشی هندو ـ مسلمان را پدید آورده‌اند، و برای دیدن اکبر در حین بحث و گفت‌وگوهایش با نمایندگان تمام مذاهب بیهوده تلاش می‌شود ...

سپس در دورهٔ حکومت شاه جهان معماری گیاهی (اصطلاحی که اِباکوخ به کار می‌برد) پدید می‌آید. ستونهای طارمی و سقفهای قوس‌دار مدرن می‌شوند.

شعر حماسی ابوطالب کلیم برای قصری که شاه جهان دستور ساخت آن را در دهلی داد، باید در واقع در مورد خیلی از قصرهای عظیم دورهٔ مغول صدق کند:

چه‌قدر زیبایی‌ای قصر، عیناً مثل آتش !
جلایت اینک درخشش سال نو را به دنیای ما هدیه می‌کند !
سقفت : آیینه‌ای برای گونه‌های آسمان،
و ستاره‌ها فقط از تو نور می‌گیرند.
هر قدر بلند بنایت، همان‌قدر عظیم است اریکه‌ات
خاک پایت فقط : تیسفون با عظمت
سایه‌ات : رحمت الهی برای زمین
دروازه‌ات گدایان را امیر می‌کند
نگاهی که متوجهٔ تاق ورودیت می‌شود
دیگر تاق آسمان را تحسین‌کنان نمی‌نگرد !

---

1. jalis.
2. shaytanpura.

در آن شاه جهان با تمام قدرت بر تخت نشسته است ـ
چه چیز می‌تواند برتر از شکوه و جلال عظیم باشد؟(۴)

برخی از خصوصیات محدود قصرهای مغول (و بعضاً مساجد) قابل ذکر هستند: اتاقها و راهروها به وسیلهٔ طارمی پنجره‌هایی از دیدِ بیرون محفوظ بودند که هر کدام تنها از یک ورقه سنگ ساخته شده بودند. این طارمیها برخی از اوقات از سنگ ماسهٔ قرمز یا زرد رنگ، ولی بیشتر ـ به خصوص در دروهٔ شاه جهان ـ از سنگ مرمر ساخته می‌شدند. آنها ظاهراً تخیل خستگی‌ناپذیر سنگتراشان مغول را نشان می‌دهند: از یک ورقه سنگ (که عموماً حدود ۱/۵ متر تا ۱ متر بلند و چندین سانتی‌متر ضخامت داشت) درهم بافته‌ترین شبکهٔ هندسی پدید می‌آمد یا نقوشی گیاهی به کار برده می‌شد، به نحوی که غنچه‌ها و گلهایی دقیقاً طبیعی از سنگ می‌رویند. در بعضی از طارمی‌ها به نظر می‌رسد که جنسی مثل موم در قوسها و پیچ و خمهایی شکل داده شده است.

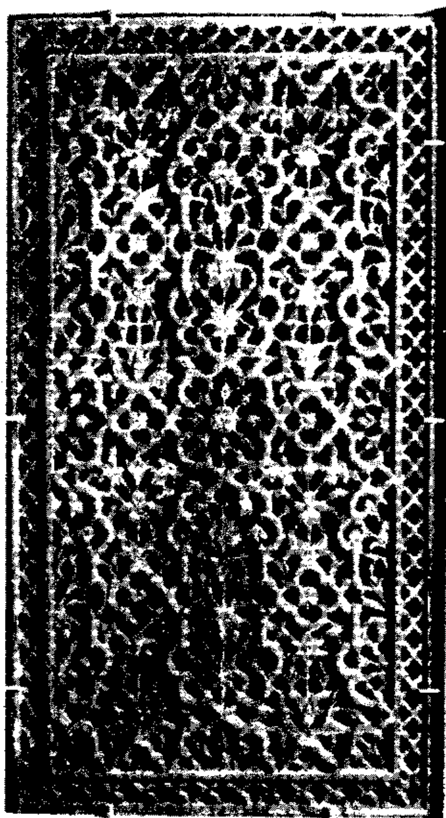
طارمی‌ها اجازه می‌دادند نور به داخل فضاها نفوذ کنند و نقوش ظریفی مثل بازیهای سایه روشن روی دیوارها بیندازند؛ آنها باد را نیز عبور می‌دادند و بدین ترتیب برای خنک کردن مورد استفاده بودند. این، در راهروهای دور مقبره‌ها اثری مطبوع داشت.

در داخل قصرها گاه و بیگاه، بیشتر از همه در دورهٔ شاه جهان، یک اتاق آیینه ساخته می‌شده است که دیوارهایش (گاهی نیز سقف) با قطعات کوچک بی‌شمار آیینه در شکلهای مختلف پوشیده شده بودند و در نور شمعها هنگام شب به زیبایی و در واقع گیج‌کننده می‌درخشیدند، رسمی که سپس در سایر اتاقها تا حتی اتاق خوابهای شخصی نیز یافت می‌شود. در شاه برج لاهور، اتاق خصوصی شاه جهان، تصاویری نیز وجود دارند که مدتها روی آنها با رنگ پوشانده شده بود و تازه چند دهه پیش درآورده و آزاد شده‌اند.

نوع دیگری از تزیینات دیواری که از زمانهای گذشته معمول بود، طاقچه‌های متعددی است که در آنها ـ همان‌طور که روی مینیاتورهای زیادی می‌بینیم ـ تنگها، گلدانها و لیوانهایی نگه‌داری می‌شدند.

در اتاقهای مرکزی قصرها غالباً جویهای باریکی خنکی هوا را تأمین می‌کردند. در این میان گاه و بیگاه آبشارهای کوچکی ساخته می‌شدند که در آنها آب از روی پله‌ها یا سطوحی مایل که گاهی هم دارای طرح بودند جریان می‌یافت ـ طرحهای جناغی از مرمرهای رنگارنگ اجازه می‌دادند که حرکت جریان آب سریع‌تر به نظر رسد (در دژ لاهور ۱۶۳۱ ـ ۱۶۳۲ این‌چنین است).(۵) محلهایی نیز وجود داشت که آب از روی زبرجدهایی نصب شده جریان می‌یافت و خود زبرجدی سبز رنگ به نظر می‌رسید. اگر چنین آبشارهایی در باغها ساخته می‌شدند، امکان داشت از روی یک «چینی‌خانه» عبور داده شوند که دیوار کوچکی با طاقچه‌های متعدد بودند که در آنها در طول روز دسته‌های گل، و شبها پیه سوزهایی قرار داده می‌شدند که از پشت پردهٔ آب می‌درخشیدند. ولی در کنار آیینه‌کاریها یا طاقچه‌ها، همان‌طور که در

خیلی از مینیاتورها آشناست، نوع دیگری از تزیینات دیواری در قصرهای مغول وجود داشت. مرمر یا ساروج لطیف روکار در واقع با انواع تصاویر مختلف نقاشی شده بودند: در یکجا چند جفت خرگوش بسیار بزرگ نشسته رو به روی هم، و در جای دیگر حیوانات شکاری جذاب دیده می‌شدند؛ روی دیوار دیگری شکل و قیافه‌هایی تمثیلی که اثری اروپایی بجا می‌گذارند، ظاهر می‌شوند.(۶) مهمانان انگلیسی در دربار مغول گزارش می‌کنند که دژ لاهور در دورهٔ جهانگیر با تابلوهای مختلفی از جمله از حضرت مریم و حضرت مسیح تزیین بوده است. در برخی از اتاقها صحنه‌های شاعرانه‌ای قابل تحسین بودند و در اتاق خواب اکبر در فتح پورسیکری تصویری از چند نفر در یک قایق دیده می‌شد. تصویری از حضرت مریم نیز در دیوار پشت تخت سلطنت جهانگیر در آگرا وجود داشت.



طارمی پنجره (جلی) از سنگ ماسه، اواسط قرن ۱۷

ظاهراً یک نقش بسیار محبوب شکل و شمایل فرشتگان بوده است. پریهای بالدار هم وجود داشتند. قصر شاه جهان مثل اتاق خواب جهانگیر در دژ لاهور دارای افریزهایی با فرشتگان به دور سقف بود.

ایاکوخ در این ارتباط از طرحی سلیمانی از پرندگان و فرشتگان صحبت می‌کند.

چنین تزییناتی با «ممنوعیت تصویر» در اسلام سازگار به نظر نمی‌رسد، ولی در دورهٔ بنی‌امیه قصر کوچک شکار «امره»[1] در اردن با تصاویری از شاهزادگان فاتح یا مغلوب و زنان زیبا تزیین یافته بود. بابر نیز در یک کوشک تیموری در هرات تصاویری از اعمال دلاورانهٔ یکی از بستگان تیموری‌اش را دیده بود. ولی در همان هرات تقریباً ۵۰۰ سال پیش از آن سلطان مسعود از غزنه دستور داده بود که کوشکی را با تصاویری ـ ظاهراً کاملاً شهوانی ـ از یوسف و زلیخا نقاشی کنند.

در دورهٔ شکوفایی حکومت مغول به نظر می‌رسد که چنین تصاویری کاملاً طبیعی بوده باشد؛ میرزا عزیز کوکا برادر شیری اکبر نیز کوشک باغش در آگرا را با تابلوهای دیواری بسیار زیبا تزیین کرده بود. ولی جهانگیر در سال ۱۶۲۰ با نوسازی یک گالری نقاشی در باغ کشمیر که اجدادش همایون و اکبر، و سایر اعضای خاندان سلطنتی را نشان می‌داد و علاوه بر این تصویری از خود او و شاه عباس در آن وجود داشت، پا را فراتر گذاشت. سپس در ردیف دوم تصاویری از شاهزادگان کشیده شده بود.(۷)

حتی از تندیسهایی هم نام برده شده است: در نمای سنگ ماسهٔ دروازهٔ کاروانسرای نورجهان که او دستور ساخت آن را بین سالهای ۱۶۱۸ و ۱۶۲۰ داده بود، تندیسهایی سنگی از انسانها و حیوانات (مثل آنچه در فتح پورسیکری وجود داشت) به چشم می‌خورد. جهانگیر حتی دستور داده بود از رانا امرسینگ از اوداپیور و پسرش کرن[2] تندیسهایی از سنگ مرمر درست کنند تا زیر پنجره‌ای که فرمانروا از آن جلو مردم ظاهر می‌شد، قرار داده شوند.(۸)

یک عنصر مهم دیگر در معماری، کاشی‌کاری دیوارها و حصارها بود. کاشیها هم در مساجد و هم در بناهای معمولی به کار برده می‌شدند: بخش ورودی مسجد بزرگ تهتا (سند) که به وسیلهٔ شاه جهان ساخته شده، نمونهٔ زیبایی برای معماری کاشی‌کاری کاملاً سخت و دشوار است که با طاقچه‌های بی‌شمار مقرنس کاری شده‌اش اثری مثل گنبد آسمان به‌جا می‌گذارد. تزیینات کاشی‌کاری در بخش غربی قلمروی مغول ظاهراً محبوب بوده است. مقبره‌های مقدس در سند و پنجاب با کاشیهای آبی و سفید، و در پنجاب با کاشیهای رنگارنگ، درحالی‌که رنگ زرد تندی بسیار جلب توجه می‌کند، پوشش شده‌اند. نقشهایی هندسی نیز یافت می‌شوند، ولی نقشهای ظریفی هم از گیاه پیچک وجود دارد، یک نمونهٔ بسیار زیبا گلابی باغ در لاهور است که به وسیلهٔ دای آناگا، دایهٔ شاه جهان ساخته شده است. مسجد وزیرخان در لاهور که در سال ۱۶۳۴ به وسیلهٔ حکمران پنجاب وزیرخان اهل شینیوت ساخته شده است، جزو زیباترین بناهای تزیین شده با کاشی در دورهٔ مغول است و در تزییناتش با اسلیمیها و جملات قرآن یک طرح معماری جالب توجه قابل تشخیص است.(۹)

---

1. Amra.
2. Karan.

ولی مهم‌ترین نمونه دژ لاهور است که حصارهای بیرونش با صدها کاشی رنگارنگ درخشان تزیین شده است. حصار عظیم، آغاز شده در سال ۱۶۲۴، اتمامش ۱۰ سال طول کشیده است. در اینجا تا حدودی نمایش آن چیزی به چشم می‌خورد که در دژ رخ داده است: مبارزهٔ فیلها که در واقع معمولاً در آن سمت قصر که رو به رودخانهٔ راوی است برگزار می‌شود، سواران و شاهین‌داران، پیکها و خیلی چیزهای دیگر، و سرانجام فرشتگان محبوب آن زمان. شگفت‌آور است که مسافران قدیمی توجهی به این دنیای رنگارنگ درخشان نداشته‌اند.(۱۰)

با وجود این انواع زیباتری از تزیینات دیوار و حصار وجود داشته است که بیشتر از همه در دورهٔ جهانگیر و شاه جهان به کار برده شده است. یکی از آنها تکنیک پیترا ـ دورا[1] است که سنگهای نیمه قیمتی را در مرمر کار می‌گذاشتند و بناها را مثل یک جعبهٔ جواهرات جلوه‌گر می‌ساختند؛ درحالی‌که گودی کوچکی در مرمر ایجاد می‌گردید که در آن سنگهای مورد نظر ـ معمولاً قطعه‌ای بسیار کوچک ـ نشانده می‌شدند، گلها و پیچکهایی در ظریف‌ترین رنگهای سایه روشن پدید می‌آمدند (امروزه جعبه‌ها و بشقابهایی با این تکنیک در مغازه‌های یادبود فروشی آگرا و دهلی یافت می‌شوند). زیباترین اثر معماری در این سبک در واقع آرامگاهی است که نورجهان برای پدرش اعتمادالدوله در آگرا ساخته است. باز هم مصرعی از کلیم به یاد بیننده می‌آید:

گلهایی از سنگ در مرمر نشانده شده است،
که از گلهای واقعی در رنگ، اگرچه نه از نظر عطر، برتر هستند.

ایجاد صحنه‌های کامل زنده نیز در تکنیک پیترا ـ دورا امکان داشته است: ایاکوخ توجه را به موزاییک پیترا ـ دورا در دهلی جلب می‌کند که با نقوش پرندگان احاطه شده است و در پشت تخت سلطنت شاه جهان واقع در پنجره‌ای که خود را در معرض دید مردم قرار می‌داده است، وجود دارد، این موزاییک اُرفه[2]، (خوانندهٔ اساطیری یونان)، را در حال نواختن چنگ نشان می‌دهد.(۱۱)

بَناهای مذهبی

در دورهٔ شاه جهان حاکم دهلی دستور داد بنای آرامگاه کوچک نظام‌الدین اولیا، قطب روحانی دهلی را تغییر دهند (۱۶۵۲) و به آن شکل فعلی ـ مرمر سفید با گنبدی زیبا ـ داده شود.

در این دوره همواره از ساخت آرامگاه برای خداودستان و تغییر شکل معماریهای موجود نام برده

1. Pietra – dura.
2. Orpheus.

می‌شود. مقبرهٔ زیبای میان میر در لاهور نیز از آن جمله است. یک نمونهٔ بسیار زیبا از اوایل دورهٔ مغول بنای ساخته شده از سنگ مرمر زرد مایل به قهوه‌ای، برای عارف بزرگ محمد غوث گوالیوری (ف. ۱۵۶۲) در گوالیور است که طارمی پنجره‌های آن ظاهراً تا حدودی تعالیم عرفانی و ستاره‌شناسی پیچیدهٔ شخصیت مدفون در آنجا را منعکس می‌کنند. پنجاه سال بعد مقبرهٔ زیبای «شاه دولت» (ف. ۱۶۱۶) در مانر نزدیک پاتنا نوع تکامل یافته‌تر این آرامگاه را نشان می‌دهد.

البته مهم‌ترین بناهای مذهبی مساجد هستند که تعداد آنها در هستهٔ مرکزی قلمرو آن‌طور که انتظار می‌رود(۱۲) زیاد نیست. مسجد بزرگ اکبر در فتح پورسیکری با حیاط بزرگ احاطه شده به وسیلهٔ حجره‌ها الگویی برای بناهای عظیم جانشینانش در دهلی و لاهور شد. به وسیلهٔ جهانگیر مسجد بزرگی ساخته نشده است. در عوض شوق ساخت و ساز پسرش در بنای مساجد متعدد در مرکز قلمرو و همچنین در ایالتها نشان داده شده است. او پس از اینکه در سال ۱۶۲۸ جانشین پدرش شد، برای ادای یک نذر مسجدی در آگرا ساخت. سند مسجد بسیار زیبای تهتا را با کاشی‌کاریهای آبی رنگش (۱۶۴۴ ـ۱۶۵۷) مدیون اوست و در آخرین نقطهٔ پایان صخره‌ای که دژ آسیرگره رویش قرار دارد مسجد با شکوهِ نه چندان معروفی مشرف بر اراضی برپا خاسته که شاه جهان عیناً مثل بنای قبلاً یاد شده به عنوان سپاسگزاری برای مهمان نوازی‌ای که در حین فرارش به این نقاط در حقش انجام شده بود، ساخته است. اینکه برهانپور مساجد متعددی دارد روشن است، ولی یکی از آنها بسیار جالب توجه است، مسجدی که گرچه از دورهٔ سلسلهٔ سلطنتی پیشین است، ولی توسط خان خانان عبدالرحیم توسعه یافته و مدرن شده است، این مسجد دارای کتیبه‌ای به سانسکریت با محتوایی از مذهب اسلام است.

مسجد بزرگ در دهلی نیز که در عرض گسترده شده است و ۹ متر بالاتر از سطح جاده قرار دارد و با سه گنبد راه راه قرمز و سفید و حیاط بزرگ تقریباً ۱۰۰ متر مربعش برای معماری متأخر مغول اختصاصی است، جزو شاه جهان آباد می‌باشد.

مسجد بادشاهی[1] که اورنگ زیب چند دهه بعد (۱۶۷۳ ـ۱۶۷۴) در لاهور ساخت، مشخصات مشابهی را نشان می‌دهد؛ حیاط بسیار وسیع که می‌تواند ده‌ها هزار تن از مؤمنان را برای نماز در خود جا دهد و پنج ایوان سر بازی که رو به قبله هستند و شبستانهای داخلشان با گچ بریهای نقاشی شدهٔ برجسته تزیین شده‌اند، شاخص هستند؛ ۸۰ اتاق دور حیاط بعضاً به عنوان کلاسهای درس و محل اقامت مؤمنان به کار می‌رفته‌اند. در هر دو مورد دروازهٔ عظیم ـ هر چند کوچک‌تر از فتح پورسیکری ـ وجه مشخصهٔ معماری بناست. برای رسیدن به آن باید از پله‌های عریض زیادی بالا رفت که صعود جسمی با صعود روحی مورد

1. Badshahi.

انتظار در نماز مرتبط بوده است. ولی تقریباً در همهٔ موارد تأسیسات قصر، قلعه‌ها و مساجد عظیم، تشکیل یک واحد را می‌داده‌اند: حکومت و مذهب، نمادین مرتبط بودند، ولی شاهزادگان مغول یک نوع مسجد دیگر نیز پدید آوردند: مسجدی کوچک از مرمر سفید در داخل محل اقامت: در آنجا مساجدی مثل مسجد مُتی[1]، مروارید، یا نگینه[2]، و جواهر (۱۶۳۰) در آگرا یافت می‌شوند، بناهای کوچک از مرمر سفید با گنبدهای ظریف که به راحتی برای فرمانروا و درباریان قابل دسترسی هستند و گاهی از اوقات تقریباً اثری شبیه به سَبک روکوکو به‌جا می‌گذارند. اورنگ زیب دهلی را نیز با چنین مسجدی مربوط به قصر آراسته است.

خانمهای دربار نیز مساجدی ساخته‌اند؛ مسجدی نزدیک دژ آگرا به لطف جهان آرا ساخته شده است، و زینت النسا برادر زاده‌اش مسجد کوچکی در دهلی کنار حصار دژ قرمز که رو به سمت رودخانهٔ یومنا داشت احداث کرد که باز هم سه گنبد راه راه، شاخص برای اواخر قرن ۱۷ را در معرض دید قرار می‌داد. مساجدی نیز به وسیلهٔ منصبداران (به عنوان مثال وزیرخان) و حتی اعضای غیرمسلمان دربار احداث شدند: مان سینگ مسجد بزرگی در راج محل در بنگال ساخته است.

بناهای معمولی

بناهای معمولی نباید فراموش شوند: یک سهم ویژهٔ مغولان در معماری حمام بوده است که در خاور نزدیک مدلی رایج را دنبال می‌کرد: بینه محل پوشیدن و درآوردن لباس (یا که چندین بینه)، محل خنک برای آماده شدن پس از استحمام و محل اصلی برای شست و شوی. آب داغ به وسیلهٔ تنبوشه‌هایی هدایت می‌شده است. برای آبریزگاه عمومی هم تمام و کمال پیش‌بینی شده بود. فتح پورسیکری برای حمامهای متعددش شهرت داشت و نه فقط فرمانروا، بلکه اشخاص ثروتمند هم در محل سکونتشان حمامهایی می‌ساختند که بعضاً از زیبایی معماری قابل توجهی برخوردار بودند. آصف خان شوهر خواهر جهانگیر تأسیسات حمام بسیار زیبایی در آگرا ساخته است و حمامی که خان خانان عبدالرحیم در برهانپور ساخته معروف است.(۱۳)

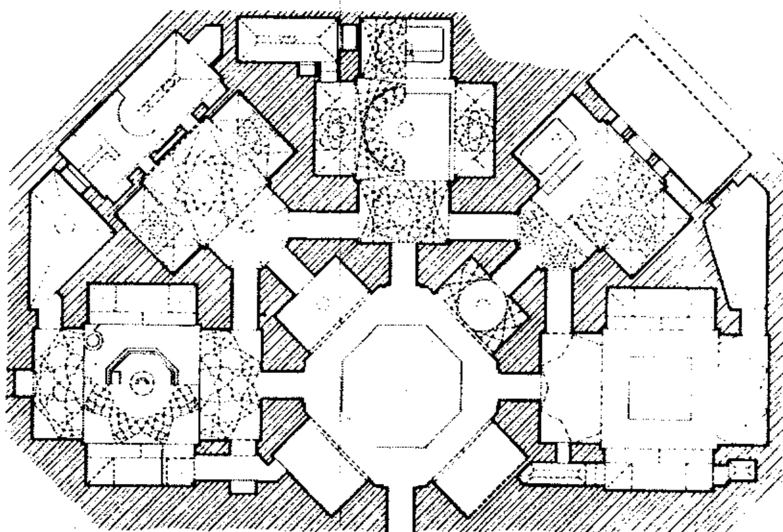
با روابط تجاری فعال مغولان و اهمیت راه‌های تجاری از بنادر به پایتخت یا بین مهم‌ترین مراکز تولیدات کالا یا کشاورزی، به طبع جاده‌هایی احداث شد که از نظر نظامی هم اهمیت داشتند. بابر در واقع نخستین کسی بود که جاده‌ای از آگرا به کابل کشید. از جادهٔ عظیم شرشاه قبلاً نام برده شد. اکبر و جهانگیر دستور اندازه‌گیری مسافت جاده‌ها را دادند و در هر ۳ کیلومتر یک سنگ کیلومتر قرار داده شد.

---

1. Moti.

2. nagina.

این سنگ کیلومترها همان‌طور که بابر توصیف می‌کند غالباً با شاخهایی تزیین شده بودند. در دورهٔ حکومت جهانگیر در هر ۹ کیلومتر چاه آبی برای مسافران زده شد و فرمانروایان و امیران زیادی برای آسایش بیشتر مسافران کاروانسراهایی احداث کردند که اتاقهای کوچک و بزرگ زیادی برای مهمانان، اسطبلهایی برای حیوانات، و انبارهایی برای بار داشتند. چنین کاروانسراهایی مثل بنایی با قوسهای نوک تیز باشکوه که به وسیلهٔ خان خانان عبدالرحیم بین برهانپور و آسیرگره ساخته شده است، غالباً از نظر معماری بسیار زیبا بودند. اینکه مسافران با همهٔ احوال غالباً از وضع راه‌ها شکایت داشته‌اند، چیزی از ارزش چنین تأسیساتی کم نمی‌کند. بلغورخانه‌ها[1] هم ظاهراً دیگر وجود ندارند ـ که نوعی آشپزخانه برای فقرا بودند و بیشتر در دوران قحطی نقش مهمی داشتند،(۱۴) اختصاصی بودند.



طرح اصلی حمام عمومی ساخته شده به‌وسیلهٔ خان خانان عبدالرحیم در برهانپور (۱۶۰۷ ـ ۱۶۰۸)

سرانجام پلها نیز قابل ذکر هستند که باید ارتباط بهتر را بین مهم‌ترین شهرها تأمین کنند. در دورهٔ اکبر پل مشهوری به وسیلهٔ خان خانانش منعم خان، در جوانپور ساخته شده است (۱۵۶۹).

باغهای مغول

ولی تقریباً مهم‌ترین آثار معماری مغول تأسیسات باغ هستند.(۱۵) بابر پس از اینکه در سال ۱۵۰۸ در کابل مستقر شد نخستین کارش این بود که باغی به نام «باغ وفا» ایجاد کند. او در «استلف[2]» نزدیک

1. bulghur – khana.
2. Istalif.

کابل، باغ «الغ بیک» را نوسازی کرد و مینیاتورهای بابرنامه او را نشان می‌دهند که چگونه بر کار باغبانان که بیل می‌زنند، تخم می‌پاشند، نهال می‌آورند، و در شال خود بذر حمل می‌کنند، نظارت می‌کند. او درختان چنار، پرتقال، لیمو ترش، و انار کاشت و نهر کوچک آبی از سنگ مرمر ساخت.(۱۶) سه نسل بعد جهانگیر از هفت باغ در کابل صحبت می‌کند که یکی از آنها به نام شهرآرا، به وسیلهٔ شهربانو خالهٔ بابر ایجاد شده بود.

ولی هند به نظر بابر بی‌تمدن رسیده است، زیرا که او در آنجا باغی که به خوبی پرورش داده شده باشد، ندیده است، کمبودی که او و بیشتر جانشینانش به صورت اساسی برطرف کردند.

عشق به باغها ظاهراً در سلسلهٔ تیموریان ـ و احتمالاً ملل ترک به طور کل ـ به ویژه آشکار بوده است. تیمور هر بار وقتی‌که خانه‌اش را در اختیار همسر جدیدی قرار می‌داد، عادت داشت برای او باغی اختصاصی درست کند.(۱۷)

اکبر نخستین باغ بزرگ مغول را در سال ۱۵۹۷ در کشمیر ایجاد کرد، این باغ به اسم نسیم باغ نزدیک دریاچهٔ دال است. ولی چه نشاط باغ مشهور ایجاد شده به وسیلهٔ آصف خان مطرح باشد، و چه باغهای شالیمار کشمیر که در سال ۱۶۱۹ به وسیلهٔ شوهر خواهرش جهانگیر احداث شده بود، به هر حال کشمیر دقیقاً سرزمین باغهای مورد آرزوی مغولان شده است. پس از آن باغ شالیمار لاهور قابل ذکر است، همان تأسیسات بزرگی که در آن معماری آرمانی باغ مغول آشکار می‌شود: این یک طرح تقسیم شده به سه قسمت است که به یک قصر نظم یافته در سه بخش شباهت دارد: بخشی برای مردم، بخش دیگر برای برگزیدگان، و بخش سوم برای خانواده. برای اینکه بتوان چنین باغی را ایجاد کرد، علی مردان خان معمار ایرانی دستور داد نهری به طول بیشتر از ۱۰۰ مایل از دامنهٔ کوه تا لاهور بکشند. در شالیمار کشمیر در سطح سومین بخش، کوشک زیبایی از سنگ مرمر سیاه بنا شده است.

درحالی‌که باغهای کشمیر در اثر موقعیت پست و بلندشان می‌توانند به وسیلهٔ نهرها با آبشاری کوچک، سرزنده و با نشاط شوند، باغ شالیمار در لاهور که در دورهٔ شاه جهان ساخته شده است باید به صورت مصنوعی تراس‌بندی می‌شد تا آبشارهای پله پله ایجاد شوند.

تقریباً در تمام باغهای مغول اصول چهار باغ ایرانی تحقق یافته است: یک استخر یا کم و بیش یک برکهٔ وسیع نقطهٔ مرکزی را شکل می‌دهد که چهار نهر به آن منتهی می‌شوند؛ بین کرتها پیاده روهایی در سطح بالاتر قرار دارند که از روی آنها به سطح چمن و گلها نگریسته می‌شود. مسیرها غالباً با آجرهایی که هنرمندانه نصب شده‌اند، آجر فرش گردیده‌اند و در محلهای شاعرانه کوشکهایی از سنگ مرمر یافت می‌شوند، کوشکها را با علاقه روی سکوهای وسط دریاچه یا برکه می‌ساختند. این ضمناً شکل دلخواهی نیز برای آرامگاه بود که از طریق آن شخص مرحوم در باغهایی که زیرشان نهرهایی

جریان دارند، تا حدودی زودتر از دیگران به سعادت بهشتی دست می‌یابد.[۱]

یک نمونهٔ بسیار زیبا از چنین کوشکهایی را می‌توان در شیخوپورا نزدیک لاهور دید: حیران منار، قبر غزال محبوب جهانگیر (۱۶۰۷ ـ ۱۶۲۰) در کنار یک برکه قرار دارد که از طریق نوعی سد از سنگ مرمر می‌توان به کوشک آن رسید، همان‌طور که مینیاتوریستها غالباً برای ما تصویر کرده‌اند، محلی است مطلوب برای کنسرتهای شبانه.

گاهی از اوقات نیز در باغ کلبه‌ای لای شاخه‌های درختی باشکوه ساخته می‌شد؛ چنین کلبه‌هایی در واقع مقدم بر همه برای شکار در نظر گرفته شده بودند، ولی در تصاویر متنهای خیال‌انگیز و شاعرانه نیز ظاهر شده‌اند.

تنها فرمانروایان دوستداران شیفتهٔ باغ نبودند. خانمهای دربار بیشتر از همه باغهای زیبایی احداث کرده‌اند و اشراف و بزرگان نیز در احداث باغ سهیم بودند. خان خانان عبدالرحیم پس از پیروزی‌اش بر گوجراتی‌ها فتح باغ را در احمدآباد ایجاد کرد، و برهانپور اقامتگاه سالیان درازش را با باغهایی آراست که مردم نیز اجازهٔ ورود به آنها را داشتند ـ رفتاری کم‌نظیر!

تأسیسات باغهای وَه[۲]، نزدیک حسن ابدال، در مسیر قدیمی لاهور به سرین آگار[۳] به همکارش مان سینگ نسبت داده می‌شود که برکه و کوشکهایش و همچنین سیستم آبیاری‌اش نخست چند سال پیش تعمیر و مرمت شده‌اند.(۱۸) این تأسیسات خیال‌انگیز باید زمینهٔ الهام لاله رخ برای توماس مور[۴] بوده باشد. تأسیسات زیبای دیگری نیز نباید فراموش شود: کوشکهای سنگ مرمر سفید در کنار دریاچهٔ آناساگار در اجمر، محل زیارت محبوب فرمانروایان مغول که جهانگیر آنها را ساخته، پسرش آنها را در سال ۱۶۳۶ نوسازی کرده است و هنگام جشنها آنها را به زیبایی چراغانی می‌کردند.

ولی کشمیر سرزمین دلخواه باغها بود و دیدار جهانگیر از آنجا در سال ۱۶۲۰ باعث شد پروژه‌های متعددی برای باغ به وجود آید که البته همهٔ آنها اجرا نشدند. در آنجا هم بزرگان دربار با فرمانروایان عاشق باغ رقابت می‌کردند؛ باغ ظفرآباد که «ظفرخان خواجه» احداث کرد، بسیار جالب توجه است: این حاکم بسیار خوب کشمیر که با برادر زادهٔ ممتاز محل ازدواج کرده بود دستور داد باغش را در یک مثنوی فارسی بستایند و در برخی از مینیاتورها که متن را تزیین می‌کردند دیدار شاه جهان از این باغ را ثبت کنند. در حاشیه قابل ذکر است که صائب شاعر ایرانی مدت زمانی را پیش او زندگی می‌کرده است.(۱۹)

---

۱. سورهٔ ۲، آیهٔ ۲۵.

2. Wah.

3. Srinagar.

4. Thomas Moore.

درختان چنار در کشمیر بسیار زیبا بودند و زیبایی‌شان بیشتر از همه در پاییز وقتی‌که برگهایشان زرد طلایی بودند، درخشش داشت ـ نقاشان جهانگیر این درختان باشکوه را که برگهای پنجه‌ای آنها از گذشته‌های دور شعرا را به یاد دستهای انسان می‌انداختند که به سوی جام شراب (به معنی گلسرخ یا گل لاله) دراز شده‌اند، با لذت نقاشی کرده‌اند. تصاویر وفور گلهای متفاوتی مثل گلسرخ، یاسمن، و چمپهٔ بسیار معطر و هم‌خانواده با آنها را نشان می‌دهند که انسان برایشان در کشمیر و نیز لاهور، آگرا و دهلی احساس خوشحالی می‌کرد. نادرالعصر[1]، نقاش دربار جهانگیر بیشتر از صدها تصویر از گلهای کشمیر کشیده است، چه تک تصویر از گلهای شاهانهٔ بسیار گیرا و چه گلهای تزیینی صفحات آلبوم که تصویر اصلی را احاطه می‌کنند. گلها همواره واقعی و طبیعی ترسیم و نقاشی می‌شدند و اشعار بی‌شمار دربارهٔ باغها یا توصیف آنها در اشعار مغول ـ چه فارسی یا اردو ـ شیفتگی فرمانروایان و مردم را برای باغ گواهی می‌کنند.

و همواره باز هم گلسرخها در مصرعهای شعرای مغول که در آنجا در زیبایی باغ نمادهایی برای سعادت هر چند گذرا دیده‌اند، می‌درخشند. میر درد می‌گوید:

شادی و رنج در شکل و قالب یکسان هستند ـ گلسرخ :
دلگشا از آنها نام ببر ...
دل شکسته از آنها نام ببر .

و آزاد بیگلرامی هم‌عصر او نیز گذرا بودن زندگی را از طریق باغ درمی‌یابد:

انسان نخست در پیری به ارزش
عطر و رنگ پی می‌برد.
غنچه باز نشده: بی‌خبر و شوریده ...

---

1. Nadir al – ᶜasr.

پایان گفتار

سلسلهٔ پادشاهان مغول در هند با شعرا آغاز شد و پایان یافت و فرمانروایانی که در این میان حکومت کردند با کمی استثنا در دنیا جزو فرمانروایانی بودند که قدرت درک بسیار بالایی برای معیارهای زیباشناسی داشتند. آنها در طول چند دهه سبکی را تکامل بخشیدند که در تمام چیزهای آفریده به دست انسان، از شهرهای بزرگ تا ریزترین سنجاقهای یشم سبزی که برای محکم کردن عمامه نیاز بود، رسوخ کرد. این هنری بود که خود را تنها به ندرت از طبیعت دور نگه می‌داشته است. فرمانروایان تماماً عاشق گل و حیوانات بودند و آنها برایشان موضوعات تصاویر و شکلهای شاعرانه‌ای، مثل گلی که در یک کاسهٔ کریستال به شکل انبه یا جامی از یشم سبز به یک بز تبدیل می‌شود، گردیدند.

فرمانروایان خیال‌پرستانی کامل بودند که همواره می‌کوشیدند غیرقابل دستیابی را به قابل دستیابی تبدیل کنند: بابر فاتح شاعر، در رویای یک امپراتوری عظیم که شایستهٔ شهرت اجدادش بود، کارش به جنون کشیده بود. اکبر را آرمان یک هند رویایی برای هندوها و مسلمانان، تسخیر کرده بود و اورنگ زیب که با افکار خیال‌پرستانه‌اش سرزمین را تقریباً نابود کرد، گرفتار جنون فتح دکن شده بود.

استوارت کری ولش[1] در نخستین کتابش دربارهٔ هنر مغول، *Paintingsand Precious Objects* ۳۶۹۱، این‌گونه می‌نویسد.

این همین رفتار اجتماعی فرمانروایان مغول، استعدادشان در ترکیب طبیعت و هنر و قدرت درک لطیف‌ترشان از زیبایی است که هند را دست‌کم حدود ۲۰۰ سال، از بابر تا اورنگ زیب، به یک سرزمین رویایی تحسین شده از دوردستها تبدیل می‌کند. مغول به معنی ثروت و زیبایی بود و بدین‌سان نیز در اروپا بازتاب یافته است، از اثر استادانهٔ هنر طلاسازی دینگ لینگر، در درسدن گرفته تا تصاویر عجیب شلینک، که رویاهایی از یک شرق نفسانی را که چه‌طور دهه‌های کمی بعد در اثر نفوذ داستانهای هزار و

1. Stuart Cary Welch.

یک‌شب در اروپا مد روز شد، مجسم می‌کنند.

آگرا و لاهورِ خانان مغول دقیقاً برای ثروت، شکوه، جلال، و قدرت ضرب‌المثل بودند، البته ادبیات مغول برای غرب مسکوت بود، هرچند که برخی از اوقات ترجمهٔ مصرعهای جان دان، شاعر بزرگ دورهٔ باروک انگلیس، به فارسی برای هم‌عصرانش در دربار مغول ساده‌تر از ترجمهٔ آنها به آلمانی مدرن به نظر می‌رسد، شعرای پیرو فلسفهٔ نظری اوایل قرن ۱۷ از افکار درخشان تصنعی هم‌عصران هندی‌شان محظوظ بودند.

ولی این تصویر بی‌نهایت درخشان همه را به وجد نمی‌آورد. تجار انگلیسی، سوداگران اروپایی الماس و پرشکان از قلمروی مغول کم‌تر چیز جذابی گزارش می‌کنند؛ چون فقر گستردهٔ مردم از تجمل کسانی‌که بر آنها حکومت می‌کردند شدیداً تمیز داده می‌شد، و درحالی‌که نقاشیهای مینیاتور به ما پارچه‌های مخمل و ابریشم و جواهرات فراوانی را نشان می‌دهند، برای مردم معمولی مطمئناً اشاره‌ای که ویلیام مورلند[1]، کرده است صدق می‌کند: «دربارهٔ لباس تودهٔ مردم، وقتی‌که تکهٔ لباسشان فقط از یک لنگ پیچیده به دور کمر تشکیل می‌شود، چه باید گفت؟ و چه چیز دربارهٔ خانه‌هایشان، وقتی که تجهیزات کلبه‌هایشان فقط یک محل خواب ساده است؟»

با این وصف این جمعیت چند میلیونی مهارتی گستاخانه در خلق شادترین آثار هنری با وسایلی داشت که امروزه به نظر ما غیرقابل تصور ابتدایی جلوه می‌کنند. بناهای عظیم دورهٔ مغول بدون آنکه از فرقون استفاده شود، ساخته شدند ـ مصالح ساختمانی همان‌طور که تصاویر مینیاتورهای شرح وقایع نشان می‌دهند تا محل کارگاه ساختمانی با دست حمل می‌شدند. با ساده‌ترین ابزارها ظریف‌ترین جواهرات ساخته می‌شد که ما امروزه به دشواری می‌توانیم با زیرکانه‌ترین تکنیک آماده سازیم. چه کسی قادر است هنوز آن پارچه‌هایی را بیافد که «هوای بافته» نامیده می‌شدند؟ یا هشت رشته نخ را از سوراخ یک دانهٔ خشخاش رد کند؟ با وجود این اگر تکنیکی که با آن خیلی از آثار استادانهٔ هنر مغول ساخته شده‌اند باز هم برای ما غیر قابل تصور باشد، کافی است امروزه هنوز هم ببینیم که چگونه مردی در یک خیابان شلوغ در حیدرآباد دکن گردنبندی از ظریف‌ترین مرواریدها را در کوتاه‌ترین زمان به نخ می‌کشد، درحالی‌که نخ نازک به انگشت کلفت پایش بسته شده است. و اگر نقاشان جهانگیر تابلوهای انگلیسی را آن‌چنان خوب کپی کرده‌اند که آنها را نمی‌توان به سادگی به عنوان کارهای بدلی تشخیص داد، امروزه هنوز هم در شبه قاره صنعتگرانی وجود دارند که در تقلید وسایل اروپایی ـ مثلاً ظروف نقره ـ قادر به انجام کارهای باور نکردنی هستند.

1. William Moreland.

هرچه بیشتر در شبه قاره بر سر برده شود، به همان اندازه شدیدتر حضور مغولان احساس می‌شود آیین و رسوم در خانواده‌های متشخص، دست‌کم از بعضی نظرها، تقریباً تغییر نیافته به نظر می‌رسد.

اگر همواره مجدداً به منابع تاریخی مغولان باز گردیم، شخصیتها کاملاً زنده می‌شوند، بخصوص اگر که عدهٔ زیادی از مورخان مغول قهرمانان و ضد قهرمانانشان را مثل اینکه هم‌عصران ما باشند کاملاً برجسته جلو ما قرار دهند، ضمن اینکه دلایل را برای عزل و نصبها، مجازاتها، و پاداشها به ما اطلاع می‌دهند. برخی از تحولات سیاسی ـ مثلاً در دورهٔ جهانگیر و نورجهان ـ امکان دارد که معلول انزجارهای شخصی بوده باشند؛ نورجهان زن مقتدر ایرانی و خانوادهٔ بانفوذش، بخصوص آصف خان برادرش، اصلاً محبوب افسران مهم نبودند. و ترفیعات؟ البته مردان در صورتی که خود را در جنگ یا به ندرت در ادارهٔ امور ممتاز و برجسته نشان می‌دادند به درجات بالاتر ارتقا می‌یافتند. ولی ازدواج در خانوادهٔ سلطنتی نیز به پیشرفت در کار اداری کمک زیادی می‌کند. نفوذ برادر شیری نیز اهمیت داشت.

تنها عدهٔ کمی از منصب‌داران بلندمرتبه کاملاً بی‌نقص هستند، در میان آن جمع از این نظر بایرام خان بود که قربانی دسیسه‌های ماهام آناگا شد، درحالی‌که پسرش خان خانان عبدالرحیم، فرماندهٔ موفق لشکریان، شاعر و مترجم که به عنوان حامی فرهنگ و هنر مورد ستایش بود به وسیلهٔ وقایع‌نگاران بعدی به فریبکاری متهم شده است، او کوشیده است به بهانهٔ دوستی و رفاقت بر دشمنان فایق آید.

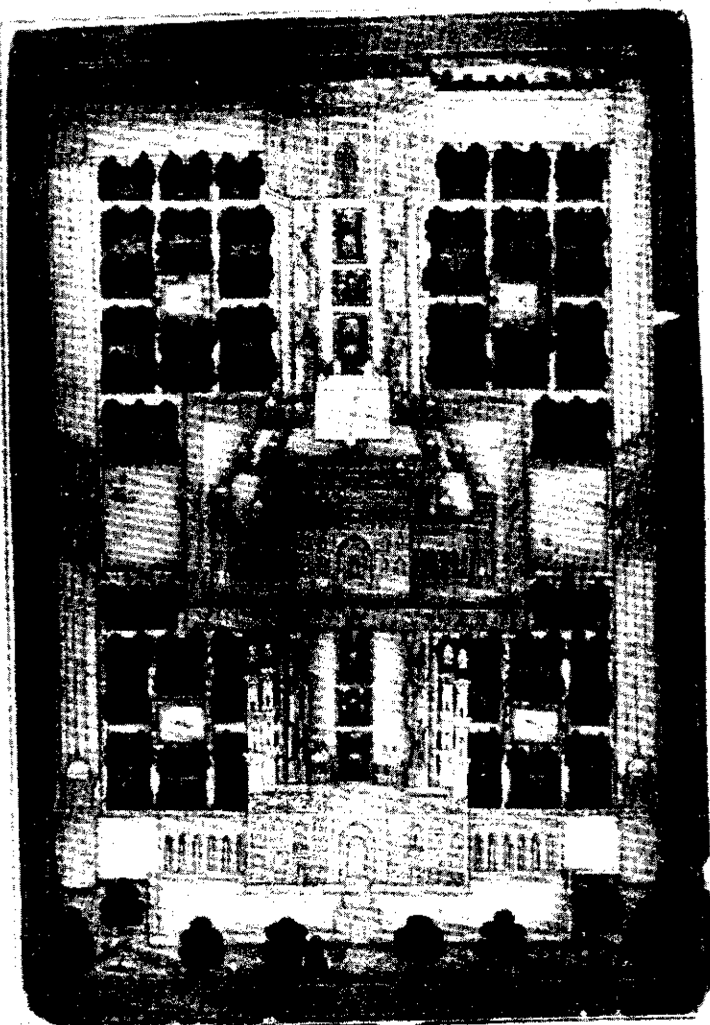
در برابر ما نمایش رنگارنگی از مردمانی بسیار متفاوت برپاست که در آن از همهٔ گروه‌های قابل تصور شرکت کرده‌اند: شجاعان، ولی به عقیدهٔ مورخان گاهی از اوقات ترکان بی‌درایت؛ ایرانیان باوقار (بویژه از اصل ونسب شیرازی)، هزاره‌های چشم بادامی از افغانستان، راجپوتیهای شجاع و خیلیهای دیگر. مردمانی ساده و بی‌ریا که فقط برای خدمت به فرمانروا می‌زیستند، سیاستمداران وقیحی که وقتی می‌توانستند امتیازی داشته باشند تغییر جبهه می‌دادند، منصب‌داران دست و دلبازی که مواجب سربازانشان را منظم پرداخت، و گاهی حتی این کار را به دست خود انجام می‌دادند، و افراد دیگری که از قدرتشان به ظالمانه‌ترین نحو سوءاستفاده می‌کردند ـ اینها همه در صحنهٔ نمایش تاریخ ظاهر می‌شوند.

در اینجا کسی است که با همهٔ سادگی‌اش بسیار خوش قلب بوده است، درحالی‌که شخص دیگری تنومند و بلند قد، ولی برای سفاهت و نادانی‌اش شهرت داشته است. یکی از همکارانش به عنوان کوهی از استحکام و استواری که از تلاطم سخت سرنوشت به لرزه درنمی‌آمده است، توصیف می‌شود. در عوض سرگرمیهای شخص دیگری، شهوترانی، خوردن و خوابیدن بوده‌اند و البته او زنان زیادی دور و بر خود داشته است. منصب‌دار دیگری با دست خود تبر بر ریشهٔ سعادتش زده است، و بعد مجبور شده کویر عدم موفقیت را زیر پا بگذارد. این اتفاق ممکن است در صورتی رخ دهد که گروهی از همراهان بی‌وفا خاک بی‌صداقتی را بر فرق وفاداری بپاشند، یعنی وقتی‌که آنها ناسپاس به طور محرمانه شورشی را علیه

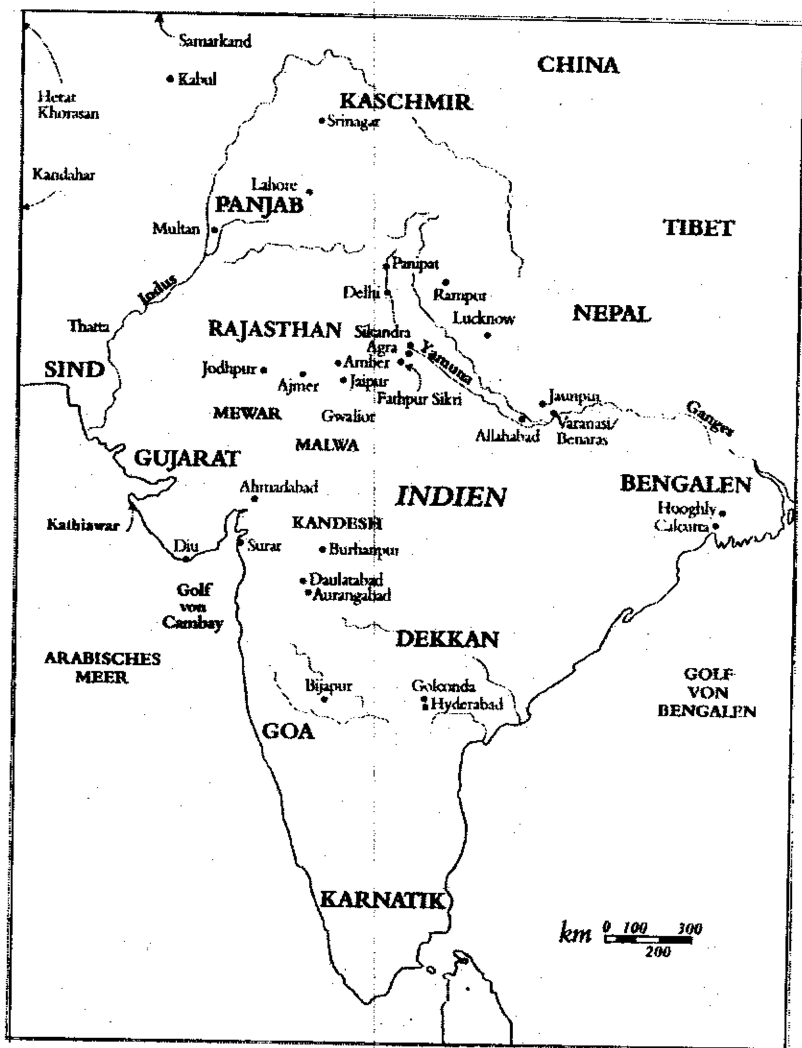
کارفرمایشان برنامه‌ریزی کنند و سپس گرفتار کسی شوند که مغزش از هزاران دیوانگی مثل لانهٔ زنبور پر است و براحتی دچار اشتباه می‌شود. از علل کوچک ممکن است نتایج بزرگی گرفته شود: اختلاف عقیده‌های کوچک در باغ شعورش رشد کردند، در نتیجه او برای دشمنان ـ فرضی یا واقعی‌اش ـ می‌توانست خطرناک شود و انسانی دو رو و زبان باز، در بازار روزانهٔ دسیسه‌ها و ایجاد ناآرامیها نشو و نما کرده است. اگر او زیاده‌روی کرده باشد، ممکن است فرمانروا در واقع تصمیم بگیرد که مخل آسایش از سنگینی بار سرِ دسیسه‌سازش رها شود، و بدین‌ترتیب رنگ‌آمیزی غرور و نخوت مانع از رنگ باختگی گونه‌هایش (زردرویی) نشد، برعکس سرخ‌رویی، بدان‌گونه که در فارسی نشانه‌ای برای رنگ چهرهٔ شخص سربلند و مورد تقدیر است.

در میان افسران دورهٔ حکومت جهانگیر باید مردانی تقریباً ناخوشایند یافت شده باشد. یکی از وقایع‌نگاران در جایی در مورد یکی از آنها که نمونه‌ای وحشتناک از خشم الهی و مملو از بدجنسی بوده است و سرگرمی‌اش محدود به این بود که صدای تازیانه را بشنود، می‌نویسد. او همچنین از یکی از هم‌عصرانش که فرماندار بنگال بوده (۱۶۰۸) و در واقع همواره صد حافظ قرآن همراه داشته است که در خانه و راهپیماییها باید قرآن را تفسیر می‌کردند گزارش می‌کند. این فرماندار همچنین صد شیپورچی با خود داشته است که آن‌قدر سر و صدا می‌کردند که ساکنان مناطقی که از آنها می‌گذشته است از خشم منفجر می‌شدند. او حتی موقع عبادت نیز دستور اعدام یا شلاق زدن کسی را صادر می‌کرده است. ظالم مشابهی نیز وجود داشته است که در دورهٔ شاه جهان در دکن شمالی به آزار و اذیتهایش مشغول بوده است؛ در حقیقت وقتی که خبر مرگش رسید، در برهانپور مغازهٔ شیرینی فروشی‌ای نبود که محتویاتش را ساکنان به عنوان سپاس خیرات نکرده باشند (مردم از شادی نقل و نبات تقسیم می‌کردند)، و بدین‌ترتیب او هم مثل خیلی از همکارانش «در مناطق وسیع نیستی آواره شد ...»

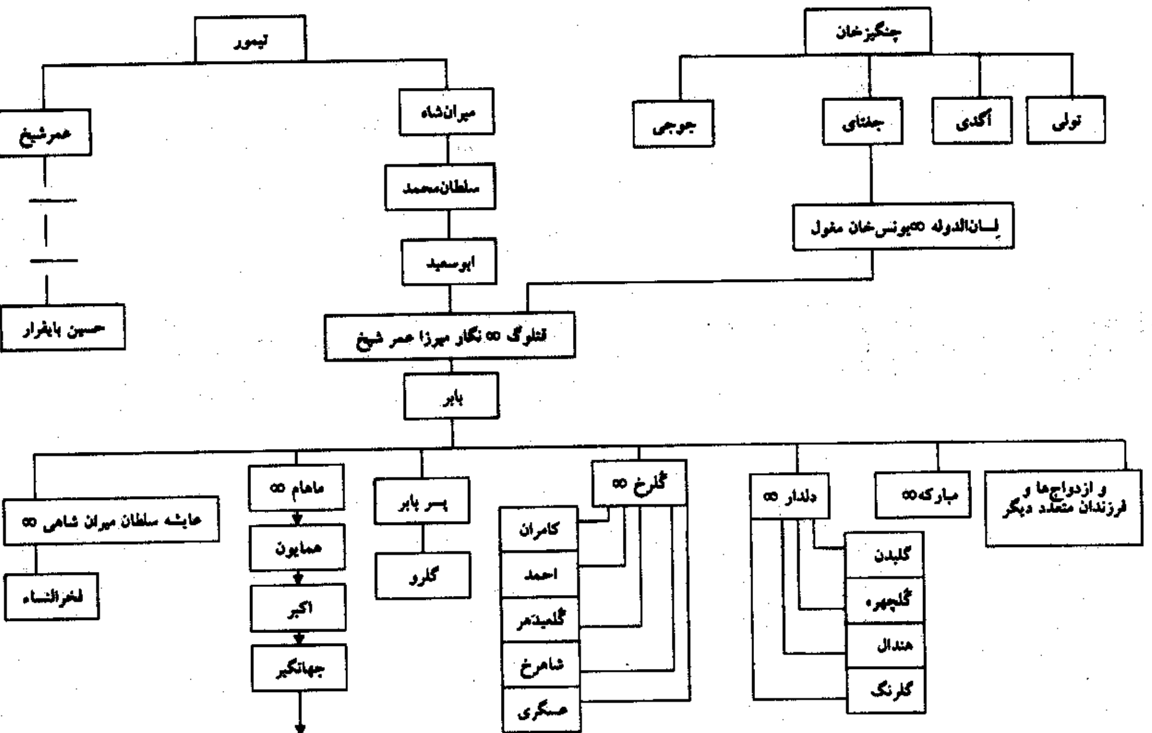
ولی این شرح سرشتها و ویژگیهای مختصر از اشخاص منفرد نه چندان دوست داشتنی در دورهٔ مغول نمی‌توانند باعث شوند که خوانندگان عظمت و زیبایی این دوره را به دست فراموشی سپارند. خدمات فرمانروایان متقدم فراموش شدنی نیستند. این خدمات به وسیلهٔ بناهایی که آنها باقی گذاشته‌اند، زیبایی فراگیر آثار هنری مختلف و مصرعهای شعرا به زبانهای مختلف گواهی می‌شوند. ممکن است که برخی از چیزها برای خوانندهٔ امروزی بیگانه و قابل امتناع به نظر رسد، ولی هرگز نباید فراموش کرد که هر دوره‌ای قواعد خاص خودش را دارد و تمدن شرقی بسیار پیشرفتهٔ دوران گذشته نباید با معیارهای قرن بیستم پایان یافته مورد قضاوت قرار گیرد. و ما بدین ترتیب با میل از راهنمایی میلتون پیروی کردیم که حضرت آدم تازه خلق شده را با رویای عالی‌ترین شکوه و جلال و درخشان‌ترین تمدن دلشاد کرد، و او این زیبایی بی‌نظیر و اقتدار را در آگرا و لاهور خانان مغول یافت.

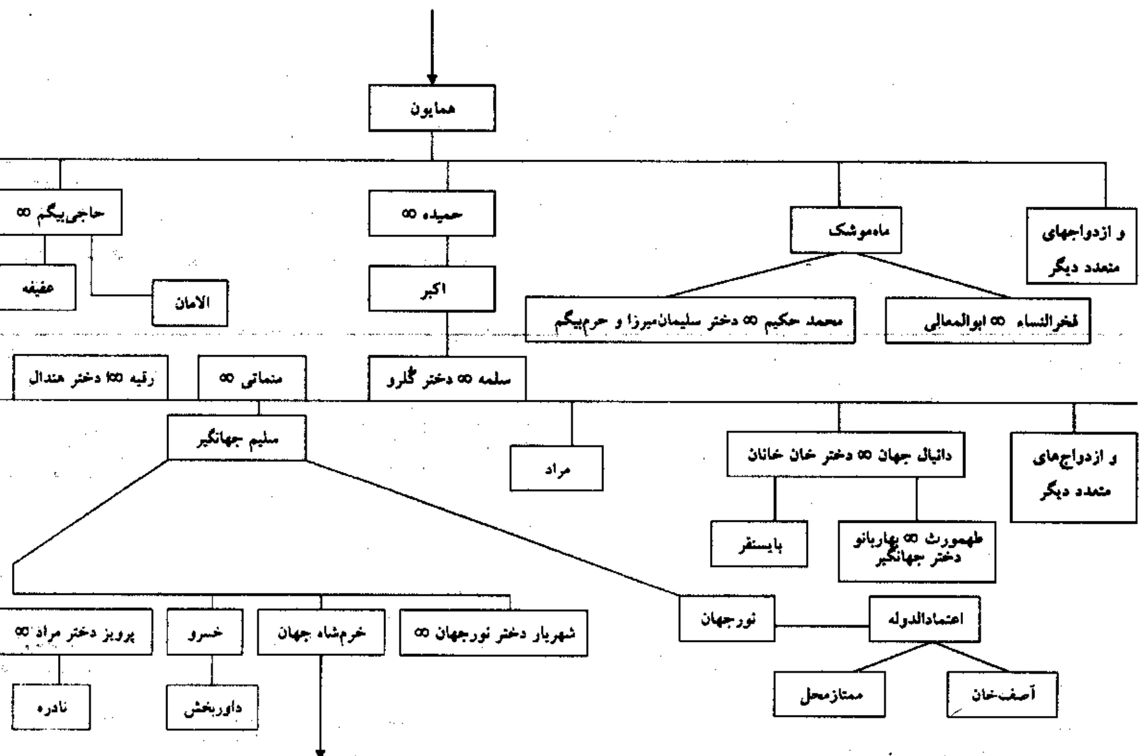


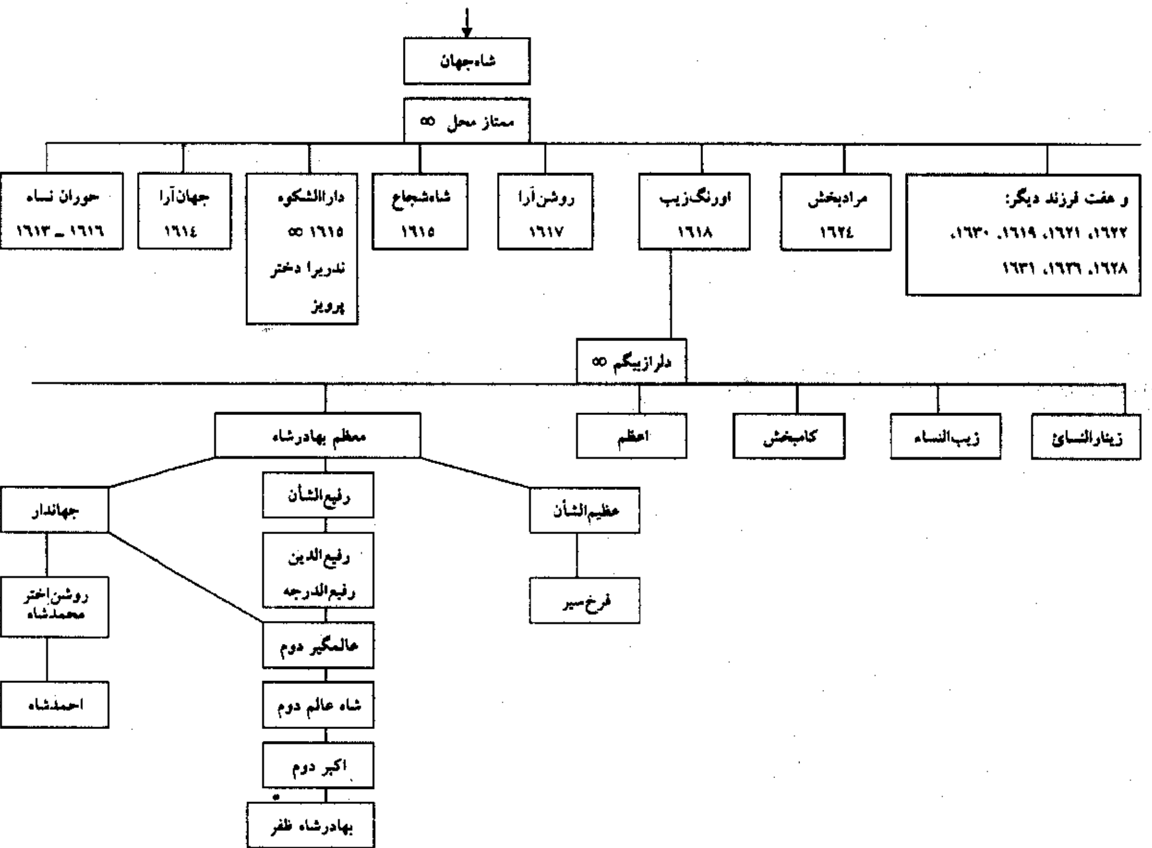
مقبرهٔ اکبر در سیکاندرا، نقاشی هندی قرن ۱۸



هند در قرن هفدهم


«شجره‌نامه سلسلهٔ مغول»
چنگیزخان
جوجی
جغتای
اُگدی
تولی
یسان‌الدوله ∞ یونس‌خان مغول
تیمور
عمرشیخ
حسین بایقرا
میران‌شاه
سلطان‌محمد
ابوسعید
قتلوگ ∞ نگار میرزا عمر شیخ
بابر
عایشه سلطان میران شاهی ∞
فخرالنساء
ماهام ∞
همایون
اکبر
جهانگیر
پسر بابر
گلرو
گلرخ ∞
کامران
احمد
گلعذار
شاهرخ
عسکری
دلدار ∞
گلبدن
گلچهره
هندال
گلرنگ
مبارکه ∞
و ازدواج‌ها و
فرزندان متعدد دیگر


همایون
و ازدواجهای متعدد دیگر
ماه‌موشک
حمیده ∞
حاجی‌بیگم ∞
عفیفه
الامان
اکبر
فخرالنساء ∞ ابوالمعالی
محمد حکیم ∞ دختر سلیمان‌میرزا و حرم‌بیگم
سلمه ∞ دختر گلرو
منماتی ∞
رقیه ∞ دختر هندال
و ازدواج‌های متعدد دیگر
دانیال جهان ∞ دختر خان خانان
مراد
سلیم جهانگیر
بایسنقر
طهمورث ∞ بهاربانو دختر جهانگیر
نورجهان
اعتمادالدوله
آصف‌خان
ممتازمحل
شهریار دختر نورجهان ∞
خرم‌شاه جهان
خسرو
پرویز دختر مراد ∞
داوربخش
نادره



شاه‌جهان
ممتاز محل ∞
و هفت فرزند دیگر:
۱۶۲۲، ۱۶۲۱، ۱۶۱۹، ۱۶۳۰،
۱۶۲۸، ۱۶۳۶، ۱۶۳۱
مرادبخش
۱۶۲۴
اورنگ‌زیب
۱۶۱۸
روشن‌آرا
۱۶۱۷
شاه‌شجاع
۱۶۱۵
داراالشکوه
۱۶۱۵ ∞
نَدِریرا دختر
پرویز
جهان‌آرا
۱۶۱۴
حوران نساء
۱۶۱۶ ـ ۱۶۱۳
دلرازبیگم ∞
زینارالنساء
زیب‌النساء
کامبخش
اعظم
معظم بهادرشاه
عظیم‌الشأن
فرخ‌سیر
رفیع‌الشأن
رفیع‌الدین
رفیع‌الدرجه
عالمگیر دوم
شاه عالم دوم
اکبر دوم
بهادرشاه ظفر
جهاندار
روشن‌اختر
محمدشاه
احمدشاه

یادداشتها

اختصارات:

AIEO: Annales de l'Institut des Études Orientales,
Neapel IC: Islamic Culture
IMP: S. C. Welch, Imperial Mughal Painting JA:Journal Asiatique
JAOS: Journal of the American Oriental Society
JRAS: Journal of the Royal Asiatic Society
M: Marshall, Moghuls in India
MU: Samsam ad-daula, Ma'athir al-umara MW: The Muslim World
RMM: Revue des Études musulmanes
WUNDER: Goswamy/Fischer, Wunder einer goldenen Zeit ZDMG: Zeitsechrift der Deutschen Morgenlandischen Gesellschaft

دیباچهٔ تاریخی

تعداد آثار مربوط به‌تاریخ مغول تقریباً چشمگیر است. دانشمندان انگلیسی مهم‌ترین منابع فارسی را منتشر و ترجمه کرده‌اند که درنتیجه تألیفات بدائونی، ابوالفضل، جهانگیر، و صمصام‌الدوله در کنار کسان دیگری به سادگی قابل دستیابی هستند، اگرچه مقایسه با نسخ اصلی ـ به ویژه، اگر مذاهب مطرح باشد ـ همواره ضروری است. کتاب الیوت داوسون[1]، دیدگاه وسیع بسیار مفیدی را عرضه می‌دارد.

دورهٔ مغول در تصاویر نیز تقریباً به‌صورتی بسیار غنی مستند شده است ـ آن‌قدر زیاد که من از طرح اولیه‌ام برای اینکه متن را به‌طور منظم با اشاراتی به مینیاتورهای منتشر شدهٔ مغول توصیف کنم صرف‌نظر کردم. کار گستردهٔ «ر. وبر»، «تابلوها و تصاویر تاریخی‌در مجموعهٔ مینیاتورهای موزهٔ برلین برای هنر هندی»، دیدگاه خوبی را ارائه می‌کند.

ظهیرالدین بابر

خاطرات بابر که بارها ترجمه شده‌اند (به کتاب‌شناسی بنگرید) و در اینجا پس‌از ویرایش به‌وسیلهٔ «ویلر.م. تیکستون» نقل قول می‌شوند که متن ترکی و فارسی‌را به‌همراه ترجمه‌ای عرضه می‌دارد،
اساس کار هستند. برای تصاویر به «مینیاتورهای با برنامه» اثر «هـ . سلیمان» بنگرید.

1. Mutribi, in: Foltz, Conversations mit Emperor Jahangir, S. 87.
2. Subtelny, Babur,s rival relations.
3. Baburnama, S.263ff.; 389, 396; 400.
4. Sulaiman, Nr. 24 (Bagh-i wafa); WUNDER, Abb. 34-35.

---

1. India as told by its own Historian.

5. Sulaiman, Nr.92.
6. ebd., Nr.94.

ناصرالدین همایون

در کنار تاریخ نویسی‌های رسمی مهم‌ترین منابع، همایون‌نامه گلبدن و تذخیره جوهر آفتابچی هستند.

۱. هیندال پسر دلدار، کامران، و عسکری (متولد ۱۵۱۶) پسران گلرخ بودند.

2. Aftabji, S.45, 51.
3. Gulbadan, S.163, 167.
4 · Beveridge,JRAS,Januar 1897 ·
5. Chester Beatty Library 39.57; Beach, The Imperial Image, Nr. I2a.
6. R. Shyam, Mirza Hindal.

۷. اکبر یازده بار در دهلی بوده است، نه بار آن بر سر مزار همایون «تا قلبش را تقویت کند».
Koch, The Delhi of the Mughals prior to Shahjahanabad.

جلال الدین اکبر

ادبیات مربوط به اکبر بسیار غنی است که از "Noer" آغاز می‌شود تا A. Hattinger؛ "Hans Much" داستان جنابی نوشته است و «ک. آ. نظامی» یک تحقیق انتقادی؛
Vincent Smith L.Binyon. I.H. Qureshi, K.P. Menon.
انتشارات زیادی درباره فتح پورسیکری و نقاشی اوایل دورهٔ مغول دیده می‌شود.

1. Tuzuk, l, S. 24.
2. Der Gedanke an Dislexia wurde von Ellen Smart ausgesprochen. S. a. Mahfuz ul- Haqq, " Was Akbar ,utterly unlettered"?", und Thomas Arnold, Bihzad (London 1931), wo Akbars Handschrift in einer N otiz im ,Zafarnama' gezeigt wird.
3. A in, III, S.432.
4.Akbarnama, S. 37; Brand/Lowry, Akbar's India, Nr.2.
5.A in, Nr. 3; vgl. auch Nr.77. Dazu P. Hardy, Abu'l Fazl's Portrait of the Perfect Padshah
فکر اینکه هر قدم و هر حرکت یک شخص مقدس مفهومی عمیق دارد و تأثیری بر عالم بالا می‌گذارد در هم یافت می‌شود.

6.Das Porträt von Abul Fazl: Chester Beatty Library 2. 134-35.
7.Zu Khankhanan Abdur Rahim s. Orthmann, Der Hān-i hānān 'Abdor Rahim; Naik, Khankhanan and his literary circle; Schimmel: Ein Kunstmazen zur Moghulzeit; dies., A Dervish in the guise of a prince; dies., The Khankhanan and the Sufis; M. M. Haq: The Khankhanan and his painters. Die wichtigste Quelle ist Nihawandi, Ma'athir-i rabimi. Porträts in: Kühnel/Goetz, Buchmalereien, Nr. 23a; The Emperors' Album (Altersbildnis aus der Freer Gallery Washington), Abb.20. Er erscheint auch auf vielen darbār-Szenen, so beim Wiegen von Prinz Khurram.
8. Zu Chitor: Badauni, Il, S.107f.; Akbarnama, Il, S.475; Horn, Das Heer- und Kriegswesen; Nizami, Akbar, App. XIII; Darstellung: Brand/Lowry, Akbars India, Nr.4.
9. S. Badauni, Il, S. 183; die Köpfe der Anführer wurden in Booten an den Herrscher geschickt;

Akbarnama, S.427.

10. ZU Fathpur Sikri s. Brand/Lowry, Fathpur Sikri. A sourcebook; Petruciolli, Fathpur Sikri, La città del sole e delle acque; Rizvi/Flynn, Fathpur Sikri. Die älteste Darstellung: E. W. Smith, Architecture of Fathpur Sikri. Brand/Lowry. Akbar's India, Nr.I5, 16: Bau von Fathpur Sikri.

11.. Badaunis Bemerkungen in: Il, S.262, 211; III, S. 128,367.

12. Zu Fathullah-i Shirazis. MU, l, S. 543.

۱۳ . محضر در تمام آثار دورهٔ اکبر دقیق و مشروح تجزیه و تحلیل شده است. بنگرید به

Bilgrami, Akbar's mabzar of 1579; Aziz Ahmad, Akbar - hérétique ou apostate?

14. Zu 'Abdun Nabi s. MU, l, S.44.

15. Akbarnama, III, S:778.

16. Nizami, Akbar, S. 13.

17. Zu dieser Entwicklung s. Zebrowski, Deccani Painting; Miche", Hrsg., Islamic Heritage of the Deccan.

18. C. Ernst, Eternal Garden. Mysticism, history and politics in a South Asian Sufi center. - R. Burhanpuri, Burhanpür kë Sindhi auliya.

19. Akbarnama, 1163ff. Zu Asirgarh s. M. M. Hasan, The Fall of Asirgarh.

20. A. Ghani, Persian language and literature at the Mughal court, III, S.238.

میرزا عزیز کوکا وقتی از قتل ابوالفضل مطلع شده از شادی از خود بی‌خود گردیده است. ماده تاریخ نوشته شده در مورد قتل ابوالفضل این‌چنین آمده است: تیغ اعجاز نبی‌خدا سر یاغی را برید. ولی ابوالفضل به خواب نویسنده آمده و گفته است که ماده تاریخش، «ابوالفضل بندهٔ خدا»، است.

21. Welch, A flower from every meadow, S. 101.

نورالدین جهانگیر

Beni Prasad, History of Jahangir.

1. Welch, A flower from every meadow, S. 101.

2. Irajs Grab ist in Burhanpur. Koch, Mughal Architecture, Nr.78.

3. Beach, The Imperial Image, Nr. I8c. - R. Seth, Life and times of Malik Amber; ders., Malik Amber, an estimate.

4. Umschlagbild von Beach, The Imperial Image; beide Herrscher zusammen sitzend ebd., Nr. I7C.

5. Kanboh, 'Amal-i Salih, S.203.

شاه‌جهان

B. P. Saksena, History of Shahjahan of Dihli - Beach/Koch, King of the World.

این چاپ پادشاهنامهٔ ویندسور از همه بهتر اجازه می‌دهد که از شکوه و جلال دورهٔ مغول باخبر شویم.

1. Kanboh, 'Amal-i salih., S.449.

۲. ناظر باغ شالیمار در لاهور کتابی دربارهٔ ایجاد باغ و کشاورزی به نام فلاح‌نامه‌نوشته است. (دست‌نوشتهٔ تهیه شده‌ای به‌وسیلهٔ یکی از فرزندانش(۱۸۳۵) در انجمن سلطنتی آسیایی .Pers. 212)

3.Die Szene ist dramatisch dargestellt worden: Beach/Koch, King of the World, Nr.29. S. Kalim, Diwan, S. 351 (mathnawi).

۴. به فصل تصوف بنگرید. داراشکوه غالباً در جمع عالمان تصویر شده است.
5. MU, II, S. 305.
6. ebd., I, S. 679.
۷. مبارزه بر سر جانشین، در آشوب‌نامهٔ هندوستان «بهشتی شیرازی» شاعر دربار «مرادبخش» شاعرانه توصیف شده است. MMNr 362.

اورنگ‌زیب عالمگیر

Jadunath Sarkar, History of Aurangzeb, 5 Bände. - Z. Faruqi, Aurangzeb and his times. - Athar Ali, 'The Mughal nobility under Aurangzeb. - Syed Hashimi, 'The real Alamgir. - 1. Topa, Political views of emperor Aurangzeb. - Ruqa'ati'âlamgiri, ed. S.N.A. Nadwi. - J.H. Bilimoria, Ruqa'at-i'âlamgiri or Letters of Aurangzeb.
1. Beach, 'The Grand Mogul, S. 19.
۲. به‌وسیلهٔ «درویش کبروی همدانی» نیز گزارش می‌شود که او خرجش را از راه دوختن شب‌کلاه در می‌آورده است که برای تهیهٔ آنها جنسی که منع قانونی داشته باشد به‌کار نمی‌برده است.
3.Naqvi, History of Mughal government and administration, S.220.
۴. برای فرنگی محل و تحولات بعدش به فرهنگ‌علما در شمال هند اثر «جمال‌ملک» بنگرید.
اشارات غالباً نقل‌قول‌شدهٔ اورنگ‌زیب دربارهٔ ضرورت تربیتی مدرن به‌نظر می‌رسد که به‌وسیلهٔ مصاحب او برنیر شدیداً اروپایی شده باشد.
5.Dazu: Dirk Syndram, Der Thron des GroBmoguls. - Menzhausen, Am Hofe des GroBmoguls.

در مسیر غروب مغول

W. Irvine, Later Mughals, 2 Bde. - Jadunath Sarkar, 'The Fall of the Mughal Empire. - Percival Spear, Twilight of the Mughals.
1. So welch in: IMP, S.30.
2. Weber, Porträts, Nr.82.
3. Bilder der Barha Sayyids in: The Emperors' Album, Nr.21, 61.
4. Weber, Porträts, Nr.28.
5. Irvine, Later Mughals, II, S.2. Eine mehr positive Darstellung: Z. U. Malik, The Reign of Muhammad Shah. - Porträt in: Weber, Porträts, Nr. 32. Im Garten: Life at Court, Nr.70; IMP, Nr. 39; beim Liebesspiel: Life at Court, Nr.71.
6. So erzahlt in: Ahmad Ali, Twilight in Delhi.
7. Ahmad Shah: Welch, A flower from every meadow, Abb. 68.
8. Weber, Porträts, Nr. 87.
9. Russell-Khurshidul Islam, Three Mughal poets, S. 32; Jadunath Sarkar, Ahmad Shah Abdali in India.
10. Sprenger, Catalogue ... of the Libraries of the King of Oudh.
11. Schimmel, Gedanken zu zwei Portrats Shah 'Alams II. - Weber, Portrats, Nr.44; Berlin, Albumblatter, Nr.59; Welch, Room for Wonder, Nr.43. Das Gedicht in S. M. Ikram, Armaghan-i Pak, S. 319.
12. Welch, Room for Wonder, Nr.45: Akbar II. empfängt den britischen Residenten.

13. Welch, Room for Wonder, Nr.52; IMP, S.30, Nr.40; WUNDER, S.105; INDIAL, S.284, auf dem Totenbett, ebd., S.287.

در دربار خان مغول

دقیق‌ترین تصویر از همهٔ وظایف و تشریفات در آیین اکبری ابوالفضل، خیلی چیزها را هم از تزوک جهانگیر و مآثر الامرای صمصام‌الدوله درمی‌یابیم. سفرکنندگان انگلیسی، به ویژه سر توماس‌رو توصیفات جزء به جزئی از آداب و دستورالعملها در دربار عرضه می‌دارند. یک دیدگاه مفید برای دورهٔ شاهجهان Life in the Red Fort :. تصاویر متعدد اکبر و جانشینانش را در دربار نشان می‌دهند.

دربار، شرفیابی به حضور خان مغول

1. MU, 1, S.354.
2. MU, l, S. 831; vgl. ebd., II, S.188.
3. Schimmel, Von Ali bis Zahra: Islamische Namen: - Garcin de Tassy, Mémoire sur les noms propres.
4. MU, l, S. 562.

مشاغل

1. Zum Siegel s. Gallop, The genealogical seal; ähnlich bereits bei Weber, Porträts, Nr.81ff., das der Verfasserin offenbar entgangen ist. Darstellungen der Herrscher mit dem Siegel: Shah Jahan, WUNDER, Nr.43;Jahangir schieBt auf Malik Amber (Beach, The Imperial Image), Nr. 18c u.a.

روابط دیپلماتیک

1.Riazul Islam, Indo-Persian relations.

۲. تصاویر سفرا در دربار مغول زیاد هستند، از جمله در

M. Beach/E. koch, king of the word, Nr. 17; Life at Court, Nr. 13

سفیر مغول در دربار شاه عباس به‌وسیلهٔ «بیشاندز» نقاش، به خوبی مستند شده است.

۳. بارها نشان داده شده است که چگونه کمر سفیر یا مهمانی عالیقدر هنگام تسلیم محکم نگه داشته می‌شود.

۴. تقدیم هدایا بسیار واضح درBeach/ Koch : و در همان شمارهٔ ۱۹، جایی که پرتقالی‌های مغلوب‌شده در هوگلی با جبه‌های هدایایشان وارد شده‌اند.

5. Riazul Islam, Indo-Persian relations, S.236.

ملتزمین‌رکاب

Ansari, The encampment of the Great Mughals. - Beach/Koch geben eine Übersicht über ShahJahans Reisen: Movements of the imperial camp" during the reign of shah Jahan, in: King of the World.

1. zu bargah s. Nin, Nr. 2I; Pant, Economic history under the Mughals, S. I80.
2. Besonders aufscWuBreich: P. A. Andrews, The Generous Heart or the Mass of Clouds: the Court tents of Shahjahan.
3. INDIAL, Nr. I65.

در قلمروی خانان مغول

Range und Stellungen

Abdul Aziz, The mansabdari system and the Mughal Army. - Naqvi, History of Mughal government and administration. - Abul Fazl gibt, wie üblich, die wichtigsten Einzelheiten.

۱. تمام مأمورین دولت در لیست لشکریان جا داشتند و مجبور بودند تعداد سربازان مقررشده را اعلام کنند. بدائونی (ج ۲۰، ص ۲۳۰) به عنوان واعظ و مترجم، درجهٔ یک مافوق ۲۰ ذاتی و تیولی حدود ۱۰۰۰ بیقه=۲۸۷۷ مترمربع داشته است. او بدین‌وسیله اقامتش در دربار را نمی‌تواند انکار کند، ولی البته در مواقع رسمی باید طبق رسم و رسوم برای فرمانروا «پیشکش» بیاورد، چیزی که برای او مبلغ زیادی حدود ۴۰ روپیه خرج داشته است. از آنجا که او از پس وظایف یک مافوق ذاتی برنمی‌آید که شامل پنج اسب، یک فیل، شش شتر، و یک عرابه می‌شد، در طول تمام زندگی‌اش با همان تیول فقیرانه سر کرد، در حالی که ابوالفضل به تعهدات مقرره عمل می‌کرد و سپس اواخر زندگی‌اش به خدمت رسمی فرا خوانده شد. در آن زمان، کمی قبل از تسخیر آسیرگاره، درآمد ماهیانه‌ای حدود ۱۴۰۰۰ روپیه داشت که البته از آن باید مخارج مردان و حیواناتش را تأمین می‌کرد. احتمالاً این وضعیت کام بدائونی را علیه ابوالفضل بیشتر تلخ می‌کرد.

2. MU, I, S.679.

۳. من از دکتر «ز. آ. شکیب» برای این راهنمایی متشکرم.

4.Badauni, II, S.221.

ارتش و هنر جنگ

Irvine, The army of the Indian Moghuls. - Horn, Das Heer- und Kriegswesen der Großmoguls. - Bilder von Waffen der Akbarzeit in: A'in, XII-XVI, und auf zahlreichen Miniaturen. - S. a. M. K. Zaman, The use of artillery in Mughal warfare.

1. A'in, III, S.451.

2. Baburnama, S.663, 705.

3. Schimmel, Tagebuch eines agyptischen Bürgers, S. 126f

4. Kalim, Diwan, S.74.

۵. تصاویر متعددی نشان می‌دهند که چگونه تفنگ روی شانهٔ یک فیلبان یا خدمتکاری تکیه داده می‌شود؛ 19/20 Sulaiman, Babernama S Beach/Koch, King of the world, Nr 33; IMP, Nr38.

۶. تصاویر زیادی از دورهٔ جهانگیر و شاه‌جهان، کلاهخودهایی را با پرهای بزرگ زیبای ردیف شده نشان می‌دهند. یک نمونهٔ بسیار زیبا از یک آرنجبند محافظ در: INDIA! Abb 213.

7.So in der Schlacht von Samugarh, Welch, Drawings and painted sketches Nr.21; Beach, The Grand Mogul, Nr.65.

8.Brand/Lowry, Akbar's India, Nr.4; die Schlacht von Rantambhor ist ebenfalls häufig abgebildet, so in: Life at Court, Nr.6.

9.So Horns Beschreibung in: Das Heer- und Kriegswesen, S. 120f .

10. Badauni, II, S. 107; das Fath nāma -i Chitor bei Nizami, Akbar, Dokument Nr. XIII.

مجازاتها

۱. TMZUKI/S19-20.؛ زنجیر در روی تصاویر تخیلی جهانگیر، مثل تصویری که او را در حال تیراندازی به فقر و بدبختی نشان می‌دهد، نیز ظاهر می‌شود: Life at court, Nr. 24.

2. MU, II, S. 38.

3.Zum mindil s. F. Rosenthal, Four Essays on Art and Literature in Islam. Leiden 1971.

4.Kanboh, 'Amal-i salih.I, S. 324.

۵. The Grand Mugul, Nr3. او در آنجا شناسایی نشده است، ولی نوشتهٔ روی مینیاتور آشکار معلوم می‌کند که به ابوالمعالی مربوط است. تصویری از دستگیری او در: Chester Beatty Library 2/94.

6. MU, 1, S.621-622.

7. Tuzuk, 1, S. 175.

8.ebd., S. 104.

9. ebd., S.68-69.

10. MU, II, S.76.

11. WUNDER, Nr.83.

اقتصاد

حبیب، «سیستم تقسیم اراضی بین مردم در هند». تمام آثار عرفان حبیب، برای تاریخ اقتصاد مهم هستند.

Moosvi, The economy of the Mughal Empire. - Moreland, The agrarian system of Moslem India; ders., India at the death of Akbar; ders., From Akbar to Aurangzeb. - Pant, Economic history of India under the Mughals.

جدولهای تبدیل لرز به‌وسیلهٔ هینتس، مقیاسها و اوزان، متأسفانه برای محیط و حوزهٔ عملی هندی کفایت نمی‌کند، چون رابطهٔ انواع پولها، همچنین مقیاسها و اوزان غالباً تغییر کرده‌اند.

1. Smith, Lower-class uprisings in the Mughal Empire.

2. Kalim, Diwan, S. 355-361.

3. Kanboh, 'Amal-i salih., S.418ff.

تجارت

عیناً مثل منابع مربوط به اقتصاد، در اینجا نیز اطلاعات ابوالفضل اساس برای دورهٔ اکبر هستند.

1. Pant, Economic history of India, S. 159.

۲. از رابطهٔ تجاری ارامنه با هندیان تعدادی شیء، به عنوان مثال پارچه، در موزهٔ کلیسای ارامنهٔ جلفا ـ اصفهان، سندی برای ارائه هستند.

3.Zur Verwendung von 'ud, Aloeholz, s. Qaddumi, Book of Gifts and Rarities, s.v. 'ud.

4.Tuzuk, I, S.93, s. a. II, S. 139.

5.Richards, Documents, S.53.

6. Mu'tamad Khan Bakhshi, Iqbalnama-i Jahangiri, S.243. Vgl. Dietrich, Ein Arzneimittelverzeichnis, S.47, über Safran, der "erfreut so sehr, bis das Übermab an Freude zum Irrsinn führt" (Razi).

7.Tuzuk, I, S. 150.

وضعیت مذهبی

برای یک دید کلی به *اسلام در شبه قارهٔ هند*، اثر آنه ماری شیمل بنگرید.

Rizvi, Religious and intellectual history in Akbar's reign. - I. H. Qureshi, The Muslim

Community of the Indo-Pak Subcontinent. - M. Mujeeb, The Indian Muslims. - Garcin de Tassy, Memoire sur les particularités de la religion musulmane dans l'Inde. - S. R. Sharma, The religious policy of the Mughal emperors. Attar Singh, Hrsg., Social-Cultural Impact of Islam on India.

۱. یک تصویر گیرا: شاه جهان روحانیون متعصب را به حضور می‌پذیرد.
۲. دیوان حافظ منتشر شده به‌وسیلهٔ و. هـ. بروک هاوس، ش ۴۷.

مذاهب غیر اسلامی

Arnold, Thomas w., The preaching of Islam. - Friedmann, Medieval Muslim views on Indian religions.

1. Jawami' al-kilam, in: Schimmel, Gesang und Ekstase, S.88f.
2. Badauni, II, S.383.
3. ebd., II, S.164, 361, s.a. Ghani, Persian Literature at the Mughal court, III, S.261 über Birbal.
4. Badauni, II, S.227; MU, I, S.245.
5. MU, I, S.644.
6. MU, II, S. 183.

۷. در میان تصاویر مرتاضان، تصویر پنج مرتاض زیباترین است.

8. Tuzuk, I, S.355f.; er traf ihn im II, 13., und 14.Jahr seiner Regierungszeit. S. Chughtay, Emperor Jahangir's interviews with Gosain Jadrup.
9. Ain, III, S. 440.
10. Badauni, III, S.495, über Nau'i. Bilder: Losty, The Art of the Book in India, Nr.81: Manuskripte British Library, Nr.2839; Bibliothèque Nationale Paris, Suppl. Persan 769; Chester Beatty Library, Dublin, Catalogue, S.268, 269.
11. Beispiel in Brand/Lowry, Akbar's India, Nr.30.
12. Tuzuk, II, S.218, 224, 355; 102,254,227.
13. Zu Dara Shikoh s. Hasrat, Dara Shikoh; Qanungo, Dara Shikoh; Göbel GroB, Sirr-i akbar; Massignon et C. Huart, Les entretiens de Lahore; Massignon et A. M. Kassim, Un essai de bloc islamo-hindou au XVII siècle; Gadon, Dara Shikoh's mystical vision of Hindu-Muslim synthesis (Abb. wie s.158).
14. So Jackson, in: Troll, Hrsg.: Muslim Shrines in India, S. no. 110.
15. Badauni, II, S. 335; Tuzuk, I, S. 361; Miniatur: Jahangir feiert Holi in: Chester Beatty Library 3.14.

جینی‌ها

Prasad, P., Jahangir and the Jains.

پارسیان

Shea, D. und A. Troyer, The Dabistan or School of Manners, 3 Bde. - Karkaria, R. P., Akbar and the Parsees. - Modi, J. J The Parsees at the court of Akbar.

یهودیان

Fischel, Jews and Judaism at the court of the Moghul emperors in medieval India. - B. A. Hashimi, Sarmad. - J. Ezekiel, Sarmad, Jewish Saint of India.

سیک‌ها

Stronge, Susan, Hrsg., The Arts of the Sikh Kingdoms.

1. Vaudeville, Kabir, Bd. 1; Bild in: Schimmel, Islam in India and Pakistan, XVIa.

۲. نخستین ترجمهٔ کامل، گرچه نه‌چندان بی‌غلط، توسط، Ernst Trumpp, The Adi Granth, London 1879.

3.W. C. Smith, The crystallization of religious communities in Mughal India.

مسیحیان

Maclagan, Sir E., The Jesuits and the Great Mughal. - K. A. Faruqi, The first Jesuit mission to the court of Akbar. - A. Camps, Persian works of Jerome Xavier, a Jesuit at the Mogul court. - E. Wellecz, Akbar's religious thought reflected in Mogul painting.

1. Schimmel, Islam in India und Pakistan, Nr.XII; s. Wellecz, Akbar's religious thought, Abb. 33; Brand/Lowry, Akbar's India, Nr.18.

۲. کتاب‌شناسی تمام تصاویر موضوعات مسیحی در اینجا مقدور نیست؛ تصاویر متعددی از تولد مسیح، حضرت مریم و فرزند وجود دارد، از به صلیب کشیدن و رستاخیز، بخش بزرگی به مدلهای اروپایی باز می‌گردند. هایکه فرانکه در حال حاضر روی این موضوع برای پایان‌نامه‌اش کار می‌کند.

۳. گزارشی تقریباً وحشتناک از تسخیر هوگلی در: مآثر الامرا، ج ۲، ص ۴۹۳.

گروه‌بندیهای درونی مذهب اسلام

مهدویه

Badauni, III, S.73-77 gibt ein sympathisches Bild der Mahdawis. - S.A. A. Rizvi, Muslim revivalist movements in northern India in the 16th and 17th century. Bazmee Ansari, Sayyid Muhammad Jawnpuri and his movement.

روشنیه

S. A. A. Rizvi, The Rawshaniyya movement. - Jamal Malik, Sixteenth century Mahdism: the Rawshaniyya movement among Pakhtun tribes.

1. MU, II, S.601.

نقطوی‌ها

Siddiqui, 1. II., Nuqtavi thinkers at the Mughal court.

۱. بدائونی شدیداً مخالف آنهاست، مقایسه شود ج ۳، ص ۲۸۴. جالب توجه است که «پسخوندی» بنیان‌گذار جنبش نقطوی با تبدیل نام خودش محمود به محمد، دست به تظاهر زده است، همان‌گونه که بعدها احمد سرهندی عین همین کار را با تبدیل محمد به احمد انجام داده است. هدف هر دو آنان نشان دادن این بوده که مدعی، یک نام با حروف ریشهٔ یکسان،

مثل حضرت محمد، یعنی حروف ح. م. د، آن را سپاسگزارانه بر خود گذاشته است.

گروه‌های شیعه

اسماعیلیان

Daftari, History of the Ismailis. - Khakee, The dasamo avatar of the Satpanthi Ismailis and the Imamshahis of Indo-Pakistan. - Asani, The bhuj niranjan, an Ismaili mystical poem.

1. Richards, Document forms for official orders of appointment in the Mughal Empire, S.59.

نوربخشی‌ها

Mirza Ali Haydar Dughlat, Tarikh-i rashidi.

شیعه دوازده امامی

Hollister, The Shia of India (unbefriedigend). - Gramlich, Die schiitischen Derwischorden, 1-3. - S. A. A. Rizvi, A socio-intellectual history of the Ithna Ashari Shiis in India.

تصوف

Schimmel, Mystische Dimensionen des Islam. - Subhan, Sufism, its saints and shrines. - S. A; A. Rizvi, A History of sufism in India. - T. W. Arnold, Saints, muhammadan, in India. - Schwerin, Heiligenverehrung im indischen Islam.

1. Schimmel, al-Halladsch, Märtyrer der Gottesliebe; dies., The martyr mystic Hallaj in Sindhi folk poetry.
2. Zu Ibn 'Arabis. Addas, The Quest for the Red Sulphur.
3. Badauni, najàt ar-rashid, S. 190.
4. Foltz, Mughal India and Central Asia, S.239.
5. Baburnama, S. 653, 807; er traf Ghauth Gwaliori am 7. 9 · 1529.
6. S. Nath, The tomb of Shaikh Muhammad Ghauth at Gwalior.
7. Currie, The shrine and cult of Mu'in al-Din Chishti of Ajmer. - Akbar's Kampfruf war ya mu'in!, im Hinblick auf den Namen Mu'inaddins (Badauni III, S.74). Zu den Feiern in Ajmer: Badauni, II, S. 188, 237ff.
8. Bilder von Mogulherrschern in Ajmer sind nicht selten; z.B. Jahangir in Ajimer 1613 (Rampur) in: Brown, Indian Painting XX; Shah Jahan in Ajmer in: Beach/Koch, King of the World, Nr.41-42; Chester Beatty Library 2.159. Vgl. auch Tirmizi, Ajmer through inscriptions, fur die Inschriften der verschiedenen Herrscher.
9. Friedmann, Shaykh Ahmad Sirhindi; Fazlur Rahman, Selected Letters of Shaikh Ahmad Sirhindi.
10. Tuzuk,II , S.91, 161, 276.
11. MM, Nr. 1203, erwähnt 260 Briefe von Pir Ma'sum. S. Nizami, Naqshbandi.

۱۲. آکادمی شاه ولی‌الله، حیدرآباد (سند) تحت سرپرستی غلام مصطفی قاسمی، مقدار زیادی از کارهای شاه‌ولی‌الله و آثار منتشر شده دربارهٔ او را چاپ‌کرده است.

۱۳. تزوک ج ۲، ص. یاقوت (ف. ۱۲۹۸) استاد بزرگ خوش‌نویسی‌عربی کلاسیک.

14. Eaton, Sufis of Bijapur. - Lawrence, 17th century Qadiriyya of northern India.

15. Mian Mir ist ofr dargestellt, so im Los Angeles Country Museum 1,69, 24. 287; eine sehr typische Zeichnung in: Schimmel, Islam in India and Pakistan, Nr.XXVa.

۱۶. A.de Kremer, Molla Shah et le Spiritualisme Oriental ـ جملهٔ قصار «وقتی فقر کامل می‌شود، خدا می‌شود»، به نظر می‌رسد به خصوص نزد قادری‌ها محبوب باشد؛ این جمله روی یک کتیبهٔ قادری از کونیا، سال ۱۸۱۷ در اختیار من است.

17.Murata, Mysteries of Marriage.

رسوم مذهبی

Für die allgemeine Entwicklung: Jafar Sharifl Herclots, Islam in India.

1. Akbarnama, S. 519; A'in, III, S.44I.
2. Zu dieser Ansicht Kanboh, 'Amal-i salih, S.285.
3. Über maulüd-Gedichte s. Schimmel, And Muhammad is His Messenger; Asani, Celebrating Muhammad.
4. Horovitz, A list of published Mohammedan inscriptions of India.
5. Ghalib, Kulliyat-i farsi, Bd. 5, qasida, Nr.9. S. die schöne Darstellung: Frauen beim Astrologen: WUNDER, Nr.58.
6. Falk-Digby, Nr. 1-8;
7. Tuzuk, I, S.269.
8. ebd., S. 43; s. a. Akbarnama, S. 1052.
9. MU, I, S. 319ff.

۱۰. شنبه و پنجشنبه مؤمنان، یکشنبه و سه‌شنبه کارمندان دولت به حضور پذیرفته می‌شدند و دوشنبه موزیک شیرین نواخته می‌شده است.

11. MU, S.375ff
12. Bankipore Catalogue, I, S. 231,259.
13. AftabjiJauhar, S. 115.
14. Ruqaat-i'alamgiri, Nr. LXXVIII.

۱۵. مأثر الامرا، ص ۳۱۹ و صفحات بعد (۱۶۱۴) میرزا عزیز کوکا به‌نظر می‌رسد که در حقیقت برای غیبگویی و طالع‌بینی توجه نشان داده باشد، چون برای او کتابی تحت عنوان *کتاب السّاعات* که اثری مصور و دربارهٔ طالع‌بینی است، زمانی که در حاجی‌پور اقامت داشته تألیف شده است، Wunder, Abb 84.

زنان دربار

یک دیدگاه کلی خوب Rekha Misra, Women in Mughal India.

همایون‌نامهٔ گلبدن یک منبع مهم و سرگرم‌کننده در دهه‌های نخستین حکومت مغول است، برخورد بابر با خواهر بزرگش در بابرنامهٔ سلیمان، ش ۷ تصویر شده است.

1. Ain,II , S. 574.
2. S. Tarikh-i Shēr Shah, in: Elliott-Dowson, IV, S.343.

۳. بدائونی ج ۲، ص ۲۰۶؛ آیین، ج ۲، ص ۴۸۹ خانمهای دربار مغول را که در سفر زیارتی شرکت داشتند برمی‌شمارد؛ در میان آنها بیوه‌های متعدد همایون، زنان اکبر بوده‌اند. آنها را یک ترک به نام «رومی خان استاد چلبی» همراهی می‌کرده است.

4.MU, I, S.328. Vgl. auch Tuzuk, I, S.252.
5.Jauhar Aftabji, S 3I.

6. Chester Beatty Library 2.101 zeigt Akbar, wie er seine Mutter begrüBt Vgl.
MU, I, II, S. 212. DaB MirzaAziz Koka Indien verlieB, ohne seine Mutter zu in formieren, wurde ihm von Akbar besonders verübelt; Nizami, Akbar, Dokument Nr. VIII.
7. Ein Portvät des eleganten Abu'l-Ma'ali in: WUNDER, Nr.6 und öfter; s. „Bestrafungen", Anm. 5.
8. Beveridge, Maham anaga. - Über ihre Moschee: Koch, Mughal Architecture, S 56.
9 · Z.B. MU, I, S. 170, 389, 741, 603.
۱۰. دربارهٔ روابط پیچیدهٔ خانوادگی بین خاندان مغول و دربار ارغون به مآثر الامرا، ج ۲، ص ۲۲۶ دیگر صفحات بنگرید.
11. MU, II, S.54.
12. Findly, Nur Jahan; dies., Nur Jahan's embroidery trade and flowers of the Taj Mahal.
13. MU, II, S. 1072.
14. Choudhuri, Mumtaz Mahal; s. die ausführlichen Schilderungen bei Kanboh, 'Amal-i salih:1, S.445ff.
15. A. de Krémer, Molla Shah et le spiritualisme oriental. Vgl. auch Jahanaras handschriftlich vorhandenes Werk im British Museum ‚Mu'nis al-arwah.
16. Kanboh, 'Amal-i salih:1, S.400.
17. S. MM 14, 42 IV, 46 III, IV, VI, 326 II, 685, 1095 I, II, 1224, 1717, 1858; zahlreiche Nachahmungen werden ebenfalls aufgelistet; Schimmel, The Triumphal Sun, SchluBkapitel.
18. Kyrklund, Zeb un-nisa.
19. Chugtay, The so-called gardens and tomb of Zeb un-nisa at Lahore.
20. Westbrook, Dewan of Zebun-nissa.
21. MM, Nr. 1247, Nr.7II; S. a. Sprenger, Catalogue, Nr.12I.
22. MU, I, IS.251f.
23. Goetz, The Qudsiyya Bagh at Delhi.
24. Asher, Architecture of Mughal India, S.376.
25. Gupta, Mughalani Begam, the governor of Lahore 1754-1756.
26. MU, I, S. 158, II, S. 306; I, S. 37.
27. Ain, II, S. 346.
28. INDIA!, Nr. 186; s. a. IMP, Nr. 35. Bilder von Prinzessinnen oder Liebespaaren auf der dem Strom zugewandten Terrasse redend oder flirtend sind häufig, s. u. a. Kühnel, Indische Miniaturen, Nr. 11-13. Welch, Paintings and precious abjects, Nr.47; s.a. Duda, Die illuminierten Handschriften, Bd.II, vor allem Abb.488ff. aus Cod. Min. 64, fol. 55-59.
29. Irvine, Later Mughals, III, S. 121.
30. Tuzuk, II, S. 110ff.
31. Aurangzeb, Ahkam, § 10,16,20.
32. MU, I, S.704 ·
33. Tirmizi, Edicts from the Mughal Haram.
34. Jahangirs Geburt und Murads Geburt sind die besten Beispiele solcher malerischen Dokumentationen; s. IMP, Nr.16 (Bishndas); Life at Court, Nr.10 Die Feier zu Humayuns Geburt: Suleiman, Baburnama, Nr.45. Das reizende Porträt eines Baby-Prinzen in: Life at Court, Nr.22; s. a. Welch, Paintings and precious objects, Nr.31.

35. Duda, Die illuminierten Handschriften, Bd. II, Abb. 490 (Geburtsszene).
36. Das wird in MU, II, S. 686, berichtet.
37. Colnaghi, Nr.94
38. Life at Court, Nr.60.
39. MU, II, S.931.
40. Die wohlbeleibte Dame mit Chagatay-Hut in:WUNDER,Nr.66; eineähnlich indrucksvolle umfangreiche Dame in Marmoriertechnik in: INDIA!, S.198.
41. WUNDER, Nr.20 (Chester Beatty Library 3.60).
42. M. M. Haq, The Khankhanan and his painters, S.622; Frembgen, Hornhautraspeln aus Sind und Westasien; zur Körperpflege s. Frembgen, Rosenduft und Säbelglanz, S.49-51.
43. Die Schulszene ist falsch eingebunden in den groBen Akbar-Gulistan, Royal Asiatic Society, z. Zt. im India Office, London.
44. Tuzuk, I, S.380, 384; auch S.24I. - Kühnel/Goetz, Tafel 32, Detail 15a; INDIA!, Nr.85.
45. Wie eine Prinzessin zu Bett geleitet wird: Falk-Digby, Nr.31.
46. Dallapiccola, Princesses et courtisanes à travers les miniatures indiennes. Für eine moderne Urdu-Geschichte über eine Lesbierin s. Ismat Chagatay, Übersetzung U. Rothen-Dubs, Allahs indischer Garten. Das in INDIA!, S.250, publizierte schockierende Bild laBt die Ausschweifungen der Damen ahnen.
47. In: Akhlaq-i Nasiri, WUNDER, Nr.58.
48. A'in, III, S.425.

ملتزمین فرمانروا و امور خانه‌داری

منسوجات

Ansari, The Dress of the Great Mughals. - Goetz, Bilderatlas zur Kulturge schichte.

ـ ابوالفضل طبق معمول در آیین جزییات زیادی از پارچه‌ها و لباسها را بررسی کرده است. کلیهٔ مینیاتورها نیز می‌توانند به‌عنوان منابع برای فرم و رنگ لباس مورد استفاده قرار گیرند. ولی متأسفانه یک دید کلی وجود ندارد.

1. Ain, III, S.440.

۲. تصویری از جهانگیر با ـ به‌طوری که گفته می‌شود ـ نورجهان، فرمانروا را در شلواری سبز با جواهرات فراوان و عمامهٔ زیبایش، ولی بدون پیراهن نشان می‌دهد! برلین، صفحات آلبوم، ش ۲۱.

3.Dazu Pant, Economic History, S. 199.
4.Zum nadiri; vgl. Tuzuk, I S.377, II, S.237. Das reichbestickte Gewand, kurdi, im Victoria & Albert Museum, London, laBt etwas von der Pracht solcher Jacken ahnen. INDIA!, Nr. 137.
5. Ansari, The Dress of the Great Mughals, S.257.
6.So schreibt Jahangir selbst in: Tuzuk, I, S. 347; s. a. II, S.234.

۷. قبلاً در دورهٔ عباسیان پوست از روسیه وارد می‌شده است و در مصر مملوکان با پوست سمور یا سنجاب آستر شده خلعت داده می‌شدند. به قدومی، Book of Gifts and Rarities، قسمت سمورSammur بنگرید.

8.WUNDER, Nr.71.
9.Berlin, Albumblätter, Nr.17.

۱۰. بدائونی از مردی صحبت می‌کند که انتهای عمامه‌اش را بلند گرفته بوده است و به همین سبب نام «ستارهٔ دنباله‌دار» به او

داده شده بود، چون در واقع در آن زمان ستارهٔ دنباله‌داری در آسمان بوده است.

11. A'in, I, S.94, Nr.31.
12. Die beste Übersicht über Mogulteppiche ist: Walker, Flowers underfoot.
13. INDIA!, S. 159-60, 112.
14. Walker, a.a.O., Abb.49.
15 · ebd., 31, 33, 34 ·
16. Kalim, Diwan, Mathnawi, S. 15; s. Schimmel, Gedanken zu zwei Porträts Shah 'AlamsII.
17. Smart-Walker, Pride of the Princes, Nr.62.
18. ebd., Nr.65.

۱۹. در موزهٔ ویکتوریا آلبرت، لندن کتاب نمونه‌ای برای تزیینات چیت گلدار وجود دارد که علاقهٔ انگلیسی‌ها را برای این پارچه گواهی می‌کند.

دنیای جواهرات

بهترین معرفی جواهرات هندی به‌وسیلهٔ یک جـواهرفروش و مجموعـه‌دار "O.Untracht, Tradition Indian " Jewelry است. شکلهای مخصوص زیورآلات مغول در صفحهٔ ۴۳ ـ ۳۴۶ تصویر شده‌اند.

1. MM, Nr. 1135; s. a. Ghani, Persian Language and Literature, II, S. 15.
2. Beispiele für das islamische Mittelalter in Qaddumi, Book of Gifts and Rarities, s. v. durrah (groBe Perle) und /u'/u'a (kleine Perle).
3. WUNDER, Nr.42, trägt Akbar, zur Zeit Shah Jahans dargestellt, nur zwei Reihen Perlen, sonst keinen Schmuck; s.a. ebd., Nr. 188.
4. Titelbild von Welch et al., The Emperors' Album.
5. Tuzuk, II, S.74.
6. So Aziz Ahmad, Mirzanama, S. 105.
7. Colnaghi, Nr. 119 (ca. 1640).
8. Abbildung einer jigha in: lNDIA!, S. 184.
9. Berlin, Albumblätter Nr. 33, mit einem wichtigen Text von Manucci.
10. Stronge, The Sikh kingdoms, über die verschiedenen Juwelen.
11. Tuzuk, II, S. 195; Stronge, a. a. O., Abb.64, 93.
12. Smaragde: lNDIAL, S.99, 180; Hussa al-Sabah, The enigma of the three Mughal emeralds.
13. INDIAL, Nr.129, 134.
14. Beispiele in: Untracht, Traditional IndianJewelry, Nr.629, 630; fur die Wichtigkeit von Nephrit, S. 104.
15. INDIAL, Nr. 127. Keene, The ruby dagger in the Al Sabah Collection in the context of early Mughal jewellery.
16. Die verschiedensten Dolch-Typen u. a. in: INDIAL, bei Spink, sowie in: Haase et al., Morgenlandische Pracht, Nr. 156: s.a. 133, 141, 155, 147a, 148.
17. Kalim, Diwan, S.74.
18. Tuzuk, II, S.98.
19. Smart-Walker, Pride of the Princes, Nr. 59; eine Schildkröte: INDIAL, Nr. 172.
20. INDIAL, Nr.213.
21. TintenfaB: INDIAL, Nr. 122.

22. INDIAL, Nr. 172 (jahangirs Opiumschale).
23. Ziegenschale: INDIAL, Nr.125.
24. Spiegel: INDIAL, Nr.175.
25. Akhtar, Hrsg., Qati'i, majma'a i shu'arā, Einleitung, II, S. 38.
۲۶. کتاب *طلا، نقره، و برنز از مغول هند* اثر زیرفسکی، کتابی بسیار مهم با تصاویر زیباست.
27. INDIAL, Nr.82; ein Kabinett mit Jagdszenen: Smart-Walker, Pride of the Princes, Abb. 58.
۲۸. مینیاتورهای زیادی وجود دارد که شاهجهان و بعداً اورنگزیب را بر تخت طاووس نشان می‌دهند، ولی تصاویر عوض می‌شوند. به مأثر الامرا، ج ۱، ص ۳۹۷ بنگرید.

از آشپزخانه و انباری زیرزمین

Ansari, The diet of the Great Moghuls. - Kh. Mustafa, Babur's court in India. A'in, Nr.24, über Speisen, Küche, Vorräte und Geschirr zu Akbars Zeit. - Damals gab es eine Anzahl von Kochbüchern, so das ‚Ni'matnama-i Nasirshahi' im India Office, mit Illustrationen (Ms. 149). Wie Wohl auch andere Kochbücher enthielt es u. a. Rezepte fur Aphrodisiaka. In: INDIA!, Nr. 78; Life at Court, Nr.2.

1. Schimmel/Welch, A Pocket book for Akbar, S. 105; eine andere KüchenMiniatur in: Welch, A flower from every meadow, Nr.62 (The feast of Hatirn).
2. Sulaiman, Baburnama, Nr. 32, 34, 36 und 37 stellen Gastereien zu Baburs Zeit cdar.
3. MU, I, S.127. behauptet, er habe täglich 22 ser (ca. 19 kg) Speisen zu sich genommen.
4. Tuzuk, II, S. 219.
5. Ain, Nr.24 ·
6. Jauhar Aftabji, S. 83.
7. Tuzuk.
8. Aziz Ahmad, Mirzanama, S. 104.
9. zitiert in: Irvine, Later Moghuls, I, S. 108.
10. Tuzuk, I, S.423, 427; 116.
11. Ghani, Persian Language and Literature, III, S.21.
12. Akhtar, Hrsg., Qati'i, majma'-i shu'ara-i jahangirshahi, S. 39.
13. Wikaya-i Asad Beg, in: Elliott-Dowson, VI, S. 154.
14. Tuzuk, I, S. 370-71; Beach, The Grand Mogul, S. 109, Nr.36.
15. Irvine, Later Moghuls, I, S.403.

الکل و مواد مخدر

1. Die Zeichnung in der Bodleian Library, Oxford, Ouseley Add 1716, fol. 4 v, ist in den meisten Werken über die Moguln veröffentlicht, ebenso die farbige Ausführung im Boston Museum of Fine Arts. S. IMP, Nr.23; INDIA!, S.227, Beach, The Grand Mogul, S. 162, Nr.60; Life at Court, Nr.23.
2. Kalim, Diwan, S.66.
3. Colnaghi, Nr. 103.
4. Badauni, Najāt ar-rashid.

5. Trumpp, Über die Sprache der sogenannten Kafirs, S. 389.

6. Baburnama, S. 395f., 555, 667.

7. ebd., S. 485; die I llustration in: Sulaiman, Baburnama, Nr.48.

۸. تزوک، ج ۱، ص ۳۵ _ ۳۶؛ Beach, The Grand Mugul. بدین‌ترتیب از پسر پرویز (پسر جهانگیر)، پسر میرزا حکیم، پسران مان‌سینگ و خان خانان عبدالرحیم، نوه‌ای از شیخ سلیم چیشتی و همچنین زین‌خان کوکا به‌عنوان قربانیان اعتیادشان نام برده شده است تا بدین‌ترتیب فقط از سرشناس‌ترین اشخاص اسم برده شده باشد.

9.Kanboh, 'Amal-i sālih: I, S. 137f.

10. MU, II, S.773, ebd. II, S.511.

11. ebd., II, S.672.

سرگرمی و تفریح

1. Foltz, Mutribi, S.51, 53; vgl. das Bild einer solchen Festlichkeit in der Muraqqa' di S. Petersburg, S.38.

2. Tuzuk, I, S.97.

3. Ruqaat-i 'alamgiri LXXXVIII.

۴. صحنه بارها تصویر شده است، از جمله روی لفاف کتاب مینیاتورهای مغول اثر راجرز.

5. Kanboh, 'Amal-i salih., S.525ff.

۶. Beach/_ Koch King of the World، تعداد زیادی مینیاتور از جشن عروسی داراشکوه و اورنگ‌زیب نشان می‌دهد؛ به‌طور معمول چنین جشنهایی همواره تصویر می‌شده‌اند.

7. Welch, Room for Wonder, Nr.40.

8. Brown, Indian Painting, XLIX; vgl. dazu Ettinghausen, Tanz mit zoomorphen Masken.

9. Der Vers stammt aus dem Divan-i Shams-i Tabriz, hrsg. v. B. Furuzanfar, Teheran 1338 Sh/1959, Nr.1348.

10. WUNDER, Nr. 49; Jahangir-Album: Kühnel/Goetz, fol. 24a; Schimmel Welch, A Pocket book for Akbar, S.78.

11. Nihawandi, Ma'athir-i rahimi.

۱۲. تزوک، ج ۱، ص ۳۶۸؛ در جاهای‌دیگر هر بار تعداد حیوانات شکار شده ذکر می‌شود. مینیاتورهای‌متعددی‌صحنه‌های‌شکار، به خصوص‌مبارزهٔ فرمانروا با شیرها را نشان‌می‌دهند؛ در ضمن می‌توان دید که چگونه شیر کشته‌شده‌ای آویخته از دست و پاهایش به یک تیرک حمل می‌شود.

13. MU, I, S.668.

14. Babur erwähnt häufig Ringkämpfe, so Baburnama, S.766, 768, 770, 775, 800. Rogers, Mughal Miniatures, Nr.63. Bekannt ist die Miniatur, wie Klein Akbar seinen Vetter im Ringkampf überwaltigt, s. Brand/Lowry, Akbar's India, Nr.I.

15. Musikprozessionen sind häufig dargestellt worden: Brown, Indian Painting, S. XXXI; besonders das Windsor Padshahnama bietet wundervolle Darstellungen.

16. INDIA!, Nr.106.

17. Für dieses Porträt s. Brend, The emperor Akbar's ,Khamsa' of Nizami, Abb. 16.

18. IMP, Nr.28.

19. Tuzuk, I, S.203.

20. Royal Asiatic Society, London, Pers. Nr.211 mit 64 Miniaturen.

21. Zum Kartenspiel im islamischen Mittelalter s. a. L. Mayer, Mamluk playing cards, Leiden 1971.

علم طب

1. Badauni, III, S.382. Über Arzte allgemein und Akbars Hofarzte s. Ain, II, Nr.71 ff.
2. In: Russell/Khurshidul Islam, Three Mughal Poets, S.49.
3. Medizinische Werke sind aufgelistet in: MM, Nr.1142, 1912,284, 1580, 1696, 1424, 1040 in der im Text erwahnten Reihenfolge.
4. Royal Asiatic Society, London, Pers., Nr. 195-197; MM, Nr.408, erwahnt ein tibb-i Aurangzēbi.
5. Baburnama, S.705, 724, 772; Miniaturen dazu in: Sulaiman, Baburnama, Nr. 16, 88; s. a. Haase et. al, Morgenländische Pracht, Abb. 183a.

۶. البوزیری (al Busiri) شاعر مصری (ف. ۱۲۹۶) شعر عربی ۱۶۱ مصرعی‌اش را در ستایش از پیغمبر اسلام سروده است، چونکه پیغمبر او را در خواب بدین‌وسیله که عبای راه‌راه یمنی‌اش (Burda) را بر دوش او افکنده، شفا داده است. این شعر در تمام شرق اسلامی نوعی طلسم شده، و امروزه حتی در جنوب هند در مناسبتهای ویژه دکلمه می‌شود.

7. Tuzuk, II, S.213f. Auch Fayzi soll unter Asthma gelitten haben, MU, l, S. 513.
8. Tuzuk, II, S. 202.
9. Kalim, Diwan, S.47.
10. MU, II, S.378.

دنیای حیوانات

S. P. Verma, Hrsg., Flora and Fauna in Mughal Art.

۱. بابرنامه، ص ۳۱۶. اینکه در این میان واقعاً فلامینگوها مطرح هستند موضوعی است که به‌وسیلهٔ پروفسور دکتر کلاز ناومان، رئیس موزهٔ کونیگ بن، که خود فلامینگوها را در منطقهٔ مورد بازدید قرار گرفته توسط بابر در افغانستان دیده، تأیید شده است.

۲. فیلها موضوع محبوب هنرمندان مغول، چه هنگام آببازی، چه هنگام بازی با هم یا شکار آنان از بالای درختان، هستند (برلین، صفحات آلبوم، ش ۲۳).

3. Mrs. Meer Hassan Ali, Observations on the Mussulmans, S. 88. Muhammad al-Yamani ash-Shirwani, al-manaqib al-haydariyya.
4. Kalim, Diwan Ruba'i, Nr.29.
5. Athar Ali, The Mughal nobility under Aurangzeb, S.29.
6. Horn, Das Heer- und Kriegswesen der GroBmoguls, S. 57.
7. Asad Beg, Wikaya, in: Elliott-Dowson, VI, S.150. Ein Akbar-man war 25, 115 kg; es könnte aber eine niedrige MaBeinheit gewesen sein.
8. Brown, Indian Painting LVI, mit Yakschwänzen; Sulaiman, Baburnama, Nr.89.
9. Tuzuk, II, S. 193; vgl. ebd., I, S. 289, II, S. 79, sowie II, S.4, I, S. 432. Ghani, Per- sian Language and Literature, III, S. 29.
10. IMP, Nr. 12-13; dazu Akbarnama, II, S.234, und Tuzuk, I.
11. Spink, Nr.72.
12. Brend, The Emperor Akbar's ‚Khamsa' of Nizami, Abb. 10; Beach, The Grand Mogul 43, Nr.4; Hinrichtung durch Elefanten. Verma, Flora and Fauna, S.43, Abb.7; S. 128, Abb.6 ..
13. Badauni, III, S.242ff., III, S.282.
14. WUNDER, Nr. 17; es ist ein haufiges Thema; S. S. 396.
15. Kamelkampf von Abdus Samad: WUNDER, Abb. 19 und öfter; Kamelkampf unter dem

jharoka-Fenster: Spink, Nr.71.

16. Welch, A flower ftom every meadow, Nr. 55.
17. Miskin, Büffelkampf: INDIA!, Nr. 103.
18. Yak, gemalt von Abu'l-Hasan Nadir az-Zaman: Welch, A flower from every meadow, Nr.61, und Beach, The Grand Mogul, S.171, Nr.169. Bergschaf: Verma, Flora und Fauna, Nr. 12.

۱۹. یوزپلنگ دست‌کم در مینیاتوری که عبدالرحیم کوچک به اکبر معرفی می‌شود، دیده می‌شوند.

20. Für diese merkwürdige Behauptung s. Schimmel, A two-colored brocade, S.193.
21. Hadi Hasan, Qasim Kahi.
22. WUNDER, Nr.62; Canby, Princes, poètes et paladins, Nr.99: Salim fängt einen Cheetah; auch Colnaghi, Nr. 16. Die Szene mit Akbars "befördertem" Cheetah in: Verma, Flora and Fauna, S.99, Nr.3.
23. Widder: INDIA!, S. 108; Widderkampf: Sulaiman, Baburnama, Nr.93.
24. Kühnel, Indische Miniaturen, Nr.7.
25. Canby, Princes, poètes et paladins, Nr. 114.
26. Einige schöne Elfenbeinkäfige: Spink, Nr.92.
27. Titelbild von IMP; s.a. Beach, The Grand Mogul, S.140, Nr.17, Werk von Ustad Mansur. INDIAL, S. 144. - Akbars farman gegen die Tötung von pfauen in: Nizami, Akbar, Nr. xv.
28. Tuzuk, II, S. 201; Abbildungen: IMP, Nr.27, Spink, Nr.70.
29. Puter, gemalt von Mansur, IMP, Nr.27.
30. Eichhörnchen, India Office, London, oft veröffentlicht, so in: INDIA!, Nr. 141, IMP, Nr.25.
31. Ein typisches Beispiel der Arche Noah in: IMP, Nr.9.

زبان و ادبیات

Schimmel, Islamic literatures of India. - Bausani, Storia delle letterature del Pakistan. - Spenger, A catalogue ... of the libraries of the King of Oudh.

Zu den Formen: Schimmel, Stern und Blume; dies., A two-colored brocade. Thiessen, A manual of classical Persian prosody. - Rückert-Pertsch, Grammatik, Poetik und Rhetorik der Perser.

Zahlreiche Übersetzungen aus der indo-islamischen Literatur in: Schimmel, Die schönsten Gedichte aus Pakistan und Indien.

عربی

Brockelmann, Geschichte der arabischen Literatur, besonders Bd. II. - M. Ishaq, India's contribufion to the study of hadith. - Zubaid Ahmad, The contribution of Indo-Pakistan to Arabic literature. - M. Y. Kokan, Arabic and Persian in Carnatic. - Muid Khan, The Arabian poets of Golconda.

1. Sawati' al-ilham wurde 1306/1888 in Lucknow gedruckt (s. Schimmel, Islam in India and Pakistan, Iconography, XXVI a). Ein gewisser Lutfullah Muhandis verfaßte 1659 ein Werk, sihr-i halal, das ebenfalls völlig unpunktiert ist. MM, Nr.997. - Badauni bemerkt, Akbar habe das arabische Alphabet vereinfachen lassen und Konsonanten, die dem Nicht-Araber schwerfallen, durch leichter auszusprechende ersetzt (II, S.340). Ähnliches wurde unter dem

Schah in Iran versucht.

2. MM, Nr. 200, arabischer Korankommentar; Nr. 198, Kunst der Koranrezitation; Nr. 1657, najat al-qari, "Rettung des Koranrezitators"; Nr.1248, nujūm al-furqan, ein Index zum Koran, sämtlich für Aurangzeb.

ترکی

Eckmann, Tschagatayische Literatur. - Schimmel, Turk and Hindu. - dies., Babur Padishah the poet.

1. Dazu Losty, The Art of the Book, S. 84, Nr. 77,das Manuskript gehört Windsor Castle.
2. Dazu Fakhri Harawi, Raudat as-salatin wa jawahir al-'aja'ib.
3. Badauni, III, S.266, zu Bayram Khans Poesie. Auch der ältere Bruder von Shamsaddin Atga, der 1575 verstorbene Khan Kalan, schrieb Verse in Persisch und Turki, MU, II, S. 155.
4. Eine ältere Übersetzung stammte von Mirza Payanda Hasan-i Ghaznawi, s. MM, Nr. 1227.
5. Akbarnama, S. 535; Jauhar Aftabji, S.42, 45, 71, 75, 106.
6. Nizami, Akbar, S. 218; Kanboh, 'Amal-i sālih., I, 32.
7. MU, I, S.558f.
8. Irvine, Later Mughals, II, S.57.
9. zu Azfari s. Abbas, Azfari Gurgani, ‚Safarnama'.
10. MM, Nr.669, wird eine Grammatik des Turki von einem Hindu, Kasib Birbal, ‚Haft akhtar', erwähnt.

سانسکریت ـ هندی

Jagannath Pandittrey, Sanskrit under Mohammedan patronage.

1. Ghani, Persian Language and Literature, III, S. 269.
2. ebd., III, S. 219, über Tulsi Das.
3. Eine ganze Reihe von Hindi-Veröffentlichungen behandeln Khankhanans Hindi-Dichtung, s. die Bibliographie von Naik, Abdu'r-Rahim Khan-i khanan and his literary circle, S. 551 F.
4. MM, Nr 740, 874. 1773, erwähnt Hindi-Werke.
5. Weitere Sanskrit-Werke in: MM, Nr., S.827, 1437, 1512, 1727, 1825, 945, 1774
6. Dazu Pramod Chandra, The Cleveland Tutinama.
7. Seyller, The Freer Ramayana.
8. Die Szene aus dem Harivamsa ist oft publiziert worden; INDIA!, Nr.109; Losty, The Art of the Book, Abb. 102; IMP, Nr. 10

فارسی

Ghani, Persian Language and Literature at the Mughal Court. - E. G. Browne, A literary history of Persia, besonders Bd. III. - Ethé, Neupersische Literatur. Rypka, History of Iranian literature; darin J. Marek, Persian literature in India. Sadarangani, Persian poets of Sind. - Heinz, Der ‚indische Stil' in der persischen Literatur. - Dr. Syed Abdullah, Adabiyat-i farsi men hindüon ka hissa (Der Anteil der Hindus in der persischen Literatur).

۱. دست‌نویس مثنوی امیرخسرو که به وسیلهٔ حافظ رونویسی شده است در دانشکدهٔ علوم تاشکند نگه‌داری می‌شود.
2. Hadi Hasan, The unique divan of Humayun Badshah.
3. Nihawandi, Ma'athir-i rahimi.
4. Browne, A literary history of Persia, III, S.255.
5. Hadi Hasan, Qasim-i kahi; zu ihm s. a. Badauni, III, S.242; Akbarnama, I, S. 566.
6. kalim, Diwan, mehrfach; ein bebrillter Mann im darbar Jahangirs dargestellt in: WUNDER, Abb. 37.
7. Ettinghausen, The Emperor's Choice (Titelbild); der Vers: Ikram, Armaghan-i pak, S.318.
8. Für das folgende s. Schimmel, Gedanken zu zwei Porträts.
9. Jemand, der feststellte, daB der Titel Jahangir den gleichen Zahlwert hat wie Allahu akbar, namlich 289, erhielt ein Ehrenkleid, ein pferd, Geld und Land.
10. Rückert hat dieses schwierige Werk meisterhaft übertragen und interpretiert: die Beispiele S. 235ff., 240ff., 253.
11. Shihabi-yi mu'amma'i kam mit dem Historiker Khwandemir am 18.9. 1528 zu Babur.
12. Rückert/ Pertsch, Grammatik, S.317ff.; zum Thema: Shams Anwari Alhoseyni, moamma und lughaz; vgl. auch MM, Nr. 214, 497.
۱۳. دست‌نویسهای واژه‌نامهٔ جمال‌الدین اینجو در کتابخانه‌های زیادی یافت مـی‌شـوند؛ از جملـه در سین‌سیناتی (Smart) Walker, Nr55. و در کتابخانهٔ (Chester Beatty). یک واژه‌نامهٔ باارزش دیگر فرهنگ رشیدی، اثـر عبدالرشید تـاتوی است.
14. Abidi, Chandra Bhan Brahman.
15. Zu Bedil s. Bausani, Note su Mirza Bedil; Heinz, Der indo-persische Dichter Bidil; M. Siddiqi, The Influence of Bedil on the Indo-Persian Poetic Tradition.

پشتو

Raverty, Selections from the poetry of the Afghans - Abdul Hayy Habibpata khazana. - O. Caroe, Khushhal Khan Khattak. Caroe's Studien über die Pathanen sind grundlegend.

سندی

Schimmel, Sindhi literature (mit weiterführender Bibliographie)
1. Qadi Qadan jô kalam, ed. Hiran Thakur.
2. S. H. Rashdi, Amin al-Mulk Mir Ma'sum-i Bhakkari
3. Sajida Alvi, Religion and State during the reign of Mughal Emperor Jahangir. - Dies., Mazhar-i Shahjahani.
4. Jotwani, Shah Abdul Karim. - Auch Miyan Shah 'Inat Qadiri im frühen 18.Jahrhundert gehört hierher.
5. Schimmel Shah Inayat of Jhok.
۶. (Sorley, Shah Abdul Latif Schimmel Paim and Grace II) ـ از زمانی‌که «ارنست‌ترومپ» مبلغ مذهبی آلمـانی اولین بار در سال ریسالو[1] را منتشر کرد، چاپهای زیـادی از آن وجـود دارد. مناسـب‌تـرین آنهـا چـاپ K.Advani, 1958

---

1. Risalo.

Bombay است. ادبیات سندی دربارهٔ شاه عبدالطیف تقریباً فراگیر است.

۷. در سری ادبیات سندی، منتشر شده توسط دکتر ن. ب. بالوخ[1]، ملودیها سرودهایی دربارهٔ «عروس محمد» را شامل می‌شوند: «مناجاتون»[2] و «معجزه»[3] ستایش عمیق پیغمبر را در سند گواهی می‌کنند. به Schimmed, And Muhammad is His Messenger و به Asani, Celebrating Muhammad، بنگرید.

8.Schimmel, Translations and commentaries of the Koran.

9.Sachal Sarmast, Risalô Sindhi, and Siraiki Kalam.

پنجابی

L. Ramakrishna, Panjabi Sufi Poets. Dazu Fück, Die Sufische Dichtung in der Landessprache des Panjab.

1. Zu diesem Genre s. Vaudeville, Les songs des douze mois.

۲. ترجمه‌های زیادی از بولهه‌شاه (همچنین سایر صوفیان پنجابی) وجود دارد، ولی هیچ‌کدام ارضا کننده نیستند. مترجمان پاکستانی غالباً از اصطلاحات اصل و ریشه‌گرفته از هندوییسم با سکوت رد می‌شوند.

3.Zum Thema der Spinnlieder: Eaton, Sufis of Bijapur. Shah Abdul Latif benutzt diese Form in der ‚Risālō' im Sur Kapa'iti.

اردو

Garcin de Tassy, Histoire de la littérature hindoue et hindoustani, 3 Bde. - Sadiq, History of Urdu Literature. - Schimmel, Classical Urdu Literature.

1. Russell/Khurshidul, Islam, Three Mughal Poets.
2. Über ihn: Schimmel, Pain and Grace, Teil I.
3. Sadiq, History of Urdu Literature, S. 123.
4. Ghalib, Kulliyat-i farsi, 17 Bde.; Urdu Diwan, ed. Hamid Ahmad Khan. - Russell, Ghalib - Life and letters. - Schimmel, A dance of sparks. - dies., Rose der Woge, Rose des Weins (Übersetzungen). - Die Sekundarliteratur zu Ghalib ist höchst un fangreich.

حمایت از هنرها

کتابخانهٔ فرمانروا

Abdul Aziz, The imperial library of the Mughuls; Losty, The Art of the Book in India, Kap. III.; s. a. Qadi Ahmad-Minorsky, Calligraphers and Painters.

1. WUNDER, Nr.53.

۲. صفحاتی از اخلاق‌ناصری در: Wunder, Abb11, 13, 55, 56, 57, 58.

۳. تصاویر گذشتهٔ آسیای مرکزی در: Wunder, Nr48.

4. Aus Anwar-i suhayli, INDIA!, S.93. Dazu s. Qaisar, Visualization of Fables in the Anwar-i

---

1. Baloch.
2. Munajatun.
3. mujiza.

Suhayli.

5.Royal Asiatic Society, London, Pers. 258 (1581).

۶ صفحه‌ای از Duval Rani. Khizr khan in INDIA NR 92 . همچنین دیوان حسین هلوی، دوست امیرخسرو در علاآباد در سال ۱۶۰۲ برای شاهزاده سلیم کپی شده است؛ دست‌نویس در پایان تصویر خوش‌نویس میرعبدالله مشکین‌قلم، پدر صالح خانبوه را دارد.

Beach The grand Mogul, S, 39, Nr. I: S. Schimmel, Islam in India and Pakistan, Nr. Xxvib.

دست‌نویس زیبایی از آثار امیرخسرو برای خان‌خانان عبدالرحیم تهیه شده است که یادداشت بلندی از مالک آن را بر خود دارد. برلین، کتابخانهٔ ملی.

7. Brend, The Emperor Akbar's ‚Khamsa' of Nizami.

8. Losty, The Art of the Book in India, S.74; die Handschrift ist in der Royal Asiatic Society, London. Mustafa Khan, Gouverneur von Thatta, schickte ein ‚Shahnama' an Jahangir (Tuzuk, II, S.232), Shah Ja Ohan erhielt 1637 ein gewal tiges ‚Shahnama'-Manuskript von Ali Mardan Khan, das jetzt in Bankipur ist. S. MM, Nr.472.

9. Spink, Nr. 60; Yūsuf u Zulaykha, 1609.

10. Akbarnama, II, S.455; vgl. Rizvi, Religious and intellectual history, S. 335.

11. Tuzuk, II, S. 95; das Zitat aus Anwari, s. Schimmel/Welch, A Pocket book for Akbar, S. Nr.4.

۱۲.Eggert Der Hamza – Roman نسخهٔ اصل را نادرشاه در سال ۱۷۳۹ برده است؛ محمدشاه از تمام غنایم فقط همین اثر را مایل بود پس بگیرد. امروز از ۱۵۰۰ صفحهٔ آن، چیزی فقط حدود یک‌دهم آن موجود است. زایلر[1] با این‌موضوع ـ به علتی خوب ـ برای آغاز کار خیلی زود روی حمزه‌نامه موافق‌است. برای دکلمهٔ اثر: عبدالنبی قزوینی، دستورالفصحا، مغول در هند، اثر مارشال، ش ۵۲.

13.Maneri, The Hundred Letters, übers. von Paul Jackson.

14.Ein Manuskript von Sana'is J:Hadiqat al- n.aqiqat' in der Chester Beatty Library.

15.Schimmel, The Triumphal Sun, S.369ff.; Sprenger, Mathnawi-Kommentare, Nr 361-374 ·

16.Badauni, III, S.421.

17.Losty, The Art of the Book, Nr.68.

18. Schimmel, Calligraphy and Islamic Culture. - Ein besonders schönes Beispiel einer Inschrift aus Bengalen in: INDIA!, S.74.

19. Schimmel, Einleitung zu Welch et al., The Emperors' Album.

20. ebd. die dem Album vorangestellte shamsa; diese auch IMP, Nr.30.

21. Schutzumsc chlag von Losty, The Art of the Book. Darstellungen von Schreibern findet man mehrfach in den Randmalereien früher Alben, wie z. B. des Berliner Jahangir-Albums und der Muraqqa'-i Gulshan.

22. INDIA!, Nr.150; Schutzumsch lag von Schimmel, Calligraphy and Islamic Culture.

23. Badauni, III, S.429f., vgl. WUNDER, Nr. 19 im Text.

24. Zu khatt-i baburi s. Azimjanova, Données nouvelles sur l'écriture Baburi in: Baburname (Baqré-Gramond).

۲۵. کلنقی[2]، ش ۱۲ (۱۶۰۷). در پشت‌هر تصویر خوش‌نویسی با دست‌خط وی یافت می‌شود.

۲۶. برلین، صفحات آلبوم، ش ۲۸ (با ترجمهٔ غلط). نمونه‌هایی از کپی یک قرآن در برلین، کتابخانهٔ ملی، 2092:36, 48, 67,

---

1. Scyller.

2. Colnaghi.

Ms Orient. Qart, 78 به ص ۱۲۷ بنگرید.

27.Ghulam Muhammad Dihlawi Raqim, tadhkira-i khushniwisan, ed. Hidayat Husain, Calcutta, Bibliotheca Indica, bietet einen Überblick bis Akbar II; doch War Bahadur Shah Zafar besonders bekannt für seine Schriftbilder.

نقاشی

ادبیات دربارهٔ نقاشی مغول تقریباً فراگیر است. از زمان آثار مارتین و برلون بعضاً کتابهای مصور زیادی منتشر شده است؛ کاتالوگهای نمایشگاه‌های بزرگ در آمریکا، انگلیس‌و سوئیس؛ کاتالوگهای گنجینه‌های بزرگ کتابخانه‌های اروپایی و شرقی نیز کم‌کم در دسترس قرار می‌گیرند. علاوه بر این کارهای پراکنده‌ای نیز از چگونگی و تاریخ موضوعات مشخص، تصاویر شخصیتهای هنرمند منفرداً و خیلی چیزهای دیگر.

1. Das sogenannte ‚Houghton Shahnāma', hrsg. von Martin Dickson und Stuart Cary Welch, wurde zur Zeit Shah Tahmasps in Iran hergestellt. Eine kleine, handliche Ausgabe: Welch, A King's Book for Kings.
2. The ‚House of Timur' (British Museum 1913-2-8-II) ca. 1555, ist oft veroffentlicht und analysiert worden. s. INDIA!, Nr.84.
3. Brown, Indian painting, Kapitel IC; S. I82ff.
4. Eine Übersicht von Malerporträts in: Beach, The Grand Mogul: Balchand, S.95; Payag, S.151, Nr.13; Daulat und Govardhan, S. III; Bishndas, S.108, Nr. 8; ferner Manohar, S. 131, Nr. 10; Bichitr, S. 102, Nr.7; Daulat, S. 113, Nr.9; weitere Beispiele: Brend, The Emperor Akbar's, Khamsa', Abb.47; IMP, Nr. 19: Daulat und Abdur Rahim; Gulistan der Royal Asiatic Society: am Ende Manohar und Shirinqalam. Auch Kesudas hat ein Selbstporträt hinterlassen. Weitere Porträts und Selbstbildnisse finden sich in den Randmalereien der ‚muraq-qa'-i gulshan', Teheran.
5. Vater und Sohn: Basawan und Manohar, Aqa Riza und Abu'l-Hasan; Onkel und Neffe: Bishndas und Nanha; Brüder: Payag und Balchand.
6. Tuzuk, I, S. 40.
7. Brend, The Emperor Akbar's ‚Khamsa', Nr. 39; ein ähnliches Bild auch in der Randdekoration des Berliner Jahangir-Albums, Kühnel/Goetz, 1 a (s. S. 120).
8. Foltz, Mutribi, S.76.
9. Hierzu Weber, Porträts und historische Darstellungen.
10. Adil Shah: Tuzuk, II, S. 36; Qutb ul-mulk: ebd., II, S.90.
11. Beach, The Imperial Image, Nr. 18c; vgl. auch die Darstellung, wie Jahangir auf die Armut schieBt, in: Life at Court, Nr.24; dort ist auch die Gerechtigkeitskette dargestellt.
12. Umschlagbild von Beach, The Imperial Image; IMP, Nr.21.
13. Ettinghausen, The Emperor's choice; IMP, Nr.22 und öfter, so auch auf dem Umschlag von Gascoigne, The Mughals.
14. Umschlag von: Welch et al., The Emperors' Album.
15. Liebesszenen: Kühnel, Indische Miniaturen, Nr. 15-17; IMP, Nr. 35; Beach, The Grand Mogul, S. 98, Nr. 31; ders., Image, Nr. 22; Canby, Princes, poètes et paladins, Nr. III.
16. Muhammad shah auf einer aus Mädchen gebildeten Sänfte: INDIA!, 182; Muhammad Shah beim Liebesakt: Dallapiccola, Princesses et courtesans, S. 23; Life at Court, Nr.71.

17. Die schönste Darstellung von Yogis durch Govardhan in: IMP, Nr. 33; Beach, The Grand Mogul, Nr.65.
18. Welch, Drawings and painted sketches, Nr.65; Beach, The Grand Mogul, S. 167, Nr.65.
19. Farrukh Begs Einsiedler: INDIA!, S. 147. Rogers, Mughal Miniatures, Nr.69. Für den Künstler s. Skelton, The Mughal Artist Farrokh Beg.
20. Koch, Jahangir und die Engel.
21. WUNDER, Nr.2S.
22. Kühnel/Goetz, Buchmalereien, ist die erste Übersicht über das Jahangir Album und die Randmalereien; M. Swietochowski hat die Anordnung der Randmalereien in: Welch et. al, The Emperors' Album, untersucht. Beispiele von Randmalereien bei Yetta Godard, muraqqa'-i gulshan; auch Beach, The Grand Mogul, S.49; Bussagli, Indian Miniatures, Nr. 61; besonders gute Beispiele in: Smart-Walker, Pride of the Princes.
23. WUNDER, Nr.61.
24. Kalim, Diwan, S. 71, 73; dazu Schimmel, Einleitung zu: Welch et al., The Emperors' Album.
25. Verstreute Miniaturen zu dem Diwan Shahis in mehreren Sammlungen.
26. Vaughan, Mythical animals in Mughal Art.
27. Del Bonte, Reinventing Nature: Mughal Composite animals, wo sich als Nr. 13 das Bild von W. Schellinks findet.
28. Hickmann, Einleitung zu: Berlin, Albumblätter.
29. Duda, Das Millionenzimmer.

بناها و باغها

Koch, Mughal Architecture. - K.und Christa Fischer, Indische Baukunst islatmischer Zeit. - Volwahsen, Islamisches Indien. - C. Asher, Architecture of Mughal India. - Ansari, Palaces and Gardens of the Mughals.

1. W. Begley hat dem Taj Mahal eine Reihe von Werken und Aufsätzen gewidmet. S. a. A. Chughtay, Is there an European element in the construction of the Taj Mahal?
2. Eine Miniatur, die den Bau des Roten Forts in Agra zeigt, in: Life at Court, Nr. 5. Auch das Baburnama enthält Bilder von Bauunternehmungen.
3. Badauni, II, S.203ff. über Bau des Ibadatkhana; Brand/Lowry, Fathpur Sikri; dieselben, Akbar's India; dort Abb. 15, 16 über die Konstruktion des Ortes. S.A. A. Rizvi/V.J. Flynn, Fathpur Sikri.
4. Kalim, Diwan, S. 371. Ktesiphon, in der islamischen Welt als Madain bekannt, ist die gewaltige SchloBruine des Ghassanidenfürsten Nu'man nahe Bagdad, die von den muslimischen Dichtern oft besungen worden ist.
5. Zu Lahore: Waliullah, Lahore; Quraeshi, Lahore, the city within.

۶. مینیاتورهای زیادی وجود نقاشیهای دیواری در قصرهای مغول را گواهی می‌کنند به‌عنوان مثال در «طبیبان در حال بحث و گفت‌وگو» (نظامی، اثر برند، Brend ، تصویر ۳)، تصاویر اروپایی، ملک مقرب با شمشیر، بوقلمونها تقالـه‌ها را لگدکوب می‌کنند؛

7. Tuzuk, II, S. 162; vgl. Vogel, Lahore, S.63.
8. Tuzuk, I, S. 332, über die Steinfiguren.

9. Zu Wazir Khan und seiner Bautatigkeit s. MU, II, S.981; E. Dodd, Wazir Khan.

10. Vogel, Tile-Mosaics of the Lahore Fort.

11. Koch, ShahJahan und Orpheus.

12. Desai, Mosques of India, eine sehr knappe Übersicht. Jaffar, Mahabat Khan's mosque in Peshawar.

13. Koch, Mughal Architecture, S.68; K. K. Mohammad, Hammams in medieval India.

14.Tuzuk, II, S.73, 75. 1616 waren sechs bulghurkhana fertig, weitere 24 sollten noch gebaut werden, Tuzuk, S.205.

15. MacDougall/Ettinghausen, The Islamic Garden; Mahmood Hussain et al., The Mughal Garden.

16. Sulaiman, Baburnama, Nr.24.

17. Golombek, Timur's garden.

18. Mahmoud Hussain et al., The Mughal Garden, darin die Dokumentation der Wah-Gärten.

19. MU, II, S. 1014, über Zafar Khan, dessen mit einigen feinen Miniaturen geschmücktes Mathnawi (s. Losty, The Art of the Book, Nr.83) noch der Herausgabe harrt.

منابع

'Abbās, Sayyid Ali: Azfari Gurgani, Safarnāma (Dihli sē Madrās tak). Lahore 1963.

'Abdul 'Alim: Hindustan mēn 'arabi adab aur 'ulum-i islāmiyyat kj tadris O tahqiq. Lucknow 1956.

'Abdul Aziz: Arms and jewellery of the Indian Mughals. Lahore 1947.

—: The imperial library of the Mughals. Lahore 1967.

—: The mansabdari system of the Mughal army. Delhi 1972.

—: Thrones, tents and their furniture used by the Indian Mughals. Lahore o. D.

'Abdul Hamid Lahawri: Pādshāhnāma, Bd.I-3. Bibliotheca Indica. Calcutta 1866-1872 (s.a. Beach/Koch).

'Abdul Haqq, Maulwi: Urdu ki nashw u namā mēn Şūfiyā-yi kirām kā kām. Azamgarh; Delhi ²1988.

'Abdul Hayy: Gul-i ra'nā. A'zamgarh 1923, ³1945.

'Abdullāh, Dr. Syed: Adabiyāt-i farsi mēn hindūon kāhissa. Delhi 1942.

'Abdur Rahim: Mughal relations with CentralAsia. IC II (1938), S. 81-94,188-199.

—: Mughal relations with Persia. IC 8 (1935), S. 457-473; IC 9 (1936), S. 113-130.

Abidi, S.A. H.: Chandra Bhan Brahman. IC 40 (1966), S.79-95.

Abu'l Fazl: Akbarnamah. History of the reign of Akbar including an account of his predecessors. Transl. from the Persian by H. Beveridge. 3 Bde. Calcutta 1897-1921, repr 1977.

—: The Ain-i Akbari. Transl. from the orginal Persian by H. Blochmann and H. S. Jarrett. 3 Bde. Calcutta 1927- 1949, 2nd. ed., corrected and further annotated by D. C. phillott and Jadunath Sarkar.

Adi Granth S. Trumpp.

Āftāb, Shāh 'Alam II: Nādirāt-i Shahi (Urdu-Hindi, Panjabi). Hrsg. von Imtiaz Ali Arshi. Rampur 1944.

Aftabji, Jauhar: Tadhkirat al- wāqi'āt: The tezkereh al-vakiat or private memoirs of the Moghul Emperor Humayun, written in the Persian language by Jouhar, a confidential domestic of His Majesty, übersetzt von Major Charles Stewart. London 18p. Auszüge in: Elliott/Dowson, III, S. 136-149.

Ahkām-i 'Alamgiri (Hrsg.):Jadunath Sarkar. London 1926.

Ahmad, Ali: Twilight in Delhi. Oxford 21966.

Ahmad, Imtiaz: The *ashrāf ajlāf* dichotomy in Muslim social structure in India. In: Indian Economic and Social History Review III (1966).

Ahmad, Maulana, ibn Qadi Thatta: Tārikh-i alfi. In: Elliott/Dowson, V, S. 150 ff.

Ahmad, N.: Some cultural and literary remains of Emperor Humayun's visit to Iran. Indo-Iranica XXVIII (1975).

Ahmad, Q.M.: Was Bairam Khan a rebel? IC 21 (1947), S. 56-72.

Akhtar, Salim (Hrsg.): The majmu'a al-shu'arā-i Jahāngjrshāhī by Qāti'ī. Karachi 1979.

Akimushkin, Oleg F: II murakka di Sen Pietroburgo. Mailand, ARCH, 1994.

'Alamgjr Aurangzēb: Ruqa'āt-i 'Alamgirī. Lithograph Lucknow 1901; hrsg. von Sayyid N.A. Nadwi. Azamgarh 1940.

Alexander, David: The Arts of War: Arms and Armour of the 7th to 19th century (The Nasser D. Khalili Collection of Islamic Art). London 1992.

Ali, Hafiz Mohammad Tahir: Shaikh Muhibbullah of Allahabad. IC 47 (1973), S.241-256.

Alsdorf, Ludwig: Das Mogulreich von Babur bis Shahjahan. In: E. Waldschmidt (Hrsg.): Geschichte Asiens, S. 194-209. München 1950.

Alvi, M.A., und A. Rehman:Jahangir the naturalist. New Delhi 1968.

Alvi, Sajida S.: Mazhar-i Shāhjahānī and the Mughal province of Sind. A discourse on political ethics. In: Dallapiccola-Zingel: Indian Regions. Stuttgart 1993.

—: Religion and State during the reign of Mughal Emperor Jahangir: Nonjuristical Perspectives. Studia Islamica 69 (1989).

Ambar, V. B.: Shah Jahan's rebellion and Abdur Rahim Khan Khanan. In: J. of Indian History, Golden Jubilee Volume 1974.

Ameer Ali, Syed: Islamic Culture under the Moghuls. IC I(1927), S.499-521.

Amīr Khusrau: Dīwān-i kāmil. Hrsg. von M. Darwish. Teheran 1964.

—: Duwal RānI Khiç\r Khān. Faksimile-Ausgabe Lahore 1975.

'Andalīb, Muhammad Nasir: Nāla-i 'Andalīb. 2Bde. Bhopal 1308h/1890-91.

Andrews, Peter A.: The Generous Heart or the Mass of Clouds: the Court tents Of ShahJahan. In: Muqarnas 4 (1987).

Ansari, Bazmee: Sayyid Muhammad Jawnpuri and his movement. In: Islamic Studies II (1963).

Ansari, Muhammad Azhar: The dress of the Great Mughals. IC 31 (1957), S.255-267.

—: The abdār khanah of the Great Mughals. IC 33 (1959), S. 151-160.

—: The diet of the Great Mughals. IC 33 (1959), S.219-227.

—: Palaces and Gardens of the Mughals. IC 33 (1959), S. 50-72.

—: Social conditions at the court of Akbar and its influence on society. IC 33 (1959), S.124-138.

—: The Haram of the Great Mughals. IC 34 (1960), S. 1-13,107-124.

—: The Hunt of the Great Mughals. IC 34 (1960), S.242-253.

—: Amusement and games ofthe Great Mughals. IC 35 (1961), S.21-31.

—: Court ceremonies of the Great Mughals. IC 35 (1961), S. 183-197.

—: Some aspects of social life at the court of the Great Mughals. IC 36 (1962), S.182-195.

—: The encampment of the Great Mughals. IC 37 (1963), S. 16-30.

—: Social Life of the Mughal emperors 1526-1707. New Delhi [2]1983.

Ansari, Muhammad Abdul Haq: Sufism and Sharia. A study of Shaikh Ahmad Sirhindi's effort to reform Sufism. Leicester 1986.

Anwari-Alhosseini, Shams: Logaz und mo'amma. Quellenstudien zur Kunstform des persischen Rätsels. Berlin 1986.

Arnold, Thomas W.: The Preaching of Islam. A history of the propagation of the Muslim faith. London 1896; 21913, repr. ca. 1950.

—: Saints, Muhammadan, in India. In: Hastings Encyclopedia of Religion and Ethics, Vol. XI, S.68-73, 1907.

—: Painting in Islam. With a new introduction of Basil W. Robinson. New York 1965.

Arnold, Thomas W., und J. v. S. Wilkinson: The Library of Sir Chester Beatty: A catalogue of the Indian miniatures. 3 Bde. London 1936.

Asani, Ali S.: The Būjh Niranjan. An Ismaili mystical Poem. Harvard 1991.

Asher, Catherine B.: Architecture of Mughal India. Cambridge, New York 1992.

—: Babur and the Timurid Char Bagh. Use and Meaning. In: Environmental Design IX (1994), S. II.

Aslah;1, Muhammad: Tadhkirat-i shu'arā-i Kashmīr. Hrsg. von S. H. Rashdi. 5 Bde. Karachi 1967-68.

Athar Ali, M.: The apparatus of Empire: Awards of ranks, offices and titles to the Mughal nobility (1574-1658). Delhi, Oxford UP 1985.

—: The Mughal nobility under Aurangzeb. Bombay 21970.

Atil, Esin: The Brush of the Masters. Drawings Erom Iran and India. Washington 1978.

Attar Singh (Hrsg.): Socio-cultural impact of Islam on India. Chandigarh 1976.

Azad, Abul Kalam: India wins Freedom. Bombay 1959.

Azfari s. 'Abbās.

Azimjanova, A.: Données nouvelles sur l'écriture Baburi. In: Baqué-Gramond: Le Livre de Babur. Paris, 1978.

Aziz Ahmad: Studies in Islamic Culture in the Indian Environment. London 1964.

—: An intellectual history of Islam in the Subcontinent. Edinburgh 1969.

—: The British Museum ‚Mirzānāma' and the seventeenth century Mirza in India. IRAN XIII. London 1975.

—: Akbar - hérétique ou apostate? JA 1961.

—: Religious and political ideas of Shaikh Ahmad Sirhindi. Rivista degli Studi orientali XXXV I/(1961).

—: Political and religious ideas of Shah waliullah of Delhi. MW 52, I (1962).

—: Sufismus und Hindumystik. Saeculum 15,1 (1964).

Babur, Zahiruddin: Waqiat-i Baburi, Baburname. (Chagatay, Persisch und Englisch) 3 Bde. Hrsg. v. Wheeler M. Thackston Jun. Harvard University 1993 (die beste wissenschafrliche Ausgabe). Übersetzungen ins Englische (A. S. Beveridge), 1921, The Baburname. Tr., ed. and annotated, Französische (Pavet de Courteille, Paris 1871; Jean-Louis Baqué Gramond, Le Livre de Babur, Paris 1978), Deutsche (Wolfgang Stammler, Zürich 1982) [by Wheeler M. Thackston. Washington De., 1996], Türkische (Resit Rahmati Arat, Ankara 1943-46) und Russische

(Azimjanova) liegen vor. Hamid Sulaiman hat die, Miniatures of Baburnama', die sich im British Museum befinden, 1970 in Taschkent herausgegeben.

Babur: Arūz risālasi.Traktat of aruz. Hrsg. Von J.A. Stebelov, Faksimile-Ausgabe Moskau 1972. Eine Ausgabe seiner Lyrik in russischer Übersetzung, Taschkent 1982.

Badaoni, Abdul Qadir ibn Mulukshah: Muntakhab at-tawārīkh. Hrsg. von W. N. Lees, Maulwi Kabiruddin and Maulwi Ahmad Ali. Calcutta 1864-1868; Übersetzung: Bd. I: G. Ranking; Bd. II: W. H. Lowe; Bd. III: T. W. Haig. Calcutta 1884-1925. repr. Patna 1972.

—: Najāt ar-rashīd. Hrsg. von Sayyid Mu'inul Haqq. Lahore 1972.

Baljon, J. M. S.: Characteristics of Indian Islam. In: Studies in Islam. Amsterdam 1975.

—: Religion and Thought of Shāh Walī Allāh Dihlawi (1703-1762). Leiden 1986.

—: A mystical interpretation of Prophetic tales by an Indian Muslim, ta'wīl al- ahadith. Leiden 1973.

Bannerje, S.K.: Humayun Badshah. 2Bde. Lucknow 1941.

Baqir, Muhammad: Lahore, Past and Present. Lahore 1952.

Barani, Ziya'uddin: Tārikh-i Fērōzshāhi. Hrsg. von Sayyid Ahmad Khan. Calcutta 1860-62.

Bausani, Alessandro: Storia delle letterature del Pakistan. Mailand 1958.

—: Contributo a una definizione del ‚stila indiano' della poesia persiana. AIEO N.S.7 (1957).

—: Indian Elements in Indo-Persian Poetry. In: Orientalia Hispanica 1 (1974).

—: Note su Mirza Bedil. AIEO N. S. 6 (1955-56).

Bayani, Mehdi: Tadhkira-i khushnivisān (nasta' Līq nivisān). 3 Bde. Teheran 1966, 1967, 1969.

Bāyazid Biyāt: The Memoirs. Hrsg. von Hidayat Husayn. Bibliotheca Indica. Calcutta 1941.

Bayram Khan: The Persian and Turki Divan. Hrsg. von M. Sabir and S. H. Rashdi. Karachi 1971 (bedeutend besser als die frühere Ausgabe von Denison Ross).

Beach, Milo C.: The Imperial Image. Paintings for the Mughal Court. Washington D. C. 1981.

—: The Grand Mogul. Imperial Painting in India, 1600-1660. Williamstown, Mass. 1978.

—: Mughal and Rajput Painting (The New Cambridge History of India). Cambridge 1992.

—: Early Mughal Painting. Cambridge, Mass. 1987.

—: Jahangir's Jahangir Nama. In: Stoler/Miller (Hrsg.): The Powers of Art.

—: The Adventures of Rama. Washington, Freer Gallery of Art 1983.

—: Govardhan Servant of Jahangir. In: MARG (hrsg. von Das) 1982.

—: und Ebba Koch: King of the World: The Padshahnama, an Imperial Manuscript From the Royal Library Windsor Castle. London 1997.

Bēdil, Mirzā 'Abdul Qādir: Kulliyāt. 4Bde. Kabul 1962-65.

Begley, Waine: The Myth of the Taj Mahal and a new theory of its symbolic meaning. In: The Art Bulletin (1979).

—: und Z. A. Desai: The Taj Mahal. The Illumined Tomb (The Aga Khan Program for Islamic Architecture). Seattle, London 1989.

Bernier, François: Travels in the Mogul Empire. AD 1656-1668. Transl. A. Constale, rev. V.A. Smith. London, Oxford University Press 1916.

Beveridge, H.: Maham Anaga. JRAS Jan. 1899, S.99-101.

—: Humayun. JRAS 1897.

___ : Was Abd ur-Rahim the translator of Babar's Memoirs into Persian? In: Imperial and Asiatic Quarterly Revue 3 X (1900).

Bhakkari, Farid: Dhakhirat al-khawānin. Hrsg. von Moin ul-Haq. Karachi 1961.

Bilgrāmi, Mir Ghulām 'Ali Azād: Subhat al-marjan fi: āthār Hindūstān. 1886, neue Ausgabe 1992.

___ : Khizāna-i 'āmira. Lucknow o. D. (ca. 1890).

Bilgrami, Rafat: The Ajmer waqf under the Mughals. IC 52 (1978), S.97-103.

___ : Pushkar grants of the Mughals. IC 57 (1983), S. 113-122.

___ : Akbar's mahzar of 1579. IC 47 (1973), S.231-240.

___ : Religious and quasi-religious departments of the Mughal Period 1556-1707. New Delhi 1984.

Bilimoria, Jamshid H.: Ruqa'āt-i 'ālamgiri or Letters of Aurangzeb. Bombay 1908.

Binney, Edwin: Indian Miniature Painting from the collections of Edwin Binney 3rd. Portland, Oregon 1973.

Binyon, Lawrence, und T. W. Arnold: The court of me Grand Moguls. London, New York 1921.

___ : Akbar. New York 1932.

Biruni, Abu Rayhan al-: Kitāb fi:'l-Hind. Alberuni's India. Hrsg. von E. Sachau. London 1887. Übersetzt von Ed. Sachau, London 1888, [2]1910.

Blake, Stephen P.: Courtly Culture under Babur and the early Mughals. J. of Asian History 20 (1986).

___ : Shahjahanabad. The Sovereign City in Mughal India 1639-1739. Cambridge 1991.

Brand, Michael: Mughal ritual in pre-Mughal cities: The case of Jahangir in Mandu. In: Environmental Design (1991), 1-2.

___ : (Hrsg. MARG): Fathpur sikri. Bombay 1987.

___ : und Glenn Lowry: Fathpur Sikri. A sourcebook. Cambridge, Mass. 1985.

Brend, Barbara: The Emperor Akbar's ‚Khamsa' of Nizami. London, The British Library 1995.

Brockelmann, Carl: Geschichte der arabischen Literatur. Bd. I-III, 1898, und Supplementbände, sowie zweite den Supplementbänden angepaßte Auflage, Leiden 1937ff. Vor allem Bd. 2 ist wichtig für Indien.

Brown, Percy: Indian Painting under the Mughals, AD 1550 to AD 1750. London 1924, repr. New York 1975.

Browne, Edward G.: A Literary History of Persia. Cambridge 1921ff., viele Reprints. Vor allem Bd. 3 ist wichtig für Mogulliteratur.

Bukhari, Y. K.: The bayaz presented to Humayun by Shah Tahmasp of Persia. IC 42 (1968), S.221-227.

Bullhe shāh: Dīwān. Hrsg. v. Faqir M. Faqir. Lahore 1960.

Burhānpūrī, Rashīd: Burhānpūr ke Sindhī auliyā. Karachi 1957.

Bussaglio, Mario: Indian Miniatures. London, New York 1969 (Übersetzung von, La miniature Indiana', Mailand 1966).

The Cambridge History of India, Bd. 4: The Mughal Period. Cambridge 1937.

Camps, Arnulf: Persian works of jerome Xavier, a Jesuit at the Mogul court. IC 35 (1961), S. 166-176.

Canby, Sheila (Hrsg. MARG): Humayun's Garden Party. Princes of me House of Timur and the

Dynastic Image. Bombay 1994.
—: Princes, poètes et paladins. Katalog der Ausstellung indischer und persischer Miniaturen aus der Sammlung von Prinz und Prinzessin Sadruddin Aga Khan. Genf 1999.
—: The horses of Abd us-Samad. In: MARG, Mughal Masters (hrsg. von Das). Chandarbhān Brahman, Munshi: Chahār chaman. Bombay 1270 h/1853.
Chandra, Moti: The technique of Mughal painting. Lucknow 1949.
Chandra, Pramod: The Tutinama of me Cleveland Museum of Art and the Origins of Mughal Painting. 2 Bde. Graz 1976.
Chandra, Satish: Parties and politics at the Mughal Court 1707-1740. New Delhi [2]1972.
Chaudhari: Muslim Patronage to Sanskrit learning. Calcutta 1942.
Chopra, P. N.: Life and Letters under the Mughals. New Delhi 1976.
Chowdhuri, Jogindra Nath: Mumtaz Malall. IC 9 (1936), S.373-381.
Chughtay, Abdullah: Emperor Jahangir's interviews with Gosain Jadrup and his portraits. IC 36 (1962).
—: The so-called gardens and tombs of Zeb un-nisa at Lahore. IC 9 (1936), S.610-620.
—: Is there an European element in the construction of the Taj Mahal? IC 14 (1941), S. 196-206.
Colnaghi, P. & D., u. a.: Persian and Mughal Art. London 1976.
Crane, Howard: The patronage of Zahir al-Din Babur and the origins of Mughal architecture. Bull. of the Asia Institute 1 (1987).
Crowe, Sylvia, Haywood, Jellicoe, and Patterson: The gardens of Mughal India. London 1972.
Currie, P.M.: The shrine and cult of Mu'in al-Din Chishti of Ajmer. Delhi 1989.
Dale, Stephen E: "Steppe Humanism". The autobiographical writings of Zahir al Din Muhammad Babur, 1483-1530. In: International J. for Middle Eastern Studies 22,1 (1990).
Dallapiccola, Anna Livia: Princesses et courtisanes à travers les miniatures indiennes. Paris. Galérie Marco Polo 1978.
—: und Stephanie Zingel-Avé Lallemant (Hrsg.): Islam and Indian Regions. Stuttgart 1993.
Dani, Ahmad H: Muslim Architecture in Bengal. Dacca 1961.
Dara Shikoh: Majma' al-bahrain, the Mingling of Two Oceans". Persian text with English translation. Hrsg. von Mahfuz ul-Haqq, Calcutta 1929, repr. 1982.
—: Sirr-i akbar. Hrsg. von Tara Chand und M. Jalali Na'ini. Teheran 1961.
—: Sakīnat al-auliyā. Hrsg. von M. Jalali Na'ini. Teheran 1965.
—: Risāla-i naqnumā, majma' al-bahrain, upnekhat mundak. Hrsg. von M. Jalali Na'ini. Teheran 1956.
Dard, Khwaja Mir: 'Ilm ul-kitāb. Delhi 1310 h/1892-93.
—: Urdu Divān. Hrsg. von Khalil ar-Rahman Da'udi. Lahore 1962.
Das, Ashok Kumar: Mughal painting during Jahangir's time. Calcutta 1978.
—: Dawn of Mughal Painting. Bombay, MARG, 1982.
—: Splendour of Mughal Painting. Bombay 1986.
—: The Elephant in Mughal Painting. In: Flora und Fauna. MARG (hrsg. von Verma) 1999.
—: An introductory note on the emperor Akbar's Ramayana and its miniatures. In: Skelton (Hrsg.): Facets.

—: Daswant. His last drawing in the Razmnama. In: MARG (hrsg. von Verma).

—: Farrukh Beg. Studies of Adorable Youths and Venerable Saints. In: MARG (hrsg. von Verma).

—: Bishndas, "unequalled in his Age in Taking Likenesses". In: MARG (hrsg. von Verma).

—: (Hrsg. von MARG): Mughal Masters. Further Studies. Bombay 1998.

Das, Syamali: Flora and Fauna in Mughal Carpets. In: MARG: Flora and Fauna (hrsg. von Verma).

Del Bonk, Robert: Reinventing Nature: Mughal Composite Animal Painting. In: MARG (hrsg. von Verma): Flora and Fauna.

Desai, S. N.: Life at Court. Art for India's Rulers, 16th to 19th centuries. Boston 1985.

Desai, Ziauddin A.: Mosques of India. Delhi 1966.

—: Epigraphia Indica, Arabic and Persian Supplements. Delhi 1969.

—: Studies in Indian Epigraphy. 3 Bde. Mysore 1975-78.

Digby, Simon: Encounter with Jogis in Indian Sufi Hagiography. Vortrag (mimeographed), school of Oriental and African Studies. London 1970.

—: The mother-of-pearl overlaid furniture of Gujarat. The holdings of the Victoria and Albert Museum. In: Skelton (Hrsg.), Facets.

Duda, Dorothea: Die Kaiserin und der GroBmogul. Untersuchung zu den Miniaturen des Millionenzimmers im Schlob Schönbrunn. In: Karin K. Troschke, Malerei auf Papier und Pergament in den Prunkräumen des Schlosses Schönbrunn. Wien 1995.

—: Die illuminierten Handschriften der Österreichischen Nationalbibliothek. Islamische Handschriften I, II. Wien 1983.

Dughlat, Ali Haydar: Tarikh-i Rashidi, A history of the Moghuls of Central Asia. An English version by N. Elias and E. Denison Ross. 1895.

Eaton, Richard: Sufis of Bijapur. Princeton 1977.

Eckmann, J.: Die tschagatayische Literatur. In: Philologiae Turcicae Fundamenta II. Wiesbaden 1960.

Edwardes, S. M., and H. L. O. Garrett: Mughal Rule in India. London 1930.

Edwards, C. C.: Relations of Shah Abbas the Great with the Mughal Emperors Akbar and Jahangir.JAOS 35 (1915).

Egger, G.: Der Hamza-Roman. Wien 1969.

Ehlers, Eckhart, und Th. Krafft: Shahjahanabad/Old Delhi. Tradition and Colonial Change. Stuttgart 1993.

Elliott, Sir Henry M., and J. Dowson (Hrsg.): The History of India as told by its own historians. 8Bde. London 1867-1877, repr. 1966.

Ernst, Carl: Eternal Garden: Mysticism, History and Politics in a South Asian Sufi Center. Albany NY, SUNY, 1992.

Ethé, Hermann: Neupersische Literatur. In: W. Geiger und E. Kuhn: GrundriB der iranischen Philologie. StraBburg 1896, 1904. Band 2.

—: Catalogue of the Persian Manuscripts in the Library of the India Office. 2Bde. Oxford 1903, repr. 1985.

Ettinghausen, Richard: the Emperor's Choice. In: De Artibus Opuscula XL: Festschrift für Erwin Panofsky. New York 1961.

—: Paintings of the Sultans and Emperors of India. New Delhi O. D.

—: The Dance with zoomorphic masks and other forms of entertainment seen in Islamic art. In: Makdisi, George, Arabic and Islamic Studies in honor of H.A. R. Gibb. Cambridge, Mass. 1965.

Ezekiel, J. A.: Sarmad. Jewish Saint of India. Radhe Soami Sassanay Beas. Punjab 1966.

Fakhrī Harawi: Raudat as-salātin wa jawāhir al-'ajā'ib. Hrsg. von S.H. Rashdi. Hyderabad, Sindhi Adabi Board 1968.

Falk, Toby, und Mildred Archer: Indian Miniatures in the India Office Library. London 1981.

-, und Simon Digby (Hrsg.): Colnaghi Catalogue: Paintings Erom Mughal India London O.D.

Fāni Kashmiri, Muslin: Diwān. Hrsg. von G. L. Tikku. Teheran 1964.

Fāni Murādābādī: Hindu shu'arā kā na'tiya kalām. Lyallpur 1962.

Farooqi, Anis: Painters of Akbar's Court. IC 48 (1974), S. 119-126.

Faruqi, K.A.: The first Jesuit Mission to the Court of Akbar. IC 55 (1981), S.155-166.

Faruqi, Zahiruddin: Aurangzeb, his life and times. Delhi 1935, repro 1972.

Fatāwā-yi 'ālamgīrī. 6Bde. Bulaq 1276 h/1859.

Fazlur Rahman: Selected Letters of Shaikh Ahmad Sirhindi. Karachi 1968.

Findly, Ellison Banks: Nur Jahan: Empress of Mughal India. New York, Oxford 1993 ·

-: Nur Jahan's Embroidery Trade and Flowers of the Taj Mahal. In: Asian Art and Culture, Indian Textiles and Trade. Spring/Summer 1990. Washington DC.

Fischel, Walter J.: Jews and Judaism at the court of the Moghul emperors in medieval India. IC 25 (1951).

Fischer, Klaus und Christa: Indische Baukunst islamischer Zeit. Baden-Baden 1967.

Folsach, Kjeld von, u. a. (Hrsg.): Sultan, Shah and Great Mughal. Kopenhagen, The National Museum. Kopenhagen 1996.

Foltz, Richard C.: Mughal India and Central Asia. Karachi, Oxford University Press 1998.

—: Two seventeenth century Central Asian travellers to Mughal India. JRAS 1996.

—: S. Mutribi.

Foster, William (Hrsg.): Early Travels in India 1583-1619. Delhi 1921, repr. 1985.

-:S. Roe

Frembgen, Jürgen (Hrsg.): Rosenduft und Säbelglanz. Islamische Kunst und Kultur der Moghulzeit. München 1996.

—: Der Elefant bei den Moghul. In: Rosenduft und Säbelglanz.

—: Hornhautraspeln aus Süd- und Westasien. Beitrag zur islamischen Badekultur.

In: Münchner Beiträge zur Völkerkunde 4 (1990).

Friedmann, Yohanan: Shaykh Ahmad Sirhindi. Au Outline of His Thought and a Study of his Image in the Eyes of Posterity. Montreal, London 1971.

—: Medieval Muslim Views on Indian Religions.JAOS 95 (1975).

Fück, Johann: Die sufische Dichtung in der Landessprache des Panjab. Orientalistische Literaturzeitung 43 (1940), Spalte 1-11.

Gadon, Elinor: Dara shikuh's mystical vision of Hindu-Muslim Synthesis. In: Skelton (Hrsg.): Facets.

Gallop, Annabel Teh: The genealogical seal of the Mughal Emperors of India. JRAS (April 1999), S.77-140.

Garcin de Tassy, J. H.: Mémoire sur les particularités de la religion musulmane dans l'Inde, d'après des ouvrages hindoustanis. Paris 1874.

—: Historie de la littérature Hindoue et Hindoustani. 3 Bde. Paris 1870-1872.

—: Mémoire sur les noms propres et les titres musulmans.JA V (1854).

Gascoigne, Bambar: The Great Moghuls. London 1971.

Ghalib, Mirza Asadullah: Urdu Divan. Hrsg. von Hamid Ahmad Khan. Lahore 1969.

—: Kulliyāt-i fārsi. 17 Bde. Lahore 1969.

Ghani, Abdul: Persian Language and Literature at the Mughal Court. 3 Bde. Allahabad 1939.

—: Life and works of Abdul Qadir Bedil. Lahore 1960.

Gladston, WE.: Perspective and the Moghuls. IC 5 (1932), S. 583-587.

Glück, Heinrich: Die indischen Miniaturen des Hamzae-Romanes im Österreichischen Museum für Kunst und Industrie und in anderen Sammlungen. Leipzig 1925.

Godard, Yedda A.: Les marges du murakka' gulshan; in: Athar-i Iran 1, 1936. Godden, Rumer: Gulbadan. London 1980.

Göbel-Gross, Erhard: Sirr-i akbar. Die Upanishad-Übersetzung Dara Shikohs. Marburg 1962.

Goetz, Hermann: Bilderatlas zur Kulturgeschichte Indiens in der GroBmogulzeit. Berlin 1930.

—: The Qudsiya Bagh at Delhi. IC 26 (1952).

Goitein, D. Sh.: Letters and Documents on the India trade in medieval times. IC 37 (1963), S. 189-205.

Golombek, Lisa: Timur's Garden: The feminine perspective. In: Mahmoud Hussain u. a.: The Mughal Garden.

Goswamy, B. N., und Eberhard Fischer: Wunder einer Goldenen Zeit. Malerei am Hofe der Moghul-Kaiser. Indische Kunst des 16. und l7.Jahrhunderts aus Schweizer Sammlungen. Zürich 1987.

Graham, Gail Minault: Akbar and Aurangzeb - syncretism or separatism in Mughal India. In: MW 59 (1969).

Gramlich, Richard: Die schiitischen Derwischorden. 3 Bde. Wiesbaden 1965 bis 1981.

Guirero, E: Jahangir and the Jesuits. Transl. by C.H. Payne. London 1930.

Gulbadan: Humayunnama. History of Humayun. Hrsg. und übersetzt von Ann S.
Beveridge. London 1902. Türkische Übersetzung von A. Yelgar. Ankara, Türk Tarih Kurumu 1944.

Gupta, Hari Ram: Mughlani Begam, the Governor of Lahore 1754-1756. IC (1956), S.335-366.

Haase, Claus-Peter, Jens Kröger und Ursula Lienert (Hrsg.): Morgenländische Pracht. Islamische Kunst aus deutschem Privatbesitz. Hamburg, Museum für Kunst und Gewerbe 1993.

Habib, Irfan: Mansab salary scales under Jahangir and Shahjahan. IC 59 (1985), S.203-228.

—: The agrarian system of Mughal India 1556-1707. Bombay 1963.

—: An Atlas of the Mughal Empire. Delhi, Oxford University Press 1982.

—: (Hrsg.): Akbar and his India. Delhi 1997.

—: (Hrsg.): Medieval India I: Researches in the History of India 1200-1750. Delhi, Oxford University Press 1992.

Hadi Hasan: The Unique Divan of Humayun Badshan., IC 24 (1951), S.212-276.

—: Mughal Poetry; its cultural and historical value. Aligarh 1952.

—: Qasim-i Kahi. His life, time, and work. IC 27 (1953), S.99-131; 161-194; 199-224. Persische Ausgabe Kabul 1454 sh./1976.

Haque, Enamul: Muslim-Bengali Literature. Karachi 1957.

Hardy, Peter: Abu'l Fazl's portrait of the Perfect Padshah: Apolitical Philosophy for Mughal India or a Personal Puff for a Pal? In: Troll (Hrsg.): Islam in India, II, 1985.

—: Historians of Medieval India. London 1960.

Hasan, M. Mazhar: The Fall of Asirgarh. IC 51 (1977), S.203-208.

Hashimi, Syed: The real Alamgir. IC 2 (1928), S. 188-203.

Hashmi, R.A.: Sarmad. IC 7 (1933), S.633-672; IC 8 (1934), S.93-104.

Hasrat, Bikrama Jit: Dara Shikuh. Life and works. Calcutta 1953.

Heinz, Wilhelm: Der indische Stil in der persischen Literatur. Wiesbaden 1974.

—: Der indo-persische Dichter Bīdil: Sein Leben und Werk: In: Ex Orbe religionum Bd. II. Leiden 1972.

Hermansen, Marcia (Üb.): The conclusive proof from God. shah wali Allah of Delhi's Hujjat Allāh al-bāligha. Leiden 1996.

Hickmann, Regina, und Volkmar Enderlein (Hrsg.): Indische Albumblätter.

Miniaturen und Kalligraphien aus der Zeit der Moghulkaiser. Leipzig, Weimar 1979 ·

Hinz, Walther: Islamische MaBe und Gewichte, umgerechnet ins metrische System. Leiden, Köln 1970.

Hodgson, Marschall G. S.: The Venture of Islam. Conscience and History in a World Civilization. 3 Bde. Chicago 1974 (besonders wichtig: Bd.2).

Hollister,John N.: The Shia of India. London 1953.

Horn, Paul: Das Heer- und Kriegswesen der GroBmoguls. Leiden 1894. Horovitz,Josef: A List of published Mohammedan Inscriptions of India. In: Epigraphia indo-moslemica II. Calcutta 1909-10.

Hottinger, Arnold: Akbar der GroBe. Herrscher über Indien durch Versöhnung der Religionen. Zürich, München 1998.

Hoyland, J. A.: The Empire of the Great Mogol (Übersetzung von De Laets, Description of India 1630). Bombay 1928.

Husain [Khan], Yusuf: L'Inde mystique au Moyen Age. Paris 1929.

—: An Arabic version of the Amrtkunda. JA CCXIII, 1928.

—: Shah Muhibbullah of Allahabad and his mystical thought. IC 28 (1954), S 341-357.

Husain, Rashid: Some notable translations rendered into Persian during Akbar's time. IC 55 (1981), S.219-239.

Hussa al-Sabah, shaikha: The Enigma of three Mughal Emeralds in the al-Sabah Collection. Newsletter IV of the Dār al-āthār, Spring, Summer 1996, Kuwait.

Ibn Hasan: The Central Structure of the Mughal Empire. Delhi 1936, repr. 1980. Ihsān, Abū'l-Fayd: Raudat al- qayyūmiyya. Ms. in der Asiatic Society of Bengal, Calcutta. Ikram, S.M.: Muslim civilisation in India. New York 1964.

—: Muslim Rule in India and Pakistan. Lahore ²1966.

—: Rūd-i kauthar. Lahore ⁴1969.

—: (Hrsg.): Armaghān-i pāk. Karachi 1954.

Imtiaz Ahmad: Mahabat Khan, khan-i khanan. IC 52 (1978), S. 157-171.

Inayat Khan: The shah Jahan Nama. Abridged history of the Mughal emperor Shah Jahan, compiled by the royal librarian. The nineteenth century manuscript translation of A. R. Fuller. Ed. and compiled by W. E. Begley and Z. A. Desai. Delhi 1990.

The Indian Heritage: Court Life and Arts under Mughal Rule. London 1982.

Indian Painting of the Mughal Period. In: Islam - painting and the arts of the book: The Keir Collection. London 1976.

Iqtidar Alam Khan: The nobility under Akbar and the development of his religious policy. JRAS 1968.

—: Political biography of a Mughal noble: Mun'im Khan Khan-i Khanan. 1497-1575. New Delhi 1973.

—: Nature of gunpowder artillery in India during the sixteenth century - a reappraisal of the impact of Europan gunnery. JRAS April 1999, S.27-34.

Iqtidar Husain Siddiqui: Nuqtavi thinkers at the Mughal court: A study of their impact on Akbar's religious and political ideas. IC 72 (1998), S.65-84.

Irvine, William. Later Mughals. Hrsg. Von Jadunath Sarkar. 2Bde. Calcutta 1922.

—: The Army of the Indian Moghuls: Its organisation and administration. London 1903, repr. Delhi 1952.

Ishaq, M.: India's contribution to the study of hadith-literature. Dacca 1955.

Jafar Sharifl Herclots: Islam in India. Oxford 1921, repr. 1972.

Jaffar, S.M.: Mahabat Khan's mosque in Peshawar. IC 14 (1940), S.30-32.

Jahanara, Tochter Shah Jahans: risāla-i mu'nis al-arwāb.. British Museum, Ms. Aus dem Besitz von Colonel George William Hamilton.

Jāmī, 'Abdur Rahman: Haft Aurang. Hrsg. von Agha Murtaza und Mudarris Gilani. Teheran O.,ca. 1972.

Jhairazbhoy, R.A.: Early fortifications and encampments of the Mughals. IC 31 (1957), S.249-254.

Jotwani, Motilal: Shah Abdul Karim. New Delhi 1970.

Kalīm, Abū Tālib: Dīwān. Hrsg. von Partaw Bayda'ī. Teheran 1957.

Kanbōh, Muhammad Salih. Lāhōrī: 'Amal-i Salih.-Shāhjahānnāma. Bibliotheca Indica. 3 Bde. Calcutta 1912-1946.

Kanwar, H.I. S.: Ali Mardan Khan. IC 47 (1973), S. 105-119.

Karkaria, R. P.: Akbar and the Parsees. JRAS Bombay 19 (1897), S.289-305. Kazimi, Masoom Raza: Humayun in Iran. IC 43 (1969), S. 5-11.

Keene, H. G.: The Turks in India. Delhi 1972.

Keene, Manuel: The Ruby Dagger in the Al-Sabah-Collection, in the context of early Mughal

jewel1ery. Newsletter, Dār al-āthār al-islāmiyya IV, Spring, Summer 1996, Kuwait.

Kerimov, K.: Sultan Muhammad y ego skolo. Moskau 1970.

Khakee, Gulshan: The Dasa Avatara of the Satpanthi Ismailis and the Imamshahis of Indo-Pakistan. Ph. D. dissertation Harvard 1972.

Khan, A.R.: Gradation of Nobility under Babur. IC 60 (1986), S.79-88.

Khatak, Sarfaraz Khan: Shaikh Muhammad Ali Hazin. His Life, Times, and Works. Lahore 1944.

Khwandamir: Qanun-i Humayun. Übersetzt von B. Prasad. Calcutta 1940.

Kirmani, Waris: Dreams Forgotten. An Anthology of Indo-Persian Poetry. Aligarh 1984.

Koch, Ebba: Mughal Architecture. An Outline of its history and development (1526-1858). München 1991.

—: Shah Jahan and Orpheus. Graz 1988.

—: Jahangir and the angels. Recently discovered wal1-paintings under European influence in the Fort of Lahore. In: J. Deppert (Hrsg.): India and the West. New Delhi 1983.

—: Notes on the painted and sculptured decoration of Nur Jahan's pavilions in the Ram Bagh (bāgh-i nūr afshān) at Agra. In: Skelton (Hrsg.): Facets.

—: The Delhi of the Mughals prior to Shahjahanabad as reflected in the pattern of imperial visits. In: Festschrift Nurul Hasan. Delhi 1993.

—: The influence of the Jesuit mission on symbolic representation of the Mughal emperors. In: Troll (Hrsg.): Islam in India, I. Delhi 1982.

—: The architectural form. In: MARG. Bombay 1987.

Kokan, M. Yusuf: Arabic and Persian in Carnatic. Madras 1974.

Krémer, A. de (August von Kremer): Molla Shah et le spiritualisme oriental. JA. Paris 1869.

Krishan, H. Y.: European Travellers in Mughal India. IC 21 (1947), S.215-222.

Kühnel, Ernst: Indische Miniaturen aus dem Besitz der Staatlichen Museen zu Berlin. Berlin 1937.

—: und Hermann Goetz: Indische Buchmalerei aus dem Jaahangir-Album der Staatsbibliothek zu Berlin. Berlin 1924.

Kyrklund, Willy: Zeb un-nisa (Drama). Stockholm, Alba., ca. 1978.

Lal, K.S.: The Mughal Harem. New Delhi 1988.

Lane-Poole, Stanley: Medieval India under Muhammadan Rule. London 1917.

Law, Narendra Nath: Promotion of Learning in India during Muhammadan Rule. Bombay 1916.

Lawrence, Bruce B.: Notes from a distant flute. London- Teheran 1978.

—: Seventeenth-century Qadiriyya in Northern India. In: Dallapiccola/Zingel (Hsrg.), Islam and Indian Regions.

—: (Hrsg.): The Rose and the Rock. Mystical and rational elements in the intellectual history of South Asian Islam. University of North Carolina, Durham NC 1979.

Leach, Linda York: Indian miniature paintings and drawings. The Cleveland Museum of Art, Catologue of Oriental Art I. Cleveland, Ohio 1986.

—: Mughal and other Indian paintings from the Chester Beatty Library. 3 Bde. London 1995-1998.

Lentz, Thomas w., und Glenn Lowry: Timur and the Princely Vision. Persian art and culture in

the 15th century. Los Angeles County Museum of Art. Los Angeles 1989.

Losty, Jeremiah P.: The Art of the Book in India. London, The British Library, 1982.

Lowry, Glenn: Humayun's Tomb: Form, function, and meaning in early Mughal architecture. In: Muqarnas 4 (1987).

—: und Susan Nemazee: A Jeweller's Eye: Islamic art of the book from the Vever Collection. Washington DC 1988.

MacDougall, Elizabeth B., und Richard Ettinghausen (Hrsg.): The Islamic Garden. Dumbartonoaks, Washington 1976.

Maclagan, Sir E.: The Jesuits and the Great Mughal. London 1932.

Macneal, Alina: The Stone encampment (Fathpur). In: Environmental Design IX.

Mahfuz ul-Haq: The Khankhanan and his Painters, Illuminators, and Calligraphists, IC 5 (1931), S.621-630.

—: Discovery of a portion of the original illustrated Manuscript of the tarikh-i alfi, written for the Emperor Akbar. IC V (1931), S.462-471.

—: Was Akbar "utterly unlettered"? IC 4 (1930), S.239-250.

Mahmoud Hussain, Abdul Rahman, und James L. Wescoat Jr. (Hrsg.): The Mughal Garden. Interpretation, conservation, and implications. (Proceedings of a symposium in Lahore). Rawalpindi, Lahore, Karachi 1996.

Malik, Jamal: Islamische Gelehrtenkultur in Nordindien. Entwicklungsgeschichte und Tendenzen am Beispiel von Lucknow. Leiden 1997.

—: Sixteenth-century Mahdism. The Rawshaniyya movement among Pakhtun tribes. In: Dallapiccola/Zingel (Hrsg.), Islam and Indian Regions.

Malik, Zahir Uddin: The Reign of Muhammad Shah, 1719-1748. Bombay 1977.

Maneri, Sharafaddin: The Hundred Letters. Übers. von Paul Jackson. New York 1980.

Manucci, Niccolao: Storia do Mogor. Übers. von William Erskine. 4Bde. Calcutta 1907, repr. New Delhi 1981.

Kurzfassung: Memoirs of the Mogul Court. London O. D.

Marek, Jan: Persian Literature in India. In: Rypka, History of Iranian Literature, S·713-734·

MARG, Bombay. Jedes Heft, unter einem Gast-Editor, enthält wichtige Studien zur indischen Kunst, zur Mogul- und Dekkan-Malerei u. a.

Marshall, D. N.: Mughals in India. A bibliographical survey. Vol. I manuscripts. Bombay 1967.

Martin, F. R.: The miniature paintings and painters of Persia, India, and Turkey, from the 8th to the 18th century. London 1912.

Massignon, Louis, und A. M. Kassim: Un essai de bloc islamo-hindou au XVII siècle: Lhumanisme mystique du Prince Dara. RMM 63 (1926).

- et Clément Huart: Les entretiens de Lahore. JA 209 (1926).

Masterpieces of Islamic Art in the Hermitage Museum. Kuwait 1990.

Ma'sum Nāmi, Sayyid Muhammad Bhakkari: Tarikh-i Sind, best known as Ta'rikh-i Ma'sumi. Hrsg. von Dr. U.M. Daudpota. Poona 1938.

Mayer, L. A.: Mamluk Playing Cards, Leiden 1971.

Meer Hasan Ali, Mrs.: Observations on the Mussulmans of India, descriptive of their Manners,

Customs, Habits and religious opinions. 2Bde. London 1832.
Melikian-Shirvani, A. S.: Mir Sayyid Ali. Painter of the Past and Pioneer of the Future. In: MARG (hrsg. von Das) 1998.
Menon, K. P.: The personality of Akbar. IC I (1927), S.412-424. Menzhausen, Joachim: Am Hofe des GroBmoguls. Leipzig 1965.
Michell, G. (Hrsg. MARG): Islamic Heritage of the Deccan. Bombay 1986.
Minorsky, Vladimir: Calligraphers and Painters. A treatise by Qadi Ahmad son of Mir Munshi. Washington, Freer Gallery of Art, 1959.
Mir Moazam Husain: Dara (ein episches Gedicht). Hyderabad/Deccan o.D., ca. 1980.
Misra, Rekha: Women in Mughal India, 1526-1748. Delhi 1967.
Modi,J. J': The Parsees at the court of Akbar.JRAS 21 (1902-4), S.69-245.
Mohan Singh Diwana: Au Introduction to Panjabi Literature. Amritsar 1955.
Moosavi, Shireen: The economy of the Mughal Empire. Bombay, Oxford University Press 1989.
__: The evolution of the mansab system under Akbar until 1596/7. JRAS 1981.
Moreland, William H.: The Agrarian system of Moslem India. 1929, repr. Delhi 1988.
__: India at the death of Akbar. Au economic study. repr. Delhi 1989.
__: From Akbar to Aurangzeb. A study in Indian economic history. Repr. Dellri 1988.
Moynihan, Elizabeth B.: Paradise as a garden in Persia and Mughal India. New York 1986.
Mubad Shah: Dabistan-i madhahib. Übersetzt von Dalberg. Würzburg 1809. Mubarak Ali: The court of the Great Mughals, based on Persian Sources. Lahore 1986.
Much, Hans: Akbar, der Schatten Gottes auf Erden. Dachau o.D., ca. 1925.
Mughal Painters and their work: A biographical survey and comprehensive catalogue. Delhi 1994.
Muhammad, K. K.: The houses of the nobility in Mughal India. IC 60 (1986).
__: Hammams in medieval India. IC 62 (1988), S.57-72.
Muid Khan: The Arabian poets of Golkonda. Bombay 1963.
Mujeeb, M.: The Indian Muslims. Montreal, London 1966.
__: Islamic Influence on Indian Society. Meerut 1972.
Murata, Sachiko: The Mysteries of Marriage. In: L. Lewisohn (Hrsg.): The Legacy of Mediaeval Persian Sufism. London 1992.
Mustafa, Khurshid: Babur's court in India. IC 30 (1956), S.40-43.
Mu'tamad Khan Bakhshi, Muhammad Sharif: Iqbalnama-i Jahangīrī. Hrsg. von Maulvi Abdul Hayy, Maulvi Ahmad Ali und William Nassau Lees. Bibliotheca Indica. Calcutta 1865.
Mutribī Samarqandi, al-Asamm: Khātirāt. Karachi 1977.
Übersetzung: R. Foltz: Conversations with Emperor Jahangir. Costa Mesa, CA 1998.
Nadvi, Abdul Hayy: Gul-i ra'na. Azamgarh 1364 h/1945.
Nadvi, S.A. Zafar: Libraries during Muslim rule in India. IC 19 (1945), IC 20 (1946), S. 3-20.
Nadwi, Sayyid Sulaiman: Literary relations between Arabia and India. IC 6 (1932), IC 7 (1933).
__: Commercial relations of India with Arabia. IC 7 (1933).
__: Religious relations between Arabia and India. IC 8 (1934).
Naik, C. R.: 'Abdur Rahim Khan and his literary circle. Ahmadabad, Gujarat Uni- versity 1966.

Naimuddin, Sayyid: Some unpublished verses by Babur. IC 30 (1966), S. 44- 50. Nami, Mir Ma'sum s. Ma'sum.

Naqvi, H. Q.: History of Mughal Government and Administration. New Delhi 1972.

Nath, R.: The tomb of Shaikh Muhammad Ghauth at Gwalior. In: Studies in Islam 11, 1 (1978).

—: Mughal Hammam and the institution of Ghusal Khana. IC 44 (1970), S. 101-110.

—: History of Mughal Architecture. New Delhi 1982.

Nau'i: Sūz u Gudāz. English version by Mirza Y. Dawud and Dr. A. K. Coomaraswamy. London 1912.

Nayeem, M.A.: Two coronations of Aurangzeb. IC 54 (1980), S.9-17.

Nazir Ahmad, Shamsul ulama Hafiz: Note on the library of Abdur Rahim Khan Khanan, the first Prime Minister of the Emperor Akbar. J. Department of Letters, University of Calcutta 16 (1927).

Nazir, Muhammad Husain: Dīwān. Hrsg. von M. Musaffa. Teheran 1961.

Nihāwandī, 'Abdul Bāqī: Ma'athir-i rahimi. Hrsg. von M. Hidayat Husain. 3 Bde. Calcutta 1910-1931.

Nizami, Khaliq Ahmad: Some aspects of religion and politics in India during the 13th century. Bombay 1961.

—: Akbar and religion. Delhi 1989.

—: On history and historians of medieval India. New Delhi 1983.

—: Naqshbandi influence on Mughal rulers and politics. IC 39 (1965), S.41-52.

Nizāmuddīn Ahmad Bakhshī: Tabaqāt-i Akbarī. Hrsg. von B. De and Maulana Hidayat Husain. Calcutta 1913-40; Übers. von B. De und B. Prashad. Calcutta 1927f.

Noer, Graf FA. von (= Prinz Friedrich August zu Schleswig-Holstein): Kaiser Akbar. 2Bde. Leiden 1880-1885.

Nou, Jean-Louis, und Amina Okada: Taj Mahal. Imprimerie Nationale. Paris 1993.

Orthmann, Eva: 'Abd or-rahīm Ian-e Hānān, 964-10361/1556-1627, Staatsmann und Mäzen. Berlin 1996.

Pal, Pratabaditya (Hrsg. MARG): Master artists of the imperial Mughal Court. Bombay 1991.

—: u. a.: The Romance of the Taj Mahal. Los Angeles County Museum. London 1989.

Pant, Chandra: Nur Jahan and her family. Allahabad 1978.

Pant, D.: Economic history of India under the Mughals. Introduction by Dr. V. K. Sexena. Repr. Delhi 1990.

Petruccioli, Attilio: Fathpur Sikri. La citta del sole e delle acque. The city of sun and waters. Rom 1984.

—: The process evolved by the control systems of urban design in the Moghul epoch in India. The case of Fathpur Sikri. In: Environmental Design 1 (1984).

—: Gardens and religious topography in Kashmir. In: Environmental Design IX 11 (1994).

Pinder-Wilson, Ralph: An illustrated Mughal manuscript from Ahmadabad. In: ders. (Hrsg.): Paintings from Islamic lands. Oxford 1969.

Plantyn's Royal Polyglott Bible, gedruckt 1569-1572 für Philipp II. von Spanien.

Polier, Antoine Louis Henri: Shah Alam II and his court. Hrsg. von P. C. Gupta. Calcutta 1989.

Prasad, Beni: History of Jahangir. London 1922, repr. Allahabad 1940.
Prasada, Pushpa: Jahangir and the Jains. IC 56 (1982), S. 37-42.
Qaddumi, Ghada H.: Book of Gifts and Rarities. Harvard, Cambridge, Mass. 1996.
Qadi Ahmad s. Minorsky. Qādi Qādanjō kalām. Hrsg. von Hiro Thakur. Delhi 1978.
Qaisar, A.J.: Visualization of fables in the Anwar-i Suhaily. In: Verma (Hrsg. MARG) Flora and Fauna.
Qamaruddin: The Mahdawi Movement in India. Delhi 1985.
Qani', Mir Ali Shir: Maklinama. Hrsg. und annotiert von S. H. Rashdi. Hyderabad, Sindhi Adabi Board 1967.
___: Maqālāt ash-shu'arā. Hrsg. von S. H. Rashdi. Karachi, Sindhi Adabi Board 1957.
___: Tuhfal al-kirām. Hrsg. von S. H. Rashdi. Hyderabad, Sindhi Adabi Board 1971. Qanungo, Kalika Rayan: Dara Shikoh. Calcutta 1935.
Qāti'i S. Akhtar.
Quraeshi, Samina: Legacy of the Indus. New York 1974.
___: Lahore. The City within. Singapur 1983.
Quraishi, A. Q.: Mzhar Jānjānān aur unkā Urdu kalām. Bombay 1961.
Qureshi, Ishtiaq Husain: The Muslim community of the Indo-pak subcontinent. s' Gravenhage 1963.
___: Akbar, the architect of the Mughal empire. Karachi 1978.
___: The administration of the Mughal Empire. Patna O. D.
___: The pargana officials under Akbar. IC 16 (1942), S. 87-193.
Ramakrishna, Lajwanti: Panjabi Sufi poets. London, Calcutta 1938, repr. Delhi 1975.
Raqim, Ghulam Muhammad Dihlawi: Tadhkira-i khushnivīsān. Hrsg. von M. Hidayat Husain. Bibliotheca Indica. Calcutta 1910.
Rashdi, Sayyid Husamuddin: Amin al-mulk Mir Ma'sūm-i Bhakkari, 944 h-1014 h. Hyderabad, Sindhi Adabi Board 1979.
Raverty, G. H.: Selections from the poetry of the Afghans. London 1862.
Ray: Humayun in Persia. Calcutta 1948.
Raychaudhuri, Tapan, und Irfan Habib: The Cambridge Economic History of India. Bd. I. C. 1200.-C. 1750. Cambridge 1989, repr. Delhi 1991.
Riazul Islam: Indo-Persian relations. Teheran 1970.
___: A calendar of documents of Indo-Persian relations (1500-1750). 2Bde. Teheran, Karachi 1979-1982.
___: u.a. (Hrsg.): Central Asia. History, Politics and Culture, Karachi 1999. Richards,John F: The Mughal Empire. Cambridge 1993.
___: The imperial monetary system of Mughal India. Delhi, Oxford University Press 1987.
___: Document forms for official orders of appointment in the Mughal Empire. Translation, notes and texts. Cambridge, Gibb Memorial Series 1986.
Rizvi, S. Athar Abbas: A history of Sufism in India. 2Bde. Delhi 1978, 1982.
___: Religious and intellectual history of the Muslims in Akbar's reign. With special reference to Abu'l Fazl. New Delhi 1975.

—— : Muslim revivalist movements in northern India in the sixteenth and seventeenth century. Agra 1965.

—— : A socio-intellectual history of the Ithna Ashari Shiis in India. 2Bde. New Delhi 1986.

—— : Shah Wali Allah and his time. Canberra 1980.

—— : The Rawshaniyya movement. In: Abr Nahrain 6 (1965-66), 7 (1967-68).

—— : und v.J. Flynn: Fathpur Sikri. Bombay 1975.

Robinson, Basil w.: Shah Abbas and the Mughal ambassador Khan Alam. lhe pictorial record. In: Burlington Magazine, Febr. 1972.

Robinson, Francis: Scholarship and mysticism in early 18th century Awadh. In: Dallapiccola/Zingel (Hrsg.), Islam and Indian Regions.

Roe, Sir Thomas: The Embassy of Sir Thomas Roe to the court of the Great Mogul, 1615-1619. Hrsg. von William Foster. 2Bde. London, Hakluyt Society 1899, repr. 1923.

Rogers, J. Michael: Mughal Miniatures. London 1993.

Rothen-Dubs, Ursula (Hrsg. und Übers.): Allahs indischer Garter. Ein Lesebuch der Urdu-Literatur. Frauenfeld 1989.

Rückert, Friedrich: Grammatik, Poetik und Rhetorik der Perser. Hrsg. von helm Pertsch. Leipzig 1874, repr. 1966.

Rūmī, Jalāladdīn: The mathnawī-yi ma'nawī. Hrsg. und übersetzt von Reynold A.Nicholson. 6Bde. und 2 Bde. Kommentar. London, Leiden 1925-1940.

Russell, Ralph: Ghalib, the poet and his age. London 1972.

—— : and Khurshidul Islam: Three Mughal Poets. Vorwort von A. Schimmel. Cambridge, Mass. 1968.

Rypka, Jan: History of Iranian Literature. Dordrecht 1968.

Sabahuddin: The Postal System during the Muslim rule in India. IC 18 (1944), S.269-282.

Sachal Sarmast: Risālō Sindhi. Hrsg. von Othman Ali Ansari. Karachi 1958.

—— : Siraiki kalām. Hrsg. von Maulvi Hakim M. Sadiq Ranipuri. Karachi 1959, [2]1981.

Sadarangani, H. S.: Persian poets of Sind. Karachi 1956.

Sadiq, M.: History of Urdu literature. Oxford 1964, repr. Delhi 1984.

Saksena, Banarsi Prasad: History of Shahjahan of Delhi. Allahabad 1932, repr. 1976.

Saksena, Ram Babu: A History of Urdu Literature. Allahabad 1927.

Salik, A. Majid: The Muslim culture of medieval India. Lahore, Institute of Islamic Culture, 1968.

Samsam ad-daula S. Shahnawāz.

Sangar, S. P.: Piratical activities in Jahangir's time. IC 22 (1948), S.42-49.

Sanial, S. c.: The newpapers of the later Mogul period. IC 2 (1928), S.123-140.

—— : Some legends of Fathpur Sikri. IC 2 (1928), S.287-290.

Sarkar, Sir Jadunath: History of Aurangzeb. 5Bde. Repr. Bombay 1972-1974.

—— : Mughal administration. Calcutta [2]1924.

—— : The Fall of the Mughal empire. 4Bde. Calcutta [2]1950.

—— : The life of Mir Jumla. New Delhi 1972.

—— : An original account of Ahmad Shah Durrani's campaigns in India and the battle of Panipat. IC 7 (1933), S.431-456, 613-640.

—: Anecdotes of Aurangzeb and historical essays. Calcutta 1912.

—: Ahmad Shalr Abdali in India. IC 6 (1932), S.206-232.

Saudā, Mirza Rafiuddin: Kalām-i Saudā. Hrsg. von Khurshidul Islam. Aligarh 1965.

Schimmel, Annemarie: Al-Halladsch: Märtyrer der Gottesliebe. Köln 1968.

—: Von Ah bis Zahra. Namen und Namengebung in der islamischen Welt. München 1990.

—: Tagebuch eines ägyptischen Bürgers (Auswahl aus der arabischen Chronik des Ibn Iyas). Tübingen 1985.

—: German Contributions to the Study of Pakistani linguistics. Hamburg 1981.

—: And Muhammad is His Messenger. The veneration of the Prophet. Chapel Hili 1985.

—: Islam in the Indian subcontinent. Leiden 1980.

—: Islam in Indo-Pakistan (Iconography of Religion). Leiden 1982.

—: Islamic Literatures of India - Sindhi Literature - Classical Urdu Literature. In: J. Gonda: History of Indian Literature. Wiesbaden 1973, 1974, 1975.

—: Mystische Dimensionen des Islam. Englisch: Chapel Hili 1975; deutsch: Köln 1985.

—: Der Islam im indischen Subkontinent. Darmstadt 1983.

—: Calligraphy and Islamic Culture. New York 1984.

—: The Triumphal Sun. A Study of the Life and Works of Dschalaladdin Rumi. Albany, NY, [2]1992.

—: Pain and Grace. Studies in two mystical writers of 18th century Muslim India (Mir Dard and Shah Abdul Latif). Leiden 1976.

—: Babur Padishah the poet, with an account of the poetical talent in his family. IC 34 (1960).

—: Turk and Hindu. A poetical image and its application to historical facto In: S. Vryonis (Hrsg.): Islam and cultural change in the Middle Ages. Wiesbaden 1975.

—: Turkish influences in the Indian subcontinent. In: Riazul Islam u. a. (Hrsg.): Central Asia-History, polities, and culture. Karachi 1999.

—: Gedanken zu zwei Porträts Sah 'Alams II. In: U. Haarmann und P. Bachmann. (Hrsg.): Festschrift für H. R. Roemer. Wiesbaden 1982.

—: The golden chain of sincere muhammadan's. In: Lawrence (Hrsg.): The Rose and the Rock.

—: Some notes on the cultural activities of the first Uzbek rulers J. of the pakistan Historical Society 8,3 (1960).

—: Mughals. 6. Religious Life. In: Encyclopedia of Islam, S. V. Mughal.

—: The martyr-mystic Hallaj in Sindhi folk poetry. Numen 9,3 (1963).

—: A note on the poetical imagery in the sabk-i hindi. In: Hakeem Abdul Hameed Felicitation volume. Hrsg. von Malik Ram. Dehli 1981.

—: Khankhanan 'Abdur Rahim. Ein Kunstmäzen zur Moghulzeit. In: Frank Lothar Kroll (Hrsg.): Wege zur Kunst und zum Menschen. Bonn 1987.

—: A dervish in the guise of a prince: Khankhanan 'Abdurrahim as a patron. In: B. Stoler-Miller (Hrsg.): The powers of art. Patronage in Indian Culture. Oxford University Press 1992 (ein Wohlmeinender Editor hat mein korrektes Khankhanan in khān-i khānān verbessertl).

—: Translations and commentaries of the Qur'an in the Sindhi language. Oriens XV, 1963.

—: Pearls from the Indus. Essays on Sindhi culture. Hyderabad, Sindhi Adabi Board 1988.

—: A dance of sparks. Studies in Ghalib's imagery. New Delhi 1978.

—: Rose der Woge, Rose des Weins. Aus Ghalibs Dichtung. Zürich 1971.

—: Shah Inayat of Jhok. In: Liber amicorum Festschrift c. J. Bleeker. Leiden 1969.

—: Persian poetry in the Indo-Pakistan subcontinent. In: Ehsan Yar-Shater: Persian Literature. Albany, NY, SUNY 1988.

—: Die schönsten Gedichte aus Indien und Pakistan. Übersetzungen. München 1997.

—: Die Träume des Kalifen: Traum und Traumdeutung in der islamischen welt. München 1998.

—: und S. C. Welch: A Pocket book for Akbar: Anvari's Divan. New York, The Metropolitan Museum of Art 1983.

Schwerin, Kerrin Gräfin: Heiligenverehrung im indischen Islam. ZDMG 126 (1976).

Seth, D. R.: Malik Amber: an estimate. IC 19 (1945), S. 348-351.

—: Life and times of Malik Amber. IC 31 (1957), S. 142-155.

Seyller,John w.: The Freer Ramayana and the atelier of Abd al-Rahim. Harvard Ph.D. Dissertation 1986.

—: A dated Hamzanama illustration. In: Artibus Asiae LIII. 3-4, 1993.

Shafi, Muhammad: The Shalimar gardens of Lahore. IC 1 (1927), S. 58-66.

Shah 'Abdul Latif Bhitā'i: Risālō. Hrsg. von Kalyan Advani. Bombay 1958. Shahnawāz Khan Samsām ad-daula und 'Abdul Hayy: The ma'āthir al-umarā.

Übers. von H. Beveridge, revised, annotated and completed by Beni Prasad. 3 Bde. Repr. Patna 1977.

Shakeb, Ziauddin Ahmad: Mughal Archives. Bd. I. Hyderabad/Deccan 1911.

—: A descriptive catalogue of the Batala collection of Mughal documents 1527-1757. London, The British Library, 1990.

Sharar, Abdul Halim: Lucknow, the last phase of an Oriental culture. London 1975.

Sharma, S. R.: The religious policy of the Mughal emperors. Bombay, Oxford University Press 1940, repr. 1995.

—: A bibliography of Mughal history. Bombay 1946.

Shea, David, and A. Troyer: The Dabistan or School of Manners. 3 Bde. Paris 1843, repr. New York 1901.

Shyam, Rady: Honors, ranks and titles under the Great Mughal. IC 46 (1972), S.101-1I7.

—: Mirza Hindal. IC 45 (1971), S. 115-136.

Siddiq Khan, M.: A study in Mughal landrevenue system. IC 12 (1938), S.61-75. Siddiqui, Abdul Majid: Makhduma-i jahan. A great mler of the Deccan. IC 17 (1943), S.265-272.

Sirhindi, Ahmad: Selected letters. Hrsg. von Fazlur Rahman. Karachi 1968. Skelton, Robert: The Mughal artist Farrokh Beg. In: Ars Orientalis II (1957).

—: The Shah Jahan cup in the Victoria and Albert Museum. London 1969.

—: Andrew Topsfield, Susan Stronge, Rosemary Crill (Hrsg.): Facets ofIndian Art. A symposium held at the Victoria and Albert Museum. London 1986.

Smart, Ellen, und Daniel S. Walker: Pride of the Princes: Indian art of the Mughal era in the Cincinnati Art Museum. Cincinnati 1985.

Smith, Edmund W: Akbar's tomb at Sikandra. Archeological Survey of India, Vol. 35. Allahabad

1903.

___: The Moghul architecture of Fathpur Sikri. Allahabad 1899.

Smith, Vincent: Akbar the Great Mogul 1542-1605. Oxford 1917, repro Delhi 1966.

Smith, Wilfred Cantwell: Lower-class uprisings in the Mughal Empire. IC 20 (1947), S.21-41..

___ : The crystallization of religious communities in Mughal India. In: Yādnama-ye Irān-e Minorsky. Teheran 1969.

Solomon:Jahangir and his artists. IC 3 (1929), S.38-43.

-: The sword of Aurangzeb. IC 8 (1934), S. 179-199.

Sorley, Herbert T.: Shah Abdul Latif of Bhit. Oxford 1940.

Spear, Percival: Twilight of the Mughals. 1951, repr. Delhi 1969.

___: (Hrsg.): Oxford History of India. Ed. Oxford [3]1964.

Sprenger, Aloys: A catalogue of the Arabic, Persian and Hindustany manuscripts of the libraries of the King of Oudh. Vol. I. Calcutta 1854, repr. Osnabrück 1979.

Srivastava, A. L.: Akbat the Great. 3 Bde. Agra 1962, 1967, 1973.

___: Social life under the Great Mughals. Allahabad 1978.

Staude, Wilhelm: Les artistes de la court d'Akbar et les illustrations du Dastan-i Amir Hamze. In: Arts Asiatiques II. Paris 1955.

Steblev, I. v.: Semantike ghazeli Babura. (120 Chagatayische Ghazelen untersucht). Moskau 1982.

Stoler-Miller, Barbara (Hrsg.): The Powers of Art: Patronage in Indian culture. Dehli, New York 1992.

Storey, H.: Persian Literature. A biobibliographical survey. London 1927-1953 (darin eine Bibliographie des, Baburnama', soweit damals bekannt).

Streisand, Douglas: The formation of the Mughal Empire. Oxford University Press 1990.

Stronge, Susan (Hrsg.): The Arts of the Sikh Kingdoms. London, Victoria and Albert Museum, 1999.

Subhan, John A.: Sufism, its saints and shrines. Lucknow [2]1960.

Subtelny, Maria Eva: Babur's rival relations. A study of kinship and conflict in I5th-I6th century Central Asia. In: Der Islam 66 (1989), S. 102-118. (Aus dem Symposium: Babur and the society and culture of Central Asia. Ohio State University, Mai 1984).

Sufi, B.M. D.: Kashmir. A history of Kashmir. Lahore 1949.

Sulaiman, Hamid: Miniatures of Baburnama. Taschkent 1970 (das BaburnamaManuskript des British Museum, London).

Syndram, Dirk: Der Thron des. GroBmoguls. Johann Melchior Dinglingers goldener Traum vom Fernen Osten. Leipzig 1996.

Tālib-i Amuli: Dīvān. Hrsg. von Tahiri Shihab. Teheran 1967.

Tara Chand: The influence of Islam on Indian Culture. Allahabad 1946, repr. 1978.

___: Dara Shikoh and the Upanishads. IC 15 (1941), S.397-413.

Tavernier, Jean-Baptiste: Travels in India (1676). Übersetzung: v. Ball, 2. Aufl. von W. Crooke. New Delhi, repro 1989.

Ter Haar, J. G. D.: Volgeling en arfgeenaan von de Profeet. De denkwereld van schaykh Ahmad Sirhindi. 1564-1624. Leiden 1989.

Tikku, G. L.: Persian poetry in Kashmir 1339-1846. Berkeley, Los Angeles 1971.

Tirmizi, S.A.J.: Ajmer through inscriptions. Delhi 1968.

__ : Edicts from the Mughal Harem. Delhi 1979.

__ : Central Asian impact on Mughal edicts. In: Riazul Islam u. a. (Hrsg.): Central Asia.

Titley, Nora M.: An illustrated Persian glossary of the 16th century. British Museum Quarterly XXIX (1964-65).

Topa, Ishwara: Political views of Emperor Aurangzeb, based on his letters. IC 39 (1965), S. III - 136.

Troll, Ch. (Hrsg.): Islam in India, Bd. I: The Akbar Mission and Miscellaneous Studies. Delhi 1982.

__ : (Hrsg.): Muslim Shrines in India. Dehli 1989.

Trumpp, Ernest: The Adi Granth or the Holy Scriptures of the Sikhs, translated from the original Gurmukhi. London 1877.

__ : Über die Sprache der sog. Kafirs im indischen Kaukasus (Hindu Kusch). In: ZDMG 21 (1866).

Tutinama. Tales of a Parrot: Complete facsimile edition in original size of the Cleveland Museum of Art. Hrsg. von Pramod Chandra. Graz 1977. Dazu M. S. Simsar: The Cleveland Museum of Art's Tutinama. Graz 1978.

Untracht, Oppi: Traditional Jewelry of India. New York, Abrams, 1997.

Urfi Shīrāzī, Muhammad: Kulliyāt. Hrsg. von Ghulamhusayn Jawad. Teheran 1957

Varma, R. c.: The tribal policy of the Mughals. IC 25 (1951),26 (1952).

__ : The relations of the Mughals with the tribes of the Northwest. IC 24 (1950), S.249-261.

Vaudeville, Charlotte: Les chansons des douze mois dans les littératures indoaryennes. Pondichéry 1965.

__ : Kabir. Bd. I. Oxford University Press 1974.

Vaughan, Philippa: Mythical animals in Mughal art and imagery, symbols and allusions. In: MARG (Hrsg. von Verma): Flora and Fauna.

Verma, Som Prakash: Art and material culture in the paintings of Akbar's court. New Delhi 1978.

__ : (Hrsg. MARG): Flora and Fauna in Mughal art. Bombay 1999.

__ : La'l. The forgotten master. In: MARG (Hrsg. von Das) 1982.

__ : Ensigns of royalty at the Mughal court. IC 50 (1976), S.41-52.

Vidyalankar, Pandit Vanshidhar: Abdur Rahim Khankhanan and his Hindi poetry IC 24 (1950), S. 123- 133.

Vogel, J. Ph.: Tile-Mosaics of the Lahore Fort. 1920, repr. Karachi O. D. (ca. 1950).

Volwahsen, Andreas: Islamisches Indien. München 1969.

Wade, Bonnie c.: Music making in Mughal Painting. In: Asian Art and Culture. Fall 1995.

Wali ullah Khan, Muhammad: Lahore and its important monuments. Lahore 1961.

Waliullāh, Shah: Hujjat Allāh al-bāligha. Kairo ca. 1955.

__ : Tafhimāt-i ilāhiyya. 2Bde. Hrsg. von Ghulam Mustafa al-Qasimi. Islamabad 1970.

Walker, Daniel: Flowers underfoot. Indian Carpets From the Mughal Era. New York, The Metropolitan Museum of Art, 1997.

Weber, Rolf: Porträts und historische Darstellungen in der Miniatursammlung des Museums für indische Kunst Berlin. Berlin 1982.

Welch, Anthony, und Stuart Cary Welch: Arts of the Islamic book - the Collection of Prince Sadruddin Aga Khan. London 1982.

Welch, Stuart Cary: The Art of Mughal India. New York 1963.

—: A flower From every meadow. New York 1973.

—: Imperial Mughal Painting. New York 1978.

—: Indian drawings and painted sketches. New York 1975.

—: Room for Wonder. New Vork 1978.

—: Paintings and precious objects: The art of Mughal India. New York 1963.

—: INDIAN Art and Culture, 1300-1900. New York, The Metropolitan Museum of Art, 1985.

—: und Milo C. Beach: Gods, thrones, and peacocks. New Vork 1965.

—: Annemarie Schimmel, M. Swietochowski, Wheeler M. Thackston: The Emperors' Album. Images of Mughal India. New York, The Metropolitan Museum of Art, 1987.

Wellecz, Emmy: Akbar's religious thought reflected in Mogul Painting. London 1952.

Wescoat, Jr. James L.: Early water systems in Mughal India. In: A. Petruccioli (Hrsg.): Environmental Design 2 (1985).

Westbrook, J .D.: The Dewan of Zeb un-nissa. Lahore 1913, 2. Ausgabe 1954. Williams, Rushbrook: An empire-builder of the 16th century (Babur). London 1981.

Yamin Khan Lahori: Molla Shah Lahori al-ma'rūf bi-Badakhshi. Lahore ca. 1976.

Zafarul Islam: the Mughal system of escheat and the Islamic law of inheritance. IC 62 (1988), S. 23- 36.

—: Nature of landed property in Mughal India. Views of two contemporary scholars. IC 61 (1987), S.46-62.

Zahid Khan, Ansar: Ismailism in Multan and Sind. In: J. Pakistan Historical Society 23, 1 (1975).

Zaman, M.K.: The use of artillery in Mughal warfare. IC 57 (1983), S.297-304.

Zayn, Shaikh: Tabaqāt-i Bāburī. In: Elliot-Dowson IV, S. 288ff. Übers. von Syed Hasan Askari. Delhi 1982.

Zeb un-nissa, Dewan s. Westbrook.

Zebrowski, Mark K.: Deccani Painting. London 1983.

—: Gold, Silver and Bronze from Mughal India. London 1997.

Zubaid Ahmad: lhe contribution of Indo-Pakistan to Arabic literature. Lahore [2]1968.

فهرست اعلام